انتشارات دانشگاه تهران
۱۵۸

کشف الاسرار و عدة الابرار

معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری

جلد اوّل

سورة الفاتحة و سورة البقرة

تالیف

ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

در سنهٔ ۵۲۰ هجری

تهران - مطبعهٔ مجلس ۱۳۳۱ هجری شمسی

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال ۱۳۲۵ شمسی بود در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات - دانشگاه تهران - برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، و در قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، و آنرا بغلط **بسعدالدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی ــ در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست بر قسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران. دوم ــ نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدر خان**، میرگازرگاه، متولی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتمل است بر یك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه بر این جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشید الدین ابی الفضل بن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

در مراجعت از افغانستان که چند روزی نعمت اقامت در جوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود: نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ - مشتمل بر همین تفسیر از آغاز قرآن شریف تا آیهٔ ۱۹۲ از سورة البقره. نسخه دوم -

---

(۱) _ M. C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) _ Catalogue du Yeni - Jàmi' (کتب موجوده دار الخلافه ینی جامع کتابخانه سندمحفوظ) P. 80, no 43

در تحت نمره ۱۲۳۲ ، بنام - **تفسیر خواجه عبدالله انصاری** - که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم‌ازسورهٔ انبیاء تاآیهٔ هفتادوششم‌ازسورهٔ فرقان. در نسخهٔ اول که مشتمل بر سر آغاز کتاب‌است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده‌است باینکه کتاب تفسیر شیخ‌الاسلام**ابی‌اسماعیل‌عبدالله بن محمدالانصاری** رامطالعه نموده‌وچون‌آنرادرنهایت ایجاز و غایت اختصار دیده ببسط وتفصیل آن‌همت‌بسته، ودرسال ۵۲۰ هجری‌اینکتابرا تألیف نموده وآنرا کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار نام نهاده است .

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم .

۱ ـ اول نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** - بنام‌تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورة‌البراءة .

۲ ـ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده .

۳ و ٤ ـ دونسخه از کتابخانهٔ‌ملی ملك : یکی ازآیهٔ صد و شصت وسوم ازسورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورة‌المؤمن تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورة‌الرحمن .

۵ ـ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** ـ از سورة‌الواقعه تا قسمتی از سورة‌البروج .

٦ ـ نسخه‌ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورة‌المؤمنون تاآخر سورة‌الصافات .

اماعلت اینکه این تفسیر بتفسیرخواجه عبدالله‌انصاری معروف شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید برتفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجازدیده استوبرآن سرشده که آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن‌فضابال وپری‌گشاید ، وهمه جادرتلوکلام از دُرر کلمات پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده‌است . با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین**(۱) که

(۱) ـ طبقات المفسرین ـ باشرح لاتینی . طبع A. Moursinge ، لیدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است : « و فسّر القرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرت التفسیر فانما اذکره من مأة و سبعة تفاسیر... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که ـ کتاب مذکور خزانه‌ایست آگنده به لئالی و جواهر ، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسباك مفسرین عامه ، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها ، و شأن نزول آیات ، و بحث دراحکام فقهیه ، وتأویلات عرفانی بسباك صوفیه عظام ، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است ، و از لحاظ تفسیر وتأویل وفقه وخبر و سیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق وکلمات صوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعاربزرگان ـ بالاخص سنائی غزنوی ودیگران ـ کتابیست بینظیر وبدیل ، وگنجی است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل بپارسی گرد کرده وبروزگاران بیادگار گذاشته است. پس خلاصه‌ای از تحقیقات خود که درباب آن کتاب نموده بودم برای کنگرهٔ مستشرقین که در تابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹٤۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامهٔ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد برآمد که ازآن کتاب شریف نسخهٔ جامع کاملی بدست آورد ، پس بعنایات والطاف دانش‌پرورانهٔ **وزارت معارف دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای **مفتاح** سرقنسول محترم ایران در **استانبول** از نسخهٔ موجود در کتبخانه ینی‌جامع عکسبرداری نمود. وبحمدالله تعالی یك نسخه از آن تفسیرشریف من‌البدو الی‌الختم از باء بسمله تا تاء تمت فراهم‌شد . از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانهٔ **توپ‌قاپوسرای** دراستانبول نسخهٔ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند ، وچون اطلاع حاصل کردند که من نسخ عدیده‌از این کتاب راجمع کرده‌ام ودرصدد طبع آن‌هستم فیلمهای نسخهٔ عکسی‌خودرا بیدریغ ومضایقه دراختیاراینجانب گذاشتند. و بدین ترتیب نسخه کامل دیگری نیز بدست‌آمد. در این بین دوست دانشمند **آقای خلیل‌الله‌خان خلیلی** نیز از **کابل** نسخهٔ خودرا با کمال کرم‌وسخاوت برای‌بنده فرستادند

---

(۱) ـ Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. ژورنال‌اسیاتیك‌سال ۱۹۵۰ ، پاریس .

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیر افغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه ازینکتاب که دو نسخهٔ عکسی آن از ینی جامع و توپ قاپو سرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد.

زمانی چند آرزوی طبع و نشر اینکتاب درخاطر بود اتفاقاً بعضی‌ازاساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین‌است باین گنج گرانبها پی‌برده وبرعمق معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاء نغزوسخن پرمغز آن‌کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده‌را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه‌تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود.

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی‌جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسم‌است، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود، و عمر بتمیم وتکمیل آن وفا نمیکرد. لیکن ازآنجا که این‌دریای بیکرانرا جمع آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد.

دانشمندانیکه‌دربارهٔ اینکتاب‌درزمان ماضی‌وحال اشاراتی‌دارند نخست **حاجی خلیفه** است که در **کشف‌الظنون**(۱) از آن بنام **کشف‌الاسرار** یاد می کند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف‌الاسرار و عدةالابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به **التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگرچنانکه‌گفتیم پرفسور استوری(۲)

---

(۱) ـ کشف‌الظنون، الجزء‌الثانی ص ۳۱۷ ـ مصر.

(۲) ـ Professeur Storey.

است درکتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی) . سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی پروفسور ریتر (۱) درانتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته‌است (۲) چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند واشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سید صدیق حسنخان** نیز یادشده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته وبرای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است .

دیگر مقاله دانشمند گرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش، تهران**، شماره چهارم سال اول - ۱۳۲۸) .

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی ولیدی طوقان** که ازاجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت - طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی‌است وخود یکی ازتفاسیر معتبر عامه است دردانشگاه تهران دلیل بر تقدم علم و توجه علماء شرق بمتون علمی وپیراسته شدن مراکز علمی ممالک اسلامی ازتعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید درآن کشور ها باید دانست . اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل استناد ماست ولی این نکته را نباید ناگفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشار کتب علمی بزیور بیطرفی آراسته ، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده ، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت درتهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل براین مدعی طبع صدها کتاب تفسیر وحدیث وادبیاتست که ازمؤلفین عامه درایران طبع شده مانند تفسیر **قاضی بیضاوی** و **شرح تجرید علامهٔ قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی وسنائی وجامی وغیره که همه درقرن نوزدهم انجام گرفته ودرمطبوعات عالم اسلام بیادگار مانده‌است. ازآن گذشته صاحب کتاب کشف‌الاسرار درتألیف خود نسبت بمقام **امیر المؤمنین علی** علیه‌السلام و **ائمهٔ اطهار** همه‌جا بادب واحترام سخن گفته و احادیث وروایات بسیار

Prof . V. H. Ritter . (۱)

Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12. - (۲)

ازیشان نقل کرده است. کتاب او قطع نظر از جنبهٔ دینی از لحاظ ادبی و همچنین در مباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی و ادبی و لغوی و تاریخی را بپارسی زبانان تقدیم میدارد، و صدها لغات و اصطلاحات رائج درقرن پنجم وششم هجری - که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده است - در این گنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد.

ما درطبع اینکتاب اصل را نسخهٔ عکسی **ینی جامع** که تاریخ تحریر آن قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بنوبت خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله وتطبیق نموده‌ایم.

نسخه الف - یعنی نسخه که اصل کتاب ماست چنانکه گفتیم مشتمل بر ۱۱۷۱ برگ است که هر برگ مشتمل است بر دو صفحه، تاریخ کتابت ندارد ولی در صحیفهٔ آخر چنین رقم کرده است: «تمت کتابة هذاالتفسیر الشریف الکریم العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وعترته بامر حضرة المخدوم الاعظم الدستور الاکرم الاعدل الافخم صاحب الخیرات والمبرات والمناصب الشریفه والمناقب العلیه الواثق بالله الملك الصمد، **فصیح الملة والدین احمد**، خلدالله تعالی ظلال جلال عنایته واحسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین من سورة کریمة - الم - الی آخره علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن اسحق المرشدی** الملقب به **ابی الحافظ المذهب**» وجابجا صفحات آن کتاب بمهر والده **سلطان محمد خان غازی** ممهور شده که سجع آن چنین است: «ترجو رحمة ربها السبحان والدة سلطان غازی محمدخان» و ازسبك تحریر و استعمال کلمات فارسی و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات وکلمات قدیمه ورسم الخط معمول آن نسخه را بعینه حفظ کرده‌ایم، اسامی خاص را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه گذاری بسبك جدید بعمل آمده است. با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی وتعلیق حواشی و توضیحات برمتن، ونگارش فهرست اعلام خودداری شد. امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد انشاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید.

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده را در انجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی و ادبی نمیبود هرآینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد. و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامه عمل پوشیده است. اداره انتشارات دانشگاه نیز در جمع کردن وسائل و اسباب سعی بلیغ نمودند و این رهی را ممنون ساختند. از عمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که در طبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکر گزاری مینمایم. یکی دیگر از موجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که از طالبان صاحب فضیلت و از سالکان طریق معرفت میباشد و در استنساخ و تصحیح و مقابله نسخ این جانب را یار و مددکار بودند، جزاهم‌الله احسن الجزاء. امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد. هذه بضاعتی المزجاة القلیلة، وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران — بهمن ماه ۱۳۳۱

علی اصغر حکمت
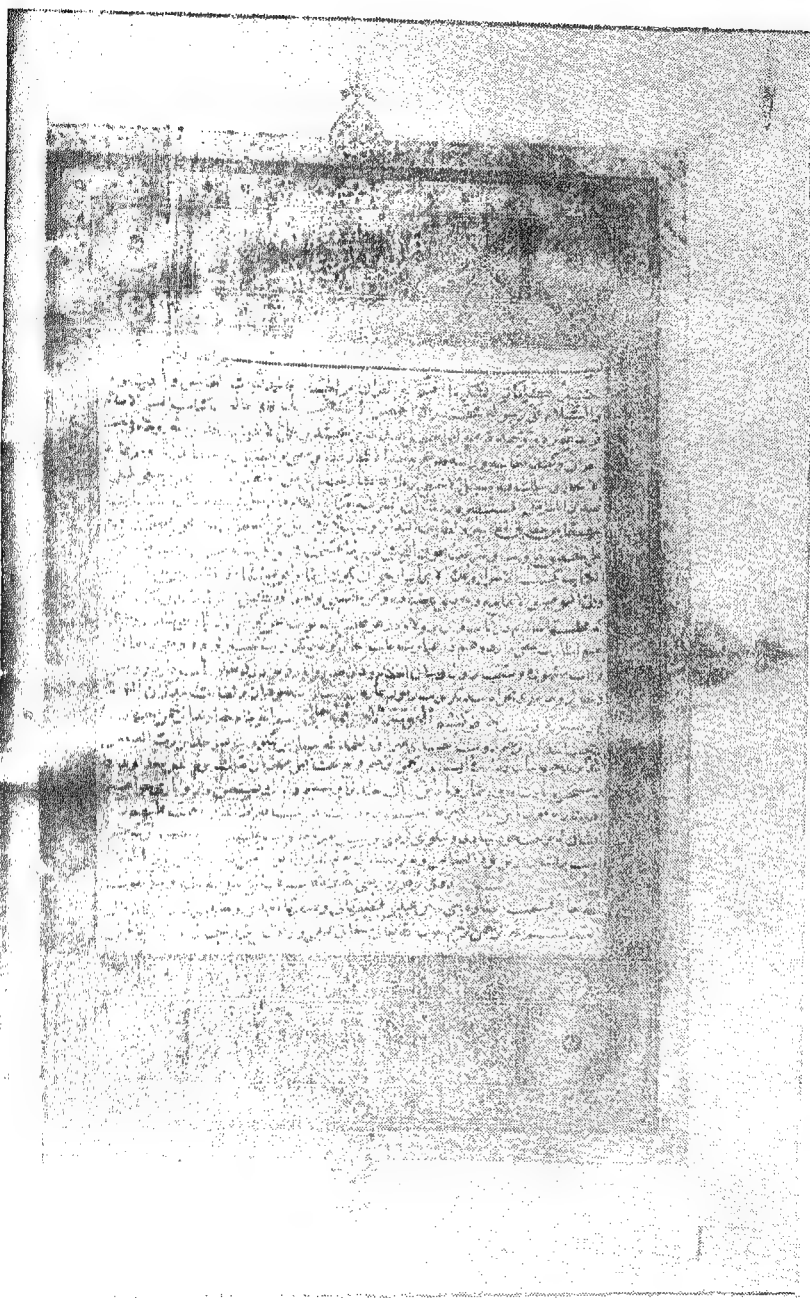
صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول ، شمارهٔ ۴۳

بسم‌الله الرّحمن الرّحيم

خيرُ كلماتِ الشّكرِ ما افْتتح به **القرآن** مِن‌الحمدِ فالحمدلله ربِ العالمين والصّلوةُ والسّلامُ على رسوله محمّدٍ و آله اجمعين. امّا بعد فانّى طالعتُ كتاب **شيخ الاسلام** فريدِ عصره و وحيدِ دهره **ابى اسمعيل عبدالله بن محمد بن على الانصارى** قدّس اللهُ رُوحه فى تفسيرالقرآن و كشفِ معانيه و رأيتهُ قدْ بلغ به حدّ الاعجازِ لفظاً و معنىً و تحقيقاً وترصيعاً. غير انّهُ اوجز غايةَ الايجازِ، و سلك فيه سبيلَ الاختصارِ، فلا يكادُ يحصّلُ غرضُ المتعلّم المسترشد، او يشفى غليلَ صدْرِ المتأمّل‌المستبصر. فاردتّ انْ انشر فيه جناحَ الكلامِ وأُرسل فى بسطه عنانَ اللسان، جمعاً بين حقائقِ التفسير و لطائفِ التّذكير، و تسهيلاً للامر على من اشتغل بهذاالفنّ. فصمّمتُ العزمَ على تحقيقِ مانويتُ، وشرعتُ بعونِ الله فى تحرير ما همتُ، فى اوائل **سنة عشرين و خمس مئة** و ترجمتُ الكتاب **بكشف‌الاسرار وعدة الابرار**. ارجو ان يكون اسماً يوافقُ مسمّاه، ولفظاً يطابقُ معناه، والله وليّ التوفيق لاتمامه و تحقيقِ غرضنا فيه و هو حسبى و نعم الوكيل.

شرط ما در اين كتاب آنست كه مجلسها سازيم در آيات قرآن برولا(۱) ودرهر مجلس سه نوبت سخن گوئيم:

اول: پارسى ظاهر، بروجهى كه هم اشارت بمعنى دارد و هم در عبارت غايت ايجاز بود. ديگر نوبت: تفسير گوئيم و وجوه معانى و قراآت مشهوره، وسبب نزول وبيان احكام؛ و ذكر اخبار وآثار، و نوادر كه تعلق بآيت دارد، و وجوه و نظائر وما يجرى مجراه. سه ديگر نوبت: رموز عارفان و اشارات صوفيان، و لطائف مذكّران،

اكنون بتوفيق الهى و تيسير ربّانى درآن خوض كنيم:

---

(۱) كذا درنسخ الف وج وك.

سورة الفاتحة

النوبة الاولی - قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ - بنام خداوند - الرَّحْمٰنِ - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - الرَّحِیمِ (۱) - دوست بخشای بمهربانی - اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ - ستایش نیکو و ثناءِ بسزا خدایرا - رَبِّ الْعالَمِینَ (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مٰلِکِ یَوْمِ الدِّینِ (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - إِیّاکَ نَعْبُدُ - ترا پرستیم - وَإِیّاکَ نَسْتَعِینُ (٥) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنَا - راه نمون باش مارا - الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ (٦) - براه راست و درست - صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلَا الضّالِّینَ (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمین - خدایا چنین باد،

النوبة الثانیه - روی ابو هریره رضی الله عنه قال قال النبی صلّی الله علیه و سلّم یقول الله تعالی قسمت الصّلوة بینی و بین عبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سأل، فاذا قال العبد بسم الله الرّحمن الرحیم یقول الله تعالی سمّانی عبدی، و اذا قال العبد الحمدلله ربّ العالمین، یقول الله تعالی حمدنی عبدی، و اذا قال العبد الرحمن الرّحیم یقول الله تعالی اثنی علیّ عبدی، و اذا قال العبد ملك یوم الدّین یقول الله تعالی، مجّدنی عبدی، وفی روایة فوّض الیّ عبدی، و اذا قال العبد ایّاك نعبد و ایّاك نستعین، یقول الله تعالی ایّای یعبدنی عبدی وبی یستعین، فهذا لی وباقی السورة لعبدی و لعبدی ما سأل.» مصطفی صلوات الله علیه درین حدیث خبر داد از کردگار قدیم و خداوند مهربان عزّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، که از بنده نوازی و مهربانی و بزرگواری خود گفت: - قسمت کردم خواندن سورة الحمد میان من و میان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من، و بنده مراست آنچه خواهد. چون بنده گوید بسم الله

الرحمن الرحیم، الله گوید بندهٔ من مرا نام نهاد و بنام نیکو خواند؛ چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین- الله گوید بندهٔ من مرا سپاس‌داری کرد وازمن آزادی نمود؛ چون بنده گوید الرحمن الرحیم - الله گوید بنده من مرا ستایش نیکو و ثنای بسزا گفت - چون بنده گوید مَلِك یوم الدین- الله گوید بندهٔ من مرا ببزر گواری وپاکی بستود، بندهٔ من پشت وامن داد، و کاروامن گذاشت، دانست که بسربرندهٔ کار وی مائیم، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائیم، سازندهٔ کاروی و روزی رسانندهٔ بوی مائیم، مارا میپرستد و ازما میخواهد، و دست نیاز سوی ما برداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درین خبر سورة الحمد را صلوة نام نهاد تا تنبیه بود بنده را که نماز بی سورة الحمد درست نیست وبه قال صَلّی الله عَلیه و سَلم « لا صَلوة اِلّا بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوِیَ « مَنْ صَلّی صَلوةً فلم یقرأفیها بفاتحة الکتاب فهی خِداجٌ(۱) هی خداجٌ غیر تمام » مذهب **شافعی** رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم بر امام و بر ماموم و بر منفرد در نماز جهری و در نماز اسرار.

و بدانك درین سورة نه ناسخ است و نه منسوخ و بعدد کوفیان صدو چهل و دو حرفست، و بیست و نه کلمه، و هفت آیت، از آن هفت یکی آیت تسمیت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روایت **بوهریره** از رسول خدا و ذلك قوله صَلّی الله علیه وسلم « الحمدلله رب العالمین سبع آیات احدٰیهنّ بسم الله الرحمن الرحیم و هی السبع المثانی و هی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب » این خبر دلیل است که بسم الله الرّحمن الرحیم از سورة فاتحه آیتی است و عین قرآن است، خواندن آن در نماز واجب، و جهر آن در نماز جهری سنّت، و **مصطفی** علیه السّلام این سوره را درین خبر سه نام نهاد - یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و درهر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نیز گفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دوبار بآن فروآمد یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیم آنرا، پس این سورة هم مکی است وهم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امترا مستثنی است، فلم یخرجها

(۱) الخداج کلّ نقصانٍ فی شیءٍ

الله تعالى لغيرهم ، هيچ امّت ديگر را نبوده اين سورة ، از اينجا بود كه جبرئيل آمد به **مصطفى** ص و گفت « يا رسول الله أبْشر بسورتين أوتيتهما لم يؤتهما من قبلك ، فاتحة الكتاب و خاتمة سورة البقره » و فاتحه بآن گفت كه در مصحفها ابتدا بآن كنند و كودكانرا بتعليم ، و در نماز ها ابتدا بآن كنند ، و درهر كارى كه بنده در آن شروع كند اول گويد بسم الله ، و بسم الله اول سورة است . و گفته اند كه فاتحه بآن ستكه اول سورتى كه از آسمان فروآمد(١) اين بود و به قال **ابوميسرة :** « اول ماقرأ جبرئيل النّبى صلعم بمكة فاتحة الكتاب الى خاتمتها . »

وام القرآن ـ ازآنستكه اصل علوم قرآن وجمله كتابهاى خداوند است . هرچه در كتابها است از علوم دينى و مكارم الاخلاق معظم آن در اين سورة از روى اشارت موجوداست و مَثلهُ الدّماغ سُمّى اُمّ الرأس لِانّه يجمع الحواسّ والمنافع ، وامّ القرىٰ اصلٌ لجميع البلدان حيث دُحيت(٢) من تحتها . وگفته اند رآيت سلطان كه درمعسكر قبلهٔ لشكر باشد ـ اُمّ ـ گويند پس اين سورة را امالقرآن از اينجا گفتند . يعنى كه مفزع اهل ايمانست ومرجع اهل قرآن ، و **مصطفى** (ع) در بعضى اخبار اين سورة را ـ شفا ـ خواند وذلك قوله صلعم « هِىَ اُمّ القرآنِ وشفاءٌ مِن كلّ داءٍ » و رُوى انّه قال صلّى الله عليه « فاتحة الكتابِ شفاءٌ مِن السم » .

اكنون تفسير گوئيم ومعانى :

بسم الله ، معناه بَدأتُ بسم الله فابْدَؤا . ميگويد ، درگرفتم بنام خويش ، درپيوستم بنام خويش و آغاز كردم بنام خويش درگيريد بنام من ، درپيونديد بنام من ، آغاز كنيد بنام من. اسم ـ اينجا بمعنى ذاتست چنانك جائى ديگر گفت « سبّح اسم ربّك » يعنى ميگويد « بپاكى بستاى نام خداوندخويشرا » نام زيادت است ومعنى آنستكه بپاكى بستاى خداوند خويشرا ، جاى ديگر گفت « تبارك اسم ربك » ، با بركت و با بزرگوارى و برترى است نام خداوند تو . نام زيادت است ومعنى آنست كه با بركت و با بزرگوارى وبرترى است خداوند تو واين در علم توحيد ودر لغت روان است و روا . درلغت عرب آنستكه

(١) بقول على وابن عباس اين بود ـ نسخه ج

(٢) دحيت . (دَحى ، يَدحى ، دَحياً) الشيئ بسطه .

لبید گفت :

« الی الحول ثمّ اسم السلام علیکما ومن یبك حولاً کاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحید آنستکه بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهای خداوند است ، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه اند وحقیقی ، وپاك ، وازلی ، ونیکو ، و بزرك ، قال **الخلیل بن احمد** البصری « اللّٰهوالاسم الاکبر » اما هر نامی از صفتی شکافتـه چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت ، یابر کردی نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مگر این نام حقیقی که نه بر کرد نهاده و نه از صفت شکافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبینی که هرجائی گویدالله غفور است ورحیم ، الله سمیع است وبصیر ، الله لطیف است و خبیر ، الله بنا نهد ودیگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبیست وهفت جای خودرا نام الله گفت وخویشتنرا باآن نامبرد وایشان که بترا **لات** نام کردند ایشانرا گفت « یلحدون فیاسمائه » درنام من الحادمی آرند ونام من بکژی میبیرون دهند ، ومی کژ گردانند ، ومیفرانا سزا دهند ، خواستند دشمنان وی که بت را هام(۱) نام وی کنند ، الله تعالی آنرا بریشان شکست و بریشان تباه کرد ، تا چون خواستند کهالله نام کنند لات نام کردند. لات بتاست والله خدای انست ، وآفریدگار آن . یقول جل جلاله « هل تعلم له سمیّاً » اورا هامنامدانی ؟ یعنی که هیچکس را جزاز وی الله نخوانند ، ونهرحمن . و دراشتقاق نامالله علما مختلف اند ، وسخن درآن مشتبه است . و خلقی از مهتران علما و بزرگان دین ازآن پرهیزیده اند و آنرا کاره اند . وقومی درآن شروع کرده ، بعضی گفتند اشتقاق آن ازاَلِهَ است یُقال اَلِهتالیه ای سکنتالیه ، فکأنّالخلق یسکنون عندذکره ویطمئنّون الیه وبهقال عزّ وجل « ألا بذکر الله تطمئنّ القلوب » میگوید الله اوست کهآرام خلق بذکراوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاداوست ، ذکروی آئین زبان ، نام وی راحت جان ، یافت وی سور دل وسرور دوستان . و گفته اند

(۱) هام نام وی کنند . کذا فیالاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ فی الشّیء یعنی تَحیّرتُ فیه فَکأنّ العقولَ تتحیّرُ فی کُنه صفته و عظمته و الاحاطة بکیفیته» میگوید الله اوست که عقلهای زیرکان و فهم‌های دانایان در مبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تَحیّر القلبُ فی آثارِ قدرته تَحیّر الطّرف فی انوار لألاء»

قدر خویش برداشت. وصفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه بیند؟ سازهای کرّوبیای پرورده هفتصد هزار ساله تسبیح قاصر بود ازادراك جلالِ لم یزل ولا یزال. اطماع ایشان ازدریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر وبمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته، و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل ولایزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فللّهِ العزّة جمیعاً.»

الذّات و النّعت و الاسماء و الکلم جلّت عن الوهم و الادراك اوعلموا

ایشان که دراشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از الاه - نهادند کالمکتوب یُسمّی کتاباً والمحسوب یُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، وکسرهٔ آن با لام تعظیم نقل کردند، انکه دولام متحرك یکی مُدغم کردند، و گفتند «الله».

واختلاف است علما را که الله اسم عَلم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم عَلم است از بهر آن که خدیرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم عَلم باید تا آن اسماءِ صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. و تا فرق بود میان اسم ذات واسم صفات، و عَلم اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست ودر ازل ازال وابدا باد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز وجلال تقدّس خویش - نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطیعان.

امّا نام - رحمن - درجاهلیّت نشناختند که الله میگوید «و اذا قیلَ لهمُ اسجدوا للرحمنِ قالوا وما الرحمن». چون ایشانرا گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسند که چیست وکیست ؟ «قل هو ربی لا اله الاّ هو». ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست. دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هو الرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** ازآن نمی‌شناختند. وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی‌است مشتق از رحمت ، امّا در **توریة** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است. و لهذا روی انّ **عبدالله بن سلام** قال للنّبی صلعم کنّا نقرأ فی‌التوریة الرّحمن فانزل الله تعالی «قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن ، أیّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکوخوانید. ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی که کافران **مسیلمهٔ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند وگفتند **رحمن یمامه**. ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم. و در بعضی دعا آورده‌اند. «رحمن الدّنیا ورحیم الآخرة» یعنی بخشاینده درین گیتی برهمکنان ودران گیتی خاصّه برمؤمنان. روایت کنند از **ابن‌عباس** که گفت «انّهما اسمان رقیقان احدهما أرّق من الآخر» **حسین بن الفضل** گفت که مگر رآوی را درین خبر وهم افتاد که این رفیقان احدهما ارفق من‌الآخر ظاهرتر است – از بهر آنکه رقّت درصفات خدا نیست و رفق هست. و ذالك فی قوله صلعم «ان الله رفیق یحب الرفق». علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت – رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست. **وکیع جراح** گفت – رحیم است ازانك اشارت بآن رحمت دارد که هم‌دردنیا است وهم درعقبی. مفسّران ازینجا گفتند «الرحمن العاطف علی‌جمیع خلقه بأن‌خلقهم ورزقهم – وبه قال تعالی – ورحمتی وسعت کل شیئ – والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهدایة والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤیة فی‌العقبی – قال تعالی «وکان بالمؤمنین رحیما» رحمن مهربان است برهمه خلق گرویده وناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن – ورحیم مهربان‌است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت دردنیا ـ وبهشت ورؤیت درعقبی. رحمن از روی معنی عام‌است، بمعنی آفریدن وروزی دادن است همه خلق را، واز روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست. ورحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاص است که بمعنی هدایت وتوفیق طاعت است، واین جز مؤمنانرا نیست، معنی‌قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال «الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة». والله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند ـ رحمن، و رحیم، وخیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذوالرحمة ـ رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذوالرحمة با بخشودن، خیرالراحمین بهترین بخشایندگان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان، هرپنج نام خداوند ماست وبآن صفت‌اوست نه‌صفت بر‌وتنگ، نه رحمت از کس دریغ. میگوید جلّ جلاله «ربّکم ذو رحمة واسعة» ودر ثنای فریشتگان است: «ربنا وسعت کلّ شیئ رحمة وعلماً» وچون صفت عذاب کرد گفت «عذابی اصیب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «ورحمتی وسعت کلّ‌شیئ» و رحمت من خود بهرچیز رسیده است. وتفسیر این آیت درحدیث **سلمان‌فارسی و ابو هریره دوسی** است در **صحیح مسلم** قال رسول‌الله صلعم «ان لله عزّ وجل مائة رحمة و آنّه انزل منها واحدةً الی الارض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، وأخر تسعاً و تسعین لنفسه. و ان الله قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة.» گفت ـ الله را صد رحمت است که ازآن صد یکی فرو فرستاد درهفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود ونه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمترا واز نکرد، و آنرا نافرسوده یابد وناکاسته، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام کند، وانبازان ازمؤمن واز کند وآن‌بریشان ریزد؛ پس درنگر تامؤمن‌درین گیتی واچندین انبازان ازصد یکی دردل ودین‌ودنیا چه یافت، اعتبار گیر وقیاس کن که فردا بی‌انبازان ازصد چه یابد.

ودربیان فضیلت این آیت **مصطفی** ع گفت «من کتب بسم‌الله الرحمن الرحیم

تعظیماً لله عزّ وجل غفرالله له ، و من رفع قرطاساً من الارض فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم اجلالاً لله عزّوجل ان یداس کتب عندالله من الصدیقین وخفّف عن والدیه وان کانا مشرکین یعنی العذاب . وقال «لایردّ دعاءٌ اوّله بسم‌الله الرحمن الرحیم» گفت هرآنکس که تعظیم الله را بسم‌الله الرحمن الرحیم نیکو بنویسد الله ویرا بیامرزد ، وهر آنکس که رقعهٔ از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نام الله را تا بپای فرو نگیرند ، ویرا بنزدیك الله در زمرهٔ صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشانرا تخفیف کنند اگرچه مشرك باشند . ودعائی که دراول آن گویند بسم‌الله الرحمن الرحیم آن دعا رد نکنند وباجابت مقرون دارند .

و گفته اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت « من قرأ حرفاً من القرآن کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو » و گفته اند زبانیه دوزخ نوزده اند ـ چنانك رب العالمین گفت « علیها تسعة عشر » و این آیت تسمیت نوزده حرف است ، هرآنکس که باخلاص برخواند رب العالمین بهرحرفی از آن زبانیهٔ از وی باز دارد ، و او را ازسیاست وی ایمن کند ، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم « لایدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالیة ، قطوفها دانیة » وعن **ابن‌عباس** انه قال «ان لکل شیئٍ اساساً واساس‌الدنیا **مکة** لانه منها دحیت الارض ، واساس‌السموات غریبا وهی‌السابعه العلیا، واساس الارض عجیبا و هی‌السابعة السفلی ، واساس‌الجنان جنة عدن وهی سرّة الجنان علیها اسست الجنان ، واساس النار جهنم وهی الدّرکة السّفلی علیها اُسّست الدرکات ، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبیاء **نوح**،واساس **بنی‌اسرائیل یعقوب** ،واساس‌الکتب **القرآن** واساس‌القرآن **الفاتحه** ، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، فاذا اعتللت اواشتکیت فعلیك بالاساس تشّفیت باذن‌الله عزّوجل » .

قوله‌تعالی **اَلْحَمْدُ لله** ـتقدیره قولوا «الحمدلله» کقوله تعالی «وقل الحمدلله الذی لم یتخذولداً» و «قل‌الحمدلله سیریکم آیاته» «قل‌الحمدلله وسلامٌ علی‌عباده‌الذین‌اصطفی» معنی آنست که من خود را ستایش بسزا گفتم‌شما نیزبستائید وثنا گوئید که من‌ستایش

وثنا دوست دارم. **مصطفی ع** گفت «لاشخص اَحبّ الیه المدحة من الله عزّوجلّ، وقال مامن شیئی اَحبّ الی الله من الحمد. وقال مامن عبد یقول الحمدلله الّا قال الله جلّ ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود.» مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله و کریم صفاته واسمائه. والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه.» خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند: حمد مه است از مدح، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمد نه ایستد، وحمد مه است از شکر- که حمد هم در ابتدا رود وهم در مکافات، وشکر جز در مکافات نرود. هرچه در مدح وشکر یابند درحمد یابند ونه هرچه درحمد یابند در مدح وشکر یابند. حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام و نواخت بیکران. ومدح ستایش است وثنا گفتن بر الله علی الخصوص بر نام وصفت، وشکر آزادی است از الله به نیکوکاری وروان داشتن نعمت.

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند. بمقتضی آنچه گفت الحمد لله یعنی الحمد بالحقیقة لله، والحمد کلّهُ لله، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقات لله دون غیره. گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست: تعریف را وتعظیم را و جنس را. و تعریف عهد را گویند، و تعظیم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مر بتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزای ایشان، که آن حق وسزای الله است بهمگی آن وتمامی آن، کس را در آن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که وی راست دیگری را نیست. اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق. و به قال عزّوجل «اشکرلی و لوالدیك». اگر کسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت «فلا تزکّوا انفسکم» پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و دیگرانرا استحقاق نیست، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را، و رب العالمین از هردوخصلت مقدس است ومنزه. و گفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت، و قد ذکرنا اَنّ معناه قولوا الحمدلله.

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخباراست اما درضمن آن سئوال است وتعرض عفوالله است برطریق تعظیم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی (ع)** گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اُعطی السائلین» والله خود را درقران هفده جای حمید خواند و حمید ستودنی است و ستوده . و معنی حمید در نامهای او آنست که اوراالبته نام نتوان برد ونشان نتوان داد وسخن نتوان گفت مگر بستایش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانیّة لا یُوصَفُ اِلا بالمجدِ ولاینسب الیه اِلاّ الشکر ولایتکلّمُ فیه ولا یُسمّی اِلا بالمدح . »

والحمدلله ربّ العالمین ـ درقرآن شش جای است : یکی اینست، ودوّم درسورة الانعام « فقطع دابرالقوم الذین ظلموا » مشرکان **مکه** را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله رب العالمین . » این کار را پس آوردی نیست و نـه از آن پشیمانی . این همچنان است که گفت «ولایخاف عقباها . » وسوّم درسورة یونس درصفت بهشتیان گفت « و آخردعویهم اَن الحمد لله رب العالمین » آخر گفت ایشان در هر سخن که گویند ـ الحمدلله رب العالمین ـ یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی اند هرچه خواهند یابند وبهرچه پیوسند(۱) رسند بجای شکراند وبجای تهنیت . وچهارم در آخر سورة الزّمر « و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله رب العالمین » کار بر گزاردند میان آفریدگان براستی و داد . یعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » کـه در این بر گزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی . وپنجم در سورة المؤمن « فادعوه مخلصین له الدین ، الحمد لِلّهِ رب العالمین . وششم درخاتمتِ والصّافات «وسلامٌ علی المرسلین والحمدلله رب العالمین » .

و رُوی اَنّ النبی صلعم قال « کلّ امرٍ ذی بالٍ لم یُبتدَأ فیه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جَلّ جلاله باء بسم الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کاَنّه

(۱) پیوس ، امید و طمع . پیوسیدن ـ امید داشتن (رشیدی)

یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشیاء ولی مُلکها.»

قوله تعالی «رَبِّ الْعَالَمِینْ.»

ای خالق الخلق و سیّدهم و مالکهم والقائم باموره‌م ـ آفرینندهٔ خلقان و دارندهٔ ایشان و سازندهٔ کار و روزی رسان بایشان. و سئل **الواسطی** عن معنی الرّب فقال «هوالخالق ابتداءً والمربّی غذاءً والغافر انتهاءً» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپرورانَد بنعمت، پس بیامرزد برحمت. **ابوالدرداء** گفت: ربّ نام اعظم است خدایرا عزوجل، ومخلوق را ربّ البیت وربّ الدار برسبیل اضافت گویند، اما علی الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را.

و ـربـ درکلام عرب برچهار وجه است: یکی از آن بمعنی ـ سیّد ـ چنانك الله گفت «یسقی رَبّهَ خمراً» ای سیّده. دیگر بمعنی ـ مالك ـ چنانك **مصطفی ع** گفت که «اَربّ اِبلٍ انت ام ربُّ غنم؟ «فقال من کل قدآتانی الله فاکثروا طیب.» سدیگر بمعنی ـ مدبّر ومصلح ـ و به سمّی الربانی ربانیاً لانه یدبرا لامورالتّی الیه قال الله تعالی «والربانیون و الاحبار». چهارم بمعنی ـ مربی ـ یقال ربیته و ربیته بمعنی واحد و گفته‌اند ـ اشتقاق این از ربّ فلانٌ بالمکان است، یعنی اقام به وثبت. فسمّی الرّب ربّاً لانّه دائم الوجود لم یزل ولایزال.

و «عالمین» نامی است روحانیان را ـ فریشتگان و آدمیان و پریان ـ پس دیگر جانوران بدین سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ایشان. قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را. بیان این درآن آیت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب العالمین، قال رب السموات والارض ومابینهما.» وبرین قول اشتقاق عالمین ازعلامت ـ است یعنی که نشان کرد گاری الله درهمه پیداست و روشن. اما **ابوعبیده** و **فراء** و **اخفش** گفتند: اشتقاق عالمین از ـ علم ـ است یعنی ایشانند که تمییز وخرد دارند، وهم الملائکة والجنّ والانس. **سعید جبیر** گفت عالمین جنّ است وانس. که **مصطفی (ع)** مبعوث بایشان بود، وبه قال تعالی لیکون للعالمین نذیراً.» **ابوالعالیه** گفت: جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود وگفت: ـ « ومن و رائهم ارضٌ بیضاء کالرخام، عرضها مسیرة الشمس، اربعین یوماً طولها، لایعلمه الاّ اللّه عزوجلّ، مملوّة ملائکةً یقال لهم الروحانیّون لهم زَجلٌ بالتسبیح والتهلیل، لو کشف عَنْ صوة اَحدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوته فهم العالمون. » **وهب منبه** گفت: ـ هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی، از دورآدم تامنتهای عالم یکی‌است ازجملهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت: ـ هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر. و روایت کرده‌اند از رسول خدا صلعم که گفت: ـ هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد برخشك زمین **عبداللّه بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان اند: الّذین یُسبّحون اللّیل و النّهار لاَیفترون. و یک جزء ازیشان رسولان‌اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امراللّه. و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران. و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه.

« الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ » ـ دونام اند از رحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانک ندمان ونديم ولهفان ولهيف وسلمان و سليم. و مثله قوله تعالی « یعلم سرّهم ونجویهم. » امیرالمؤمنین **علی** ع گفت « الرحمن‌الرحیم ینفی بهماالقنوط عن خلقه فله‌الحمد. »

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة ـ درآیت تسمیت الرحمن‌الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر اللّه کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی برشما مهربان است و بخشاینده؛ و در بیان مدح و ثنا است براللّه جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل ـ که در ذکر عالمین اشارت کرد. ونیز از پیش رفته است که الحمد للّه یعنی ـ انّما وجبَ الحمدللّه لِانّه الرحمن‌الرحیم.

« مٰلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ » رسول خدا صلوات‌الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس بن مالك** وملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است وبی‌الف **قراءة** باقی . مالك از مِلك است و ملك از مُلك . یُقال هذا ملك عظیم الملك ـ و هذا مالك صحیح الْملك » و معنی این آیت **بر قراءة** مالك برسه وجه است :ـ یکی آنست که یملك فی‌یوم‌الدین الاحکام والجزاء وحده ـ میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست ، داوری‌دار ، و کاربرگزار ، وپاداش دهنده ، وجه دیگر آنست که یملك یومَ‌الدین بمافیه من‌القضاءِ والحساب . مالك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او ، همه درتوان وفرمان او . وجه سوم آنست که ـ مالك احداث یوم‌الدین والقادر علی‌تکوینه دون غیره . الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن .

امّا برقراءة ملك بی‌الف ـ معنی آنست که هوالملك فی یوم‌الدّین وحده لا مَلك فیه غیره . اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست کـه گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر . که مالك هر چیزرا برعموم گویند ـ یقال‌مالك‌الطیوروالوحوش‌والحیوانات وغیرهاو مَلك بی‌الف علی‌الخصوص بر مردم استعمال کنند ـ فیقال ملك‌الناس ـ و نیز مالك آن‌باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند وَ ملك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامرونهی ـ چنانك گویند ملك‌العرب والعجم والرّوم ـ و گفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبر می‌آید که ـ بکلّ حرفٍ عشرحسنات ـ بحکم این‌خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجریدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد . اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی‌الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست ، ولهذا قال‌تعالی « لِمنَ الملك الیوم » ولمن‌المالك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه . وقال تعالی » الملك‌القدّوس ملك‌النّاس ـ فتعالی‌الله الملك الحق ـ و قال‌النبیّ صلعم « لا مَلكَ اِلاّ الله عزّوجل . »

قال‌بعضهم اِسمُ‌الملك یجمع‌المالك والملك والملیك ـ وعلی‌الجمله خدای عزوجل

خود را درقرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك الملك گفت: فالملك هو الذّی یستغنی فی ذاته وصفاته عن کل موجود ویحتاجُ الیه کلّ موجودٍ . ملك اوست که بذات وصفات ازهمه موجودات مستغنی است وبی نیاز ، وهمه موجودات را بوی حاجت است ونیاز . ومليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است ومالك اوست که قادراست برابداع و اختراع ، یعنی که ازآغاز آفریند بی مثال وکارها نوسازد بی‌ساز وبی یار . مالك بحقيقت جزالله نیست که ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نیست . ومالك الملك هوالذی ینفذمشیّته فی مملکته کیف شاءَ وکماشاءَ ایجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً . مالك الملك اوست که مشیّت او درمملکت او روانست اگر خواهد از نیست هست کند یاهست به نیست برد ، یا از عدم بوجود آرد یاوجود باعدم برد .

اگر کسی گوید چون مالك الملك والملوك درهمه احيان واوقات اوست تخصیص یوم الدین را چه معنی است ؟ جواب آنست که از **ابن عباس** نقل کردند گفت : آن روز کس را از مخلوقات حکم نیست و پادشاهی نیست چنانك ایشانرا بود در دنیا از طریق مجاز و دعوی آن روزآن دعوی وآن مجازی هم نیست وبدست کس هیچیز(۱) نیست ، بل که کارهاآن روزهمه خدایراست وحکم اوراست، چنانك گفت : «والامر یومئذٍ لله» اینست وجه تخصیص ، وقومی گفتند اینجا خود تخصیص نیست که مملکت ازدو بیرون نیست: دنیااست وعقبی، امادنیا وهرچه درآنست درتحت این کلمت شودکه ـ رب العالمین ـ وعقبی وهرچه در آن درضمن این شودکه ـ ملك یوم الدین ـ چون ازین دوچیزی بسر نیاید تخصیص را چه معنی بود . اماقول ابن **عباس و مقاتل وضحاك و سدی** در تفسیر مالك یوم الدین آنست که قاضی یوم الحساب والجزاءیوفّیهم جزاءاعمالهم کقوله « یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق » ثم یغفر لمن یشاءالذنب العظیم ، ویعذّب من یشاء ، الذنب الصغیر، وهومالك ذلك کلّه فی ارضه وسمائه ـ **مجاهد** گفت : مالك یوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحیّ القیّوم . وقیل مالك یومٍ لاینفع فیه الاّ الدین کقوله تعالی « یوم لاینفع مال ولابنون، الامن اتی الله بقلب سلیم . » .

(۱) هیچیز : کذافی الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بردوازده وجه‌است : ـ بمعنی ـ توحید ـ کقوله تعالی «ان الدین عندالله الاسلام» وبمعنی ـ حساب ـ کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدین القیّم» ای الحساب المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیرمحاسبین و بمعنی ـ حکم ـ کقوله فی دین الملك ای فی حکمه و بمعنی ـ ملت ـ کقوله «وطعنوافی دینکم . وذلك دین القیّم» وبمعنی ـ طاعت ـ کقوله ولایدینون دین الحق » و بمعنی ـ جزا ـ کقوله « أنّا لمدینون » ای مجزیّون و بمعنی ـ حدّ ـ کقوله « ولایدینون دین الحق ، تأخذکم بهما رأفةٌ فی دین الله » ای فی حدودالله علی الزنا و بمعنی ـ شریعت ـ کقوله « الیوم اکملت لکم دینکم » وبمعنی ـ شرك ـ کقوله «لکم دینکم» و بمعنی ـ دعا ـ کقوله « مخلصین له الدین » وبمعنی ـ عید مشرکان ـ کقوله و ذرالذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا » و بمعنی ـ قهر وغلبه ـ کقوله « ماکان لیأخذ اخاه فی دین الملك » .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه وپاداش ده ، مالك یوم الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنگه گفت « اِیّاكَ نَعْبُدُ » وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل براعظام واجلال معبود ، یقال «طریقٌ معبّدٌ» ای مذلّلٌ بالوطی ومنه قوله تعالی «ان عبّدت بنی اسرآئیل » ای ذلّلتهم . و از روی تفسیر عبادت بمعنی توحید است چنانك گفت « یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم » وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ الّذین یستکبرون » عن عبادتی » ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت «ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم » . ایاك نعبد تقدیر آن است کــه قولوا ایاك نعبد . **سلمی** گفت ایاك نعبد ، اذلاربٌّ لنا غیرك ولاشریك لك فاذعرفنا ذلك وآمنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه الابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر راکـه خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تویاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر توبرآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ **جبرئیل** علیه السلام قال للنّبی صلعم « قل یا محمد ایّاك نعبد ، و ایاك نوحّد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و **ابوطلحه** گفت از **رسول خدا** شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبدوایاك نستعین » و درخبراست که **مصطفی (ع)** فرا **ابن عباس** گفت : ــ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که ازمعونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند ، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ــ که واو اقتضاءِ ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فراپیش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادر نیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . وآنچه **معتزله** گفتند درین باب جزباطل وخلاف ظاهر قرآن نیست ، اگربنده بفعل خود مستقل بودی ویرادرآن فعل حاجت باستعانت بنودی ، ودرایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی . وجَلّ کلام الحکیم جلّ جلاله اَن یَعری عن فایدةٍ مستجدّةٍ و حکمةٍ مستحسنةٍ . ازسر سوره تایوم الدین ثناست ، «ایاك نعبد» میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

انگه گفت : « **اِهْدِنا** » ای قولوا اهدنا ، تلقین کرد وفرمود که مراچنین گوئید : ــ اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیتِ العروسُ الی زوجها هداءً ، و اُهدیتَ الهدیّة اِهداءً ، و اهدیت الی البیت هدیاً . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بودهمه « هُدی » خواند ، وهرچه فراپیش بود « هادی » خواند . ومنه قول **النبی ع** هادیةُ الشاة ابعدُهامن الاذی ای رقبتها . ویقالُ لِلعصاـ هادٍ ـ لا نّهاتهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد ازیافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند ؟

جواب آنست : که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریر است یعنی « ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام . » میگوید بارخدایا ما را بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت - یا ایّها الّذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله - ای اثبتوا علی الایمان والزموه ولا تفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی الایمان و ثبت . جایی دیگر گفت « اذا ما اتّقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات ثم اتّقوا و آمنوا » یعنی ثمّ داموا علی التقوی والایمان مرّةً بعد اخری ولزموه و ثبتوا علیه . اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء الله رسیدند ، و خدایرا عزّ و جلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ انی اسألك الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان از الله راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، وثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی - تقدیم - است و « صراط مستقیم » طریق بهشت - یعنی - یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد از امام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « در کتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه آیت است ؟ » گفت - اهدنا الصراط المستقیم - نه شما میگوئید که براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و برشک نه اید دردین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از الله میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایشان در رسیم و در بهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والذین اهتدوا زادهم هدیً - و من یؤمن بالله یهد قلبه - فاما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً » وامثال این در قرآن فراوانست. و گفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، و نه هر کس که در دین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود را که ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی - صراط مستقیم - پرسید . فقال علیه السلام « سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی » و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی . **ابوالعالیة** ازینجا گفت : « تعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع » . **حسن بصری** گفت « هوطریق الحج » عبید بن عمیر(۱) گفت : « هوالجسر المعروف بین الجنة والنّار الذی وصفه النبیّ صلعم - فقال « الصراط کحدّ السیف مزلّة مدحضة ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرق و کالطّیر و کاجود الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوش فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وبا شمام سین وبزای خالص وبا شمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قرآآت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که - استراط - گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر - والمستقیم - هوالصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هوالقائم الذی لا عوج فیه ولا یعوجّ بصاحبه حتّی یهجم به علی الله فیدخله جنّته .

آنگه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِراطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ » وهم الّذین

(۱) عبید بن عمر - نسخه ج .

انعم الله علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدیةِ من النبییّن والصدّیقین والشّهداء والصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند، راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که الله مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگر که «فبهدیهم اقتده». **حسن** گفت «صراط الّذین انعمت علیهم» یعنی **ابابکر و عمر** یُؤیّده قوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر. **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل آن یغیّروا نعم الله علیهم. شهر بن حوشب گفت «هم اصحاب رسول الله و اهل بیته» و معناه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» بمتابعة سنة **محمد** صلعم، وقیل بالشکر علی السّراء، والصبر علی الضرّاء، والثبات علی الایمان، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است و قاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید: گفتند - این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیاراند وراه راست درست باضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان ازیك راه راست میخواهند همان یك راه است که الله جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: «وإنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولا تتّبعوا السبل» و **مصطفی** ع آنرا بیان کرد و گفت «ضرب الله مثلاً صراطاً مستقیماً و علی جنبی الصراط ستورٌ مُرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا - ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم الله و ذلك الداعی القران.»

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر و نزدیکتر وبعضی دورتر، ازینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك درخبراست. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان‌هرچندکه هرسه قوم رستگارند بحکم خبراما راه ایشان برتفاوت‌است، مؤمنان از خدا آن را میخواهند که راست تراست وبخدای نزدیکتر وآن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند.

و در «عَلَیهِمْ» سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ـ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ـ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و«عَلی» در لغت عرب چند معنی دارد :ـ در وی معنی ـ الزام ـ است چنانك گویند ـ لی‌علیك کذا ـ ای‌وجب علیك و لزمك ـ ومعنی ـ تمکن‌ـ چنانکه‌گویند: ـ فلان علی‌رأس‌امره، ومعنی‌ـ تقریب ـ چنانکه گویند: فلان اشرف علی‌الموت. و در قرآن ـ علی بیاید بمعنی ـ فی ـ کقوله تعالی «علی ملك سلیمان» وبمعنی ـ عند ـ کقوله «ولهم علیّ ذنبٌ» وبمعنی ـ من ـ کقوله «اذا اکتالوا علی‌النّاس».

«غیرِ المَغْضوبِ عَلَیْهِم» غیر ـ تفسیرالّذین است یعنی آن نواختگان که جزاز مغضوب علیهم اند، وجزازضالین. **سهل تستری** گفت: «وغیرالمغضوب علیهم بالبدعة، ولاالضّالین ـ غیرالسنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از توبرایشان بآوردن بدعت وگم شدن ازراه سنّت. تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** انست که المغضوب علیهم ـ **جهودان** اند، ولاالضّالین ـ **ترسایان**. وهرچند که الله برفراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است(۱) و بردیگران یکی که گفت: «فباؤا بغضب علی غَضبٍ» یکی خشم وریشان ازبهرتکذیب ایشان **عیسی** را ودیگرخشم بتکذیب‌ایشان **محمد** را ازبهراین بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً.

و این که «ضالّین» **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیاك ضلالت موصوف‌اند و ایشان بدوضلالت ـ که گفت «قدضلّوامن قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّواعن سواءِ السبیل» پیشین ـ **ضلوا** ـ گم گشتن ایشان است در افراط درکار **عیسی**، و دیگر

۱ ـ نسخهٔ ج.

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» وفی بعض الکتب یقول الله عزّ وجل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی من **قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهور تراست. **ابن عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذلك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. واین کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعارا، و دیگر ابتهال و تضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بردعاء دیگر کس آمین گوید درهرچه دعا کننده خواست انبازاست. و گفته‌اند چنانك دروضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی است ـ استجب ـ را، یعنی استجب یاربنا. الاصل فیه السکون لانّه مبنیّ، فحرّك لالتقاء السّاکنین وعلی الفتح لانّه اخفّ الحرکات، ومثله اَینَ و کیفَ ولیتَ. و گفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل آن ـ یاآمین ـ است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند(۱). واین نام بردن الله درآخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «ربّنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان اَن آمِنوا بربّکم فآمنّا ربنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «ربّنا انّی اسکنت من ذرّیّتی بوادٍ غیر ذی زرع عند بیتك المحرّم.» ـ ربّنا ـ دعایی است ابتدا بنام الله وانتها وختم بنام الله. وازحمله عرش حکایت کرد «ربّنا وسعتَ کل شیئٍ رحمةً وعلماً، فاغفر للّذین تابوا واتّبعوا سبیلك وقهم عذاب الجحیم ربّنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

---

(۱) بیفکندند ـ نسخهٔ ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » **وهرون** میگفت : « آمین ربّ العالمین ». هردو را دعا نام کرد ، وگفت :- اجیبت دعوتکما فاستقیما .

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحة الکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید - آمین - که فرشتگان همچنین میگویند ، وهر که برابر افتد آمین وی با آمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند . وهم خبر است که « ما حسدکم الیهود علی شیئی ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین ÷ اسم رب العالمین یختم به دُعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهر خداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را باآن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد . **عبدالرحمن بن زید** گفت : « کنزٌ من کنوز العرش لا یعلم تأویله الاّ الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هر حرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگوید « اللّهم اغفر لمن قال آمین » . وگفته‌اند - آمین دلیل است بر فضل و شرف سورة الحمد بر همه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل یستجیبه لکم . »

فصل - فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن ابی **سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی ، قال فدعانی . قال فصلّیت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك ، اما سمعت الله یقول - یا ایّها الّذین امنوا استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما یحییکم ، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد . قال فمشیتُ معه فلمّا بلغنا قریباً من الباب ذکرته ، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا . فقال رسول الله صلعم « الحمد لله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته - وروی انه قال - والذی نفسی بیده ما انزل الله فی **التوریة** ولا فی الانجیل ولا فی **الزبور** ولا فی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت . وروی انه قال ام القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً - امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش - ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی القرآن . و کانما تصدّق علی کل مؤمن ومؤمنة . **ابو سعید خدری** گفت : جماعتی یاران بایکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگر شفا پدید آید. یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که جُعْل[1] سازید ومارا در آن مزد دهید. گفت گلهٔ گوسفند جُعْل ما ساختند انگه یکی ازما رفت وبروی سورة فاتحة الکتاب خواند ودست بوی فرود آورد الله تعالی ببرکت سورة الحمد آن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازرسول خدا نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید، آنکه گفت آن مرد راکه سورة فاتحة الکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقیة » توچه دانستی که آن رقیه است و شفاء دردها پس گفت خذوها واضربوا لی فیها بسهم - روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز از آن نصیب دهید .

و گفته‌اند قیصر ملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگار خلافت وی و گفت مادر کتاب خویش میخوانیم که در کتاب شما سورتی است که در آن سورة خاو ثا وظاو شین وزا وجیم وفانیست ، وهرکس که آن سورة برخواند الله تعالی ویرا بیامرزد. عمر خطاب صحابه را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحة الکتاب است . گویند که قیصر انگه درسرّ مسلمان شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « یا احمد اخطب الانبیاء بلغتك هذه الّتی فضّلتها علی اللّغات ، واقرأ علیهم امّ القرآن ، وخواتیم البقرة الّتی اعطیتاك و هما کنزان من کنوز عرشی لم یسبقك الیهما احدٌ من النبیّین الاّ **آدم** و **ابراهیم** . » **گفتند** یا احمد پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة الحمد وخاتمة سورة البقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

(۱) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش، پیش‌ازتو کس را نداده‌ام مگر آدم‌را وابراهیم را.

وهب‌منبه گفت: «مردی کنیزکی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست و گفت «یامولای علّمنی امّ‌القرآن» خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودر میان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که در آن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند موسی‌روی سوی ایشان کرد و گفت «سوأةٌ لکم أنا لم آمرکم ان تتهوّدوا» این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند، و موسی تنها رفت و دربهشت شد. آنگه **عیسی** را دیدم که در آن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند. عیسی باز نگرست وایشانرا گفت «سوأةٌ لکم أَنا لم آمرکم أن تنصرّوا» این بگفت و ایشان ازچپ وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد. ازآن پس **مصطفی** رادیدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی، وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده، مصطفی‌صلعم بایشان نگرست گفت «أنا امرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» آنگه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام‌القرآن میخوانند یانه؟ خازنان بهشت آن دوزن را گفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان گفتند ـ دانیم ـ پس دربهشت شدند، من ماندم‌که این سورة ندانستم. مرا گفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن.»

اماسخن دربیان نزول‌این سورة: علما درآن مختلف‌اند قول **بوهریره و مجاهد و حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد، یدلّ‌علیه‌ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ اربع رنّات، اوقال اربع مرات حین لعن وحین اخرج من ملکوت السماء وحین بعث محمدص وبعث علی فترةٍ من‌الرسل، وحین‌انزلت فاتحةالکتاب، وانزلت بالمدینه.» وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جماعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی. **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است و هم مدنی،

درابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودرابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد، تعظیم
و تفصیل این سوره را بر دیگر سورهها. وحدیث **ابو میسره** و **عمر بن شرجیل** بر قول **علی** و
ابن عباس دلالت میکند. وذلك أن رسول الله صلعم قال **لخدیجة** «اذا خلوت وحدی سمعت
نداءً وقد والله خشیت أن یکون هذا امراً. قالت معاذالله ما کان الله لیفعل بك ذلك، فوالله
انك لتؤدّی الامانة وتصل الرحم... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت با خدیجه: من چون
از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن
می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یاالله با تو کاری کند که از آن
اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، و راست سخنی، و راست رو،
مهمان‌دار، درویش نواز. انگه **بوبکر صدیق** درآمد، خدیجه بوبکر را باوی بفرستاد
پیش **ورقة بن نوفل** بن اسعد بن عبدالعزی بن قصی، وهوابن عمّ **خدیجه**، تاقصهٔ خویش
باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «درخلوت آوازی میشنوم که: یامحمد، یامحمد، ومرا
ازآن ترسی وهراسی دردل میآید میخواهم که بگریزم وبرجای نمانم.» **ورقه** گفت
این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتوچه گویند. **رسول خدا**
بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه، ویرا تلقین کرد که «قل بسم الله
الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین.» تاآخر سورة. انگه گفت «قل لا اله الا الله»
پس **رسول خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصه بشنید گفت «ابشر ثم
ابشر» بشارتت بادا یامحمد که این نشان نبوّت است، آن نبوت که **موسی کلیم** و **عیسی
مریم** را دادند، یا محمد ترا کاری عظیم درگیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر برخط
تونهند، اما قوم تو ترا برانند وبرنجانند، ای کاشك مرا تاآن روز زندگی بودی و ترا
دریافتمی درآن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی.» پس **ورقه** وفات
کرد و روزگار بعثت وی درنیافت. رسول خدا گفت «اورا دربهشت یافتم باتواخت نیکو
و کرامت بزرگوار فانّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثه - بسم الله الرحمن الرحیم - الباء بهاء الله، والسین سناءالله، والمیم

ری اشارت برمذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت، ، صمدیت، میم بملك آلهیّت. بهآءِ او قیمومی، و سناء او دیمومی، و ملك سرمدی. بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم. بهاء او با جلال، وسناء او با جمال، و ملك او بی زوال. بهآء او دل ربا، وسناء او مهر فزا، وملك او بی فنا.

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید برشك آید چون دید جمالت

الباءُ بِرّه باولیائه، والسّین سِرّهُ مع اصفیائه والمیم منّهُ علی اهل ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او، سین سرّ او با دوستان او، میم منّت او بر مشتاقان او. اگر نه برّ او بودی رهی را چه جای تعبیه سرّ او بودی، ورنه منّت او بودی رهی راچه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال چه محل بودی. ورنه مهر ازل بودی رهی آشناءِ لم یزل چون بودی؟

آب و گل را زهرهٔ مهر توکی بودی اگر هم بلطف خود نکردی درازل شان اختیار
مهر ذات تست الهی دوستانرا اعتقاد یادوصف تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت الدنیا الاّ باسمه وما طابت العقبی الاّ بعفوه وما طابت الجنه الا برؤیته. در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی راچه جای منزل بودی، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بنشانِ توبینند گانیم، بشناخت تو زندگانیم، بنام تو آبادانیم، بیاد تو شادانیم، بیافت تو نازانیم، مست مهر از جام تو مائیم، صید عشق در دام تو مائیم.

زنجیر معنبر تو دام دل ماست عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ــ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است، یعنی گوینده بسم‌الله دارندهٔ آن رقم و نشان کردهٔ آن داغ است.

بندهٔ خاص ملك باش كه با داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هر که او نام کسی یافت، از این درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد بسم الله فمعناه و سمت نفسی بسمة ربّی. » خداوندا داغ تودارم وبدان شادم اما از بود خود بفریادم، کریما بودمن ازپیش من برگیر که بود توراست کرد همه کارم.

پیر طریقت گفت: الهی! نور توچراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است، گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت تو کار من بساخت جهد من افزونی است، بود تو کار من راست کرد بود من افزونی است. الهی از بود خود چه دیدم مگر بلا وعنا؟ واز بود تو همه عطا است و وفا ای ببرّ پیدا و بکرم هویدا، تا کرده گیر کرد رهی و آن کن که از تو سزا. »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند درنصوص کتاب وسنّت وهمه بزرگوارند وازلی و پاك ونیکو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد ؟ واز همه این اختیار کردوبرین نیفزود ؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد: - یکی که تاکار بربندگان خود درنام خود آسان کند و از ثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگربعضی توانند بیشترین آنند که درمانند، ودرحسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسماست:- قسمی جلال وهیبت راست، قسمی نعمت وتربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست. هرچه جلال و هیبت است درنام - الله - تعبیه کرد، وهرچه نعمت وتربیت است درنام - رحمن - هرچه رحمت ومغفرت است درنام - رحیم - تا گفتن آن بربنده آسان باشد وثواب وی فراوان، ورأفت ورحمت الله بروی بی کران.

معنی دیگر آنست - که ربّ العالمین مصطفی را بخلق فرستاد وخلق در آن زمان

(۱) کذا فی الاصل

سه گروه بودند : ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان** و **ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله‌بن سلام** لرسول‌الله صلعم « لاأری فی‌القرآن اسماً کنّا نقرأه **فی‌التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه‌گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام‌فرو فرستاد درابتداءِ قرآن، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست : ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه‌حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخربیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت : ـ « الهی نام تو ما را جواز ، ومهرتومارا جهاز. الهی شناخت تومارا امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لوا و کنف تو مارا ماوی[۱] . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربگریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس را که تو او رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در ملک ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جمال . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگرچند کوشند نرسند، وهرچند بپوسند(۱) نشناسند. وعزت قرآن بعجز ایشان گواهی داد که «وماقدروا الله حق قدره» بکمال تعزز وجلال وتقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگرنه خود گفتی خود را که - الحمدلله - و در کل عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی - الحمد لله.

فلوجهها من وجهها قمرٌ ولعینها من عینها کحلٌ

ترا که داند که ترا تو دانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بـذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبکل خود ازشادی بتو عاجز، وبتوان خود ازسزای تو عاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثنام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم - آنی.

وبدان - که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم «اوّل من یدعی الی الجنة الحمّادون لله علی کل حال.» این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا و لکننا جئنا بلقیاك نسعدُ

ع - صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمرد دراشراب شوق‌دادند وباشرمهام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی شد. یکی شنید و یکی دید وبیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکرحق شنید، چراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

(۱) بپویند - نسخه ج. (۲) کذا فی‌الاصل.

لم‌یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس بار یافت(۱) همه دل‌شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: ـ دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست — بادیده مراخوش‌ست تادوست دروست
ازدیده‌ودوست‌فرق کردن‌نه‌نکوست — یااوست بجای‌دیده یا دیده‌خود اوست

رَب العالمین ـ پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، وراز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان است، پیروزتر از آن بنده‌کیست‌که دوست او را عیانست.

عَظُمَتْ هِمّةُ عَینٍ طَمَعَتْ فی اَن تراکا
اَوَمٰا یکفی لعینٍ اَنْ تَری مَنْ قدرَآکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار بایشان میرسانندآنست که **مهترعالم** صلعم گفت«اَظَّل عندَ ربی یطعمنی ویسقینی» طعامهای لذیذ وشرابهای‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ایّاکم والتّنعم فاِنّ عبادالله لیسوا بالمتنعّمین» گفتند یاسید چرا می‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند که تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «اِنّ لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملکٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی.

---

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان ... پیش تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان ... حسن تو ببرد آب و جاه همگان

ربّ العالمین - یعنی - یُربّی نفوس العابدین بالتأیید و یُربّی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُربّی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی از راه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید ؟

کسی کش مار نیشی برجگر زد ... و را تریاق سازد نی طبر زد

عالمیان درآرزوی طعام‌اند واین جوانمردان طعام درآرزوی ایشان . **عتبة بن الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد ، مادرعتبه روزی درنزدیک یزید هرون شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت پسرت درآرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما ، ما را مسلم است و او را نه . خلق عالم در آرزی بهشت‌اند و بهشت در آرزوی **سلمان** ، چنانك درخبر است « انّ الجنّة لتشتاق الی سلمان . » لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ور گذرانند ، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فروآرند - فالفقراء الصبّر جُلساء الله عزّوجل یوم‌القیامة. اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست ، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست .

چهرهٔ عذرات باید بر در وامق نشین ... عشق **بو دردات** باید کام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - اَلرَّحمن بماروّح ، والرّحیم بمالوّح ، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار . رحمن است که راه مزدوری آسان کند ، رحیم است که شمع دوستی برافروزد . درراه دوستان مزدور همیشه رنجور ، درآرزوی حور وقصور ، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور .

روزی که مرا وصل تو درچنگ آید ... از حال بهشتیان مرا ننگ آید

---

(۱) الطالبین بالتسدید ، نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد ، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد . آن حال مُرید است و این صفت مراد . مرید بچراغ توفیق رفت بسه مشاهده رسید ، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید . مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق ، و معاینه هام دیداری است . چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نگرد ، بچشم حضور فرا حاضر می نگرد ، و بچشم انفراد فرا فرد می نگرد ، بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیك شود وبگم شدن از خودآشکارائی ویرا آشنا گردد ، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود ، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گُم ، نه ازمریدان غایب .

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تاشودکوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ : ــ اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الهیت . یعنی کــه هر مَلکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسر آید و حالش بگردد ، و ملك‌الله بر دوام است امروز و فردا ، کــه هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد . در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست . امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم‌الدّین ، و کس را نبود ازخلقان چنین . عجبا ـ کار رَهی چون میداند ؟ که در کونین مِلك و مُلك‌الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز ، پس اختیار رَهی از کجاست ؟ آنـرا که ملك نیست حکم نیست ، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست ، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ماکان لهم‌الخیرة .

و گفته اند : معنی دین اینجا شمار است وپاداش ـ میگوید مالك ومتولّی حساب بندگان منم تاکس‌را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند ، هرچندکه حساب کردن راندن قهر است ، امــا پرده از روی کار بر نگرفتن در حساب عین کرم است ، خواهد تاکرم نماید پس‌ازآنك قهرراند . اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهرزند مرهم کرم برنهد .

پیر طریقت گفت : ــ فردا درموقف حساب اگرمرا نوائی بودوسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هرگز جز ترا ازدل نخواست است. دیگر تصدیقی که هرچه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی — من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النفس عن الشرك والالتفات الی الحول والقوّة. نفس خود را منـزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حَوْل و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه‌السلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصاراً.»

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هوالاعتقاد ان لا یستحق للعبادة سواه. داند که خداوندی الله را سزاوار است، ومعبود بی‌همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - وهوالعرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّهٔ این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتائی، پس بتوانائی و دانائی و مهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فرا گذاشتن جرمها، واین میدان عارفان است و کیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

۱ - کذا فی الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را - ایّاك - در پیش کلمه نهاد و نعبدك با آن که لفظ نعبدك موجزتر است و معنی همچنان میدهد ؟ جواب آنست که این از الله ، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز برالله پیشی نکند و نظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله ، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله .

پیر طریقت **شیخ الاسلام انصاری** گفت :- ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب ، و سبب از معنی یافت نه معنی ازسبب . مطیع طاعت ازاخلاص یافت نه اخلاص از طاعت ، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت . برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است . بهیچ کار بر الله بیشی نتوان یافت . او که پنداشت برالله بیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت . از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت **به ابوبکر** چون در غار بودند « لاتحزن إنّ الله معنا » ذکر معبود فراپیش داشت وادب خطاب در آن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر **موسی** که گفت إنّ معی ربّی - موسی ازخود بهالله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست . این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقــه ، و شتّان ما هما . **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین .

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ـ عین عبادت است ومخ طاعت ، دعا وسؤال وتضرّع وابتهال مؤمنان ، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی . دلّنا علیه واسلك بنافیه و ثبّتنا علیه . مؤمنان میگویند - بارخدایا راه خود بما نمای و انگه ما را در آن راه برروش دار وانگه از روش بکشش رسان . سه اصل عظیم است : اول نمایش ، پس روش ، پس کشش ، نمایش آنست که رب العزة گفت « یریکم آیاته . » روش آنست که گفت « لتر کبّن طبقاً عن طبق . » کشش آنست که گفت « وقرّبناه نجیّا » **مصطفی ع** از الله نمایش خواست گفت « اللهم أرنا الاشیاء کماهی » وروش را گفت « سیروا سبق المفرّدون » و کشش را گفت « جذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین » مؤمنان درین آیت ازالله هر سه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت ، و نه هر که رفت بمقصد رسید . و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت وبس کس که شناخت و نیافت .

بسا پیرمناجاتی که ازمرکب فرو ماند   بسا یارخراباتی که زین بر شیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار ، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا الیك عن دنس‌الاثار، ورقّنا عن منازل‌الطلب والاستدلال، الی‌ساحات‌القرب والوصال ، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال ، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِم - گفته اند - این راه‌و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه‌خود بر ما بی ما تو بسر بر ، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل کردی ، و نواخت‌خود برایشان‌نهادی ، ایشانرا‌سر ببالین انس باز نهادی ، و تولّی کشش ایشان خود کردی ، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم ، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن ، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر ، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود ، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ دوجهان بود .

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسر بریم نه‌زهرهٔ آن داریم که ازتوبسر بریم ، هرگه‌که پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسر بریم . خداوندا کجا بازیابیم آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تابازبان روز رسیم میان آتش و دودیم ، اگر بدو گیتی آن روزیابیم برسودیم ، ور بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم .

و گفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسنّة - اسلام‌وسنّت درهم بست که تاهردو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ‌را جلّ جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن ادریس . ازمن آرزوی خواه ای‌پسرادریس گفتم - امتنی‌علی‌الاسلام . یارب مرامیرانی براسلام‌میران - گفتاالله گفت - قل‌وعلی‌السّنة- بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن ، که اسلام بی‌سنّت نیست ، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست . **مصطفی ع** ازاینجا گفت : لاقولٌ الاّ بعمل ولا قولٌ و عملٌ الا بنیّة ولا قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الاّ باصابةالسنة - گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

بر مثال چشمهٔ آب ، درخت را ازچشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست . هر سینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام‌را پدید کرده آمد ، اینست که رب العالمین گفت «أَفمنْ شرحَ اللّٰهُ صدْرَهُ للاسلام فهوعلی نورٍ من ربّه .» یقال هو نورُ السنّة . ودرخبر است که فردا درانجمن قیامت ومجمع سیاست که‌اهل هفت آسمان وهفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده وسر در پیش افکنده وبکارخویش درمانده ، مدهوش وحیران ، افتان وخیزان ، تشنه وعریان ، همی ناگاه شخصی مروّح ومطیّب ازمکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و درطرب آیند ، گویند ـ بار خدایا این چه روح و راحت است ؟ این چه جمال و کمال است ؟ خطاب درآید که این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست ، هر کس که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد ، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست ـ رُدّوه الی النّار ـ اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است ، وهم رانده .

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست

هرچه جزدین مردگیّ وهرچه جزسنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ ـ خداوندا ما را از آنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی ، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند . آری چه بار کشد حبلی گسسته ؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته ؟ و در بیگانگی زیسته ؟ امروز از راه بیفتاده ، و راه کژ راه راستی پنداشته ، وفردا درخت نومیدی ببر آمده ، واشخاص بیزاری بدرآمده ، ومنادی عدل بانك بیزاری در گرفته که « ضلّ سعیهم فی الحیواة الدنیا وهم یحسبون أنّهم یحسنون صنعاً »

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم

خود را چو بمیزان خرد بر سختم از بنگه دونیان کم آمد رختم .

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین : ـ بدانك این سوره را مفتاح الجنّه گویند ، کلید بهشت ازانك درهای بهشت هشت است : وگشاد هر دری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است . تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود . و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است : یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین) ، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم) ، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد) ، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم) ، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات ، و این تحلیه و آن تذکیه هر دو بیان صراط مستقیم است ، هفتم ذکر احوال دوستان ورضاء خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم) ، هشتم ذکر احوال بیگانگان وغضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین) ، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است ازدرهای بهشت و جمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بروی گشاده شود . امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان ، در جوار رحمان ، و ما بینهم و بین ان ینظرو الی ربّهم الاّ رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن . هکذا صحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقره

النوبة الاولى - قوله تعالى بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم - بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان .

الٓمٓ(۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتابُ - اين آن نامه‌است . لاَرَيْبَ فِيهِ - كه در آن شك نيست . هُدًي لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونى پرهيزگارانرا . اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ايشان كه بنا ديده و پوشيده ميگروند . وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ - ونماز بپای ميدارند بهنگام خويش . وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ايشان‌راروزی‌داديم هزينه ميكنند . وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ - وايشان‌كه ميگروند بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو از قران ، و جززان هرچه بود از پيغام و فرمان - وَمَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پيش از تو از سخن و كتب و صحف . وَبِالآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونْ (۴) و بسرای آن جهانی بی‌گمان ميگروند . اُولٰئِكَ عَلَي هُدًي مِنْ رَبِّهِمْ - ايشان كه بدين صفت‌اند بر راه نمونى و نشان راست انداز خداوند ايشان . وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونْ (۵) - و ايشانند كه بر پيروزی و نيكی بمانند جاودان .

النوبة‌الثانيه - الٓمٓ - بدانك اين سورة‌البقره‌را **فسطاط القرآن** گويندازبسياری احكام و امثال كه در آنست ، و در زمان وحی هر كه اين سورة و آل عمران خوانده بودی او را حِبر ميگفتند ، و در ميان قوم محترم و مكرّم بود و در چشمها بزرك . **مصطفی** صلعم لشكری بجائی ميفرستاد ودرميان ايشان پيران ومهتران بودند ، يكی كه ازيشان بسن كمتر و كهتر بود بريشان امير كرد بسبب آنك سورةالبقره دانست . گفتند « يـا رسـول‌الله هوَ احدُثنا سِنّاً . قال مَعهُ سورةالبقره » و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند. و گفت هر خانهٔ که در آن سورةالبقره برخوانند سه شبان روز شیطان از آن خانه بگریزد. **عبدالله بن مسعود** گفت شیطان بر **عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه وبا وی بر آویخت عمر اورا برزمین زد، شیطان گفت - دعنی حتّی اُخبرَكَ بشیئٍ یُعجبك، عمر دست از وی باز گرفت، آنگه گفت یا عمر بدانك شیطان هر گه که از سورةالبقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد. و له خبج کخبج الحمار.

وقال صلعم - تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها برکةٌ، وترکها حسرةٌ و لن تستطیعها البطلة، قیل یا رسول الله و ما البطلة؟ قال السحرة. و عن **وهب بن منبه** قال من قرأ فی لیلة الجمعة سورةالبقره وآل عمران کان له نورٌ ما بین عجیباً و غریباً. قال وهب - عجیباً اسفل الارضین و غریبا العرش: **ابو الیمان الهوزنی** گفت: در عهد ما مردی بود تازه جوان، شبی بخفت، بامداد که برخاست موی سر و محاسن وی همه سپید بود. گفتیم چه رسید ترا در خواب؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب، و وادی عظیم دیدم از آتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر، و مردم را بنامهای ایشان میخواندند و بسر آن جسر میگذرانیدند، یکی می رست و دیگری می خست، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد، آنگه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند واز آتش نگاه میداشتند، تا آخر بآن جسر باز گذشتم. آنگه آن مرغان را گفتم که شما چه باشید و کی اید؟ گفتند. ما سورةالبقره و آل عمران که الله تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خواندهٔ.

بوذر غفاری از **مصطفی** پرسید که از قرآن کدام سوره مه؟ جواب داد که سورةالبقره - پرسید که ازین سوره کدام آیت بزرگوارتر؟ گفت: آنچه در آن کرسی یاد کرده است یعنی آیةالکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل.

ودر سورةالبقره پانزده مثل است، وصد و سی حکم، و خود در آیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است ، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان .
و شش هزار و صد و یازده کلمت است ، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف ، و درمدنی شمرند
این سورة را که ازاوّل تاآخر بمدینه فروآمد، مگر آیت «واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی اللّٰه»
که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و **مصطفی** در آخر خطبهٔ عید بود و
این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنگه مقام بمدینه داشت . وهرچه از قران در
آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی **بمکه** بود پیش ازهجرت آن همه مکی است
وهرچه در آن ده سال آمد که بمدینه بود آن همه مدنی است ، هرچند که بمدینه بودی
مقیم یاازمدینه مسافر . چنانك قرآن آمدبه **تبوك** و **بدر** و **طائف** آن همه مدنی شمرند،
که آنگه مقام **بمدینه** داشت، نه بینی که شب معراج **بشام** قرآن برو فرو آمد. وبآسمان
او را قران دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند .

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه وچنانك بآن
رسیم وشرح دهیم انشاءالله

اکنون تفسیر گوئیم : ــ بسم‌الله الرحمن الرحیم ــ الم ــ: علما را اختلاف است
باین حروف هجا که درابتداء سورتهاست ، محققان علما بر آنند که این ازمتشابهات قران
است ، که علوم خلق از آن قاصر است واللّٰه بدانستن آن مستأثر . میگوید « وما یعلم
تأویلهُ الااللّٰه . » اللّٰه داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی تر بود بیاد کردن،
سرّ این بجز اللّٰه نداند . **بوبکر صدیق** ازینجا گفت « اللّٰه را درهر کتاب سرّیست و سرّ او
در قرآن این حروف است » بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این
خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت : « اِنّ اللّٰه تعالی قرأ طه و یس قبل ان یخلق السموات
والارض بالف عام» . اللّٰه تعالی طه و یس برخواند پیش ازآفرینش آسمان وزمین بهزار
سال، معنی آنست . که سوره طه و یس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طه و یس نام
سوره است . **ابن عباس** گفت : سوگندهاست که اللّٰه تعالی یادمیکند بحروف هجا که مدار
نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین حروف است .

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است، ودر لغت عرب رواست که جملهٔ را ببعض عبارت نهند چنانك گفت ـ اذا قیل لهم اركعوا لا یركعون ـ ركوع گفت و مراد باین جملهٔ نمازست و قال تعالی «واسجد واقترب» یرید به الصلوة و قال تعالی «بما قدّمت ایدیکم» یعنی به جمیع الابدان. فكذلك عبّر الله تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف. وهم از **ابن عباس** روایت کنند که گفت: الم ـ ای انا الله اعلم، چنانست که الف اشارتست با نا ولام اشارت است باعلم. هرحرفی بجای خویش معنی میدهد [illegible]. و گفته‌اند الم معنی آنست که اَلَّم بكَ جبرئیل أی نزّل به علیکم. یعنی این آن حروف است که جبریل از آسمان فرود آورد بشما.

و گفته‌اند که رسول خدا در صدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی، مشرکان بردر مسجد بایستادند و گفتند ـ لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه ـ یکی صفیر میزد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود، که رسول خدا هر گه که قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی و بآن مشغول گشتی، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند. رسول خدا چون دید که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین و دیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند، اما در نمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند، ومشرکان همچنان آمدند و تصفیر و تصفیق میکردند، و رسول خدا بآن دلتنگ و رنجور میشد پس ربّ العالمین این حروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند ایذاء رسول بگذاشتند، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن ومابعد آن مشغول شدند. واین قول **ابوروق** است واختیار **قطرب**.

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب برصدق نبوت و رسالت مصطفی. که چون کافران گفتند «ان هذا الّا افك افتریه» این قرآن سخنیست که **محمد** صلعم از ذات خویش میگوید و از بر خویش مینهد «لو نشاء لقلنا مثل هذا ـ» اگر خواهیم ما نیز همچنان بگوئیم، ربّ العالمین گفت: اگر چنانست که شما میگوئید ـ فأتوا بسورة من مثله ـ شما نیز از بر خویش سورة چنان بنهید، که این کتاب ازین حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما و کلام

شما بنابرین حروف است . پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد که قران معجز است .

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرانرا حروف است و بحروف قایم است ؛ و هر کـه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند ، و دران ملحد .

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند : ـ قومی ازاهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق ، قومی گویند درقران نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق ، واین‌هردو فرقه برباطلند . وازحق دور بانچه گفتند ، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند : ـ حروف هرجای‌که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌انك دران‌تفصیل آرند یا تمییز کنند ، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن انست که میگوید انرا که آفرینند « کُنْ فَیَکُونْ » اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این کن با آن دوحرف بآفرینند . و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا ، و این هر گز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه مخلوقست . و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از ـ ابجد هوّز حطّی ، فقال « یا علّـی ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ ـ : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل » رسول خدا خبر داد که این حروف در کلام ادمیان‌هم از نام خدا عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است ، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار کـه بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انگه بوی عاصی میشوند . ویکی پیش **احمد‌بن‌حنبل** نشسته بود گفت فلان کس مگوییدکه الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر . » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گویندهٔ این کافر ، من‌قال انّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً . و **شافعی** گفت « لاتقولوا بحدثِ الحروف فانّ الیهودَ اوّلُ من‌هلکتْ بهذا ومن قال بحدث حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن . »

ذَٰلِكَ ٱلْكِتَابُ : ـ ذلك بمعنی‌هذا ـ میگوید این ـ نامه ـ ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان گفت دلیل است این و نظایر این هرجای که « هذا القرآن » گفت که قران بزمین است و موجود ، وحاصل بحقیقت ، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم .

الکتاب لاریب‌فیه : ـ الف ولام تعریف است ، پارسی آنست که این آن نامه‌است که درآن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نام است که از الله بیاید هیچ شك نیست ، منه‌بدأ‌والیه یعود . واگر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلانٍ هی‌الدّار ، خطّ فلانٍ هوالخط » سرای فلان کس سرای چنان بود ، خط فلان کس خط چنان بود ـ آنگه ابتدا کن « فِیْهِ هُدیً لِلْمُتَّقِین » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا ـ واگر خواهی به پیوند « ذلك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این ان نامه است که شوردل را جای نیست درآن ، پس هدی درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزلناه هدی .

رَیْبَ ـ شوردل بود وآمیغ رآی ـ قال **النبی** : یذهب‌الصالحون اسلافاً ویبقی‌اهل الریب . » قال بعضهم « اهل‌الریب من لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر » .

اگر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود ، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند که یکی از ایشان میگفت « إنّ هذاالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاولین » یکی میگفت ـ « إِنْ هذٰا إلاّ افكٌ افتریٰه . » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوافیه ، چنانك جای دیگر گفت : « فلارفث و لافسوقَ ولاجدالَ فی‌الحج » وقدتری من‌الحاج من یرفث ویفسق ویجادل ، فمعناه اذاً لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا . و محتمل آن بود که نفی‌ریب باهدی شود بمعنی لاریب فیه ، انّه هدیً لِلّمتّقین .

و « هُدَیً » درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی‌دعا ، وبیان‌دیگر بمعنی هدایت وتوفیق . امّا انك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ جلاله ـ وانك لتهدی الی صراط مستقیم . اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درمصطفی جز دعا نبود چنانکه گفت

« انّك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ـ وتهدی من تشاء انت ولیّنا. وکذلك قوله ـ وامّا ثمود فهدیناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمودراهدایت نبود. وجه دیگر هُدی بمعنی توفیق و تعریف است که الله بآن مستأثراست ، و درقرآن دویست وسی وشش جای ذکر هدی است وحقیقت معانی آن همه باین دواصل بازگردد که گفتیم .

لِلْمُتَّقِیْنَ ــ یعنی الذین یتّقون الشرك . متّقی اینجا مُوحّد است ، و تقوی از شرك ، و دلیل برین آیت آنست که برعقب می آید و **مصطفی** ع گفت : ـ جماع التّقوی فی قول الله عزّوجلّ إنّ الله یأمر بالعدل والاحسان . » الآیه. وحقیقت تقوی پرهیزگاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد ازخشم وعذاب خدا ، یقال أتّقیَ فلانٌ بترسه ــ اذا تحرّزبه . واصل آن پرهیزگاری ازشرك است وهوالمعنی بقوله تعالی « ولقدوصّینا الّذینَ اوتوا الکتابَ مِن قبلکم، وایّاکم اَن اتّقوالله . » وبقولهِ « یا ایّهاالناس اتّقوا ربّکم » پس پرهیزگاری ازمعاصی وهوالمراد بقوله : ــ « یا ایّهاالذین آمنوا اتّقواالله حقّ تقاته » پس پرهیزگاری از شبهات و فضولات وهوالمشار الیه بقوله : « امتحن الله قلوبهم للتّقوی » وبقولهِ « ان اولیاؤهُ الاّ المتّقون . »

اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قران درین آیت پس از انك جای دیگر خلق را بر عموم گفت « هدیً للناس » ، آنست که همه خلق بآن محجوج اند و بران خوانده، و متقیان علی الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست یافته . این همچنانست که بر عموم گفت « ان انذرالناس » پس جای دیگر تخصیص کرد وگفت « انّما تنذر مَن اتّبع الذّکر » یعنی انّما ینفع بالانذارمن اتّبع الذّکر کما اَنّ القرآن هدیً للنّاس علی العموم والمتقون ینتفعون بالهدی . وبه قال بعضهم « القرآن هدیً للمتّقین وشفاءٌ لما فی صدور المؤمنین، و وَقرٌ فی آذان المکذّبین وعمیً لابصارالجاحدین، وحُجّةٌ بالغةٌ علی الکافرین فالمؤمن به مهتدٍ والکافر به محجوج . »

اَلَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ ــ یعنی یؤمنون بالله و ملائکته و کتبه و رُسُله والیوم الآخر والجنّة والنّار ولقاءالله والحیوة بعدالموتِ والبعثِ فهذا غیبٌ کُلّه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده میدوست داری و بیکتائی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان‌است بغیب. **حارث قیس** ازتابعین بود روزی میگفت فرا **عبدالله مسعود** که یااصحاب **محمد** نوشتان باد دیدارمصطفی ومجالست وصحبت وی که یافتید. **عبدالله** گفت إنّ امر محمد کان بیناً لمن رآه والّذی لااله غیره ماآمن مومن افضل من ایمان بغیب. یعنی‌شما که اورا ندیدید ایمان‌شما فاضلتر است که ایمان‌بغیب است، ثمّ قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین‌تفسیرباءکه‌متصل بغیب‌است باء حال گویند نه باء تعدیه فکأنّه قال - الّذین یُؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** قال قال‌النّبی صلعم « ای‌ّالخلق اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا تُؤمن الملائکة و هم یرَون ما یرَون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یؤمن الانبیاء و هم یرَونَ الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قومٌ یأتون من بعد کم یُؤمنون بی و لم یرَونی، و یُصدّقوننی ولم یَرونی. و روی فی بعض الاخبار إنّهم‌قالوا یا **رسول‌الله** هل من‌قوم اعظم‌منّااجراً آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول‌الله بین اظهر کم یاتیکم بالوحی من‌السّماء، بل قومٌ یأتون من بعدی یأتیهم کتابٌ بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجراً منکم. **ابن جریج** گفت: الّذین یُؤمنون بالغیب - یعنی‌بالوحی - نظیره قوله «وماهوعلی‌الغیب بظنین» - ای علی‌الوحی، وقوله عنده علم‌الغیب‌ای علم‌الوحی وقوله عالم‌الغیب فلایظهر علی غیبه‌ای علی وحیه و قیل معناه یُؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: - غیب برسه گونه است: - غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که ازچشم غیب‌است نه ازخرد آخرت‌است سرای‌آن جهانی وفریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه ازچشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند واز عقول غیب. واو که از عقل غیب است وازچشم. امروز الله تعالی است در دنیا ازچشم وخرد هر دوغیب

است . وفردا درآخرت‌ازعقل غیب‌است ، مؤمنان‌باین‌همه‌گرویده‌اند درتصدیق خبربنور تعریف. وقال **الاصمعی** ـ سألتنی اعرابیّةٌ عن‌الغیبُ ، فقلت‌الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف الله علی القلوب الغائبة ، فآمنتُ به سرّاً

وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ . ونماز بپای میدارند این‌نماز فریضه‌است واین اقامت نگه داشت وقت آنست . هرچه درقران ازاقامت است، اقیمواالصّلوة واقامواالصلوة ویقیمون الصلوة همه بپای داشتن ونگه داشتن وقت اوّل است آنگه فرمان متوجه‌گردد وحجّت لازم ، وخطاب واقع ، **و مصطفی صلعم** گفت ـ اول‌الوقت رضوان‌الله وآخره عفوالله . اینست اختیار . **شافعی** گفت . رضاء‌الله دوستتر دارم ازعفو او . ورضا برتر از عفو است هرکس که رضا یافت عفو یافت ، ونه هرکس که عفو یافت رضا یافت .

وبدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست ، درقران جایهاذ کرتوحید وذ کرنماز دریك نظام‌آورد ، چنانك گفت » لا اِله اِلاّ انا فاعْبدنی ، واقم‌الصلوة لذکری واقیمواالصلوة ولاتکونوا من‌المشرکین ، من‌آمن بالله والیوم‌آلاخر واقام‌الصلوة والمؤمنون یُؤمنون بما انزل الیك ، ومانزل من‌قبلك ، والمقیمین الصلوة . **و مصطفی** گفت نمازعماد دین‌است من‌ترکها فقد هدم الدّین . وقال‌صلعم ـ العهدالّذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترَکها فقد کفرْ . و عزّتِ قران تهدید میکند کسانی راکه درنمازتقصیرکنند وحقوق‌آن فرو گذارند وگفت ـ فخلف من‌بعد هم خَلفٌ اضاعواالصلوة وابتعوا الشهوات فسوف یلقون غیّاً .

واندر قرآن هزارجای ذ کرنمازاست بامروبخبر وبیان ثواب فعل آن ، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهر تصحیح اعتقاداهل‌ایمانرا . وعاقل چون در وضع وشرع نمازتأمّل کند وچونیِ نهادوی بداند ، وحکمت ترتیب وی بشناسد ، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند ، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت . وبدانك هیچ عبادت مانند نمازنیست ، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست ، و اندرجان باآفریدگار راز نیست . **مصطفی** گفت : ـ

لو یعلم المصلّی من یناجی ما التفت. ودرابتداء اسلام **مصطفی** را اول بنماز شب فرمودند باین ایت که «یا ایّها المزمّل» هذه کنایة عن النّائم کانّه یقول - ایّها النّائم اللّیل طه قم فصلِّ. مصطفی و یاران یك‌سال نمازشب گذاردند و کاری عظیم پیش گرفتند و رنجی بسیار برخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت، وهمه شب نماز میکردند هر چند که واجب بریشان نیمهٔ شب بود یا سه یك و یا دو سه یك برتخییر، اما می‌ترسیدند که ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند. چون یك سال بر آمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه.» و اول نسخی درشریعت درابتداء اسلام این بود - میگوید ما میدانیم که شما طاقت ندارید که تا آخر عمر همه شب نماز کنید «فاقرأوا ماتیسّر من القرآن.» ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة - آن چندان که توانید نماز کنید بی‌تقدیری، قیل فی التفسیر - ولو قدرحلب شاة - پس یك‌سال بر بن تخفیف بودند آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» و این مجمل بود کس ندانست که چندست. **مصطفی** این مجمل را مفسر کرد و گفت - خمس صلوات فی الیوم واللّیلة - پس این نماز پنجگانه همه دور کعت بودند - آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند. و نماز بامداد و نماز مسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء اسلام.

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندررسیدی **و رسول** اندر نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی، پس **عبدالله مسعود** غائب شد مدتی و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت. چون عبدالله باز آمد رسول آن ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت. رسول جواب نداد، عبدالله غمگین گشت و متحیر نشست. چون رسول‌خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسیدترا یاعبدالله؟ گفت - فریاد همی‌خواهم ازخشم خدای ورسول‌خدای - رسول گفت چیست این سخن؟ **عبدالله** گفت سلام مرا جواب ندادی - **مصطفی** گفت: - انّ فی الصلوة لشغلاً عن السلام - اندر نمازچندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم. پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن در نماز منسوخ شد. و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت ـ انّ صلوتنا هذه لا یصلح فیها شیئ من کلام الناس، انّما هی قراءة و تسبیح و دعاء.

«وَمِمّا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ» ـ رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است ـ نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر ـ و نفقه اینجا زکوة است پس آنکه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است. **سدی** گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد، و حقیقت رزق آنست کـه آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا ازوجه حرام همه رزق‌است، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار. رُوِی عَن **النبی** صلعم انّه قال ـ انّ روح القدس نفث فی روعی انّ نفساً لن تموت حتی تستکمل رزقها، فاتقوا الله واجملوا فی الطّلب، خذوا ما حلّ و دعوا ما حُرّم.

قومی گفتند رزق تملیك است ـ وممّا رزقناهم ای ملّکنا هم ـ واین باطل است که مرغان هوا وددان صحرا را از الله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست. و **داود** علیه‌السّلام این دعا بسیار گفتی: ـ یا رازق النّعاب فی عشّه وجابر العظم الکسیر المهیض» ـ ای خداوندیکه بچهٔ مرغ را در آشیان روزی دهی ـ گویند این بچهٔ غراب را میگوید وذلك انّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه البیضه خرج ابیض کالشحمة ـ فاذا راه الغراب انکره لبیاضه فترکه، فیسوق الله تعالی البق علیه، فتقع علیه لزهومة ریحه، فیلقطها و یعیش بها الی ان یحمّم ریشه. و یسوّد، فیعاودہ الغراب و یألفهُ و یلقّمها لحبّ.

« وَالَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِمَا أُنْزِلَ اِلَيْكَ » ـ قول **عبدالله مسعود** و روایت ـ **ضحاك از ابن عباس** آنست که این ایت درشان مؤمنان اهل کتاب فرو آمد. **عبدالله سلام** و اصحاب وی که **بتوریة و انجیل و زبور** ایمان دادند و بپذیرفتند و بقران تمسّك

---

(۱) تفقأت ای وانشقّت

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت اند که ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد برتو از قرآن، وجز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمد که هرچه سنّت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی «و ما ینطق عن الهوی». و درخبر است که «نزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کما لقّننی القرآن.» و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ **مصطفی** گفت. ما المسئول با علمِ من السائل حتی اسأل **جبریل** «از **جبرئیل** پرسید و همین گفت» حتّی اسأل ربّ العزّةِ ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من الله عزّوجلّ دُنُوّاً ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نورٍ فسالته عن خیر البقاع و شرها فقال «خیر البقاع المساجد و شرّ البقاع الاسواق.»

مذهب اهل سنّت و جماعة انست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یا جبریل گوید که الله گفت. چنانك درخبر است: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین مالاعینٌ رأت، جای دیگر گفت ـ انا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی وانا اجزی به انا عند ظنّ عبدی بی ـ هرچه ازین نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ وحروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، وحق را مکابر.

«وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ» ـ یعنی تورية موسی وانجیل عیسی وزبور داود وصحف شیث وادریس و ابرهیم. وفی حدیث **ابی ذر** عن رسول الله صلعم قال ـ نزلت علی ابرهیم عشر صحائف وعلی موسی قبل التورية عشر صحائف. و رُوِی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً وانزل علی اخنوخ وهو ادریس ثلثین صحیفة وانزل علی ابرهیم عشر صحائف وعلی موسی قبل التورية عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » - یعنی و بالنشأة الآخرةِ ، وقیل بالدّارِ الآخرة . سمیّت آخرة لتأخرها عن الدنیا ، وقیل لتأخرها عن اعین الخلق .

« هُمْ یُوقِنُونَ » - الیقین ضربٌ من العلم ، یحصلُ بعد النظر والاستدلال . و بعدار تفاع الشّك ، ولذلك لایوصف به الباری جلّ جلاله . ربّ العالمین درین ایت ودرصدر سوره لقمان نماز وزکوة وایمان برستاخیز بی گمان دریك نظام کرد قراین یکدیگر ، از بهر آن که ان قوم به رستاخیز یقین نبودند میگرویدند گرویدنی گمان آمیغ (۱) میگفتند - ماندری ما الساعة ؟ اِن نظنّ اِلاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین - گفتند ماندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست ، ظن می بریم و بیقین نمیدانیم . الله تعالی بی گمان برین شرط کرد وبانماز وزکوة قرینه کرد .

اهل معانی وخداوندان تحقیق گفتند - بناءِ ترتیب این هردو ایت بر تقسیم ایمانست از بهر انك ایمان دو قسم است - اول شناختن راه دین واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسیلت حق کردن - وهو المشار الیه بقوله تعالی - « ادع الی سبیل ربك بالحکمة » وبقوله « وابتغوا الیه الوسیلة » . قسم دیگر از خود برخاستن است ، ودر راه دین برفتن ، ورسیدن رابکوشیدن وهو المشار الیه بقوله « وجاهدوا فی الله حق جهاده » وبقوله « هذه سبیلی ادعوا الی الله » . قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان وعبادت ارکان راه دین بشناختند وطلب وسیلت کردند . قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند ، و ذوق ان بیافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسیدند . همانست که رب العالمین در وصف ایشان گفت - « و هُدوا الی الطّیب من القول » وجائی دیگر گفت - « فهو علی نورٍ من ربّه کتب فی قلوبهم الایمان . » همانست که ایشانرا وعدهٔ کرامت وثواب داد گفت « ومن یقترف حسنةً نزد له فیها حسناً » .

ثمّ قال تعالی « أُولَئِكَ عَلَی هُدًی مِنْ رَبِّهِم » - ای صواب وحق وحجّة است .

---

(۱) آمیغ - آمیخته .

« وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم ، أدرکوا ما طلبوا ، و نجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَحَ وفلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن ، وبکامه رسیدن ، وپاینده ماندن ، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند ، و بر روشنایی ، وآن صنف اول‌اند که ازایمان در قسم اول اند و « أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی اند که پیروز آمدند وازهرچه میترسیدند ایمن گشتند ، وبناز ونعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگان ، و صفت ایمان ایشان ، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان درآن جهان .

النوبة الثالثه . « الم » ـ التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن المحاب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب ، بحیث لایطّلع علیه الرّقیب .

بَیْنَ الْمُحِبِّینَ سِرٌّ لَیْسَ یُفْشِیهِ قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیهِ

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك ذرّه بصد هزارجان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند ، درخلوت خانهٔ دوستی میان دوستان رازی است که جزعارفان دندنه(۱) آن ندانند ، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا باموسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمّد صلعم درخلوت أو أدنی بر بساط انبساط این راز برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان ، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنید گوینده ندید ، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازید که درطلب بود ،

(۱) دندنه کردن : زیرلب سخن گفتن .

محمّد بدوست نازیدکه درحضرت بود. موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود، از سمع و ذکر فراتر نشده بود، همه روح وی در شنیدن بود ازان باوی فراوان گفت، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود، موج نور اورا از مهر بر گذاشته بود، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور، جان در سرعیان شد، و عیان از بیان دور، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید
چوسازد باعیان خلوت کجا دل درخبر بندد

گفته‌اند ـ آلم ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهترعالم رفت، یعنی اَفْرد سرّك لی، و لیّن جوارحك لخدمتی، و اَقم معی بمحورسومك تقرب منّی، ای سیّد از پردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید وآن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید.

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز
خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته، ای مهتر، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست.

شب هست وشراب هست وعاشق تنهاست برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا، لام ـ لی، میم ـ منی ـ أنامنم که خداوندم، رهی را مهر پیوندم، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم، جانها را انس و آرامم. لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من. غالب دران امرمن، نافذ درآن مشیّت من، بودآن بداشت من، حفظ آن بعون من. منّی ـ هرچه آمد از قدرت من آمد، هر چه رفت از علم من رفت، هر چه بود از حکم من بود. این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید. کار با من گذارید تا بهره برید، خدمت صافی دارید تا بار یابید، حرمت رفیق‌گیرید تا پیشگاه را بشائید، برمرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید.

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته در کشف اسرار - الف وپردهٔ غموض از آن برگرفته. گفت: - «الف - امام حروف است، درمیان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است، همه حروف را بالف نیازاست. الف راست است، اول یکی و آخر یکی، یك رنك، و سخنها رنگا رنك. الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت. مقام هرحرفی درلوح پیداست، در حقیقت جمع در نظاره جداست. در هر مقامی از مقامات یکی نازل، همه یکی‌اند دوگانگی باطل.»

و گفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته، و بآسمان غیرت ترقی گرفته، هرچه صفات خلق است و کدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است.

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا.

«ذَٰلِكَ الْكِتَابُ» - گفته‌اند این کتاب اشارت است بانك الله تعالی برخود نبشت ازبهرامّت محمّد (ع) که انّ رحمتی سبقت غضبی وذلك‌فی‌قوله عزّوجلّ - کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة. وگفته‌اند اشارت بآن است‌که الله بردل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله «کتب فی‌قلوبهم‌الایمان» - چنانستی‌که الله گفت - بندهٔ من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مُهر مهر بران دل من نهادم، رقم عشق درضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم‌الایمان - لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت . نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ موسی تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **تورية** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سناك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت .

«**هُدًى لِلْمُتَّقِين**» - جای دیگر گفت : «هو لِلّذين آمنوا هُدىً وشفاء» ، گفت این قرآن متقیانرا هُدی‌است ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائی‌را سبب‌است ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان . قرانی که سناءِ آلهیّت مطلع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدّیت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول‌الله عزّوجلّ « اِنّا نحن نزّلنا الذِکْر و اِنّاله لحافظون . »

چون دانی که قرآن متقیانرا هدی است پس نسب تقویٰ درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت‌خویش گیرد - میگوید جلّ جلاله - « اِنّ اکرمکم عندالله اتقیکم . » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقویٰ . هر که امروز بپناه تقویٰ شود فردا بجوار مولیٰ رسد . خبرچنین است که « - یُحشر النّاسُ یوم‌القیمة ثمّ یقول‌الله عزّ وجلّ لهم - طالما کنتم تکلّمون و آنا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی‌اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و اَبیتمُ الاّ انسابکم ، قلت‌اِنّ اکرمکم عندالله أتقاکم وآبیتمْ انتم ، فقلتم فلان‌بن‌فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل‌الجمع من اصحاب‌الکرم واین‌المتّقون . »

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی بامن سخنی گوی . گفت - یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم . گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم‌آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن‌را ازخار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی - وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی‌التقی . کن‌مثل‌ماشٍ فوق‌ارض‌الشوك‌یحذرما یَری

لاتحقرنّ صغیرةً - انّ‌الجبالَ من‌الحصیٰ

آنکه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت: «اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. و پیغام که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیی، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانند که مصطفی ع ایشانرا برادران خواند و گفت: - و اشوقاه الی لقاء اخوانی!

«وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ» - نماز کنند که گویی درالله می نگرند و با وی راز میکنند، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام: اعبد الله کانّک تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك وقال صلعم «انّ العبد اذاقام فی‌الصّلوة فانّماهی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ، فاذا التفت یقول‌الله عزّوجل: - ابن آدم اذامن تلتفت الی خیرلك منّی تلتفت ابن آدم، اقبل‌علی فانا خیرٌلك ممّن تلتفت الیه.» کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی، که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.

«وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ» - درصفت متقیان بیفزود گفت - نواختنی که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکرآن نعمت قیام کنند، بفرمان شرع درویشانرا نوازند و با ایشان مواساة کنند، ونایبان حق دانند در فرا گرفتن صدقات، و این خود راه‌عموم مسلمانانست که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند. امّا راه اهل حقیقت دراین‌باب دیگرست که ایشان هرچه دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند. یکی پیش شبلی آمد گفت - دردویست درم چند زکوة واجب‌شود؟ گفت - از آن‌خود میپرسی یا ازآن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر؟ این را بیان کن. گفت - اگرتو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت که فریضهٔ زکوة‌گزارند. حاصل کار ایشان آنست که گویند بار خدایا بانچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص که جملهٔ مال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما هما. وصف الحال صدیق اکبر گواهی میدهد که چنین است. پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرماپیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل وقال یامحمد ان الله یقرئك السّلام و یقول ما لابی بکر فی عبائه قد خلّها بخلالٍ ؟ فقال یا جبریل انفقَ علیه مالهَ قبل الفتح . قال فانّ الله عزّوجلّ یقول اقرئه السّلام وقل له انّ الله عزّوجلّ: یقول اَراضٍ انت عنّی فی فقرك هذا امساخطٌ ؟ فقال أسخطَ علّیَ ربّی ؟ انا عن ربی راضٍ . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است . یکی دل، دیگر تن، سدیگر مال . تاایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود، و تاز کوة ازمال جدا نکنند آن مال باوی قرار نگیرد.

« وَالّذینَ یُؤْمِنونَ بِمٰا أُنْزِلَ اِلَیكَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبلِكَ . » - این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیرآن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام ونشان بزبان پیغامبران، رب العالمین ایشانرا دران بستود و به پسندید وایمان ایشان قبول کرد، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و بران بیفزود و هر گران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرونهاد . ایشانرا روزگار عمل درازتر بود و این اُمت را ثواب طاعت بیشتر، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی، و گناهان این امت را مجال توبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه ربّ العالمین منت نهاد برمصطفی (ع) و گفت « وما كنتَ بجانب الطور اذنا دینا » ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بران گوشهٔ طور که ما با موسی سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ موسی گفت بار خدایا من در تورية ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده، سیرتها نیکو دارند وسریرتها آبادان، که اند ایشان ؟ فقال الله تعالی ـ فتلكَ امّة محمد. موسی مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا بـا من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان بگوش

تو رسانم . پس الله بخودی خود ندا درعالم دادکه « یا امّةَ **احمد** »ـ هرچه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لَبّیك ربّنا و سَعدیك ـ چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ باز نگردانید ، گفت ـ اعطیتکم قبلَ ان تسألونی وغفرت لکم قبلَ ان تستغفرونی . عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از انك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده الله او را بندا برخواند . عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم الله موجود ایشانرا بندا میخواند و ببندگی می نوازد .

« **وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ** » ـ و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنگه که **مصطفی** پرسید از وی که ـ کیف اصبحت یا **حارثه** ؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً وکانّی باهل الجّنة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اورا گفت عرفت فالزمْ . هذا **عامر بن عبدالقیس** یقول لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً .

« **أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ** . » ـ اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا ، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی غایت ، در فِراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته ، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا ، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان ، **انس مالك** درپیش **عثمان عفان** شد قال ـ و کنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یدخلُ علیّ احدکم و آثارالزّناء ظاهرةٌ علی عینیه ـ فقلت اَوَحیٌ بعد رسول الله فقال لا ـ ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ . وقد قال صلعم ـ «اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله » پیری را پرسیدند که این فراسة چیست ؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فَتشرفُ علی معانی الغیوب ، فتنطق عن اسرارالحق نطق مشاهدةٍ لا نطق ظنٍ و حسبانٍ . وفی معناه انشدوا .

فدیت رجالاً فی الغیوب نزولُ و اسرارهم فیما هنالك تجولُ
یرومون بالاسرار فی الغیب مشهداً من الحقّ ما للنّاسِ منه سبیلُ

فیلقون روح القدس فی سرّسرّهم — و یبقون فی معنیً لدیـه نزولٌ
رجالٌ لهم فی‌الغیب قربٌ ومحضرٌ — و انفسهم تحت الـوجود قتیلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما الله روزی فرا جنید گفت ــ که مردمانرا سخن گوی وایشانرا پند ده که ترا وقت است که سخن گویی ـ **جنید** گفت خودرا باین مثابت نمیدانستم واستحقاق آن در خود نمیدیدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب دیدم و کان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی‌النّاس ــ مصطفی ویرا گفت که سخن گوی مردمانرا ـ جنید گفت من‌همان شب برخاستم پیش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت‌علیه‌الباب فقال **السری** لَم تُصدّقنا حتّی قیل لك . روز دیگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد کـه جنید سخن میگوید . غلامی نصرانی بیامد متنکّروار گفت یاشیخ ما معنی قول **رسول الله** اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله ؟ فاطرق **الجنید** ثم رفع الیه‌رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك . فاسلم الغلام . نگر تا اعتراض نیاری براحوال‌ایشان و منکر نشوی فراسة ایشانرا کـه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها درآن‌پیدا شود ، این دل بندهٔ مؤمن تا کدورات معصیت برآنست هیچ چیز درآن پیدا نشود از اسرار ملکوت ، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملکوت واحوال غیبی درآن نمودن گیرد ، این خود مکاشفهٔ دلست ، و چنانك دلرا مکاشفه است جانرا معاینه است . مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق ، و معاینه هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید .

عالم طریقت وپیشوای‌اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** قدّس‌الله روحه‌برزبان کشف این رمز برون داده ومهر غیرت از آن بر گرفته ، گفت « روزاول درعهد ازل قصهٔ رفت میان جان ودل ، نه **آدم‌وحوا** بود نه‌آب وگل ، حق بود حاضر وحقیقت حاصل ، وکنّالحکمهم شاهدین . قصهٔ که‌کس نشنید بآن شگفتی ، دل سایل بود وجان مفتی ، دل را واسطهٔ درمیان بود وجانرا خبرعیان بود هزارمسئله پرسید دل ازجان‌همه متلاشی ، در یك‌حرف جان همه را جواب داد . دریکطرف نه دل از سوال سیر آمد نه‌جان ازجواب

نه سوال ازعمل بود نه‌جواب از ثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان باز گشت و خبر فرا آب داد. گر طاقت نیوشیدن داری مینیوش و گرنه به انکار مشتاب وخاموش، دل‌ازجان پرسیدکه وفا چیست؟ وفناچیست؟ وبقاچیست؟ جان جواب داد که وفاعهد دوستی رامیان دربستن است و فنااز خودی خود دبرستن است و بقابحقیقت حق پیوستن است. دل ازجان‌پرسیدکه بیگانه کیست؟ ومزدور کیست؟ وآشنا کیست؟ جان جواب داد که بیگانه رانده است، ومزدور برراه مانده، وآشناخوانده. دل‌ازجان پرسید که‌عیان چیست؟ ومهرچیست؟ وناز چیست؟ جان‌جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون‌آمیز است، ناز نیاز را دست‌آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که‌عیان بابیان بدسازاست، ومهر باغیرت انباز است، وآنجا که ناز است‌قصه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد، ومهرخفته را براز گیرد، ونازنده بدوست هرگزنمیرد. دل از جان پرسید که کس بخود باین روزرسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم‌حق گفت یافت من بعنایت است، وپنداشتن که‌بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت - دستوری هست یك نظر، که بمانم ازترجمان وخبر؟ جان جواب داد که ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی‌شد ومکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان ازلطف. دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر، درهست‌نیست‌کر مست ودرعیان‌خبر، سرتاسر قصّد توحیدهمین است، کنتُ له سمعاً یسمع‌لی. گواهی بداد که چنین است».

النوبة الاولی: قوله‌تعالی «اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا» - ایشان که کافر شدند «سَواءٌ عَلَیْهِمْ» - یکسانست بریشان. «أَ أَنْذَرْتَهُمْ» - ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی «اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ» یابیم ننمائی وآگاه نکنی - «لا یُؤْمِنُونَ[6]» نخواهند گروید. «خَتَمَ اللهُ» مهر نهادالله «عَلی قُلُوبِهِمْ» بردلهای ایشان «وَ عَلی سَمْعِهِمْ» وبر گوش ایشان «وَ عَلی اَبْصارِهِمْ» و بر چشمهای ایشان، «غِشاوَةٌ» پرده‌ایست «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ[7]»

وایشانراست عذابی بزرگ. « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ » ازمردمان کس است که میگوید « آمَنّا بِاللّٰه » بگرویدیم بخدای « وَ بِالْیَومِ الآخِرِ » وبروز رستاخیز « وَ ما هُمْ بِمُؤمِنینَ[۸] » وایشان گرویده نیستند « یُخادِعونَ اللّٰهَ وَ الّذینَ آمَنوا » چنان می پندارند که خدایرا می فرهیبند[(۱)] و مؤمنانرا « وَ ما یَخْدَعونَ » و فرهیب نمیسازند. « اِلّا اَنْفُسَهُم » مگر باتنهای خویش « وَ ما یَشْعُرونَ[۹] » ونمیدانند که این فرهیب است که درآنند. « فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » در دلهای ایشان بیماری و گمان است « فَزادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ــ ایشانرا بیماری دل افزود « وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای « بِما کانوا یَکْذِبونَ[۱۰] » بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. « وَ اِذا قیلَ لَهُمْ » وچون که ایشانرا گویند « لا تُفْسِدوا فِی الْاَرْضِ » تباهی مکنید در زمین « قالوا » جواب دهند گویند ــ « اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحونَ[۱۱] » ما نیک کنندگانیم وباسامان آورندگان « اَلا » آگاه بید[(۲)] « اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدونَ » بدرستی که ایشان آنندکه تباه کاران اند « وَ لٰکِنْ لا یَشْعُرونَ[۱۲] » ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانیة: ــ قوله تعالیٰ « اِنَّ الّذینَ کَفَروا » ــ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانه را بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّ وجلّ برخود بپوشد. و نعمتهای الله سه قسم است ــ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم تر، فیها یتوصّل اِلی الطّاعات والخیرات و استحقاق الثّواب. و بر حسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

(۱) می فرهیبند ــ کذافی الاصل (۲) بید: درنسخه الف. باشید در نسخه ج.

شرایع باز میگردد ، واین آیت هرچند که از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی و مراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند ، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند . پس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی . **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند و پس از آن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند . **ربیع انس** گفت مشرکان عرب بودند که روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که « اَلَمْ تَرَ اِلیَ الَّذِین بدّلوا نعمةالله کفراً . »

ثم قال - « **سَواءٌ عَلَیْهِم** » - ای متساویاً عندهم الانذار و ترکه . خدایرا عزّوجل صفت انذار گویند که جای دیگر گفت - انّا انذرنا کم عذاباً قریباً - ومعنی انذار مرکبّ است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است - یکی اعلام و دیگر تخویف . و به‌قال تعالی ذالك یخوّف‌الله به‌عباده . و سواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن ، و هو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ .

« **ءَاَنْذَرْتَهُمْ** » - بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءة **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن کثیر** است . و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءة باقی واختلاف قراآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است . کانّه قال - سَواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار .

« **اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا** » - میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** رابراست نداشتند واستوار نگرفتند وفرمان شرع مارا گردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان ، نگروند و گردن ننهند ، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل ، و حکم مابحرمان ایشان سابق است .

« **عَلَیْهِمْ** » - ازبهر آن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلامحجوج .

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازان انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست کـه « سواءٌ عَلَیْهِم » گفت و ـ علیک نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد . آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود . خبر درست است که **سلمان‌فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** ان‌الله تعالی خمّرطین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کُلّ‌طیّبٍ وَخرَجَ فی یده‌الاخری کلّ‌خبیث. » آن روز که این‌قسمت میکرد حکم‌خداوند چنین بودکه این‌بیگانه ازقسم خبیث باشد .

از اینجا گفت ـ « لا یُؤمِنُونَ » ـ این‌همچنانست‌که **نوح** پیغمبر را گفت ـ أنّه لن یُؤمن من قومك الاّ من قدآمن ـ پس چون‌حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت‌بریشان بسته‌شد و مُهر بردل ایشان‌نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن‌نرسد .

گفت ـ « خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلوبِهِمْ » ـ دربن‌آیت رد **قدریان** روشن‌است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی‌بحمدالله و مَنّه . میگویند اول‌دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنگه مُهر کرد ، و این مهر که نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید . مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفـاق از آن بیرون نیاید . و نظیر این در قرآن فراوان است :ـ وَطبعَ علی قلوبهم‌فهم‌لا یفقهون ، وَطبع‌الله علی قلوبهم‌فهم‌لا یعلمون ، بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الاّ قلیلاً ، و نطبع علی قلوبهم فهم‌لا یسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند ، چنانك‌گفت :ـ ام‌تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون ، ان هم الاّ کالا نعام ، ولو علم‌الله فیهم خیراً لاسمعهم ، انّك لا تُسمع‌الموتی ولا تسمع‌الصمّ‌الدّعاءَ و کانوا لا یستطیعون سمعاً ، کمثل‌الذی ینعق بمالا یَسمعُ لو کُنّانسمع اونعقل و فی آذاننا و قرأفانت تسمع‌الصمّ ، اولئك ینادون مِن مکانٍ بعید . ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند ، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت ـ

«وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ» «أفانت تهدى العمى - فعميت عليكم وهو عليهم عمى» - فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً - ومن بيننا وبينك حجاب. این همه بستن راه آشنا ایست(١) بر ایشان و بر گردانیدن دلها از شناخت حق و بر گماشتن شیاطین بر ایشان و اسیر گذاشتن ایشان دردست هوا و پسند ایشان، و کژ کردانیدن دلها، و کژ نمودن راستیها، و دریغ داشتن آشنائی از ایشان. **اعمش** گفت «صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحس بنمود گفتا کف دست خویش بر گشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشه آن دل فرو گیرند و انگشت کهین خود فرو گرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پارهٔ دیگر فرو گیرند، و یك انگشت دیگر درجنب آن فرو گرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر وهمه فرو گرفت. گفتا و آنگه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود و کفر از آنجا بیرون نیاید. ومصداق این خبر **مصطفی** ص است قال - اذا ذنب المؤمن ذنباً کانت نکتة سوداء في قلبه، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتّى تُغلق قلبه، فذلك الرّين الّذى قال الله تعالى - کلاّ بل ران على قلوبهم ما کانوا یکسبون. و عن **ابى سعيد** رضى الله عنه قال - قال **رسول الله** صلعم «القلوب اربعة - فقلبٌ اجرد فيه مثل السّراج يزهر، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منكوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ - فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فيه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الكافر، و امّا القلب المنكوس فقلب المنافق. عرف ثم انكر، وامّا القلب المصفّح فقلبٌ فيه ایمانٌ و نفاقٌ، فمثل الایمان فيه كمثل البقله يُمدّها الماء الطّيب، ومثل النّفاق فيه كمثل القرحة يُمدّها القيح والدّم، فایّ المدّتين غلبت الاخرى غلبت عليه.» **مصطفی** ع - گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی ازعلایق درآن دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است از کفر ومعاصی پاك ونور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گردوی غلافی درآورده تا ایمان وتوحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سر نگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس ازمعرفت خالی شد و نُکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق

(١) کذافی نسخة الف.

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده‌تر . **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّٰهمّ قلوبنا بیدك لم‌تملّكنامنها شیئاً ، فاِن قدفعلت‌بهاذلك فکن‌انت ولیّها واهدها الیٰ سواءالسّبیل. » وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ـ « اِنّ قلوب بنی‌آدم بین‌اصبعین من‌اصابع الرّحمٰن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط الله احداً من‌الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی‌قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ القلوب فاذا اراداللہ بعبدٍ خیراً فتح‌له قفلَ قلبه ، و جعل قلبه وعاءً واعیاً لمایسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً ولسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جَعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من‌النّاسِ شیئاً ، هوشرٌّ من ان‌یسلك الله فی‌قلبه‌الشكّ‌لدینه ، و غلّق‌الله الکفرَ علی‌قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یصعّد فی السّماء » .

اگر کسی ازطاعنان گوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان درآن‌نشود ، و نیز جای دیگر گفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اگر نگروند ؟ جواب‌آن از دو وجه است ـ یکی انک رب‌ّ العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و گوش حقیقی واستد ، تاپس خود ایمان نتوانندآورد . جواب دیگر آنست که این درعلم الله سابق‌بود که ایشان هر گز درایمان نیایند ونگروند ـ پس‌حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند .

« **وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً** » ـ بنصب‌تاقرائت **عاصم** است‌بروایت **مفضل** بر اضمار فعل . چنانك جای دیگر گفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اگر کسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص‌گوش سماع واین دریافت دل و سماع گوش بیك‌جهت‌مخصوص

نیست بلکه جهتها همه درآن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص نبود وآن جز لفظ ختم نیست، امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص‌است وآن جهت مقابل است، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی‌است لفظ غشاوة اولی تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تاتوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود.

« وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ » - درقران پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُریدالله الاّ یجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست. ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است، ودرسورةالجاثیه هم کافران قریش راست. ومفسّران گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال الخلیل** : العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لانّه یمنع من‌العطاش، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشّق علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم.

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ... » - درشأن منافقان فرو آمد **عبدالله‌بن ابی بن‌سلول و معتب‌بن قشیر، وجدبن قیس** واصحاب‌ایشان وبیشترین منافقان **جهودان** بودند. **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت که پردهٔایشان باین آیت بر گرفته شد وسرّ ایشان آشکارا. و الله تعالی گواهی بداد که این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعداد مؤمنان نیارد، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.

گفت « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. » - بآنچه گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ‌العزّه جای دیگر - الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمنّا بالله و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم‌من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم، آنگه بر گردند گروهی

ازیشان ازفرمان برداری پس آن طاعت که بردند؛ آنگه گفت ـ و ما اولئك بالمؤمنین
این منافقان هرگز گرویده نباشند، آنگه درصفت ایشان بیفزود ـ و اذا دُعوا الی الله و
رسوله ـ تا آنجا که گفت ـ و اَقسموا بالله جهد ایمانهم ـ لئن اَمرتهم لیخرجنّ . منافقان
سوگند یاد میکردند و می گفتند مصطفی را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمنا و
ان خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا . پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت
کرد و باطن ایشانرا آشکار گردانید گفت قل لا تُقسموا طاعةٌ معروفة ـ ای هذه طاعةٌ
بالقول واللّسانِ دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب . همانست که جایی دیگر گفت
و یحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم منکم ـ **معویة الهذلی** صحابی بود گفت « ان المنافق
لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و
یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرهٔ طاعت ایشان در آن جهان
آنست که **مصطفی** گفت ـ اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی
نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها ، فیقولون ربنا
لو ادخلتنا النّار قبل اَن تُرینا الجنّة وما اعددت فیها کان اَهون علینا ، فیقول هبتم النّاس
و لم تهابونی ، اجللتم النّاس ولم تجلّونی ، ترکتم النّاس ولم تترکوالی ، فالیومَ اذیقکم
الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ درقران ده جایست چهار منافقانرا و پنج کافرانرا و یکی مؤمنانرا :ـ
امّا منافقانرا یکی اینست ، ودیگر ـ ومن النّاس من یعجبك ـ درشأن **اخنس** منافق آمد
حلیف **بنی زهرة** شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز **بدر** ـ سیصد مرد ازبنی
زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس ایستادند . اورا اخنس بااین خوانند یعنی خَنس
بهم یوم بدرٍ . سدیگر درسورة الحج ـ و من النّاس من یعبدالله علی حرفٍ ـ هو المنافق
یعبدالله بلسانه دونَ قلبه . چهارم درسورة العنکبوت ـ ومن النّاس من یقول آمنّا بالله ـ و آن
پنج که مشرکان راست :ـ یکی درسورة البقره ـ ومن یتخذ ـ دیگر درسورة لقمان ـ ومن
النّاس من یشتری لهو الحدیث ـ وسه جایگاه ـ ومن النّاس من یجادل فی الله بغیر علم ـ دو درحج
و یکی درلقمان درشأن **نضر بن الحارث** فرو آمد این سه ـ و کان کثیر الجدال ، فکان

یقول ـ الملائکةُ بنات‌الله ، **والقرآن** اساطیر الاوّلین ، ویزعم انّ الله غیرقادرٍ علی احیاءِ من‌عاد تراباً رمیماً . و آن یکی که مؤمنانراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** ـ من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله .

«النّاس» جمع انسانست . ومردم‌را انسان بآن نام‌کردندکه‌فراموش کارست ـ لقوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبلُ فنسی ـ الله تعالی آدم را فراموش کارخواند واین‌عیب درسرشت آدم وفرزندان نهاد ، وازخود جلّ جلاله نفی کرد وگفت ـ وما کان ربّك نسیّا . و گفته‌اند انسان بآنست که اُنس ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت **حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سُمّی بذلك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنست کذا ای اَبصرتُ .

«وبِالیوم الآخِرِ» ـ روز رستاخیزرا روزپسین خوانند از بهر آن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب .

«وَمٰاهُم بمؤمنین» ـ پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج است ازدل و از کردار . این‌آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی‌تصدیق ، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل والله تعالی ایشانرا مؤمن نخواند . و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله برچهار گروه‌اند سه برباطل ویکی برحق : ـ امّا آن سه‌گروه‌که بر باطل‌اند یکی **جهمیان** اند که میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار وبی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان** همه مؤمنان‌بودندی که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی ـ یعرفونه‌کما یعرفون ابناءهم ـ . گروه دیگر **مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب **اصحاب رای** است ، واول کسی که این گفت **حمادبن ابی‌سلیمان الکوفی** بود ، واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود . سوّم گروه جماعتی اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی . و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید ـ وماهم بمؤمنین ـ چهارم گروه **اهل سنت اند** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بر وفق سنّت، یزید بالطّاعة وینقص بالمعصیته - جماعتی از **مصطفی** صم پرسیدند که «ایّ الاعمال افضل؟ قال ایمانٌ باللّٰه قیل ثم ماذا؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ماذا؟ قال ثمّ حج مبرورٌ» از عمل پرسیدند و جواب داد که ایمان باللّٰه این دلیل است که ایمان عین عمل است. وعن **انس بن مالك** قال رسول اللّٰه صلعم «لایقبلُ قول الاّ بعمل و لایقبل قولٌ و عملٌ الاّ بنیّةٍ ولا یُقبلُ قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الاّ باصابة السنّة» و عن **علی بن ابی طالب** ع قال «سألت **النبی** صلعم عن الایمان ماهو؟ قال - معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان.» از اینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل - درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است، و درعمل ثبوت عدالت، ودرعقیدت حصول معرفت. اماشهادت وعمل ظاهراند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت، ترك عقیدت نفاق است، و ترك عمل فسق، و ترك شهادت کفر.

«**یُخادِعُونَ اللّٰه**» - معنی آن از دو وجه: - است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که اللّٰه رافرهیبند. جائی دیگر گفت «انّ الّذینَ یُؤذون اللّٰه ورسوله» یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که اللّٰه را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کــه اللّٰه تعالی از درك هردو پاك است. معنی دیگر تعظیم **رسول** را نام خویش در پیش نهاد میگویــد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا، و هر کــه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد، و انجا کــه گفت یُؤذون اللّٰه و رسولــه میگویــد رسول مرا اذی می نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید. و درخبرست که «مَن آذیَ ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة» این همچنانست که گفت «فلّما آسفونا انتقمنا منهم» وقال تعالی «اِنّ الّذین یحادّون اللّٰه و رسوله» و در خبر می آید که - عبدی مرضتُ فلم تعدنی ای مرض عبدی، همه ازیك باب است.

«**وَالّذِینَ آمَنوا**» - ومؤمنانرا می فرهیبند یعنی میگویند یامؤمنان کــه انّا معکم و علی دینکم.

اللّٰه گفت «**وَما یَخدَعُونَ الاّ اَنفُسَهُمْ**» - وفرهیب نمی سازند مگر باخویشتن

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمةٍ ، و یطلبون من المؤمنین النّور ، فیقولون انظر ونا نقتبس من نورکم فقد کنّامعکم ، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین . و ما یخدعدن وما یخادعون هردوخوانده‌اند بالف قرائت **حجازی** و **بوعمرو** ست ، وبی الف **قراءة** باقی . و آنکس که بالف خواند گویداصل این یخدعون است لکن درمعرض یخادعون افتادکه درپیش است .

« وَمَا يَشْعُرُونَ » ـ ونمیدانندکه آن فرهیب است که در آنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند وباکافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان ، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد ، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند . وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد . **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست ؟ گفت درآنک باالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت باالله چون بود ؟ **گفت** ـ ان تعمل بما امرك الله تُريدُ به غیرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست . وعن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اَوحیَ اللهُ الیٰ بعض انبیائه ـ قل الّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیرالعمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن ، قلوبهم کقلوب الذّئاب ، السنتهم احلیٰ من العسل ، و قلوبهم اَمرّ من الصبر ، ایایّ یخادعون ام بی یستهزؤن ؟ فبی حلفتُ لامتحّن لهم فتنةً تدع الحکیم حیراناً . »

« فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماری است یعنی شک و نفاق . شک را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض ، همچنانک بیمار نه‌مرده است و نه زندهٔ تمام .

« فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل‌الله من کتابه ومافیه‌من الحدود ، چندانکه میدیدندکه کتاب‌ووحی‌ازآسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدودشرع درافزونی ، ایشانرابیماری دل‌می‌افزود . ودر سورةتوبه گشاده‌ترکرد وگفت :

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من يقول ايّكم زادته هذه ايماناً . . . الى قوله فزادتهم رجساً الى رجسهم » - ودرسورة المائدة گفت - « وليزيدنّ كثيراً منهم ما انزل اليك من ربّك طغياناً و كفراً » - معنى ديگر « فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ » - دردلهاى ايشان بيمارى است كه كار **مصطفى** مى بينند روى دراقبال ومسلمانان درافزونى ، واسلام هرروز آشكاراتر و قوى‌تر ، « فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » - اين بيمارى دل ايشان بيفزود بزيادت نصرت وقوت مسلمانان ، تا هرروز كه برآمد اسلام درافزونى بود وكلمهٔ حق عالى‌تر و كفر نگونسارتر . اين آيت بر **اهل قدر و اعتزال** ردّاست كه ايشان مُنكر نه‌اند كه اين مرض نه مرض اوجاع است بل كه مرض كفر ونفاق است . وقدقال الله تعالىٰ « فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » . - يبلغ ألمه الى القلب .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » - بتخفيف وتثقيل هردو خوانده‌اند ، تخفيف قرائت كوفى است و تثقيل قرائت باقى . بتخفيف دو معنى دارد : - يكى آنست كه ايشانرا عذابى دردناى است بآنچه دروغ گفتند كه رسول وپيغام حق دروغ است . معنى ديگر بآن دروغ كه ميگفتند با مؤمنان كه ما گرويدگانيم ودرباطن خلاف آن داشتند . و بتثقيل معنى آنست كه ايشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغزن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند . وگفته‌اند « من كذب على الله فهو كفرٌ و من كَذَبَ على النبىّ فهو كفرٌ و من كذب على النّاس فهوخديعةٌ ومكرٌ » وقال النبىّ (ص) . « ايّاكم والكذْبَ مجانبٌ الايمان . » وقال : « اذا كَذَبَ العبدُ كذبةً تباعَدَ منه الملك ميلاً من نتن ماجاء به . » وقال - « برّالوالدين يزيد فى العمر والكذب ينقص الرّزق ، والدعاء يرّدالقضاء . » و قيل فى قوله تعالىٰ - « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » - يعنى يكذّبون بالقدر - وفى ذلك ماروى عن **النبى** ص انّه قال - ثلثةٌ لا يقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومكذّبٌ بقدر » وقال « يكون فى اُمّتى وفى آخر الزّمان رجالٌ يُكذّبون بمقادير الرّحمن عزّوجلّ ، يكونون كذّابين ، ثُمّ يعودون مجوسَ هذه الامّة وَهُم كلابُ اهل النّار . » . » وعن **عايشه** قالتْ قال رسول اللهُ ص - « ستّةٌ لعنتهم ولعنهم اللهُ وَكلّ نبّى مُجابٌ . الزّايدُ فى كتاب الله ، والمكذّب بقدرالله ، والمتسلّط على اُمّتى بالجبروت ليذلّ من اعزّه الله و يُعزّ من اَذلّه الله ،

وَالْمستحِلُّ مَحارمَ اللّٰه ، والتّاركُ لِسنّتی والْمستحِلُّ مِن عِترَتی ما حرمَ اللّٰه . »

« و إذا قيلَ » - قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّ است درفاءِ الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است ، و نیز فاصل بود میان صدرومصدر « وَاِذاقيلَ لَهمْ » يعنى لهؤلاءِ المنافقين وقيلَ **لليهود** . میگوید چون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** را گویند و تباه کاری مکنید در زمین - و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می تعبیه کردند ، و مردمانرا از غزا دل میگردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند ، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را .

« وَ قِيلَ إنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ » - ای الّذی نحن علیه صلاح عندانفسنا وذلك لأنّ الشّيطان زَيّنَ لَهمْ سوءَ اعمالِهم كقولِه تعالى «افمن زُيّن له سوءُ عمله فرآهُ حسناً» . چون ایشان گفتند ما مصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت :

« اَلَاۤ اِنَّهمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ » الا حرف تنبیه است و اصله - لا - دَخل علیه الفالاستفهام فاخرجته الى معنى التحقيق . میگوید آگاه بید ای مسلمانان که ایشانند مفسدان و تباه کاران .

« وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ » - لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه کاری ایشان خبردارند . معنی دیگر - لکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست و آن عذاب که ایشانرا ساختهاند چونست . و گفتهاند فساد درین آیت بمعنی معصیت است و صلاح بمعنی طاعت - چنانك در سورةالاعراف گفت « ولا تُفسدُوا فىالارض بعد إصلاحِها » ودر سورةالنّمل گفت - « يفسدون فىالارض ولا يُصلحون . » يعنى يعلمون بالمعصية فیالارض ولا يُطيعونَ الله فيها . ودرقران فساداست بمعنی هلاك چنانك گفت - « ولو كان فيهما آلهةٌ اِلاالله لَفسدَتا » ای لَهلكتا . و فساد است بمعنی قتل - چنانك

گفت : « أَتَذَرُ موسى و قومه ليفسدوا فِي‌الارض » و فسادست بمعنى خراب چنانك گفت : « اِنّ ياجوج و ماجوج مُفسدون في‌الارض » و بمعنى سحر ـ « انّ الله لا يصلح عمل المفسدين » و بمعنى قحط باران « ظهر الفساد في البر و البحر بما كسبت ايدي النّاس »، و فساد بمعنى تضييع در خبرست ـ و ذلك في قوله صلعم « بدأ الاسلام غريباً و سيعودُ غريباً كما بدأ فطوبى للغرباءِ ، قيل يا رسول الله و من الغرباءِ ؟ قال الّذين يُصلحون ما افسدالناس بعدى من سُنّتى . »

النوبة الثالثه قوله تعالى « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » الاية . ازاول سورة تا اينجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنايان و دوستان واين آيت اشارت است بقهر و عدل او با بيگانان و دشمنان . و خدايرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل ، اگر عدل كند رواست ور فضل كند از وى سزاست ، و نه هر چه درعدل رواست از فضل سزاست كه هر چه از فضل سزاست در عدل رواست . يكى را بفضل بخواند وحكم اوراست ، يكى را بعدل براند و خواست اوراست . نيك آنست كه فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست ، عدل پيش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش . نه بينى كه عدل او را هام راه است و شادآنكس كه فضل او را پناه است . ثمره فضل سعادت و پيروزى است ، ونتيجهٔ عدل شقاوت و بيگانگى . هردو كارى است رفته و بوده ـ جفّ القلم بما هو كائنٌ الى يوم القيمة . حكمى است ازلى و كارى انداخته وازآن پرداخته من قَعدَ به جَدُّه لَمْ يَنهض به جِدّه .

پير طريقت گفت : « الهى ازآنچه نخواستى چه آيد ؟ و آنرا كه نخواندى كى آيد ؟ ناكشته را ازآب چيست ؟ و نابايسته را جواب چيست ؟ تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوارست ؟ و خار را چه حاصل ازآن كش بوى گل در كنارست ؟ قسمى رفته نفزوده و نكاسته چتوان كرد ؛ قاضى اكبر چنين خواسته ، شيطان در افق اعلى زيسته ، و هزاران عبادت برزيده چه سود داشت كه نبود بايسته . اذا كان الرّضا والغضب صفةً ازليّةً فما تنفع الاكمام المقصّرة والاقدام المؤدّيةِ . » عمر خطاب روزى برابليس رسيد گريبان وى بگرفت گفت ـ ديراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا كودكان برتو بازى كنند . ابليس گفت ـ اى عمر پيرانرا حرمت دار درهفت آسمان خدايرا عبادت

کرده‌ام بهر آسمان صدهزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب تر افتم ؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام . عمر دست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسر مهجوری میگوید :

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود

بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

« خَتَمَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلوبِهِمْ » - یکی را مُهر بیگانگی بردل نهادند تادر کفر بماند ، یکی را مهر سر گردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند ، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده ، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ ازدوست و امانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست ، او که از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید ، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی .

ما زِلْتُ أُنْزِلُ مِنْ وِدادِكَ منزلاً یتحیّرالالبابُ عِندَ نزولِه

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا باللّٰهِ » - این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف **مصطفى** بازمیگردد از دو وجه - یکی‌ازروی غیرت دیگر ازروی رحمت . چون **مصطفى** محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته الله‌تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت ، ونفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت ، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس ننمود ، «وتریٰهم ینظرونَ الیك وهم لا یُبصِرون» اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی . آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید ، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند **المسیح** ابن‌الله .

و این را بمثالی بتوان گفت : ـ این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فریشتگان آفریده وبروی موکّل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفرینند ، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی ـ همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند و گرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی . ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود ـ چنانك گفت صلعم « انا رحمةٌ مُهداةٌ » و قال تعالی « وما ارْسلناك الاّ رحْمةً للعالمین »

« یُخادِعونَ اللهَ والّذِینَ آمَنوا . » ـ خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند ، که قصد فرهیب حق داشتند . و سرانجام آن کار نشناختند . شوخی آدمی را چه پایانست ، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست . تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه ، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی .

« فی قُلُو بِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ اینت بیماری که آنرا کران نه ، و اینت دردی که آنرا درمان نه ، و اینت شبی که آنرا بام نه ، بزارتر از روز منافق روز کیست ؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست ، امروز درعذاب نهانی ، وفردا درحسرت جاودانی . « وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِیمٌ » ـ اذارآوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا ، ورآوا انفسهم کیف خسروا .

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذَا قِیلَ لَهُمْ . . . » ـ و چون که مؤمنان ایشانرا گویند ـ « آمِنوا » ـ بگروید . « کَمَا آمَنَ النَّاسُ . » ـ چنانك مردمان گرویده اند . « قالُوا » ـ جواب دهندو گویند ـ « اَنُؤْمِنُ » ـ باشمابگرویم « کَمَا آمَنَ السُفَهاء » ـ چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند . « اَلا » آگاه‌بید ـ « اِنَّهُمْ هُمُ السُفَهاء » بدرستی که ایشان نازیرکان وسبکسارانند « وَلٰکِنْ لایَعْلَمونَ . ۱۳ » ـ ولکن نمیدانند که سزای نام‌سفه ایشانند ـ « وَاِذالَقوا الّذِینَ آمنوا » ـ چون که مؤمنان را ببینند ـ « قالُوا

آمَنّا» ـ گویند ما گرویده ایم «واِذا خَلَوا اِلی شیاطینِهِم» ـ و چونکه و اسالاران خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند. «قالُوا اِنّا مَعَکُمْ» ـ گویند ما باشما ایم «اِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ.[۱۴]» ـ ما برمؤمنان افسون گرانیم ـ «اَللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» ـ الله برایشان می افسوس کند. «وَیَمُدُّهُمْ» ـ ومی‌فراگذارد ایشانرا «فی طُغْیانِهِمْ» ـ در گزاف ایشان «یَعْمَهُونَ[۱۵]» تا متحیّر می‌باشند. «اُولٰئِکَ الَّذینَ» ـ ایشان آنند «اشْتَرَوا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند. «فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» سودمند نیامد بازرگانی ایشان «وَما کانُوا مُهْتَدینَ[۱۶]» وراست راه نیامدند. «مَثَلُهُمْ» ـ صفت ایشان «کَمَثَلِ الَّذی» ـ راست چون صفت مردی است «اسْتَوْقَدَ ناراً» ـ که آتشی افروخت درهامون «فَلَمّا اَضاءَتْ» ـ چون روشن کرد آتش «ما حَوْلَهُ» ـ گردبر گرد وی «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» ـ الله آن روشنائی ایشان ببرد ـ «وَتَرَکَهُمْ» ـ وایشانرا گذاشت «فی ظُلُماتٍ» ـ در تاریکیها «لایُبْصِرُونَ[۱۷]» ـ که هیچ نمی بینند «صُمٌّ» ـ کران‌اند «بُکْمٌ» ـ گنگان‌اند «عُمْیٌ» ـ نابینایان‌اند «فَهُمْ لایَرْجِعُونَ[۱۸]» ـ پس ایشان از کفرباز نیایند. «اَوْکَصَیِّبٍ» ـ یاچون بارانی سخت «مِنَ السَّماءِ» ـ از آسمان «فیهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» ـ که درآن باران هم تاریکیها بودو هم رعد وهم برق. «یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» ـ انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند «مِنَ الصَّواعِقِ» ـ ازبیم آن که صاعقه رسد بایشان «حَذَرَالْمَوْتِ» ـ ازبیم مرگ ـ «وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ.[۱۹]» ـ والله پادشاه است برناگرویدگان وتاونده با ایشان. «یَکادُالْبَرْقُ» ـ خواهدآن برق درخشنده «یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ» ـ که دیدهای ایشان برباید «کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ» ـ چون ایشانرا جای روشن کند «مَشَوافیهِ» ـ درآن

برونـد «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ» - وچون و از تاريك گردد ور ايشان «قاموا» - برپای بمانند. «وَ لَوْشاءَاللّه» - و اگر خواهد اللّه «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» هم شنوايى ايشان ببرد وهم ديده‌هاى ايشان «اِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْئٍ قَدِيرٌ. ۲۰» - بدرستى كه‌اللّه همه چيز قادر است وهمه كار را توانا.

النوبةالثانيه - قوله تعالى «وَ اِذاقيلَ لَهُمْ آمِنوا» - پيش‌ازآنك معنى آيت گوئيم بدانك اين آيت‌اشارت بدو گروه است ازآن قوم‌كه رسول‌را ديدند: - يك گروه ازايشان اهل صدق ووفاق‌اند، وديگر گروه اهل شك ونفاق، وما وصف وسيرت هردو گروه بگوئيم آنگه بمعنى آيت بازآئيم ان‌شاءاللّه. اما گروه اول‌كه اهل‌صدق ووفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خيار خلق و مصابيح هدى، اعلام دين و صيارفهٔ حق، سادات دنيا و شفعاء آخرت رسول خدايرا بپذيرفتند وباخلاص دل ويرا گواهى‌دادند وبر تصديق يقين ويرا پيشوا گزيدند وبتعظيم ومهربوى پى‌بردند و برسنّت وى‌خدايراپرستيدند. ايشانند كه‌اللّه گفت ايشانرا «كنتم خير امّةٍ جعلنا كم‌امّة وسطاً» - شما ايدامّت گزيدهٔ پسنديده، بهينهٔ زمينيان. **جابربن عبداللّه** گفت **روزحديبيه** هزار و چهار صد مرد بوديم رسول خدا درما نگرست گفت - «انتم خير اهل‌الارض». و قال **عبداللّه‌بن مسعود** - «ان اللّه اطّلع فى قلوب‌العباد فوجد قلب محمّدٍ خيرقلوب‌العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظر فى‌قلوب‌العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خيرقلوب‌العباد فجعلهم وزراء نبيّه يقاتلون عن دينه فمارآه‌المسلمون حسناً فهوعنداللّه حسن، ومارآه‌المسلمون سيّئا فهو عنداللّه سيّيءٌ»، وقال **ابن‌عمر** - «لمقام احدهم مع رسول‌اللّه مغبّراً وجهه خيرٌ من عبادة احدكم عمره.» **ابن عمر** فراقوم خويش گفت يكبار كـه در حضرت مصطفى ياران درمقام‌جهاد ومعارك‌ابطال شمشير زدند ومبارزى كردندآن خاك كه برچهرهٔ ايشان نشست آن‌ساعت فاضلتراز جملهٔ عبادت شماست درعمرشما. خبردرست است‌كه گفت‌صلعم: خيرهذه‌الامّة اربعة قرونٍ القرن‌الّذى انافيهم، ثم‌الّذين يلونهم ثم‌الّذين يلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الى المتمسّكين‌بالدّين فى آخر الزّمان، الذين وردفيهم‌الاخبار بالثّناء

علیهم، منها قوله ص « من اشدِّ امّتی لی حُبّاً ناسٌ یکونون بعدی یردّ احدهم لورآنی باهله و ماله . »

امّا گروه دوم اهل شک و نفاق برسه فرقه‌اند ـ : از بهر آنکه نفاق برسه رتبت است نفاق مهین و کهین ومیانه . مهین آنست که در دل شک و نفاق بود و ریب چنانک گفت « فی قلوبهم مرضٌ » و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان ویرا دوست دارد . و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند وعمل باریا وصدقه بکراهیت دهد . و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیر کردن است ودرعهد غدر کردن ودرامانت خیانت، وسو گند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و بامردم دو زبان ودو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین‌الحاد . کسی که آن نفاق بروی درست شود او را ازمسلمانان نشمرند وبر کفر وی گواهی دهند وترحم نکنند . چنانک درعهد رسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان که **مسجد ضرار** را بنا کردند و ایشان که در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد . وفی‌ذلك ماروی **حذیفه** رضی‌اللهُ عنه‌قال ـ « کنتُ اسوق برسول‌الله علی العقبه و **عمار** یقود به فجاءاثنی عشر را کباً لینفروا **بالنبی** فجعلت انرب وجوههم و ادفعهم عنّا ـ فقال‌النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّیٰ باسمائهم کلّهم و قال‌هم‌المنافقون فی الدّنیا و الآخرة ، فقلت یا رسول الله الا تبعثُ الیهم فنأتیك برؤسهم قال انی اکرهُ اَنْ یقول النّاسُ قاتلَ بهم حتیٰ اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم نذرْهم یکفیهم‌الله بالدّبیلة قلتُ وماالدُّبیله؟قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله . »

امّا نفاق میانه ونفاق کهین بیش از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست . و درعهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند . و ازین بابست آنچه مصطفی گفت ـ « اربعٌ مَنْ کنّ فیه کان منافقاً خالصاً اذا حدّث کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدرَ و اذا خاصم فجرَ ، و من کانت فیه خصلةٌ منهنّ کانت فیه خصلةٌ من النّفاق حتّی یدَعها . »وقال ـ « تجد من شرارالنّاس

---

(۱) بیو کنند ـ فی نسخه‌الف . بیفکنند ـ فی نسخه ج .

ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذااللسانین فی الدّنیا جعل الله عزّوجلّ له یوم القیمة لسانین من نار . » و روی انّ عبدالله بن عمر لمّا حضرته الوفاة ، قال انظروا فلاناً - لرجلٍ من قریش - فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدة وما احبّ ان القی الله بثلث النّفاق و انی اشهدکم انی قد زوّجته . وقال صلی الله علیه وسلّم من لم یغز ولم یحدّث نفسه بالغزو و مات علی شعبةٍ من النّفاق . » این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی - « وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » - معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند که پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند . « قالوا » - یعنی فیما بینهم ایشان با هام‌سران و هام‌نشینان خویش گویند « أَنُؤْمِنُ » ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی - لانؤمن - ما نگرویم چنانك بی‌خردان وسبکساران گرویدند ، ایشان این باقوم خویش گفتند و الله بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت - (أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی‌خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سفه و سفاه وسفاهة نازیرکیست و تهی‌ساری بود ، تسفّه بی‌خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا - سفها - خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه - متکلمان مثبتانرا حشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند ، وآنرا درخرد بازنمی‌جویند سفیهان وسبکساران‌اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند والله تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد ، میگوید جلّ جلاله «وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین » .

مفسران گفتند « ناس » درین آیت صحابهٔ رسول‌اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : - « لتکونوا شهداء علی النّاس » جمله اهل شرك‌اند ازهر امّت که بودند ، و آنجا که گفت - : « لعلّی ارجع الی النّاس » اهل مصر اند . وآنجا که گفت : - « وما

جعلنا الرّؤیة الّتی اریناک الاّ فتنةً للنّاس» اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت: ـ «کان النّاس امّةً واحدةً» اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت: ـ «أنت قلت للنّاس» **بنی اسرائیل** اند. «من حیث افاض النّاس» اهل **یمن** اند. «یا ایّها النّاس انّ وعد الله حقّ» همه مردم اند ودر قرآن ناس بیاید که معنی یک مرد باشد چنانک گفت: ـ «ام یحسدون النّاس» اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت: ـ «الّذین قال لهم النّاس» اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است انّ النّاس قد جمعوا لکم» **بوسفیان حرب** است.

«**وَاِذا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا**» ـ این آیت درشان **عبدالله ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول الله فقال لاصحابه ـ انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول الله فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول الله، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب**، الفاروق، القویّ فی دین الله، الباذل نفسه وماله لرسول الله. ثم اخذ بید **علی** فقال ـ مرحبا بابن عمّ رسول الله وختنه، سیّد **بنی هاشم** ماخلا رسول الله، فقال له **علیٌ** یا عبدالله اتّق الله ولاتنافق فانّ المنافقین شرّ خلیقة الله. فقال له عبدالله یا **ابالحسن** الیّ تقول هذا والله انّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم. ثمّ افترقوا فقال لاصحابه ـ کیف رأیتمونی فعلتُ فاذارایتموهم فافعلوا کما فعلت ـ فاثنوا علیه خیراً وقالوا لانزال بخیرماعشت. فرجع المسلمون الی رسول الله واخبروه بذلك. فانزل الله تعالی هذه الآیة ـ «واذالقوا الّذین آمنوا.» ـ جای دیگر گفت: ـ «واذالقوکم قالوا آمنّا»

«**وَاِذا خَلَوا**» یعنی من المؤمنین **وانْصَرَفوا** «**اِلٰی شَیاطِینِهِمْ**» ـ ای مردتهم و کهنتهم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکونُ کاهنٌ الاّ و معه شیطانٌ تابعٌ له ـ **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالك** فی **بنی اسد** و **عبدالله بن السوداء** **بالشام**. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند ما بگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران وسران

خویش رسند گویند « إنّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فَیعال وقیلَ هو فعلانٌ من شاطَ یشیط اذا هلك. **مالك دینار** گفت در **زبور داود** خواند ـ « طوبی لمن لَم یسلك سبیل الاثمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هُزؤ المستهزئین، طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین کیف یُحرقون بالنّار. »

« **اللّٰه یَسْتَهْزِئ بِهِمْ** » ـ پارسی آنست که اللّٰه بریشان می‌افسوس کند، ومعنی آنست که اللّٰه ایشانرابرآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست « من سَبَّ **عماراً** سبّه اللّٰه » هر که عمّار را دشنام‌دهد اللّٰه او را دشنام دهد ـ یعنی اللّٰه آنکس را پاداش دهد جای دیگر گفت « فیسخرون منهم سَخرالله منهم » و هم از این بابست « نسوا اللّٰه فنسیهم » منافقان اللّٰه را فراموش کردند تا اللّٰه ایشانرا فراموش کرد، واللّٰه فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ « وماکان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون آمد و مراد بآن خبراست یعنی فرو گذارد ایشانرا. چون فراموش کاران. وفی الخبر أنّ اللّٰه تعالیٰ یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظَننتَ انكَ تَلقانی یومك هذا فیقول لا، فیقول الیوم انساك کما نسیتنی » و درقرآن ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکرالله » ـ انّهم یکیدون کیداً واکید کیداً ـ »

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌اللّٰه گفت ـ این مکر وکید واستهزا وسخریّت اللّٰه تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجزاللّٰه نار است آید و نانیکو و بجورآمیخته و بعیب آلوده امّا از اللّٰه راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك. ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحّجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فَللّه الحجة البالغة ـ لا یُسئل عمّا یفعل. از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ « لا تَرکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تُسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای مجنبانید و واز گردید واجای تنعمّ و نازو توانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی‌را در دوزخ گویند « ذُق انّک انت العزیز الحکیم » بچش که تو آن عزیزی و کریمی، علی حال آن خواجه و کدخدای، **ابن عباس** گفت درمعنی آیت « ان الله تعالی یطلع المؤمنین وهم فی الجنّة علی المنافقین وهم فی النّار فیقولون لهم اتحبّون ان تدخل الجنّة فیقولون نعم فیفتح لهم بابٌ من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبحون و یتقلّبون فی النّار : فاذا انتهوا الی الباب سُدّ عنهم و رُدّوا الی النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله « انّ الّذین اجرموا کانوا من الّذین آمنوا یضحکون ». الی قوله ـ « فالیوم الذین آمنوا من الکفّار یضحکون علی الارائک ینظرون . »

« و یمدّهم فی طُغیانِهِم یعمهون » ـ مدّ درعذاب گویند وامدّ درنعمت ، قال الله « و نمدّله من العذاب مدّاً » و قال تعالی ـ « و امددنا کم باموالٍ و بنین » ـ و الطغیان مجاوزة الحدّ والعمه التحیّر ـ معنی آنست که ایشانرا متحیّر و گزاف کار و گمراه روز گاری دراز فرو گذارد تا حجت بریشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعب‌تر . قال **محمد بن کعب القرظی** ـ « لمّا قال فرعون لقومه ماعلمت لکم من اله غیری ، نشر جبرئیل اجنحة العذاب غضباً لله تعالی ، فاوحی الله تعالی الیه ـ مَهْ یا جبرئیل انّما یَعجل العقوبة من یخاف الفوت ، فامهله الله بعد هذا المقالة اربعین عاماً . و اوحی الله الی **عیسی بن مریم** یا عیسی کم اطیل النّسئة و احسن الطلب والقوم فی غفلة . » .

« اولٰئک الّذین اشتروا الضّلالة بالهدی » ـ ایشانند که گمراهی براستراهی خریدند ـ **جهودان** بودند که پیش ازمبعث رسول صلعم بر هدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند . هذا قول **قتاده** و **مقاتل** . ولفظ اشترا برسبیل توسّع گفت ، که آنجا بیع و شری نیست امّا استدلال واختیار هست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی ، و ذالک لانّ کلّ واحدٍ من البیّعین یاخذ مافی یدی صاحبه و یختاره علی مافی یدیه . کسی که دنیا

برعقبی اختیار کنند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون». وراه راست ودین پاك این دانند وباین راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود واین ضلالت بآن هدایت بدل پسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ «اشتروا الضلالة بالهدی» ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست یُقال ـ ضللت المکانَ اذاتحیّرتَ فیه ولم یهتد الیه، وأضللتُ الشیءَ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است: ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك درین آیت و درآن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله «انّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله «وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم.» و بمعنی نسیان ـ قوله ـ «فعلتها اذاً و انا من الضّالّین» و قوله ـ «ان تضلّ احدیهما.» و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله «ائذا ضللنافی الارض» و بمعنی محبّت ـ قوله «انّك لفی ضلالك القدیم.»

«فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ» ـ ای ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید باین بازرگانی که کردند واین بدل که پسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت «وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ» ـ یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد و نه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند وشناسد، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت: ـ «کلّکم تاجرٌ فلینظر امرؤٌ ما تجارته» هر کس از شما می بازرگانی کند، یکبی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ «هل ادّلکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم، تؤمنون بالله ورسوله...»

[«مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً» ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است از حجت خصم الد. و مثل دراصل بمعنی نظیر است یقال ـ مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کشبه و شَبهٌ و شبیهٌ. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی. «و الّذی» بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی «وخضتم کالّذی خاضوا.» اگرچنانچه مرجع در بنورهم بایشان باشد. والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاقُ النار من نار ینور نوراً ــ اذا نفر لانّ فیها حرکةً و اضطراباً.

«فَلَمَّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ» ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیةً والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث أضائت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را «ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ» جواب لمّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل برمعنی است، وبنورهم گفت وبنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده؟ و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذهُ وامسکه فلا مرسل له. ـ وعدول کرد از ضوء بنور، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

«وَتَرَكَهُم في ظُلُماتٍ لاَيُبْصِرون.» ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبیند، وترك بمعنی طرح وخلّی است، و ترك یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیر کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود ــ و ترکهم فی ظلمات ـ همچنانکه شاعر گفته: ــ

فترکته جرزالسباع بنشئه یقصمن قلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذٌ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای مامنعك ـ لا نها تسدالبصر

وتمنع الرؤیه (۱) .]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و**مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهُم » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مَثلهم » ضمیر ایشانست، گفتند ـ چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق اند ، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران ، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است ، ومحل رسالت ، وحرم **مصطفی** ، وهجرت گاه دوستان حق . مردی بود با این جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابو الهیبان** و ایشانرا پنددادی و نصیحت کردی ، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی ، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود ، و الاّ زینهار که قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید ، و قدم از جادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند ، ودرامید این روشنائی روزگاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی . پس جهودان چون بعیان بدیدند آنچه می شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب العالمین ایشانرا این مثل زد . این قول **سعید جبیر** . اما قول **ابن عباس** و **مقاتل** وجماعتی آنست که این صفت منافقانست ومثل ایشان ، میگوید ـ مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفر نهانی در دل داشتن راست چون مثل مردی است ـ یعنی قومی ـ واین درلغت عرب رواست ، ولهذا قال فی الآخر الآیه « **ذَهَبَ اللهُ بِنورِهم** » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند ، و از ددان و دشمنان میترسند ، و در آن

(۱) ازآیه « مثلهم کمثل الذی ... » تاتمنع الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم ـ از نسخه ج نقل شد ونسخه الف این قسمت را فاقد است .

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند، و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن‌شوند. پس‌چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس وهراس‌افتند. آن شب مثل کفر منافقان است وآن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّا مَعَكُمْ». از آن‌روشنائی‌شهادت بیفتند، ودرکفرخویش‌فرومانند، که هیچ‌فراحق نبینند. معنی دیگراین‌که منافقان تازنده‌اند درمیان‌مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می‌نشینند وبامسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند و گفته اند. تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی‌شود ظلمت وی‌صعبتر وحال‌وی دشوارتر ازآنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که درتاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس‌چه معنی را گفت. «لَا يُبْصِرُونَ»؟ پس‌ازآنکه. فی‌ظلمات. گفته بود؟ جواب آنست‌که بعضی‌حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان وچهارپایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر. اولئك كالانعام بل هم اضل. و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك. چنانك گفت. «یخرجهم من الظّلمات الی النّور». و بمعنی سیاهی شب. چنانك گفت. «و جعل الظّلمات والنّور». بمعنی اهوال. چنانك گفت. «قل من ینجّیکم من ظلمات البر و البحر».

آنکه منافقانرا صفت کرد گفت. «صُمٌّ». کران اند، یعنی از سماع قرآن «بُكْمٌ». گنگان اند، یعنی از خواندن قرآن. «عُمْيٌ». نابینایانند، یعنی از دیدن **رسول** ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت «فانها لاتعمی الابصار»

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر بـا آن نبود وجود و عـدم آن یکسان بود . و قیل ـ « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النبی صلعم ، بکمٌ عَنْ انیتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم ، عُمیٌ عن رؤیة الخیر ومایَنفع النّبی صلعم واصحابه . » و گفته‌اند صمٌّ کران اند که هیچ حق نشنوند ، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند ، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند .

« **فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ** . » ـ پس ایشان از کفر بازنیایند این حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك ـ « **أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** » . حکم‌است برحرمان مشرکان **قریش** . میگوید این منافقان هرگزاز کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند . و ذلك فی قوله صلعم « یُبعث کلّ عبد یوم‌القیمة علی مامات علیه . المؤمن علی‌ایمانه والمنافق علی نفاقه . » و چگونـه از کفربازآیند ورب‌العالمین بشقاوت‌ایشان‌حکم کرده وگفته ـ اِنّ الّذین حقّت کلمةُ ربك‌لایؤمنون . » ولوجاءتهم کُلّ آیة ـ و قضاء القاضی لایفسخ .

آنگه مثلی دیگرزد هم ایشانرا گفت ـ « **او کَصَیِّبٍ** » یعنی او کاصحاب صَیّبٍ این **اَوْ** اِباحت راست نه شكّ را ، که برالله شك روانیست ودرصفات وی سزا نیست ، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند کـه آتش افروختند یا باین قوم کـه ایشانرا باران سختی رسید ـ بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور ـ « صَیِّب » باران سخت است ، وهو فَیْعِلٌ من‌صاب یَصوبُ اذا نزل وانحدر ، فهو المطر الشدید الذّی له صوتٌ . و « سَمَاءِ » اسم جنس است یکی ازآن سماوةٌ گویند واصله سما ـ ولاٰنّه من‌سما یسمو فقلبت‌الوا وهمزةً . قومی گفتند سما اینجا سحاب‌است « فِیه » یعنی فی ذلك السّحاب . و قیل فی‌الصَّیِّبِ ـ ظُلُمَاتٌ ـ فی ظلمة‌السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة‌المطر . فقد قالوا اِنّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « **وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ** » ـ اصل‌الرّعد من الحرکة والصّوت « **وَالْبَرْقُ** » من‌البریق و هوالضّوءُ . « **رَعْد** » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که جهودان از رسول صم پرسیدند که این رعد چیست؟ فقال ـ «ملكٌ من الملائكة موكّلٌ بالسّحاب معه مخاريقُ يسوق بها السحاب حيث يشاءُ الله» گفت فریشتهٔ است برمیغ موکل، آنرا میراند بمخراق نور وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که می درخشد.

گفتند یا محمد صم آن آوازچیست که میشنویم؟ گفت ـ که بانك آن فریشته است که بر میغ می زند. چنانك شبان بانگ بر گوسپند زند.

آورده‌اند از رسول صلعم که گفت ـ در مدینه آواز رعد آمد آوازی بلند ودراز بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در حضرموت آنرا بیمیم خوانند فرموده‌اند مرا که آنجا باران ریزم. شهرحوشب گفت: «الرّعد ملكٌ موكّلٌ بالسحاب يسوقُهُ كما يسوق الحادي إبله فاذا خالفتْ سحابةٌ صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه تناثرتْ من فيه الشّرر وهي الصّواعق التي رأيتم.» عن وهب بن منبه قال «ثلثةٌ ما اظنّ احداً يعلمها الاّ الله: ـ الرعد، والبرق، والغيث.» وقال ابوالدرداء «الرّعد التسبيح، والبرق للخوف والطمع، والبرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطيئة، والجرادُ رزقٌ اقوامٍ و رجزٌ لآخرين، والبحر بمكيال والجبال بميزان.» رسول گفت ـ هر که که بانك رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا از آن گزند نرسد. و گفتی صلعم هر که که آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلكنا بعذابك، و عافنا قبل ذالك.» حسن بصری گفت ـ «سبحان الّذی يسبّح الرّعد بحمده، والملائكة من خيفته، سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم.» ابن عباس گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» کعب احبار گفت ـ هر که آوازرعد شنود سه بار بگوید: «سبحان من يسبّح الرعد بحمده والملائكة من خيفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد و گر در آن نقمتی باشد وی از آن معاف باشد.

«صَواعِقُ» ـ جمع صاعقه است وصاعقه آتشی است که از ابر بیفتد و گفته‌اند صیحهٔ عذاب است یقال ـ «انّ دون العرش بحورا من نار تقع منها الصّواعق ولا تصيب

ذاکر الله .

[« يَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ » ۱ - الضمير لاصحاب الصّيب ، وا گرچه لفظ اصحاب محذوفست لیکن معنی او باقیست ، پس جائز است که مقولٌ علیه باشد کقول حسّان .

شعر

یسقون من ورد البریص علیهم بَرَدی یصّفق بالرّحیق السلسبیل

که تذکیر ضمیر کرده از برای آنکه معنی ماءِ بردی است وجمله استینافیه است ، کانّه یاد کردی چیزی که مؤذن بهول و شدّت بود گوئیا کسی گفت حال ایشان باین نوع چیست ؟ جواب دادند که یجعلون اصابعهم ، وچرا اطلاق اصابع کرد درمحل انامل ؟ از جهت مبالغه .

« مِنَ الصَّواعِقِ » - یجعلون ای من اجلها یجعلون ، کقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه ، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لا تمر بشیٍ الاّ اتت علیه من الصّعق وهو شدّة الصّوة والتاء فیها للمبالغة کالعافیة والکاذبة .

« حَذَرَالْمَوتِ » منصوبست برای آنکه مفعولٌ له است چنانکه شاعر گفته

« واغفر عوراء الکریم ادخاره . »

والموت - زوال الحیات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانکه خلق الموت و الحیات (۱) .]

« وَاللهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِين » - احاطت هم از روی علم باشد هم ازروی قدرت ، حاصل کردن چیزی بعلم وقدرت خویش ورسیدن بهمگی آن احاطت گویند - وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقوله تعالی « اِلاّ اَنْ یحاطَ بکم » ای تهلکون جمیعا . مفسران ازینجا گفتند - محیطٌ بالکافرین - ای مهلکهم وجامعهم فی النار . میگوید اَللهُ پادشاه است برنا گرویدگان ، وتاونده با ایشان ، ورسیده بایشان ، وآخر هلاك کننده ایشان .

(۱) این قسمت که مابین هلالین [ ] گذاشته شده درنسخه الف نیامده ولی درنسخه ج وارد است عیناً نقل گردید وبنظر نمی‌رسد که دراصل تألیف کتاب باشد - شاید کاتب ازجای دیگر ادخال کرده است

«او کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ» ـ معنی آن‌است که مثل‌منافقان بقومی‌ماند که گرفتار شوند بیارانی سخت درشبی تاریک . باران چنان‌سخت وشب چنان تاریک و رعدچنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند . باران مثل قرآن‌است لانه یحیی‌القلوب کما یُحیی‌المطر الموات ، وظلمات مثل کفر ایشان است که درآن درمانده اند . ورعد مثل آن‌آیات است درقرآن که درآن بیم‌ایشان وتخویف ایشان است ، وبرق‌مثل‌شهادت ایشان است . یعنی که چون برق تاود مقداری فراراه بینند درآن تاریکی وباران . وچون برق‌فروایستد ، باز مانند این‌منافقان ، همچنان‌اند چون شهادت‌گویند ، فرامسلمانی‌پیوندند . پس‌چون واشیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند ، وچنانک برق دائم‌نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه ، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه ، که آن شهادت را حقیقتی نه . و چنانک‌آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحۀ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد منافقان همچنین انگشت در گوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان‌نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می‌ترسیدند که اگر از آن بیفتند و باسلام رسند .

« حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ یعنی حذرالاسلام ، و ایشان اسلام کفر می‌شمردند و کفر مرگ‌باشد ، چنانک‌آنجا گفت ـ « اَوَ مَن کانَ میتاً فاَحییناه » ای کافراً فهدیناه » **سدی** گفت دومرد منافق **ازمصطفی** صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال‌صعب پیش‌آمد ـ شب تاریک باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه ، انگشت در گوش نهادند درآن‌حال ازبیم هلاک وترس وجان ، چون برق درخشنده فرا راه دیدند و پارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند . درین حال با یکدیگر گفتند : « لیتنا اَصبحنا فنأتی محمداً فنضع ایدینا فی یده فرجعا و حسن

اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین دومرد منافق مانند که ازپیش **رسول** برفتند به بین تا چه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل ایشانست ، چون بحضرت **مصطفی** آیند و قرآن شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند ، ترسند که اگر آیتی آید درشان ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان ، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند.

اینست که گفت: « **يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ** » ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینیست این دین **محمد**ص ، همچون آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت :

« **كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ** » ـ ای اضاء لهم البرق الطّریق فحذف الطّریق للعلم به ـ و چون بلاها و مصیبتها روی بایشان نهد ، و دختران زایند ، و اموال و املاك ایشان نیست شود ، متحیر می نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد** ، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت : « **وَإِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا** » ـ وقیل : « **كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ** » ای کلّما انقطع الوحی و تُرِكوا و ما یخفون و سَكَتَ **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا « **وَإِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا** » ای واذا تكلّم فیهم و صَرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا.

« **وَلَوْ شاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصارِهِمْ** » ـ و اگر **الله** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل ، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی اعتقاد ، این نیوشیدن و آن گفتن هردو ازوی باز ستدی. چنانك ازکافران بازستد . وگفته‌اند معنی آنست که اگر **الله** خواستی ایشانرا یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی ونام و نشان ایشان نماندی. سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت : « فی آذانهم » ودرآیت دیگر

« یخطف ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« إِنَّ اللَّهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » ـ الله بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت وبأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان ، وفرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت و نقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاونده تاونده .

[« يَكَادُ الْبَرْقُ » (۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ و کاد گردانیدن ازافعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن از افعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ ـ و قریٔ یخطف بکسر الطّاء و یخطّف علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاء لها .

« كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » ـ استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان با آن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟ درجواب گویند کلّما اضاء لهم الی الآخر ـ واضاءَ اگر متعدّیست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّما نورَّ لهم ممشیً اخذوه ، و اگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مَشوا فيه في مطرح نون ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول ازظلم اللّیل ، وقرأ أُظْلِمَ بر بناء مفعول شاهد آنست .](۱)

النوبة الثالثه ـ « وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا » ـ الآیة ـ ای خداوند کریم ، ای کردگار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، ودرمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی وچنانك خواهی می آرائی . هریکرا نامی و دردل هر یك از تو نشانی

(۱) این قسمت که در بین الهلالین [ ] گذاشته شده ایضا در نسخه ج آمده و نسخه الف آنرا فاقد است ـ ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقل‌شده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی ، وداغ نبایستگی برقومی،شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب . و ناشایستهٔ در کوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان . این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك ، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك ، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی ، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان .

پیر طریقت گفت : « آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته ! فغان‌از گفتاری که خود رائی گفته ! چه سود ارشاد بوم یا آشفته ؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته ! » منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند ، و نیکنامی بر خود نهادند . و مخلصان و صدّیقان و صحابهٔ **رسول** را سفها گفتند . رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند . آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود ، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست ، من کان لِلّه کان‌الله له . کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّهاالّذی نُزّلَ علیه‌الذّکر إنّکَ لمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** اینان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ « ما أنتَ بنعمةِ ربك بمجنون » تودوست مائی‌پسندیده مائی ! ترا چه زیان که‌ایشان ترا نپسندند ، تراآن باید که‌منت پسندم . دوست دوست پسند باید نه شهر پسند .

« وَ إذا لَقوا الّذینَ آمَنوا قالوا آمَنّا » - منافقان خواستند که جمع کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران ، **الله** تعالی میگوید - یُریدونَ أن یأمنوکم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان ، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان ، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء .

مهر خود و یار مهربانت نرسد   آن خواه‌گراین واگرآنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد .

ایّها‌المنکح الثّریا سُهیلاً   عمرك‌الله کیف یلتقیان

هی شامیّةٌ اذا ما استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمانٍ

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل داشتند بزبان میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می نگرفت، آن نه از نتاوستن الله بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان. کلاّ ! و حاشا ! فانّ الله تعالی یمهلُ ولایهمل. الله زودگیروشتابنده نیست، کهشتابنده بعذب کسی باشد که از فوت ترسد. و الله تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است، و تاونده با هر کاونده. بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود. فرعون چهار صدسال دعوی خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد والله تعالی ویرا در آن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد. نه از آنک با وی می نتاوست یا در مملکت می‌دربایست، ولکن خداوندی بزرگوارست و بردبار وصبور، ازبزرگواری و بردباری وی بود که او را زود نگرفت، وبزبان موسی کلیم بوی پیغام فرستاد و گفت: «یا موسی، انطلق برسالاتی فانّک بعینی وسمعی ومعك ایدی ونصری، الی خلقٍ ضعیف من خلقی بطر نعمتی و أمن مکری، وغرّته الدّنیا حتی جحد حقّی وانکر ربوبیّتی، و عبد دونی، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحجة اللّذان وضعتُ بینی وبین خلقی لبطشتُ بهبطشة جبّارٍ بغضب یغضبه السّموات والارض والجبال والبحار، فان امرت السّماء حصبته، و إن امرت الارض ابتلعته، و ان امرت الجبال دمّرته، و ان امرت البحار غرقته؛ و لکنّه هان علّی و سقط من عینی، و وسعه حلمی، فاستغنیت عن عبیدی، وحقّ لی انّی اناالغنّی لاغنّی غیری، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی، و ذکّره بایّامی، وحذّره نقمتی وبأسی، و اخبره انی انااللّه الی العفو والمغفرة اسرع منی الی الغضب والعقوبة، وقل له اجب ربّک، فانّه واسع المغفرة. فانّه قدامهلک اربع مئة سنةٍ و هو یمطر علیك السّماء و ینبت لک الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر و لم تغلب. ولوشاء ان یجعل ذلک بک فعل ولکنّه ذوأناة وحلم عظیم». ذکره وهب بن منبه. قال قال الله عزّوجل لموسی علیه السّلام وذکر الحدیث بطوله.

«مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الّذی اسْتَوْقَدَ ناراً» - این مثل کسی است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده ، و وقتی آرمیده ، تن بر خدمت داشته ، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته ، وعمری بسر آورده نا گاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید ، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود ، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند . دربند علاقت چنان شود که نیز از آن رهائی نیابد . آنگه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسرآرد ، و ازحلال و حرام جمع کند ، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود . پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد بريد مرگ کمین گاه مکر بر گشاد ! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن ! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد ، وبروز گارخود تحسّرمیخورد ، و بزبان حسرت این نوحه میکند که :-

گلها که من از باغ وصالت چیدم | دُرها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من | وان دُرهمه از دیده فرو باریدم

و کان سراج الوصل ازهر بیننا | فهبّت بـه ریحٌ من البین فـانطفی

ینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت :

« فَلَمّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرونَ . » ـ ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد . اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ » ـ صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان ، نه‌گوش دل دارند تاحق شنوند نه زبان‌حال تا با حق مناجات کنند ، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند ، « لَهم قلوبٌ لایفقهونَ بها و لَهم اعینٌ لا یُبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لا یَسمعونَ بها . ولوشاءالله لَذَهَب بسمعهمْ وَاَبصارِهمْ » ـ اگرالله خواستی شنوائی وبینائی‌ازیشان دریغ‌داشتی ، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت . یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخودربودی و به‌اسلام درآوردی ، واگرخواستی‌آنرا توانده بودی که وی خداوندیست هر کار را توانده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده !

النوبة الاولی قوله تعالی: « يَا أَيُّهَا النَّاسُ » ای مردمان، « اعْبُدُوا رَبَّكُمُ » خداوند خویشرا پرستید - واورا بندگی کنید، « الَّذِي خَلَقَكُمْ » آن خداوند که شما را اوآفرید - « وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » و ایشان را که پیش از شما بودند - « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۲۱ » تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده‌آئید.

« الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ » . آن خداوند که شما را این زمین کرد « فِرَاشًا » بساطی باز گسترده، « وَالسَّمَاءَ بِنَاءً » - وآسمان کازی(۱) برداشته، « وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً » و فرو فرستاد ازآسمان آبی، « فَأَخْرَجَ بِهِ » تابیرون آورد به‌آن آب یا « مِنَ الثَّمَرَاتِ » - از میوه‌های گوناگون « رِزْقًا لَكُمْ » - شما را روزی ساخته انداخته بهنگام، « فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا » - خدایرا پس همتایان مگوئید « وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۲ » که میدانید که آسمان وزمین او آفرید و اوساخت روزی

« وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » واگرشما درشور دل وگمان میباشید، « مِمَّا نَزَّلْنَا » ازآنچه فروفرستادیم، « عَلَى عَبْدِنَا » بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام، « فَأْتُوا » بیارید « بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » یك سورة هم چون قرآن، « وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ » وآنکه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید « مِنْ دُونِ اللَّهِ » فرود از خدا « إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۲۳ » اگر این که از شما خواستن توانید و در توان نمودن راست گوئید.

« فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - ار پس نکنید که نتوانید، « وَ لَنْ تَفْعَلُوا » و خود نتوانید، « فَاتَّقُوا النَّارَ » ، پس از آتش بپرهیزید، « الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ »

(۱) کاز - بنا و سایبان و خانه محقر - نگاه کنید بفرهنك رشیدی.

«وَ الْحِجارَةُ» آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ، «اُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ» ۲۴ بساختند آن آتش ناگرویدگانرا.

«وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ وشاد کن ایشانرا که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» وکارهای نیك کردند، «اَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ» کـه ایشانراست بآخرت بهشت‌ها «تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ» میرود زیر درختان آن جویهای روان.

«كُلَّما رُزِقُوا» ـ هرگه که ایشانرا روزی دهند، «مِنْها» ازآن درختها، «مِنْ ثَمَرَةٍ» میوهٔ «رِزْقاً» روزی ساخته، «قالُوا» گویند، «هٰذَا الَّذِی رُزِقْنا» این آن میوه است کـه مارا روزی داده بودنـد، «مِنْ قَبْلُ»، پیش از ما در دنیـا، «وَ اُتُوا بِهِ» وآرند پیش ایشان آن میوهٔ بهشت، «مُتَشابِهاً» مانندمیوهٔ دنیا. بنام، «وَلَهُمْ فِيها» وایشانراست درآن بهشت، «اَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ» هـم جفتهای پـاك کرده، «وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ» ۲۵ و ایشان درآن سرای جاویدانند.

النوبة الثانية ـ «یا اَیُّهَا النّاسُ» ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبدالله بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید ـ هرچه در قرآن «یا ایّها النّاس» است خطاب اهل **مکه** است، و «یا ایّها الّذین آمنوا» خطاب اهل **مدینه**، از بهرآن که آن وقت **مکه** دارالشرك بود و **مدینه** دارالایمان، ومدینه سرای ایمان پیش ازمکه شد. و لهذا قال الله عزّ وَ جلّ ـ «وَالّذین تبوّء الدّار والایمان من قبلهم». **ابن عباس** گفت: ـ یا ایّها النّاس ـ اینجا خطاب فریقین است، مؤمنان و کافران: مؤمنانرا میگوید برایمان وطاعت داری پاینده باشید، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد، وازآن بمگردید. و کافرانرا میگوید ـ الله را پرستید و به یگانگی وی اقراردهید و اورا طاعت دار باشید، و بدان که ربّ العالمین این امّترا در **قرآن** بپنج ندا باز خواند: ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ـ این سه که عام اند یکی ـ یا ایها الناس ـ است دیگر ـ یا ایّها الانسان ـ سدیگر ـ یا بنی آدم ـ این سه نـدا از کرامت و نواخت خالی‌اند، برعموم می‌خوانند

هم دوست وهم دشمن ، هم آشنا وهم بيگانه . وآن دو كه خاص‌اند يكي - ياعبادي - است و ديگر ــ يا ايّها الّذين آمنوا ــ . و يا ايّها الّذين آمنوا در **قرآن** هشتاد و هشت جاي است همه نداي قبول و نواخت و كرامت ، و بنده را گواهي داد بايمان و طاعت و عبوديّت . و هشتاد و نهم ــ ايّها المؤمنون ــ است واين از آن همه تمامتر و بنده را نيكوتر ، كه اين نام نهادن است و آن حكايت فعل . و تغيير و تبديل در فعل گنجد ودر نام نگنجد . ودر **قرآن** شانزده جايگه ــ يا ايّها النّاس ــ است . و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء ، ويكي[1] پس آن ، ودو در يونس وفاتحهٔ سورة الحج ، و دو پس آن ، ويكي در نمل ، ويكي درلقمان ، ويكي درسورة الملائكة [2] ويكي درحجرات ، وقل ياايّها النّاس - چهاراند يكي دراعراف ، ودو در يونس ، ويكي درسورة الحجّ ، آنگه گفت :

« اُعْبُدوا رَبَّكُمْ » - چون برخواند فرمان داد - گفت خداوند خودرا پرستيد واورا گردن نهيد وطاعت داريد كه مستحق عبادت وطاعت اوست . از دو وجه : - يكي آنك آفريدگار است وخداوند ، وعبادت آفريدگار واجب باشد ، ديگر آنك دارنده و روزي دهنده است و ولي نعمت ، وشكر ولي نعمت واجب باشد .

« اَلَّذِي خَلَقَكُمْ » يعني - ولـم تكونوا شيئاً - نبوديد و شما را بيافريد . او خداوندي است از نبود بود آرد و از نيست هست كند . جاي ديگر گفت : - هل اتي علي الانسان حينٌ من الدّهر لم يكن شيئاً مذكوراً - برآمد بر مردم زماني و هنگامي كه وي چيزي ياد كرده وياد كردني نبود . معني خلق آفريدن است وازعدم دروجود آوردن ، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بُوَد ونه خواست جدا از فعل ، ومخلوق را افتد كه فعل چون خواست نيايد وخواست چون فعل نبود .

« وَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ » - وايشانرا آفريد كه پيش از شما بودند از قوم قوم وگروه گروه ، جهانداران وجهانيان ، وخود اقرار ميدهيد و ميدانيد كه آفرينندهٔ همه اوست . « و لَئن سألتهم من خلقهم ليقولنّ الله » - ميگويد اگر ازين كافران پرسي كه آفرينندهٔ ايشان كيست گويند كه الله - ربّ العالمين . حجت آورد بريشان وگفت

(۱) ونيز درسورة النساء درسه آيه - ۱ و ۱۷۰ و ۱۷٤ ياايهاالناس آمده كه جمع آن آيات ۱٦ ميشود .
(۲) درسورة الملائكه نيز درسه آيه -۳ و ۵ و ۱۵ همان كلمه آمده است .

چون میدانید و اقرار میدهید کـه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند کـه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند کـه آفریدگار و میراننده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ لعلّ حرف ترجٍّ و طمعٍ ، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** را گفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئیـد و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . وگفته‌اند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید وآنکه از عذاب من پرهیزید . **ابن عباس** گفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . اِلاّ در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تع « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کانّکم تخلدون . و لعـلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّـك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله اَن یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کـند تو گوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنکه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ـ جَعل فعلی است که درقرآن بچهارمعنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گفت : « و جعل الظّلماتِ والنّور » و « یجعل لکـم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائکة الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » ــ ای سمّوهم اِناثاً لا ٔنــه قال فی موضعٍ آخر « لیسمّون الملائکة تسمیة الانثی » ــ سیم بمعنی ــ اِلقاء ــ چنانك گفت « ویجعلُ الخبیثَ بعضه علی بعضٍ » ــ ای یُلقی بعضه علی بعضٍ، یدلُّ علیــه قوله ــ « فیرکمه جمیعاً » . چهارم جعل بمعنی ــ صیّر ــ چنانك گفت ــ « اِنّا جعلناه قرآناً عربیّاً » ای صیّرناه وقال تعالی « اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ــ این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً » . ای مهاداً اووطاءً لم یَجعلها حِزنةً غلیظةً لایمکن الاستقرارعلیها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر وآرامگاه شما ساخت ، تادرآن می‌نشینید گاهی وگاهی برآن میروید ومنفعت میگیرید، چنانك گفت : ــ « فَامْشوا فی مناکبها وکلوا من رزقــهِ » درین گوشه‌ها وکنارهای زمین بروید و روزی خورید واعتقاد کنید ، که بردارنده و پرورانندهٔ شما مائیم ــ وذلك فی قوله ــ «وحملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من‌الطیّبات » ــ و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر ، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن ، ودلیل برین دریا است که از کنارهاآن راست است وآب درآن راست قرار گرفته ، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی ، والیه اشار **ابن مسعود** : ــ فقال : « بنی السماء علی‌الارض کهیأة القبة فهی‌سقفٌ علی‌الارض » . وقال تع « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً» وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم وتلّ ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته ، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا ، پس معنی آنست ــ که آرامگاه و ایستادن گاه شماست ومعایش ومصالح شما درآنست ، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه . قال اللّٰه تعالی ــ « واللّٰه انبتکم من‌الارض نباتاً » و قال تعالی ــ « هوا علم بکم اِذا نشاکم من الارض » و قال تعالی ــ « خلقکم من ترابٍ » ــ یعنی آدم ــ « ثم من نطفةٍ » یعنی ذرّیّته . و قــال **النبی** صلعم : « مامن مولودٍ اِلاّ وقد ذرّ علی نطفته من تربة حفرته » و قــال صلعم : « ترابِ ارضنا شفاء سقمنا . » ــ میگوید ــ خــاكِ زمین ما شفاءِ بیماری ماست و این از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت درآن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل ـ درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودرتفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند . امّا نظیر این آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری باز گسترده وآرامگاه شما بکردیم ـ ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا می‌پوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست و مردگانرا چادرست . ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده بکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان . جای دیگر گفت « والارضُ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما باز گستردیم و نیك گسترندگان که مائیم ـ و کان **الحسن** یقول فی خلق الارض والسّماء : «انّه لم یکن خلقٌ غیر العرش والماء فخلق الله عزّوجلّ طینةً کالفهر ، ثم خلق فوق الطینة دخاناً فکان لازقاً بالطینة ، ففتق الدّخانَ عن الطّینة فاصعد الدّخان فصار سماءً ، فذلك قولــه « کانتا رتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك قوله « والارض بعد ذلك دحاها ». یقول الحسن قال الله عزّوجلّ للطینة اذهبی هکذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هکذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انّــه قال : « لما اراد الله تعــالی دَحْیَ الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحیها ، و دَحْیها ان اجری فیها الانهار و خلق فیها الاشجار و ارسی فیها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحیها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال ارساها » ثم صعد فی الصّخرة . وقال **ابو هریره** اخذ **رسول الله** صلعم بیدی فعقد فیها اصابعی و قال « خلق الله التّربة یوم السّبت ، و خلق الجبال یوم الاحد ، وخلق الانهار والاشجار یوم الاثنین ، وخلق المکروه یوم الثلثاء ، وخلق النور یوم الاربعاء ، و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة ، فیما بین العصر الی اللیل » .

« وَالسَّماءَ بِناءً ـ » وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاه‌داشته و بقدرت بداشته ، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمکها فَسوّیها » کازآن بالا داد وآنرا راست کرده که در آن فطوری وشقوقی

۸۔ جای دیگر گفت «وبنینا فوقکم سبعاً شداداً» ازز بر شما بیوراشتیم هفت آسمان، نخست آسمان دنیا ـ موج مکفوف ـ آسمان دوم سنك، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی ع گفت أطّت السماء و حق لها أن تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع الاّ علیها ملكٌ راكعٌ او ساجدٌ.» اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» ـ و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان وترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع‌اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم در تسبیح، واهل آسمان ششم در تهلیل، واهل آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاء خداوند جلّ جلاله بینند گویند «سبحانك ما عبدناك حق عبادتك» و بالای این هفت آسمان دریائی‌است که از قعر آن تا بروی آب پانصد ساله را هست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی‌الحدیث الصحیح الذی **رواه العباس بن عبدالمطلب** رض قال «کنت جالساً فی عصابةٍ و **رسول الله** صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال **رسول الله** هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه السّحاب فقال **رسول الله** والمزن قالوا والمزن فقال **رسول الله** والعنان، قالوا والعنان فقال **رسول الله** کم بعد ما بین السماء والارض؟ قالوا ـ والله ما ندری ـ قال فانّ بُعدَ ما بینهما اِمّا واحدةٌ و اِمّا اثنتان و اِمّا

ثلث وسبعون سنة. و فی روایة **ابی هریرة** : «خمس مئة سنة قال والسّماء الثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات، ثم قال و فوق السّابعة بحرٌ ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـال ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك العرش والله تعالی فوق العرش.»

« وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً » ـ و فروفرستاد از آسمان باران تازمین مرده بوی زنده گشت، بجنبید وانواع نبات برآورد. جای دیگر « وتری الارض هامدةً فاذا انزلنا علیها الماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج » جای دیگر گفت « وَ اَنزلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی » میگوید ـ بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنگا رنك و بویابوی.

« رِزْقاً لَکُمْ » ـ ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید، و میکوشید که همانست که گفت « کلوا وارعوا انعامکم » آنگه شکر این نعمت درخواست و گفت : « کلوا من رزق ربکم واشکروا له » پس چون گفت آفریننده منم و پروراننده منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین ـ

« فَلا تَجْعَلوا لِلّهِ اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ هم کافررا میگوید هم مؤمنانرا : کافرانرا میگوید مرا هامتایان مگوئید، وانبازان مگیرید، وفرود ازمن بتان رامپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نـه ایشان. و مؤمنانرا میگوید ـ از شرك خفی بپرهیزید. مگوئید « لولا کلبنا لدخل اللّصّ دارنا » و خود میدانید که نگه دارنده منم نه سگ. **عبدالله مسعود** گفت « یا **رسول الله** ایّ ذنبٍ اعظم » قال « ان تجعل لله انداداً وهو خلقك. » وعن **ابن عباس** قال ـ « قال رجلٌ **للنبی** صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال اَجعلتَ لِلّه ندّاً ماشاءالله وحده ». **ابن مسعود** گفت : « فلا تجعلوا لِلّه انداداً » ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله.

سؤال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت : « وَاَنْتُمْ تَعْلَمونَ » ـ

و در آیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبدُ ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفریدگار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تع « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آنکس را که این علم باشد وآنکه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی به نیفتد که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست.

« وَ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » ـ چون کافران گفتند ـ « و انّنا لفی شك مما تدعونا الیه مریب. ـ « ان نظنّ الاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ » مادر گمان ودر شور دلیم از آنچه مارا باآن میخوانی. رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » إِنْ بمعنی إذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شور دلایم و در گمان، هرچند که نه جای گمان است و نه جای شور دل، « مِمَّا نَزَّلْنَا » ـ از آنچه بر بندهٔ خویش فرو فرستادیم از آیات وسور قرآن نجم نجم، وپاره پاره چنانك لایق بود و درخور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است ـ یعنی به بیست وسه سال فرو فرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت. « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم. کان رسول الله صلعم اُمّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذه حفظاً. وقیل معناه ـ لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك، بما نقصّ علیك من تحمل الانبیاءِ قبلك. نظیره قوله « و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُکثٍ » میگوید ـ این **قران** پراکنده فرستادیم نه چون **توراة موسی** که بیکبار فرو فرستادیم لاجرم حوصله **بنی اسرائیل** طاقت کشش آن نداشت، چنانکه طفل را لقمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهائی اندك بفروختند، چنانك الله گفت «لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا».

«فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» - من اینجا زیادتست که جای دیگر گفت «قُلْ فأتوا بسورة مثله» میگوید - اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، بشما که اهل براعت و فصاحت وزیرکی اید، مانند این قرآن بیارید - و ذلك فی قوله «فأتوا بكتاب من عندالله» پس واکم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید «فأتوا بعشر سور مثله مفتريات»، دیگر باره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید «فأتوا بسورة مثله»، آنگه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید «فأتوا بحديث مثله»، و اگر خود توانائی ندارید.

«وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ» ای استعینوا بکبرائکم واماثلکم - بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان دادهاید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن، اگر راست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد.

معنی دیگر «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ» میگوید - سورتی چون قرآن بیارید ازبرخویش اگر میتوانید وانگه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفتهاید میگوئید که فردا مارا گواهان وشفیعان‌اند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید.

«إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» - اگر در توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول - استعانت - ودعا درقرآن بر وجوه است یکی بمعنی - عبادت - چنانک گفت «ولا تدع من دون الله مالا ينفعك ولا يضرك». «قل ادعوا من دون الله». یکی بمعنی - قول - چنانك بهشتیانرا میگوید «وآخر

دعویهم » یکی بمعنی ـ سئوال ـ چنانکه گفت ـ « ادعونی استجب لکم . » یکی بمعنی ندا ـ چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی ـ استعانت ـ کقوله « وَادْعوا شهداءکم » ونظیرالآیة قوله تعالی « قل لئن اجتمعت الانس والجنّ . الایة ».

سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فأتوا بسورةٍ من مثله » ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرا مثل است که دروغ است واساطیرالاولین . جوابی دیگر گفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز، نه درحرف و کلمات که ازآنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند واورا مثل است . و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید، و هذا فرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات لِلّه عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه .

وگفته‌اند «من مثله» اشارت‌ها باعبداست یعنی با **محمد** صلعم میگوید سورتی از مردی که مثل **محمد** باشد بیارید اگرچنانست که شمامیگوئید که **محمد** این سخن ازبر خویش نهاده وساخته است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیارید که درصدق و امانت چون او بود، وانگه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد . گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست، قالوا و هذا امر تعجیزٍ لانه علم عجزاً لعبادٍ عنه ولکنّه اراهم ذلک فی انفسهم . وبرین قول من تبعیض راست و برقول اول ابتدا را .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » ـ اگردرگذشته نکردید « وَلَنْ تَفْعَلُوا » ـ ودرآینده نتوانید، « فَاتَّقُوا النّارَ » ـ معنی آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ العالمین منزل ازآسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید ؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ کبریت ـ یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب تراست و تیزتر . « وَقُود » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ . مردم آنست که **مصطفی** ع گفت : « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها - و سنگ آنست که **ابن‌عباس** گفت « هی حجارةٌ من کبریتٍ اسود یعذّبون بهامع النّار.» **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تافردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش درآن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی قوله تعالیٰ « اِنّکم وماتعبدون من دون‌الله حصب جهنم .» وقیل - انّ اهل‌النّار اذاعیلَ صبرهم بکوا وشکوا ، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ ، فیرجون‌الفرج ویرفعون رأسهم‌الیها ، فتمطرهم حجارةٌ عظاماً کحجارةِ الرّحی ، فتزدادالنّاراتّقاداً والتهاباً کنارالدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها . وعنْ **ابی‌هریرة** قال « قال **رسول الله** صلعم تحسبون نارکم هذه مثل نارجهنّم ؟ انها لاشدّ سواداً مِن القار » .

ودربعضی کتب آورده اند که الله تعالی با **موسی** گفت - که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند « اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً » - ای موسی ساخته شدآن سنگها هر گردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کند ، **موسی** گفت یارب آن سنگهاچیست ؟ گفت « کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌّ قدمی **فرعون** ، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیا لَاَجمدت کلّ بحرٍ ، ولهدّت کلّ جبلٍ ، ولتشقّقت الارضون‌السّبع من حرّها . و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال « اشتکتِ النّارالی ربّها فاذن لها فی نفسین فشدّةالحرّ من حرّها وشدّةالبرد من زمهریرها.»

« اُعِدّتْ لِلْکافِرین »-این رداست بر **معتزله** که گفتنددوزخ هنوز نیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ « اُعدّتْ » جزموجود نگویند اگرآفریده نبودی اُعِدّتْ نگفتی ، یشهدله قوله تعالی « اغرقوا فادْخلوا ناراً » . اگر کسی گوید - که در دوزخ جز کافران نشوند که میگوید « اُعِدّتْ لِلْکافِرین » ؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت «اُعِدَّتْ للمتّقین» آنگه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت «اِنّ الّذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً» جای دیگر گفت - «و من یفعل ذلک عدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً.»

«وَ بَشِّرِ الّذینَ آمَنوا» - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزاز و کرامت وامید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت «بشّر المنافقین بانّ لهمْ عذاباً الیما» - میگوید منافقانرا خبر ده که شمارا بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثر آن خبر بر بشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد واگر شر هردو را گویند، اماغلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند «وَ بَشِّرِ الّذینَ آمَنوا» - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

«وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» - وکارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، ونوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت «عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله «فمن کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً» ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً وگفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله «وکان ابوهما صالحاً» ای امینا. وگفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله «وتکونوا من بعده قوماً صالحین» ای تائبین - وگفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت «واقاموا الصّلوة انالا نضیع اجر المصلحین» ای المصلّین **معاذجبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجودبود علم، و نیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست.

« أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرماستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند. ودربهشت درجات وطبقاتست درجهٔ برترین فردوس است، و بالای فردوس عرش مجید است. **مصطفی** ع گفت بروایت **ابوامامه** «سلوا الله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة، وانّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش» و بروایت **ابوهریره** **مصطفی** گفت « انّ فی الجنّة مأیة درجة اعدّها الله للمجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض، فاذا سألتموا الله، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة » ـ و **مصطفی** را پرسیدند« کیف بناء الجنة ؟ قال« لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة، ملاطها مسكٌ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت، وترابها الزعفران » .

آنگه صفت آن بستانها کرد گفت« تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ »ـزیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب وشیر ومی وانگبین ـ هرجا که بهشتئی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.

« كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا » ـ یعنی من الاشجار . « مِنْ ثَمَرَةٍ » **من** للتّبیین، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قَالُوا هَٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ »ـمعنی آنست که هر گه که بهشتیان را از آن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند، از بهر آنک برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب ازدرخت بچیند برنگ سیب بود، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت. **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل، فیقول الملك کلْ فاللون واحد والطعم مختلف » . وگفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة » وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. وقیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان

فی الدنیا ، کماتری الرجل فی حالٍ تستعظمها ، وقد کان قبل ذلک صغیراً ، فتقول هذا فلانٌ الذی کان بالامس ، ای الیوم له زیادةٌ علی مامضی .

« وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً » ـ و آن میوه ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر مانند بنیکوئی وپاکی و بی عیبی ، نه چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه های دنیا . معنی دیگر : « وأُتوا به متشابهاً » وآن میوهٔ بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوهٔ دنیا آرند ، بنام هام نام آن باشد ، چندانک ایشان بجای هم نام آرند که کدام میوه است . امّا بحقیقت نه چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون آید ، هر رنگی که خواهی درآن میوه بینی وهرطعمی وبوئی که خواهی درآن یابی ، رنگها همه نیکو و بویها همه خوش وطعمها همه شیرین ، وانگه هرمیوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان ، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان ، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام ، گه پیاده گه سواره چون میوه بچینند هم درآن حال دیگری ازدرخت بیرون آید ازآن پیشین نیکوتر و خوشبویتر . در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ ، دستارخوانی بر سر آن فروگرفته ازمروارید سپید مهربرآن نهاده . چون سرآن بازکنند سیبهای گوناگون بینند ، درهرسیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته . حورا ازآن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد . آنگه قوتی عظیم دروی پدیدآید آن لعبت دوشیزه را بپاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت ، و هربار که پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر . پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند ، و همچنین سیبها دیگر گون شوند . بهشتی باخود گوید این لعبت نه آنست واین سیب نه آن ! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم آن باز گیرد بداند که بطعم همانست وبرنگ نه آن ، اینست که میگوید :ـ « وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ »ـ

---

(۱) کذا فی نسخةٔ الف . بیاید ـ فی نسخةٔ ج .

و ایشانراست در آن بهشت زنان آدمی، هر مردیرا دو زن و حورا بر آن عدد که الله داند. **مصطفی** ع گفت در بهشت عزب نیست و لکلّ رجلٍ منهم زوجتان اثنتان یری مُخّ سوقهما من وراء الثیاب.

« مُطَهَّرَةٌ » - پاك كرده از عیبها و آفتها كه در زنان دنیا موجود باشد از حیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن و بیماری و پیری و بدخوئی و مرگ. **ابوهریره** گفت از **مصطفی** ع پرسیدند که در بهشت بازنان صحبت باشد **مصطفی** گفت: « نعمْ - و الّذی نفسی بیده اِنّ المؤمنین لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراءٍ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و کلّ الجنّة غدواتٌ اِلاّ انه تزفّ الی ولیّ الله فیها زوجةٌ من الحور العین ادناهنّ الّتی خلقت من زعفران ». وقال **عبدالله بن وهب** انّ فی الجنّة غرفةٌ یقال لها - العالیة - فیها حوراءٌ یقال لها - الغنجه - اذا اراد ولیّ الله اَن یاتیها اتیها **جبرئیل** فآذنها، فقامت علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفةٍ یجمعن اذیالها وذوائبها و یبخّرنها بمجامر بلانارٍ. » - جهودی از **مصطفی** پرسید - که تومیگوئی دربهشت نکاح باشد و خوردن و آشامیدن، و هر که خورد و آشامد از وی فضولها رود و بهشت چگونه جای فضول بود؟ **مصطفی** گفت « والذی نفسی بیده اِنّ فیها لَاَكلا و شرباً و نکاحاً یخرج من بطونهم عرقٌ اطیب من ریح المسك» فقال رجلٌ من القوم - صدق رسول الله خلق اللهُ خلقاً یأكل ممّا نأكل و یشربُ ممّا نشرب و منه یخرج من بطونها عسلٌ سائغ - فقال رسول الله - وفقّت، هذا مثل طعام اهل الجنة ».

« وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ . » - ای دائمون، و الخلود الدّوام و لیس من شرطه التابید، بل یجوزان یکون مؤبّداً او غیر مؤبّد، و الدّلیل علیه اَنه قیّدَ بابدٍ، و الله عزّوجل یوصف بالقدم ولایجوز اَن یوصف بالخلود لعدم التوقیف، و لِان القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فِيهَا خَالِدُونَ . » - معنی آنست كه ایشان در آن بهشت جاوید شوند كه نعمت آنگه هنی باشد وتمام كه بریده نشود وباآن بمانند. **مصطفی** ع گفت « مَنْ یَدْخل الجنّة یحیی لایموت وینعم

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا اَیُّها النّاسُ اعْبُدوا رَبّکم » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پرآفرین وبردلها شیرین، جانرا پیغام است ودلرا انس، و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش: « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نوازآمرز گار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید؟! یقول جلّ جلاله ـ أنا والملأُ فی نبأٍ عظیم، أخلق فیعبد غیری و أُنعم فیشکر غیری . وقال جلّ وعزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازمٌ فاعمل لبدّك، کل‌الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدّ .» وروی انّ اسعدبن زرارة اقام لیلة العقبة فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك» فقال « امّا شرطی لربی فان‌تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی‌ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی‌لاصحابی فالمواساة فی‌ذات ایدیکم» قالوا « فایّ شیءٍ لنا اذا فعلنا ذلك» قال « لکم‌الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بردیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، وآنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص‌است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت . همانست که جای دیگر گفت « یا ایهاالناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایهاالذین آمنوا اتقوالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوالله . » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا . جنید ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع‌المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون . » و در آخرآیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت‌الله بنده‌را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده‌به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری وگواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زیّنّاها للنّاظرین » واین یکی را « فرشناها فنعم الماهدون »، وانکه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیة اللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیة النّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّر اللّیل علی النّهار ویکوّر النّهار علی اللیل ، یولج اللیل فی النّهار ویولج النّهار فی اللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روز ازشب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روز پدید کرد . ازاین عجب ترکه روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن شب تاریک مثال روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گر زارم درتو زاریدن خوشست ، ور نازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا اَیُّها النّاسُ اَعْبُدوا رَبَّکم » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پر آفرین و بر دلها شیرین، جانرا پیغام است و دلرا انس، و زبانرا آئین . فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش : « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید و مرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید ؟ ! یقول جلّ جلاله ـ اَنا والملاءُ فی‌نباء عظیم، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری . وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن **آدم** انا بدّك لازم فاعمل لبدّك، کل الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدٌّ . » وروی انّ **اسعدبن زرارة** اقام **لیلة العقبة** فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم » قالوا « فایّ شیئٍ لنا اذا فعلنا ذلك » قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، و آنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت . همانست که جای دیگر گفت « یا ایها‌الناس اتّقوا ربکم » ، جای دیگر گفت « یا ایها‌الذین آمنوا اتقوالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوالله . » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا . **جنید** ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون . » و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت‌الله بنده را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد . چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زیّنّاها للنّاظرین » واین یکی‌را « فرشناها فنعم الماهدون »، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیةاللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیةالنّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّراللّیل علیالنّهار ویکوّرالنّهار علیاللیل ، یولج اللیل فیالنهار ویولج النّهار فیاللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روزازشب دیجوربرآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روزپدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن‌شب تاریک‌مثال‌روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی‌که اندر روشنائی‌روز دولت‌آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنکه روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم. » ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که از آسمان فرو آید مثل - علم - است که بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید وآن تن بجمال عقل بیاراست، وانگه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان شما وحیوة طیّبه شما درآنست. آن خداوندی که مهربانی وی ورحمت وی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می‌آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید؟ « فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْداداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » - مکنید، وباوی انباز مگیرید

« وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلىٰ عَبْدِنا » - آیة اول در اثبات توحید حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت. و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید. و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق دانی، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی، و گفتار و کردار وسنن و سیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است. **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّ فطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف حق بجان وی پیوسته. وهو المشار الیه بقوله صلعم: « کنت نبیاً وآدم بین الماء والطّین »

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » نشر بساط عزت قرآنست ازطی قدس خویش تانامحرم را دست رد بسینه باز نهد وسوختهٔ عشق را نقاب جمال فرو گشاید.

چو قرآن روی بنماید زبان ذکر گویا کن بینی بی‌نقاب آنگه جمال چهرهٔ قرآن

« وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » - این آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت. و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان ، و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند وآرام دردل آرد. رب العالمین هردو کسرا بستود ،آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید « انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وآرمیده را میگوید. «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند.

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ هرکه امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هرکه ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید. بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هرکه حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هرکه انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد. این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت ازآن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید ازآن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل که خاست از آب و گل خاست ، هرشور که آمد از بشریت وانسانیت آمد. هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى ـ قوله تع « اِنَّ اللّٰهَ لٰا یَسْتَحْیی » ـ الله تع شرم نکند « اَنْ یَضْرِبَ » که زند « مَثَلًا مٰا » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَمٰا فَوْقَهٰا » ـ یاچیزی که فزون ازآن بود « فَاَمَّا الَّذِیْنَ آمَنُوا » ـ اما ایشان که گرویدگانند « فَیَعْلَمُونَ » میدانند « اَنَّهُ الْحَقُّ » که آن مثل راست است و نیکو و برعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » ـ از خداوند ایشان . « وَ اَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوا » واما ایشان که کافرانند « فَیَقُولُونَ مٰاذٰا اَرٰادَاللّٰهُ » ـ چه خواست الله ؟ « بِهٰذٰا مَثَلًا » باین مثل که زد « یُضِلُّ بِهِ کَثِیْراً » ـ بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند ازرسیدن بمعنی حکمت آن « وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیْراً » و فراوانیرا بآن راه مینماید . « وَ مٰا یُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « اِلّٰا الْفٰاسِقِیْنَ [۲۶] » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند .

« اَلَّذِیْنَ یَنْقُضُونَ » ـ ایشان که می شکنند « عَهْدَاللّٰهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت ، « مِنْ بَعْدِ مِیْثٰاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او ـ « وَ یَقْطَعُونَ » و می برند « مٰا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوْصَلَ » آنچه الله فرمود که آنرا به پیوندند « وَ یُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « اُوْلٰئِکَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ [۲۷] » ایشانند که زیان کارانند .

« کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ چونست که کافر میمانید بخدای . « وَ کُنْتُمْ اَمْوٰاتاً » وشما نطفه های مرده بودید « فَاَحْیٰاکُمْ » پس شمارا مردمان زنده کرد ، « ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ » آنگه بمیراند شما را « ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ » پس زنده میگرداند شمارا « ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ [۲۸] » آنگه شمارا فا او خواهند گردانید .

« هُوَ الَّذِی » ـ اوآن خداوندست « خَلَقَ لَکُمْ » که بیافرید شما را

« مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » هرچه در زمین چیز است همه ، « ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ » آنگه آهنگ بالا کرد « فَسَوّٰيهُنَّ » راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را « سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » هرهفت آسمان « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹ » ، واو خداوند بهرچیز داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تع « إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَسْتَحْيِي » ـ اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول این آیت ، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زد که « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نٰاراً » وگفت « أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمٰاءِ » ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تع از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآية . و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکر عنکبوت و مگس شنیدند وذلك فی قوله تع « مثل الّذين اتّخذوا من دون الله اولياء کمثل العنکبوت .. الآية » وقال تع « إنّ الّذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذباباً . . » ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است ! وچه مثل ! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت ؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که :

« إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مّٰا » ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ . اینست که گفت « بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا » ـ ای فما فوقها فی الصّغر کما تقول فلانٌ صغيرٌ فتقول « و فوق ذلك ـ ای هو اصغر ممّا تری » . گفته‌اند که ربّ العالمین این مثل به پشه ازبهر آن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان کوچکی وضعیفی بیش از آنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی . وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش از آنست که درجسم واعضاءِ پیل ، وپیل را چندان رنك نیست که پشهٔ را که برهمه رنگهای دنیا بسته‌است ، و وازآنك عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست ، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم ودیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت ، که پشه بینی

[1] ـ وراغ ـ كذا فی كلتا النسختين الف و ج .

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار ، وپیل وشیر و نهنك و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر . و اورا متورّع آوردهاند کـه در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد ، و غـذاء وی در پوست آدمی نهادهاند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حـال بمیرد . یقال ـ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت كذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی » .

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش آن ، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است ؟ جواب داد کـه حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانـه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی . **شافعی** پیش **هرون الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِـمَ خلق اللّه الـذّباب ؟ » اللّه مگسرا از بهرچه آفرید ؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ـ قال «فاستحسنه وَوَصله» . اینجا لطیفهٔ نیکو گفتهاند ـ اللّه‌تع مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ـ اگر آن وقاحت کـه در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی ، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قـدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود ، همـه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت . یقول تع « اُدبّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك اللّه بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرترآفرینش آن سهلتروقدرآن کمتر . و نیزمی‌پنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان ازآن شرم میداشتند . اللّه تع ایشانرا جواب داد ـ کـه من شرم نکنم ومَثل زنم به پشهٔ یا کـم از پشهٔ ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادت بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت .

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « اِنَّ اللّهَ لا یَسْتَحْیِی » ای ـ لا یخشی ـ گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا . وذلك فی قوله تعم « و تخشی النّاس والله احق ان تخشیه » واشتقاق حیا ازحیوة است ، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی پدید آید حیا بود ، پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و **مصطفی** ع گفت : « لا ایمان لمن لاحیاءَ لـه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود .

ومعنی ضرب اینجا وصف است « اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا » ـ یعنی ان یصف شبهاً شبّهه به ـ کما قال « ضرب لکم مثلاً من انفسکم » ای وصف لکم . هر جا که ضرب مثل است در **قرآن** و در لغت **عرب** آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در **قرآن** ضرب است بمعنی ـ الزام ـ چنانك گفت « ضُربَت علیهم الذّلّة » وضرب است بمعنی ـ سیر ـ چنانك گفت « و آخرون یضربون فی الارض » ـ والضرب بـالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر » .

« مَثَلًا مّا بَعُوضَةً » ـ این ـ ما نکرت گویند بمعنی شیئی است تقدیره ـ مثلاً شیئاً بعوضةً ـ کقوله تعالی « هذا مالدی عتیدٌ » ای هذا شیئی لدیّ عتیدٌ و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما ـ والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضةٌ .

« فَاَمَّا الَّذینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نظیر این در سورة **المدثر** « ولا یرتاب الّذین اوتوا الکتاب والمؤمنون . » « وَلِیَقُولَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... الآیة » ـ میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند وبسزا می‌بینند ، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می پرسند ، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را ـ چنانك در آئینه نگرند هرچه دروی است بینند ، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند ، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید . پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیرکانرا نیست ـ « وتلك الامثال للنّاس وما یعقلها اِلاّ العالمون »

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله‌را رسد که‌مثل زند بندگانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانك گفت: «فلاتضربوا لِلّه‌الامثال» ای‌الاشباه ـ خدایرا عزّو جلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، وجزانك الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

«یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدِي بِهِ کَثیراً» ـ این جواب ایشانست که گفتند ـ الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ‌العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی‌را ازرسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی‌را راه نماید بدانستن ورسیدن بعین حکمت آن.

«وَمٰا یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفٰاسِقِینَ» ـ فاسقان ایشانند که‌ازفرمانبرداری‌بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال «فسقت‌الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سمّیت ـ الفارةُ فُوَیسقة ـ لخروجها عن جحرِها». و قال تعالی فی‌صفة **ابلیس**ـ ففسق عن امر ربه ـ ای خرج عن طاعته. آنگه ایشان را صفت کرد بـه نعتهای مذموم وگفت:

«اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ» ـ ایشان‌که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی‌که الله وریشان گرفت در **توریة**ودر**زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاءآن بازنیامدند. وعهدآن بودکه «اَنْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و اَن یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوا بجمیع‌الانبیاءِ علیهم‌السلم» ـ پیمان‌ستدندازیشان‌بتوحیدالله‌وبتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

«من بعد میثاقه» العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من‌الوثوق واصلهُ مِوْثاقٌ فانقلبت‌الواویاءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیراین درسورة **الاعراف** «الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اَلاّ یقولوا علی‌الله الا الحق ـ و گفته‌اند. «الّذینَ ینقضونَ...» اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی‌العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست‌که روز میثاق **رب‌العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آوردو گفت: «اَلست بربکم؟قالوا بلیٰ» ودر **قرآن** جایها فرمود است‌که بعهد وفا کنید وبه‌پیمانها بازآئید قال‌الله تعالی واوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ـ واوفوابعهدی اوفِ بعهدکمْ» «اوفوا

بالعقود» وبعهدالله اوفوا»ـ میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده ها که یکدیگر را دهند.

« وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » ـ ومی برند آنچه الله فرمود که آنرا بهپیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروز فرا روی‌دادن‌به **بیت‌المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فرا گردن نهادن **تورة وانجیل و زبور** پیوندند. **قتاده** گفت« اُمروا بالقول والعمل فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل ـ یرید بذلك قطع‌الرّحم فانّ **قریشاً** قطعوا رحم **النبی** صلعم بالمعاداة معه. و گفته‌اند ـ که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و کفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بین احدٍ من‌رسله.

« وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » ـ تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشك می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وببدگوئی مردم را درهم می افکندند.

« أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » ـ زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود ـ چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ کیف استفهامٌ عن‌حال‌الشّیی، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشیٔ وماعن‌جنس‌الشیی « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ »ـاین‌خطاب‌با**جهودان**ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند ـ چنانك‌الله گفت ـ « ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » و **مصطفی** ع پدر **عمران‌حصین** را پرسید ـ

آنگه که هنوز مشرك بود ـ «کم تعبد الیوم الهاً قال سبعة واحداً فی السّماء وستةً فی الارض قال رسول الله صلعم فایهم تعدّه لیوم رغبتك ورهبتك ؟ قال الّذی فی السماء .» ـ این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر ، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت : « کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ ـ » واین سخنرا دو مخرج است : ـ یکی تعجب ـ والتعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم . یقول ـ « ایّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء کیف یکفرون الله وقد ثبتت حجة الله علیهم » ـ میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن ، و نمی گروند . و مخرج دیگر ـ توبیخ ـ است و ملامت ، میگوید ـ ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که بالله نمیگروید و نشانهای هستی ویکتائی ودانائی وتوانائی وی شمارا پیداست آنگه نشانهای روشن برشمرد و گفت ـ « وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ » قومی گفتند ـ این واو حال است وقد ـ در آن مضمر یعنی « کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ » وقد « کُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ » . قومی گفتندنه واو حال است که واو ـ ابتدا ـ است وبرین قول « تکفرون بالله » وقف کنی جائز است ، آنگه ابتدا کنی « وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً » ـ والاموات جمع ـ الموت . والموت یکون اسماً و مصدراً ـ کالصّوم و العدل و النظر . « و کنتم امواتاً » ای لم تکونوا شیئاً حتی خلقکم . عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی ـ یقال للشّیی الدارس وللامر خامل الذکر هذا شیی ٌ میّت وامر ٌ میّت . وللذکر والامر المتعالم فی النّاس هذا امر ٌ حیّ ٌ . میگوید شما چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبودید نام و نشان ورسم وطلل شما نبود تا بیافرید شمارا ومردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند و ذکر میکنند . این موت اول است واحیاء اول . پس گفت « ثُمَّ یُمِیتُکُمْ » ـ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم ـ پس چون روزگار عمر شما برسد می میراند شمارا تا چنان گرداند که در اول که نبودید ـ « ثُمَّ یُحْیِیکُمْ » ـ یعنی للبعث والقیمة ـ پس آنگه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ که آنجا گفت: ـ «امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین.» این قول **ابن عباس** است و **مجاهد**. وقال **قتاده** «کُنْتُمْ اَمْوٰاتاً» ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم «ما ابین من حیّ فهو میّت ـ» میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال **النبی** صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ماتستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمس و اربعین، فیقول ای رب اشقیٌّ امسعیدٌ؟ اذ کرٌ امانثی؟ فیقول الله تعالی ویکتبان ـ ثم یکتب عمله ورزقه واجله و اثره ومصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلایزادفیها ولاینقص منها».

«ثُمَّ یُمیتُکُمْ» ـ آنکه شمارا می میراند بخواب، وزنده میگرداند به بیداری وانگه شمارا آخر بمیراندوفردا شمارا زنده گرداند. وقیل «وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً» یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اَخرجکم من بطون امّهاتکم «ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت «ثم ردّوا الی الله» و اگر «تَرْجِعُونَ» خوانی بفتح تا برقراءت **یعقوب**، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند واین کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم وآن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن «یخافون ربهم من فوقهم» ـ و «هوالقاهر فوق عباده» ـ «ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء» ـ «الیه یصعد الکلم الطّیب» ـ «انّی متوّفیك ورافعك الیّ» ـ «بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه» ـ «تعرج الملائکة والروح الیه» ـ «یا **هامان** ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب اسباب السّموات فاطلّع الی اله **موسی** و خبر درست است که **مصطفی** ع گفت: «ارحموا من فی الارض یرحمکم فی السّماء» اما **معتزلی** که عذاب گور را منکراست دست درین آیة میزندومیگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا ویکی درقیامت وزندگی در گور وعذاب

(۱) کذافی نسخه الف. «بازاوخواهید گشت» فی نسخة ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس ازصاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذلك فی قوله تعالی «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و همچنین امّت **حزقیل** کـه از **بنی اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله «الم تر الی الّذین خرجوا من دیارهم» الآیه- زندگی در گور و عذاب قبر اگر درین آیت منصوص نیست نفی آن درآیت هم[1] [نیست. آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه چون **عمرخطاب** و **علی بن ابیطالب** و **عبدالله مسعود** و **عبدالله بن عباس** و **عبدالله بن عمر** و **جریر بن عبدالله** و **جابر** و **ابوهریره** و **ابوسعید خدری** و **ابوایوب انصاری** و **انس بن مالك** و **براء بن عازب** بروایت ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهرکه آنرا منکر است ضالّست ومبتدع.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» - مشرکان عرب چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند- من یعیدنا اذا متنا و کنا تراباً وعظاماً؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك شدیم؟ الله گفت بجواب ایشان «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند. «هُوَ الَّذِي» درقرآن بیست جایست و «وَهُوَ الَّذِي» باواو نوزده جایست - هو- اشارة فراموجود است اگر موجود نبودی - هو - معنی نداشتی و «هُوَ» بآن گفت تاشنونده گوش بازداردوجوینده بآن راه یابدونگرنده فراآن بیند. پس اینکلمه نه نام نه صفت اشارتست فراهست. «الّذی» کنایتست ازهست تاشنونده آشنا گردد وجوینده بیناوخواهنده دانا، وگفته اند «هو» اشارتست به ذات، «الّذی» اشارت به صفت، «خَلَقَ» اشارت بهفعل. «خَلَقَ لَكُم مافی الارض جمیعاً» میگوید بیافرید هرچه درزمینست

(۱) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است.

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت . این همه نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود « وَ اِنْ تَعدّوا نِعمةَ اللهِ لا تحصوها » ، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید . دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید .

و گفته اند این آیت ردّ است بر **قدریان** که علی الاطلاق بی تقیید گفت ـ « خلقَ لَکمْ ما فی الاَرضِ جَمیعاً » و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شود لامحالة ، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست ، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند « خَلقَ لَکمْ » دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است ! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است و نه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست ، فکأنّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا ، بعضها لانتفاع وبعضها لاعتبار ، فکیف که حظر و منع درین آیت نیست در نصوص اخبار و سنن هست ، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال و گشاده . و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع « و انزلنا الیكالذّکر لتبیّن للنّاس مانزل الیهم » ولیس هذا موضع شرحه . قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافرانند در زمین و مال ایشان فیٔ مسلمانانست .

« ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّماءِ » ـ اسْتویٰ در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلیٰ ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده . و آن هفت دیگر به علیٰ پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف ، دوم دریونس ، سوم در رعد ، چهارم در طه ، پنجم درفرقان ، ششم در الم تنزیل ، هفتم در سورةالحدید .

واستوی درلغت سه معنی دارد : وازآن سه معروفتر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار راکه بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگرمعنی ـ استوا ـ راست شدنست از کژی ـ وراست ایستادن . سه دیگر معنی ـ علوّ ـ است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی المنبر ثم‌استوی الی السّماء که در قران است هردوجایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنك بالا کرد .

« فَسَوّیهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » ـ وهرهفت آسمان راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابو ربیعهٔ کلابی** شدندکه ازفصحاءِ عرب بود ازوپرسید که : « استوی الی » معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی بوی داشتند گفت (اِسْتویاالیّ) یعنی ـ ارتفعا اِلَیَّ ـ ایشان باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذ **الخلیل** هذه الکلمة فوضعها فی تفسیر **القران** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اْستَوٰیٓ اِلَی السَّماءِ » درهر دوآیة پس ازآفرینش زمین گفت واین دلیل است که پیشترزمین آفرید آنگه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنگه که از وی همین مسئله پرسیدند واین خبردر **صحیح** است ـ گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه ودوشنبه ، چنانك گفت « قل انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین » پس قصد بالا کرد وآسمانها را راست‌کرد به دوروز یعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ، و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براندپس زمین و هر چه در آنست] به چهار روز آفریده باشد اینست‌که میگوید ـ فی اربعة ایام سواءً للسّائلین ـ پس آسمانها وزمینها بشش روز آفریداست ـ چنانك گفت « فی ستة ایام »

ثم قال فی آخر الآیة « وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم چهار نام گفت : ـ عالم و علیم و علاّم و اعلم ـ علیم ازعالم مه است و علاّم از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کــه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و در خود بجنبد همه میدانم، پس بدانید کـه اعمال وضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید.

النوبة الثالثة ـ قوله تع « إِنَّ اللّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية ـ بدانك

خدایرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست. وصفتهای پاك، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی، خودرابآن صفتها بستود ودرپیغام ونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود. ازآن‌ها یکی ـ حیاست اللّٰه تع بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: « إِنَّ اللّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « واللّٰه لایستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از **مصطفی** صلع کـه روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی بوی‌داده، یکی‌ازآن سه بکران‌آنجایگه نزدیك مردمان رسید. همآنجابنشست، **رسول** خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌اللّٰه منه » وهم در خبراست که « انّ‌اللّٰه حییٌ کریمٌ، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحـدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچـه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی‌آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت‌آن بتکلف وتأویل راه نیست، میگوید جلّ‌جلاله: ـ « ولا یحیطون به علماً » ـ معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیـابند، مگر که ویرا بآن صفت که‌خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت برعقل خود نهاده، هر کـه این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، وقبول حق طلبد، واز حق کسی شرم دارد کـه در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی ، و داند بهرحال که باشد که الله بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان . یقول تع ـ « الم یعلم بانّ الله یری » ـ فی‌الخبر ـ « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ بیچاره آدمی که کشتهٔ غفلت است و گرفتهٔ جهالت ، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد ، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه ـ « وتخشی‌النّاس والله احق ان تخشاه » ـ میگوید ازمردم شرم‌داری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری . یقول‌الله جلّ‌جلاله « ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارّده و یعصینی ولا یستحیی منی » .

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامهٔ دردست وی‌نهند مهر برآن نهاده ، چون سر آن باز کند در آن نوشته بیند ـ بندهٔ من ـ فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك ، فاذهب فانی قدغفرت لك . قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو » .

پیر طریقت گفت : ــ « شرم حصار دین است و مایهٔ ایمان و نشان کرم . و خلق درین مقام برسه گروه‌اند : ـ غافلان وعاقلان وعارفان . غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند ، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند ، عارفان از حق شرم دارند ایشان‌سابقان‌اند » . و گفته‌اند ـ حیابرهفت‌وجه‌است:حیاءجنایت‌ـچنانك‌حیاء **آدم**(ع) ، آنگه که درزلّت‌افتادوتاج وحله ازوی بربودند ، چون‌متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد . خطاب آمدکه ـ « یاآدم‌أفرارأمنّافقال‌لا ، بل‌حیاءً‌منك » دوم ـ حیاء تقصیر ـ چنانك حیاء فرشتگان آنگه‌گویندسبحانك‌ماعبدناك‌حق‌عبادتك . سوم‌حیاء اجلال ـ چنانکه‌حیاء **اسرافیل** تسربل‌بجناحیه‌حیاءً‌من‌الله‌عزّوجلّ . چهارم‌حیاءِکرم ـ چنانك‌حیاء **مصطفی**(ع) ـ کان‌یستحیی‌من‌الصحابة اذا دخلوابیته ان‌یقول‌لهم اخرجوا ، فقال‌الله عزّوجلّ « ولکن‌اذا دُعیتم فاُدخلوافاذاطعمتم‌فانتشروا ولامستأنسین‌لحدیثٍ » پنجم ـ حیاء حشمت ـ چنانك حیاء علی‌علیه السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول‌الله** صلعم عن حکم‌المذی‌لمکان **فاطمة** . ششم ـ حیاء استحقار ـ چنانك حیاء **موسی**(ع) ـ حین‌قال‌انّه لتعرض لی‌الحاجة

من الدنيا فاستحيى ان اسألك يا رب"، فقال الله سلنى حتى ملح عجينك و علف شا تك.
هفتم - حياء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضى ذكره.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ » - از روى اشارت ميگويد - اى گم كرده سررشتهٔ خويش اى افتاده درچاه بشريت خويش، راه ازين روشنتر خواهى چونك مى نروى؟ ميدان ازين كشيده تر خواهى چونك سوارى نكنى؟ شمع ازين افروخته تر خواهى چونك ازجاده مى بيفتى؟ اى سالها بر تو گذشته وهنوز بوئى نايافته، اى برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! اى هزاران لباس پوشيده و هنوز برهنه. مسلمانان! ميدان فراخست سواران كجا اند؟ ديوان فرو نهادند متظلمان كجا اند؟ طبيب حاضر است بيماران كجا اند؟ جمال در كشف است عاشقان كجا اند؟

« وَكُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْياكُمْ » - ميگويد - اگرمرده بوديد زنده كردم چون كه ننگريد؟ اگرجاهل بوديد داناتان كردم چون كه درنيابيد؟ راهتان نمودم چرا مى نرويد؟

مرد بايد كه بوى داند برد ورنه عالم پرازنسيم صباست

پير طريقت گفت - «الهى بنده باحكم ازل چون برآيد وآنچه ندارد چه بايد جهد بنده چيست؟ كار خواست تودارد بنده بجهد خويش نجات خويش كى تواند؟

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » - گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانى برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ كرامت. مرگ لعنت كافرانراست و مرگ حسرت عاصيانراست و مرگ كرامت متقيانراست. و زندگانى سه قسم است: يكى زندگانى بيم، ديگر زندگانى اميد، سوم زندگانى مهر - زندگانى بيم در برّ پيدا، زندگانى اميد درخدمت پيدا، زندگانى مهر در ياد پيدا. زندهٔ بيم روز مرگ او را ايمن كنند كه: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ اميد را روز پسين فا نوازند كه «ابشروابالجنة التّى كنتم توعدون»، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط كرم درمجلس انس اين كرامت آيد كه « ارجعى الى ربك راضيةً مرضيةً. »

پير طريقت گفت - «الهى اى سزاى كرم واى نوازندهٔ عالم! نه باجز توشاديست

نه بایاد توغم ، خصمی و شفیعی و گواهی و حکمْ . هر گز بینما نفسی با مهر تو بهم ، آزاد شده ازبند وجود وعدم ، باز رسته از زحمت لوح و قلم ، در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم » .

جز عشق توبر ملك دلم شاه مباد   وز رازمن وتو خلق آگاه مباد
کوته نشودعشق توامزین‌دل‌ریش   دستم زسر زلف توکوتـاه مباد

« هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مافِي الْاَرْضِ جمیعاً » ـ جای دیگر گفت « وَ سخّرلکم ما فی‌السموات وما فی‌الارض جمیعاً منه » ـ میگوید هرچه مملکت زمین است همه برای شما آفریده ام ومسخر شما کردم ، عطاء ماُمختصر نبود ، کرامت ما درحق سوختگان ما سرسری نبود ، نواخت مارا درحق شما هر گز تراجع نبود ، وچنان نیست که‌برمملکت زمین اقتصار کردم که آسمانها را هم از بهر نظرشما ونزهت بصرشما وخزینهٔ روزی‌شما راست کردم ، بنده من ! چون قدم در کوی عهد ما نهی‌تو ندانی که‌آسمانیانرا وزمینیانرا چه‌بشارت رسد ویکدیگر راچه تهنیت کنند ، آن من دانم که من هرچیز را داننده‌ام وبهر کس رسنده « وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ »

درین‌آیت لطیفه‌ایست ، نگفت (خلقکم‌لمافی‌الارض‌جمیعا) که گفت « خلق لکمْ مافی‌الاَرْضِ » یعنی که هرچه مملکت زمین وآسمانست ازبهرتوآفریدم بندهٔ من ! وترا از بهرخود آفریدم ، نه بینی که علی‌الخصوص **موسی** را گفت . « واصطنعتك لنفسی » و علی‌العموم خلق را گفت ـ « وَما خَلقتُ الجنّ وَالانْس اِلّا لِیعبدون » ـ قـدر این خطاب **مصطفی** دانست وشکر این نعمت وی گزارد ، که آن شب قرب و کرامت که که ویرا بآسمان بردند هرچه‌آفرینش بود وممالك کونین همه نثارقدم صدق وی‌کردند ، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهیچ بازننگرست وگفت مارا برای این نیافریده‌اند ـ « مازاغ البصر وماطغی » ـ نوشش باد ! **بویزید بسطامی** که در راه سنّت **مصطفی** نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گـفت ـ : « لم اَزلْ اقطع المهالـك حتی وجدت الممالك ، ثم ترکت الممالك حتی وصلت الی شواهد المالك ، فقلت ـ الجائزة ـ فقال ـ قد وهبت لك کلّما رأیت ، قلت انت‌المراد قال ـ فانا لك کما انت لی » .

پیرطریقت گفت : ـ « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فـدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم ، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم ، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم ، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « می‌زده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد :

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی   کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولی ـ قوله تعالی « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ » نیوش تا گـوئیم ای **محمد** آنگه که گفت خداوند تو فریشتگانرا ، « اِنّی جاعِلٌ » من کردگـار و وآفریدگارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِيفَةً » ازپس شما در رسیده ،« قالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِيها » می‌خواهی آفرید در زمین « مَنْ يُفْسِدُ فِيها » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند ، « وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ » وخونها ریزد ، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم . « قالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ [۳] » من آن دانم کـه شما ندانید .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » ـ آنگه درآدم آموخت « الْاَسْماءَ كُلَّها » نامهای همه چیز ، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنگه نمودآن چیزها همه « عَلَی الْمَلائِكَةِ » فرافریشتگان. « فَقالَ » وگفت ایشانرا « اَنْبِئُونی » خبرکنید مرا « بِاَسْماءِ هؤُلاءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ [۳۱] » اگر می‌راست گوئید که بخلافت شما سزاوارتر اید از وی .

« قالُوا » فرشتگان گفتند « سُبْحانَكَ » پاکی و بیعیبی ترا « لا عِلْمَ لَنا » مارا دانش نیست « اِلّا ما عَلَّمْتَنا » مگر آنچه توآموختی مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ [۳۲] » توئی دانا راست دانش راست کار .

«قَالَ یَا آدَمُ» الله گفت «أَنْبِئْهُمْ» خبر گوی فرشتگانرا «بِأَسْمَائِهِمْ» از نامهای ایشان «فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ» چون آدم فریشتگانرا خبر کرد «بِأَسْمَائِهِمْ» آن نامهای ایشان «قَالَ» گفت الله فریشتگانرا، «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ» نگفتم شمارا «إِنِّي أَعْلَمُ» که من دانم «غَيْبَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ» نهانها و پوشیده ها در آسمان وزمین، «وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ» ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید «وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۳۳» وآنچه نهان میداشتید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی ـ «وَ إِذْ قَالَ» هرجا که درقرآن ـ «وَ إِذْ» گفت بجای آنست که گویند نیوش تا گویم کـه چه بود، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب العالمین فریشتگانرا خبرداد و گفت من آفریدگار خلیفتی ام در زمین ـ یعنی **آدم** ـ واین اظهار شرف آدم را گفت وفضیلت وی که الله تع چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد، چنانک فرشتگانرا و انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلع پیش از آفریدن وی و ذلك فی قوله تع ـ «و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتاب وحکمة . . الی الآخرالآیة» ـ و **عیسی** را فرمود تا از وی خبر دهد پیش از آفرینش وی و ذلك فی قوله ـ «انّی رسول الله الیکم مصدّقاً لما بین یدیّ من التورية ومبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد» ـ واصحاب ویرا در **تورية** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قولـه تع «ذالك مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل» ای صفتهم و ذکرهم . و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطییباً لقلوب الملائکة ـ، وان لاینازعهم بالعزل عن الولایة . کقول **ابراهیم** ـ انّی اری فی المنام انّی اذبحك ـ تطییباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً .

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» ـ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته اند عرب پیغام را ـ مألکه ـ گویند ومألکه ـ گویند و ـ الوك ـ گویند یقـال ألك لی و ألکنی ای ارسلنی . و برقیاس این اشتقاق مألکه است نه ملائکة بروزن مفاعله، لکن الهمزة منقولةً من موضعها فقیل ملائکةٌ . مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودند که زمین

داشتند پس از جانّ ، و سبب آن بود که الله تع آنگه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان ویرا از آتش دودآمیغ بیافرید چنانك گفت « وخلق الجانّ من مارجٍ من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف ، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند ، ربّ العالمین **ابلیس** را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند والله را عبادت میکردند وتسبیح وتهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خودآورد که من الله را آنهمه عبادت کردم هم درآسمان هم درزمین ، از من بهتر ومهترهمانا که کس نیست . راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند . ابتداء عزل وی این بودکه « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهرآن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن که آیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول الله « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنگه که ازوی پرسیدند : ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب الله عزّوجلّ . و **عمر خطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ اَملكٌ انا امخلیفةٌ ؟ فقال سلمان ـ اِنْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً اواقلّ اواکثر ووضعته فی غیرحقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر** . ـ وکان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال ولاتفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامرالله عزّوجلّ . وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملکاً » .

« قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ فریشتگان گفتند : خداوندا میخواهی آفریددرزمین کسیرا که تباهکاری کندچنانك بنوالجانّ کردند ـ قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » اَمْ تجعل فیهامن لایفعل هذا ، کقوله تع ـ « اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَاللّیل » یعنی ـ کمن هوغیر

قانت . **سدی** گفت چون رب العالمین ایشانرا گفت ـ « إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً »
ایشان گفتند ـ ومایکون من الخلیفة واصحابه ؟ از آن خلیفه واصحاب وی چه آید ؟ الله
گفت عزّ جلاله ـ یکون منهم سفك الدّماء والحسد والفساد ازیشان خون ریختن وحسد
و تباهکاری آید ، آنکه ایشان گفتند « أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا » از بهر آنکه
ایشان علم غیب نداشتند تا الله ایشانرا از آن خبر ندادی نگفتندی . وبه قال عزّوجلّ ـ
« لا یسبقونه بالقول وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ » وقال تع « یخافون ربهم من فوقهم و
یفعلون مایؤمرون »

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با **آدم** میشود امـا از
روی معنی با فرزندان شود، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که فرزندان
کردند . و این درلغت عرب رواست چنانك گفت « هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ طِینٍ » لفظ
عام است و آدم بآن مخصوص ، فانّه خلق من الطّین والخلق بعده من النّطف .

« وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » ـ **حسن بصری** گفت « سبحان الله وبحمده میگفتند »
بوذر از **مصطفی** پرسید ـ ایّ الکلام افضل قال ـ ما اصطفاه لملائکته ـ سبحان الله
وبحمده ـ وگفته‌اند ـ تسبیح اینجا نمازاست و ـ حمد ـ بمعنی ـ امر ـ ای : (نُصلّی لك بامرك)
کقوله « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » ای بامره ، و گفته‌اند « نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » این
بابموضع حال است ای : (نُسبّحُ حامدین لك ـ کما یقال ـ خرج زیدٌ بسلاحه ای متسلّحاً .

« وَنُقَدِّسُ » ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك ؛ و قیل نطّهر لك قلوبنا من الشرك و
ابداننا من المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا . تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزیرا
نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد .
و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و
معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا **بیت المقدس** نام کردند .

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ و جل ـ سُبّوحٌ و قُدّوسٌ ـ سُبّوح
درخبراست و قُدّوس در**قرآن** ، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لله و قدّوسٌ ای طهارةٌ لله جلّ ثناؤه ـ

و قدّوس بنصب قاف و رفع آن هر دو گویند قال **رؤبه** .

دَعوتُ رَبَّ العزّةِ القدّوسا   دُعاءَ من لا یَعبدُ النّاقوسا

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ . » ـ این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است . چنانك **عرب** گوید بخدمت درخواستن . اتستعین بغیری وانا مجدٌ فی خدمتك ؟ وعلی ذلك قوله « وإنّا لنحن الصافّون وإنّا لنحن المسبّحون » .

چون فریشتگان چنین گفتند ، الله تعالی ایشانرا جواب داد : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » من آن دانم که شما ندانید ، از آدم توبه دانست واز ابلیس معصیت . وایشانرا بااین دو هیچ علم نبود گفته‌اند ـ انّی اعلم ـ یعنی میدانم که از آدم پیغامبران ورسولان وصالحان فرزندان در وجود آیند که مرا تسبیح و تقدیس کنند . و قیل ـ إنّی أعلمُ ما لا تعلمونَ ـ لانّکم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفیع فساد جوارحهم و فی ذلك یقول القائل :

واذا الحبیبُ أتی بذنبٍ واحدٍ   جاءت محاسنهُ بالف شفیع

و یقال ـ انّی اعلم مالا تعلمونَ ـ من انکسار قلوبهم و إن ارتکبوا قبیح أفعالهم وصولة قلوبکم عند اظهار تسبیحکم وتقدیسکم فانتم فی تیه وفاقکم و فی عصمة افعالکم وفی تحمّل تسبیحکم ، وهم منکسرونَ عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم . وإنّ الانکسار قلوبهم عندنا ذماماً قوّیا . قال تعالی لبعض انبیائه ـ أنا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا . » ـ فریشتگان چون این خطاب بشنیدند که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ـ با یکدیگر گفتند لَنْ یخلق خلقاً اعلم منّا ـ هر کس را که آفرید از ما عالمتر نباشد . پس ربّ العالمین **آدم** را بیافرید واورا بریشان افزونی داد بعلم ونام هر چیز اورا درآموخت فذلك قوله ـ « وَعَلَّمَ آدمَ الاسماءَ كُلَّها »

وسمّی **آدم** لانّه خُلق من ادیم الارض یدلّ علیه ماقال النبی ـ انّ الله تعالی خلق الآدمَ من قبضةٍ قبضها من جمیع ادیم الادض ، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض ، منهم الاحمر والابیض والاسود وبین ذلك ، والسّهل والحزن والخبیث والطیب ـ خبر **مصطفی** در آفرینش

آدم و بر داشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که ـ **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ اللّٰه من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الی قوله إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطین منها ـ فقالت الارض انّی اعوذ باللّٰه منك ان تنقص منّی او تشینی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ باللّٰه ان ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکان واحد واخذ من تربة حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طیناً لازباً ـ واللازب هو الّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماء مسنون ـ قال منتن. قال للملائکة ـ انّی خالق بشراً من طین فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه اللّٰه بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول اللّٰه تکبّر عمّا عملت بیدیّ ولم أتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیس. فکان یمرّ به و یضرب به فیصوّت الجسد کما یصوّت الفخّار. فتکون له صلصلة فذلك حین یقول ـ من صلصال کالفخّار ـ ویقول لامر مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ــ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یرید اللّٰه ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ــ قل الحمد للّٰه فقال ـ الحمد للّٰه. فقال اللّٰه عزّوجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا.» ــ **ابن عباس** گفت ــ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة والفسیوة ـ اللّٰه در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود. نرم و نیم نرم. **ربیع** گفت - نامهای فریشتگان دروی آموخت. **ابن زید** گفت - نامهای ذریّت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند - عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هرلغت که فرزند آدم در آن سخن میگویند. **ضحاك** از **ابن عباس** گفت - اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. **مقاتل** گفت - جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود در آن شش روز ازپیش، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه، چنانك در خبر ستآنکه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت - یاآدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها - **عطیة بن بشر** گفت - علّمه الف حرفةٍ ثم قال - قل لاولادك ان اردتّم للدّنیا فاطلبواها بهذه الحرف ولا تطلبواها بالدّین. اهل اشارت گفتند - مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص، و افزونی وی بریشان پیدا شد و علم وی بنامهای آفریدگار خود سِرّی بود ومتخصص وافزونی وی بریشان پیدا، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را بر آن اطلاع نبود، پس ثمرهٔ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که مسجود فریشتگان گشت، وثمرهٔ علم خالق آنك بمشاهدهٔ حق رسید وکلام حق شنید.

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰئِکَةِ . » - پس آن مسّمیات واشخاص را فرا فریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت: « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت - رب العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت آدم بیرون آورد و بفریشتگان گفت: - « أَنْبِئُونِی بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ » مرا خبر کنید که نامهای ایشان چیست؟ اگر میراست گوئید « إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ » - که از شما عالمتر کس نیافریدم. این امر تعجیز گویند، الله تعم خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می‌بینند بچشم سر، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند.

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند: « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا » - پاکی و بیعیبی تراو کس را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را، دانا بحقیقت توئی، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی، که راست دانش و راست کاری، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست.

آنگه **آدم** را گفت: « أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ » - فریشتگانرا خبر کن از نامهای ایشان - این آیت دلیل است که **آدم** پیغامبری بود مرسل بفریشتگان - وقیل کان رسولاً الی ولده. **بوامامهٔ باهلی** گوید مردی پیش رسول آمد گفت - یا **رسول‌الله** انبیّاً کان **آدم**؟ قال نعم، مکلّم.

پس چون **آدم** نامهای ایشان فریشتگانرا بازگفت، الله گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ وملامت فرمود: « أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ » - نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم، چنانک این نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و **آدم** را درآموختم. احوال **آدم** و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من دانم وشما ندانید، چرا گفتید؟ « أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت: « وَأَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » - وچنانک غیب آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم، آنچه آشکارا گفتید که - « اتجعل فیهامن یفسدفیها » - دانستم، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم، وآنچه **ابلیس** باخوداندیشید - لئن فضّلت(۱) علیه لاهلکنّه ولئن فضّل علی لاعصینّه هم دانستم، که آن گفت واین اندیشه کرد همه آفریدهٔ منست، وآفریدهٔ من ازمن پنهان نباشد. درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر **آدم** فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت، وآدم بریشان فضل

---

(۱) سلطت نسخه

داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم الله مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل **آدم** برخود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و **مصطفی** گفت «فضل العلم خیرٌ من فضل العبادة» وقال النّبی «فقیهٌ واحدٌ اشدّ علی **الشیطان** من الف عابدٍ»، وقال صلعم۔ «مسئلةٌ واحدةٌ یتعلّمها المؤمن خیرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخیرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد **اسمعیل**، و انّ طالب العلم والمرأة المطیعة لزوجها والولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب» و گفته‌اند ۔ علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: ۔ یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبیاء» و مقام عمل مقام ولایت است وصاحب عمل برمقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگرانرا روشن دارد، روشنائی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی‌علم بکار نیاید و عبادت نبود وعلم بی‌عمل بکار آید وعبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست وعلم از خداست. و روی عن **النبی** صلعم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة وخلفاء الانبیاء» وقال صلعم ۔ «أتدرون ماقال لی جبرئیل؟ قال ۔ یا **محمد** لاتحقرنّ عبداً اتاه الله علماً وان الله لم یحقره حین علّمه، انّ الله جامع العلماء فی بقیع واحدٍ فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیرٍ اردته بکم، قد غفرت لکم علی ما کان منکم» وفی روایة اخری ۔ «لم استودعکم حکمتی وانا اُرید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی.»

النوبة الثالثة ـ قوله تع «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ۔ عالمی بود آرمیده درهیچ دل آتش عشقی نه، درهیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر برآمده، غبار هیچ فترت بر ناصیهٔ طاعت مطیعان نانشسته، وعلم لاف دعوی «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعیوق رسانیده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکردکه مگراین ولایت بمادهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهریك درتهمتی افتاده، وهرکس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» این نه مشاورت بود بافریشتگان که این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، و نه استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم قهر ما کاری راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کونرا عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادر حق وی آشکارا، زلزلهٔ هیبت ازعزت این خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ خاطر برشاخ دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت ـ دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی چون **نمرود** طاغی. دری چون **موسی عمران** باوی شبهی چون **فرعون** بی‌عون، دری چون **عیسی بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالات وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی باوی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار وآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله آواز برآوردند که: «أَتَجْعَلُ

فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا» خداوندا وپادشاهابزرگوارا وکردگارا ! این آدم خاکی طرازوشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند ، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد ، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت ، وبنعت عزت این خطاب برفت که - « إِنِّي أَعْلَمُ مٰالٰا تَعْلَمُونَ » - شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار ؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف ؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم ، خواطرمختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه ! « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو » - ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم ، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم ، ورایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم ، شما که مقربان مملکت اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروارسماطین بر کشید ، واورا سجود کنید ، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت **آدم** را که هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش ایشانرا سلامت میخواهید ، و سلّم سلّم میگوئید ، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا بربساط عبودیت فتوری نباشد . وشما که نقیبان حجب اید ، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم . و شما که اهل رفرف اید ، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نوربر گیرید ، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین برآرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید ، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی اید ، منتظرباشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدیدآید ، ودارا داروگیرا گیر هیبت و سیاست برخیزد ، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید . اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید . درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند - خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده ، که ما نیزپرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت . ایشانرا جواب آمد - لا اجعل صالح ذریة من خلقته بیدی کمن قلت له کن فکان .

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
اززشتی یارمن شماغم چه‌خورید؟ درچشم من‌آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذْقُلْنٰا لِلْمَلٰائِكَةِ » ـ و گفتیم فریشتگانرا « اُسْجُدوا لادم » سجود کنید آدم را ، « فَسَجَدُوا » سجود کردند فریشتگان « اِلاّ ابلیس » مگر ابلیس « اَبٰی » سروازد « وَ اسْتَكْبَرَ » و برتری جست « وَ كانَ مِنَ الْكٰافِرینَ ۳۴ » ـ و درعلم خدا خود از کافران بود .

« وَ قُلْنٰا یٰا آدَمُ » ـ و گفتیم ای آدم « اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّة » ـ با جفت خویش دربهشت بنشین ، « وَ كُلٰا مِنْهٰا » ـ و میخورید از آن « رَغَداً » ـ فراخ و بناز وخوش وآسان ، « حَیْثُ شِئْتُمٰا » ـ هرجا که‌خواهید ، « وَلٰا تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ » ـ ونزدیك این یك‌درخت مگردید ، « فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمینَ ۳۵ » ـ که اگر از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش .

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عنها » ـ پس‌بیو کند دیوایشانرا هردوازبهشت‌وبگردانید ازطاعت ، « فَاَخْرَجَهُمٰا » ـ پس‌ایشانرا بیرون آورد « مِمّٰا كٰانٰا فیهِ » از آنچه در آن بودند از شادی وناز ، « وَ قُلْنٰا اهْبِطُوا » ـ وگفتیم فرورويد « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ یکدیگررا دشمن و بریکدیگر گماشته « وَ لَكُم فِي الْاَرْضِ » ـ و شماراست در زمین ، « مُسْتَقَرٌّ » ـ آرام گاهی ، « وَ مَتٰاعٌ » ـ بر خورداری جای ، « اِلٰی حینٍ ۳۶ » ـ هرکس راتامرك و خلقرا تارستاخیز .

« فَتَلَقّٰی آدَمُ » ـ فرا گرفت آدم « مِنْ رَبِّهِ » ـ ازخداوندخویش « كَلِمٰاتٍ » سخنانی ، « فَتٰابَ عَلَیْهِ » ـ توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ ۳۷ » ـ که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان .

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » ـ گفتیم فرو روید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » ـ همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » ـ اگر بشما آید از من ، « هُدًى » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳۸ » ـ و فردا هیچ اندوهگن نباشند .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » ـ و سخنان و نشان ما دروغ شمردند ، « أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ـ ایشان آتشیانند و دوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۹ » ـ ایشان در آنند جاودان .

النوبة الثانیه ـ قوله تعم « وَإِذْ قُلْنَا » معطوفست بر آیهٔ پیش ، و در موضع نصب است فکانه قال اذکر یا **محمد**: « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » الله تعم نعمتهای خویش و منتها بر بندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که در عهد **رسول خدا** بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید ـ من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما در زمین پدید کردم چنانك گفت « هو الّذی خلق لکمْ مافی الأرض جمیعاً » ـ پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . از آن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که ـ « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله ـ « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید **آدم** را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تا خلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی از یشان . و « اجمعون » گفت و همه بهم ، تا دانند که بیکبار بیك آهنگ بودند نه پرا کنده و در هنگامهای گسسته .

از عمر عبدالعزیز آورده اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان اسرافیل بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته. وحکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل آدم بر فریشتگان پیدا شود و نافرمانی ابلیس آشکارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت و عبادت. چنانك برادران یوسف را گفت در پیش تخت یوسف «وَخرّوا له سُجّداً» وذلك انحناءٌ یدّل علی التواضع – پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی برزمین نهادن. واین تحیّت بدین صفت رسم وآئین عجم بود درجاهلیّت. وامروز دراسلام نیست بلکه رسم وآئین مسلمانان سلام است مصطفی ع گفت – السلام تحیّةٌ لملّتنا وامانٌ لذمتّنا – و رُوِیَ اَنّ النبی صلعم لماسجدت له الشجرة والجمل الشارد وغیر هما قال له اصحابه – یا رسول الله نحن اولی بالسجود لك من الشجرة والجمل – فقال – انه لاینبغی السجود الاّلله ربّ العالمین، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله، ولوجاز ان یسجد احدٌ لاحدٍ الّاالله لَامرتُ المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها. و روی انّ معاذبن جبل رجع من الیمن، فسجد الرسول صلعم، فتغیر وجه رسول الله و قال ماهذا؟ فقال رأیت الیهود یسجدون لاحبارهم و النصاری یسجدون لقسیسهم، فقال رسول الله – مَهْ یا معاذ کذبت الیهود والنصاری، انما السجود لله عز وجل. قومی مفسران گفتند – مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد. یکی آنك آدم قبله بود همچون کعبه و سجود خدایرا بود عزّوجلّ. دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد و فریشتگان از پس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجود کردند. واین یك قول گفت ابن مسعود رض. قتاده گفت – کانت الطاعة لله والسجود لآدم، وهوالاصح والی الصواب اقرب.

پس ابلیس را از فریشتگان مستثنی کرد گفت – «اِلاَّ اِبْلیس» واین استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که ابلیس نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جای دیگر «کان من الجّن ففسقَ عن امر ربّه». شعبی گفت – ابلیس ابوالجنّ کما انّ آدم ابوالانس – وقیل ابوالجنّ هو الجان، وابلیس ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس وکلهم فی النّار الّا شیطان رسول الله فان الله اعانه علیه فاَسلم.

واما اولاد الجانّ مسلمهم فی الجنّة و کافرهم فی النار ، ومع کل جنّی شیطانٌ کما انّ مع کل آدمی شیطانٌ ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من یحمومها والملائکة من نورها . و معنی ابلیس نومید است یعنی ابلسَ من رحمة الله و پیش از آنك لعنت بروی آشکارا شد نام وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت وی **ابو کردوس** بود

« أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ » ــ سؤال کنند که ابلیس از فرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان وزمین از فرمان سروازدند، گفت « فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا » و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند و آنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست ؟ جواب آنست که اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تع ـ « أَبىٰ وَ اسْتَكْبَرَ » ـ ومستکبر مذموم بود ، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق وترس بود چنانك گفت « و اَشْفَقْنَ مِنْهَا » وترسنده معذور بود .

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرد و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد وفرمانرا خلاف کرد ، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم نه ، چه حکمت است ؟ جواب آنست که نافرمانی آدم ازجهت شهوت بود و نافرمانی ابلیس ازعجب وتکبر، وتجبر وتکبر مزاحمت ربوبیت و وجب نقمت است . گفتند از آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون کردند ، واز فرزندانش هرروز چندین معاصی وزلاّت آید وآنکه عقوبت نمیرسد؟ جواب آنست که آدم بر بساط قربت معصیت آورد وفرزندان بر بساط محنت ، ویك زلت بر بساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بر بساط محنت ؛ ولهذا قال **ابراهیم** « یاربِّ لِمَ اخرجت آدم من الجنّة ؟ » فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدیدٌ » وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لانّ الجنة لیست بدار التوبة فاراد ان یأتی الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة .

روی انّ الله عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی الجنّة لغفرت لرجلٍ واحدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی ، اخرجْ الی الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفر لك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی .

« اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ » ـ میگوید نافرمانی کرد **ابلیس** وبر **آدم** برتری‌جست که اورا سجود نکرد و گفت ـ اناخیرٌ منه ـ **ابو العالیه** گفت ـ لمّا رکب **نوح** السفینة اذاً هو بابلیس علی کوثلها ـ وهی مؤخّرالسفینة . فقال له ـ و یحك قد غرق الناس من اجلك قال ـ فما تأمرنی ـ قال ـ تب ـ قال ـ سل ربّك هل لی من توبةٍ ـ قال فقیل له اِنّ توبته ان یسجد لقبر آدم ، فقال ترکته حیّاً واسجد له میّتاً ؟ ـ وقال **النبی** صلعم ـ اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول ـ یاویله أمرابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة ، وامرت بالسجود فعصیت فلی النّار .

« وَكٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ » ـ میگوید درعلم خدا پیش ازآفرینش وی ازجملهٔ کافران بود ، و قیل ، صٰارَ مِنَ الْكٰافِرِينَ حِينَ اَبِي الْسُّجُود ـ ومعنی کان در قرآن بر وجوه است ـ بمعنی ـ مستقبل ـ چنانك گفت « وكان یوماً علی الكافرین عسیراً » « فی یوم کان مقداره الف سنةٍ » و بمعنی ـ حال ـ چنانك گفت « کنتم خیرامةٍ » «کیف نکلم من کان فی المهد صبیّا » وبمعنی ـ وقوع ـ چنانك گفت « وان کان ذوعسرةٍ » و بمعنی صیرورت ـ چنانك گفت « فكان من المغرقین » . « وَكٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ » و بمعنی ماضی وحال ومستقبل چنانك گفت « وكان الله غفوراً رحیماً » « وكان الله سمیعاً علیماً » .

« وَقُلْنٰا يٰا آدَمُ اُسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » ـ این آیت رداست بر **معتزله** که میگویند بهشت نیافریدند هنوز ، وموجود نیست . و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی « اُسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . یقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال‌الله تعم « وَ اِنّه خلق الزّوجین الذکر والانثی فجعل کل واحدٍ منهما زوجاً » . والزوج بمعنی الصّنف فی قوله « خلق الازواج کلّها » ـ یعنی الاصناف ، و فی قوله ـ « ثمانیة ازواجٍ من الضأن » ـ ای ثمانیة اصنافٍ وفی قوله « کم انبتنا فیها من کل زوجٍ کریمٍ » . ای من کل صنف حسنٍ . والزوج القرین فی قوله تعم « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » - ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ـ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد، خواب بروی افتاد بخفت . ربّ العالمین از استخوان پهلوی وی از جانب چپ آن یکی زیرترین که ـ قصیری ـ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** از آن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید کـه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ـ انّ الله تع خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بر بالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسیدکه تو کیستی ؟ گفت ـ من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا**حوا** خاست واورا پرسید ـ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جـانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا الله تع مرا رفیقی سازدکه مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودر بهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنگه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یاآدم ماهذه؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ـ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ـ لأنّها خلقت من حیٍ ـ گـفتند اورا دوست داری ؟ گـفت آری . پس **حوا** را پرسیدند کـه تو اورا دوست داری ؟ گـفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگـفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضِلعٍ ، لن تستقیم لـك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و إن استمتعت بها استمتعت بها وفیها عوجٌ .

« وَكُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا » ـ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکـنید درین بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی‌حساب هرچه خواهید، چنانك خواهید، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنگه از جملهٔ ظالمان باشید، یعنی : ـ إن عملتما باعمال الظالمین صرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها ـ اما آن درخت منهی، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که از آن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گوناگون درآن بود. **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود. **ابن‌عباس** وجماعتی گویند گندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بود بلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، واگر بهشت بودی درآن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** درآن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی‌العموم، وپس قومی‌را بتکلیف از آن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین. همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه‌جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی‌الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود، والله را رسد که در مُلك و مِلك خود آن کند که خود خواهد هرچند که تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت‌الله همه مأمورند ومکلّف، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست، وآدم اندوه وبلا دید! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت درآتش درحق **خلیل**. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد. **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست که هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت، که ایشان ازبهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه‌جزاء اعمال و ثواب را دربهشت‌اند.

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطَانُ » این همچنانست که‌جای دیگر گفته « انما استزلّهما الشیطان »

وذلك من الزلل الذی هو الخطاء - ای طلب زللهم وکسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشیطان** ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، وقیل عن الطاعة، واضاف الفعل الی **الشیطان** لانه سبب ذلك، کقوله تعم - رب انهن اضللن کثیراً من النّاس - اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید - شیطان ایشانرا از بهشت بیو کند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشانرا وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تعم - « - فوسوس لهم الشیطان » دیو در دل ایشان داد، و برایستاد کرد براندیشهٔ ایشان تاایشان را باآنروز آورد که پیدا کرد آنچه پوشیده بود ازعورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسید که شیطان را پس از آنك از بهشت بیرون کردندبه بهشت بازنرسید. و گفته‌اند که ازدهان ماربا وی سخن گفت. **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای در دنیا آنکه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آنکه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، وآن لذت و رایحه که بهشتیان یابند ویرا نبودونیافت آنکه از آندرخت منهی چیزی گرفت و نخست به **حوا** داد، گفت می بینی که چه نیکوست رنك وبوی و طعم این میوه وهرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید دربهشت نمانید. **ابن اسحق** گفت - ابتداء کیدوی آن بود که نوحه درگرفت و بر **آدم** و **حوا** میگریست ایشان گفتند چرا میگرئی؟ گفت برشما میگریم که بمیرید وازچنین نازونعیم وازچندین نعمت و کرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آنکه **ابلیس** گفت یا **آدم** هل ادلّك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی؟. » گفته‌اند - که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنکه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد - بدت لهما سوأتهما - عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگر کسی گوید - چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هردو را عقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی ، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود ، ببرکت صلاح پیش رو . و الیه اشار **النبی** صلعم - « إنّ الله لا یهلك الرعیّة و إن کانت ظالمةً اذا کانت الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد ، آدم شرمسار شد ، در میان درختان گریخت . رب العالمین ندا کرد - یا آدم این انت ؟ کجائی ای آدم ؟ و خود داناتر بود . آدم گفت انا هذا ربّ - اینك منم خداوندا ! درمیان درخت . قال ألا تخرجُ - یا آدم بیرون نیائی ؟ - قال - استحیی منك ، گفت از تو شرم دارم خداوندا - قال الم انهکما عن تلکما الشجرة ؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید ؟ فقال . آدم - انّه حلف لی بك و لم اکن اظن ان احداً من خلقك یحلف بك کاذباً ، فذلك قوله - « وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین » پس رب العالمین حوا را گفت « انت غررت عبدی ، فانك لا تحملین حملا الا حملة کرهاً ، فاذا اردت ان تضعی ما فی بطنك اشرفت علی الموت مراراً . ثم قال للحیّه - انت التی دخل الملعون فی جوفك حتی غرّ عبدی ، ملعونة انت لا رزق لك الاّ التراب ، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك . **وهب بن منبه** گفت الله تع پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لا تنس فیه عهدی ، فاخلعه . یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی ، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم . **عکرمه** گفت - مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته - انا الله لم ازل - و بر دیگر جانب نبشته - انا الحی القیّوم - بر سه دیگر جانب نبشته - انا الله العزیز لا عزیز غیری الاّ من البسته خاتمی یعزّ بعزّی ، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی و بآخر گفته **محمد** رسول الله خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته - لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن - گفته اند - چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بویا گشته ، پس چون آدم عاصی شد - طار الخاتم من اصبعه - از انگشت وی انگشتری بپرید ، گفته اند که در شاخ سدرة المنتهی آویخت و گفته اند بر کن عرش در آویخت ، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتني لاهل الطّهارة . فقيل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الى وليّ من اوليائي يقال له **سليمان بن داود** ، لتدخل الدنيا كلها راغمة في طاعته ولا يملكه بعده احد .

« وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ گفتیم همه فرود روید . **آدم** بکوه **سرندیب** در زمین **هند** فرو آمد وطعام وی ازاین جوزهندی بود و **حوا بجده** فرود آمد ومار **باصفهان** و **ابلیس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند که آدم چون بزمین فرو آمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . این صلع در فرزند آدم . ازآنست آدم آواز فریشتگان می شنید ، و طواف فریشتگان گرد عرش مجید می دید ، و بوی بهشت می یافت و استیناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** انّ **آدم** (ع) لما اهبط الى الارض هبط با **لهند** وانّ رأسه كان ينال السّماءَ ، و ان الارض شكت الى ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** يده على رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذى جعلت بيني و بينه الشّيطان عداوةً و ان لم تعن عليه لا اقوى عليه . فقال لا يولد لك ولدٌ الا وكلّت به ملكاً . قال رب زدني . قال اجازي بالسّيئة السّيئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزيد . قال ربّ زدني ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح في الجسد . فقال **ابليس** يا ربّ هذا العبد الذى اكرمته علّيَ ان لم تعنّي عليه لا اقوى عليه ، قال لا يولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدني ، قال تجرى فيه مجرى الدّم وتتّخذ في صدورهم بيوتاً ، قال رب زدني ، قال ـ اجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد .

قوله تعـ ـ « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن یکدیگر و بر یکدیگر گماشته ، دشمنی **ابلیس** و **آدم** و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد و گفت انا خيرٌ منه ـ ودشمنی آدم و فرزندان وابلیس ازآنست که **ابلیس** بالله کافر شد و نافرمانی کرد ودشمن داشتن کافران ومخالفان حق واجبست لقوله تعـ « لاتتّخذوا عدوى وعدوّكم اولياء » ، و قال تعـ « لا تجد قوماً يُؤمنون بالله واليوم الآخر يُوادّون من حادّالله و رسوله » و دشمنی آدمیان و امارآنست که **ابلیس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد. و سئل **رسول الله** صلعم عن قتل الحیّات، فقال «خلقت هی والانسان کلّ واحدٍ منهما عدوٌ لصاحبه، ان رآها افزعته، وان لدغته اوجعته، فاقتلها حیث وجدتّها» وقال صلعم «اذا ظهرت الحیة فی المسکن، فقولوا لها انا نسئلك بعهد **نوح** و بعهد **سلیمن بن داود** ألاّ تؤذینا، فان عادت فاقتلوها»

«وَ لَکُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ» ـ مستقر ومتاع گیتی است، قرارگاه و معیشت. و «حین» مرگ است و قیامت، گیتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است، چنانك گفت ـ «جعلنا ها تذکرةً ومتاعاً للمقوین» «متاعاً لکم ولانعامکم» «وطعامه متاعاً لکم» «غیرمسکونةٍ فیها متاعٌ لکم» و منه‌متعة المطلقة، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ کقوله تعم «ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله» و اصل حین ـ هنگام ـ است، چنانك گفت ـ «حین تمسون و حین تصبحون» پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت «وَمَتاعٌ الی حین». وباشد که مرك خواهد، چنانك گفت ـ «اثاثاً ومتاعاً الی‌حین». بعضی علما گفتد که الله تعم **آدم** را از بهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» آدم که درزمین خلیفه می بایست که باشد در بهشت چون بماندی؟ وخبر درست است از **مصطفی** (ع) که گفت ـ التقی **آدم** و **موسی** فقال **موسی** یا **آدم** «انت ابونا خلقك الله بیده و نفخ فیك من روحه، و أسجدلك ملائکته خیّبتنا واخرجتنا من الجنّة.» فقال **آدم** ـ «انت **موسی** کلمك الله تکلیماً، وخط لك **التوریة** بیده واصطفاك برسالته فبکم وَجدتَ فی کتاب الله «وَعَصیٰ آدم رَبَّه فَغَوٰی» ـ قال باربعین سنة. قال افتلومنی علی امرٍ قدره الله عَلَیَّ ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ فقال فحجّ **آدم** موسی(ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی رودیانه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روانیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول الله تعم ـ

« اللّه يصطفي من الملائكة رُسُلاً و من الناس » و صاحب الكباير فاسق است ، و نسبت پيغامبران با فسق كفرست والحاد وانكس كه ازوى كبيره آيد دردنيا محدوداست، و درعقبى معذّب ، و پيغامبران ازين معصوم‌اند ، و رب‌العالمين خلق را بر طاعت رسول خواند . و فرمان وى بردن ، و رسالت وى شنيدن و قبول كردن ، واجب كرد و گفت « و اطيعوااللّه و اطيعواالرسول » جاى ديگر گفت ـ « اِن جاءكم فاسقٌ بنبإٍ فتبينوا » يعنى لاتقبلوا من‌الفساق شيئاً ـ اين دليل‌است كه بريشان فسق‌و كباير نرود ، اما نوعى صغاير بريشان رواداشته‌اند بحكم ظاهر **قران** ـ كه چند جايگه دلالت ميكند درحق آدم گفت « وَ عصىٰ **آدم ربه** فَغوىٰ » وحكايت از وى « رَبّنا ظَلمنا اَنْفسنا » و در حق **يونس** گفت « سبحانك انى كنت من‌الظالمين » ودرحق **موسى** « انى‌ظلمت‌نفسى فاغفرلى » و در حق **مصطفى** « ليغفر لك‌اللّه ما تقدم من ذنبك و ما تأخّر » و درحق **داود** ـ « فاستغفر ربه ». و درحق **يوسف** « وهمّ بهالولا ان رأى برهان ربه » وقال نعم « وَما ابرّىٔ نفسى ان‌النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربى » الى غير ذلك من الآيات الدآلةِ على اَنّ صغائر الذنوب تجرى‌عليهم . ومن‌استوحش من‌ذكرها كان ذلك من‌قصور رأىٍ و ضعف علمٍ ، اذ ليس فى تلك‌الصّغائر للانبياء معابٌ ولاينسبون الى سبابٍ ، اذلم يكن ذلك عن اعتقادٍ متقدّمٍ ولا نية صحيحةٍ ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ ، و لهذا يقال عَصىٰ **آدم** ربّه فَغوىٰ ـ و لا يقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله .

اما وجه حكمت در زلات انبيا ـ گفته‌اند كه تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انكسار بزبان افتقار عذرى ميخواهند و نيازى مى نمايند . روى اَنّ داود (ع) قال يارب لِم اوقعتنى فى‌الذّنب ؟ قال لانك قبل‌الذنب كنت تدخل علىّ كماتدخل‌الملوك على عبيدهم ، والآن تدخل علىّ كدخول العبيد على ملوكهم . و نيز كسى كه هرگز هيچ زلت ازوى‌نيايد وپيوسته برطهارت‌وعصمت رودحال عاصيان نداند ، وزشكستگى وسوختگى‌ايشان خبرندارد ، و از بهرايشان شفاعت نكند ، ألاترى ؟ ان **داود** (ع) كان قبل الذنب يقول « اللهم اهلك‌العصاة » فلمّا وقع فى‌الذّنب ـ قال « اللهم‌اغفر للعصاة واغفر **لداود** معهم »

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله ـ گفت روکت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبولٌ فی طینته، ولقد کنتُ وسیلته الی ربّی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** ازحق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات ازآن مرکب است، و از مفردات ومقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنگه بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود ومحقق گردد؟ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه رسد، ومحبوب رب العزه گردد، چنانك گفت ـ «ان الله یحب التوّابین و یحب المتطهرین» اینست که رب العالمین گفت ـ: «فَتَابَ عَلَيْهِ» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد او را، توبه نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای الله و هوالّذی یرجع الی تیسیر اسباب التوبة لعباده مرّةً بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق الیهم من تنبیهاته، و یطلعهم علیه من تخفیفاته و تحذیراته، حتی اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی التوبة فرجع الیهم فضل الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند وبنده را برتوبه دارد، آنگه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذر خواهانرا وبنوازد صلح جویانرا، آنگه نام «رَحیم» در «تَوّاب» پیوست که آنچه کرد از نواخت بنده وپذیرفتن توبه برحمت وفضل خود کرد، نه باستحقاق بنده، که بنده‌را برخداوند حقی نیست. روی عن **قتاده** «انّ الیوم الذی تاب الله فیه علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط من السفینة **علی الجودی** فی یوم **عاشوراء** فصام **نوحٌ** و امر من معه بالصیام شکراً لله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب الله عزوجل علی **آدم**، وعلی اهل مدینة **یونس**، وفیه فلق البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لما اراد الله تعم ان یتوب علی **آدم**ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

یومئذٍ لیس بمبنیٍ، هی ربوةٌ حمراء، ثم قام وصلّی رکعتین، ثم قال - اللّهم انك تعلم سریرتی وعلانیتی فاقبل معذرتی، وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی، وتعلم مافی نفسی فاغفرلی ذنوبی، اللهم انی اسألك ایماناً ثابتاً یباشر قلبی، ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لایصیبنی الاما کتبت لی، والرضا بماقسمت لی - فاوحی الله تعم الیه انی قد غفرت لك ولن یأتینی احدٌ من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الاغفرت له وکشفت غمومه وهمومه، و نزعت الفقر من بین عینیه، وانجزت له من وراء کلّ ناجزٍ، وجاءته الدنیا وهی راغمةٌ وان کانت لایریدها.»
و قدروی ذلك مرفوعاً ایضاً الی **النبی** صلعم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعاً» - این هبوط از بهشت است تا آسمان. و در آیت اول گفت «وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» - آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شود که هردو یکسان نیست، و در **قرآن** تکرار بی فایده نیست. «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعاً» گفتیم فرو روید همگان بهم **آدم** و **حوا** و **ابلیس** و مار «فَاِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ» ما - صلت است و نون مبالغت. صلت سخن - فان یأتکم - است. میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانك فارسی گویان گویند - اگر یکبار بادسرد برخیزد خود بینی، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی «هُدًی» پیغامی و بیانی ونشانی پیغام کتابست و بیان حلال و حرام، نشان معجزه. **قتاده** گفت «**هدی**» یعنی **محمد** صلعم.

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ» - لفظ عام است و معنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون **ابلیس**، فانه خارجٌ منه لانه آیسٌ من رحمة الله عزّوجلّ. قال الله تعم «و ان علیك لعنتی الی یوم الدین»، و قال «لاملانّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعین»

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ» - میگوید هر کس که پی برد بپیغام و نشان من، و برایستد برپی راهنمونی من برزبان فرستادهٔ من.

«فَلَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُونَ» - فلاخوفَ منصوب بی تنوین قراءة **یعقوب** است. میگوید بیمی نیست وریشان و هیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك

جای دیگر گفت – «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیر و عافیت است و ضروب نعمت درتحت این دو کلمه است . ازبهرآنك تا ازهرچه آفات است نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان از کمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت – «یخشون ربهم و یخافون الحساب .» جواب آنست که :– این لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی است ، ای لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است – من خاف الله فی الدنیّا آمنه الله فی الاخرة – وعلی ذلك قال الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد لله الّذی اذهب عنّا الحزن» و قال تع «لایحزنهم الفزع الاکبر» .

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا» – الکفر ضربان :– احدهما کفران النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است – یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت «لیبلونی ءاشکر ام اکفر» دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد** ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت و گفت –

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا» – ای ستروا نعم الله عنهم «وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا» وآیات الله حججه وادلته علی وحدانیته وماجاءت به الرسل من الاعلام والشّواهد علی ذلك . میگوید – ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رسانند‌ه را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

«أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِهُمْ فِیها خالِدُونَ» – اهل آتش ایشان‌اند که جاوید درآنند ، ایشانرا هرگز ازآن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه‌جای است جززانك گفت «فی جهنم خالدون» «وفی العذاب هم خالدون» – این نهایت قصهٔ **آدم**

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** در گرفت وسخن درآن رود ان‌شاءالله تعالی .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تعالی « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ . . . » الآیه جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان ، کردگار نامدار نهان دان ، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان ، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان ، نه بر کردهٔ خود بتاوان . خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید . **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافرینند ودر سدرة المنتهی ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد ، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زنّار لعنت برمیان وی بندد ، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد ، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند ، و کسوت عزت و رو پوشد ، وتاج کرامت برفرق او نهد . و مقربان حضرترا گوید که « اُسجدوا لِآدم »

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه . فرمان آمدکه یا**جبرئیل** و یا**میکائیل** شماکه رئیسان‌فریشتگان‌اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند ، ایشان که گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ آنگه‌آن‌تخت**آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه را کـه شما همه سوی تخت **آدم** رویـد و آدم را سجود کنید . فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند ،

روئی کـه خدای آسمان آرایـد گردست مشاطه را نه بینند شاید

جمالی دیدند بی نهایت ، تاج « خلق‌الله علی صورته » برسر ، حلّه « ونفخت فیه من روحی » دربر ، طراز عنایت « یحبهم و یحبونه » بر آستین عصمت ،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ماچاکر آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم** : قال ـ لما خلق‌الله تع آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة ، وختمه فی عشرة اصابع ، وخلخله فی ساقه ، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه ، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه ، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شِبها ، اوخلقت احسن منك خلقاً ؟ فطاف

آدم فی الجنّة و زَها و خطر فی الجنّة ـ فاستحسن الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه ــ ازه یا آدم ، فمثلك من زها ، احببت شیئاً فخلقته فرداً لفردٍ ـ فنقل الله ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوةٌ ، و فی الملوك الکبر ، و فی الاولیاء الوجد .

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست ، رنج روزگار و کدّ کار **ابلیس** دید و ببهشت **آدم** رسید . طاعت بی فترت **ابلیس** را بود و خطاب « اُسکُنْ اَنتَ وَ زوجك الجنّةَ » آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت ـ بدانك ترا روی سپید دادند وما را روی سیاه . غره مشو که مثال ماهمچنانست ـ که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ ، و بادام ببر آید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند ، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت ـ آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد ، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند . یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می ریزند ماأیم ، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست ، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم ، اگر کسی را کار با گل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند .

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت ـ در بادیه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت . گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت یا **ذاالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست .

شوریده شدای نگار دهر من و تو پرشد زحدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت وصل کرده آمد بازل هجر آمد و گفت وگوی بهر من و تو

سهل عبدالله تستری گفت ـ روزی بر **ابلیس** رسیدم گفتم ـ اعوذ بالله منك ، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان** ، من میگویم فریاد ازدست **رحمان** ، گفتم یا **ابلیس** چراسجود نکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا **سهل** همین ساعت بر سر خاك **آدم** بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بردیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است — کز وی همه طاعتی گناه افتاده است

این قصه نه زان روی چوماه افتاده است — کین رنك گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنگه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان کنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر — ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ کهازالله درخواستم تا**ابلیس**را بمن نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیر کانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیر کی چرا امر **حق** را دست بداشتی ؟ گفت یا **بایزید** ، آن امرابتلا بود نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هر گز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق است که ترا باین روز آورد ؟ گفت مَهْ یا **ابایزید** ، المخالفة تکون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل ولیس لله مثلٌ ، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی والمخالفة حین خالفته کانت منی ، کلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع ما کان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت کل شیی» وانا شیئی ، فقلت ـ یتبعه شرط التقوی فقال ـ مَهْ الشرط یقع ممن لایعلم بعواقب الامور وهورب لایخفی علیه شیئیٌ ـ ثم غاب عنی .

« **فَاَزَلَّهُمَاالشَّيْطانُ عَنْهٰا** » ـ این عجب نگر که زاول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چوگان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرا بخصمان می نمائی ، درویشانرا بغم واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، نا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی ، آنگه او را بزندان کنی ، و سالها گریان کنی ، جبّاری تو کار جباران کنی ، خداوندی کار خداوندان کنی ، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی »

پیر طریقت را پرسیدند - که در **آدم** چگوئی دردنیا تمامتر بود یا در بهشت؟ گفت « در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا درتهمت عشق » آنگه گفت « نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را ازبهشت بیرون کردند ، نبود که آن از علو همت آدم بود ، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی - آدم جمالی دید بی نهایت ، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیزبود همت بزرك وی دامن وی گرفت که اگر هر گز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت .

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون توئی باید خورد

فرمان آمد که - یا **آدم** اکنون که قدم درکوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو ، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار ؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد !

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شد که اورا بردند ، **آدم** نه خود خواست که اوراخواستند ، فرمان آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نامزد وی شود . هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود « لیس کمثله شیئی » - کرّوبیان ومقرّبان درگاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند ، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرت اید ، و مسبّحان درگاه عزّت ، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را باوی کفایتیست ازروی قدس وطهارت . وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود - « لم یلد و لم یولد ولم یکن له کفواً احد » - عرش باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند . ندا درآمد - که چون کفوی پدید نه آمد مخدّرهٔ معرفت را ، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم ونامزد وی کنیم - والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها واهلها .

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی در آن پیدا شود وهم شایسته وصلت گردد، ومثال **آدم** خاکی همین است ـ هم زاول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بودکه از کمان تخصیص بیدصفت بانداخت، نهاد **آدم** هدف آن تیر آمد.

یك تیر بنـام مـن ز ترکش برکش … وانگه بکمان عشق سخت اندر کش !
گرهیچ نشانه خواهی اینك دل وجان … از تو زدنی سخت و ز من آهی خوش !

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم کـه « خلق الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً » ـ وخبر درست است که ربّ العالمین قبضهٔ خاك برداشت و **آدم** را از آن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد ؟ رب العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید و کلماتی چند اورا تلقین کرد، گـفت یا **آدم** یاد کرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست . که رب العالمین گفت ـ « فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ » ـ آنگه سربسته گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند . « قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی الرقیب ولم یقل لاافف مراعاةً لقلب الحبیب .

اهل اشارت گفته‌اند . هرچند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند « اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری » یا **آدم** ـ نگرتا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی . و زبان حال جواب میدهد .

دلـم کـو با تو همراهست و همبر … چـگونه مهر بنـدد جای دیـگر
دلی کورا تو هم جانی وهم هوش … از آن دل چون شود یادت فراموش

النوبة الاولي ـ قوله تعالی : « يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ » ـ ای فرزنـدان **یعقوب**

اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » ــ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم ، « وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي » ــ وباز آئید پیمان مرا « اُوفِ بِعَهْدِكُمْ » ــ تا باز آئیم شمارا به‌پیمان شما ، « وَ اِيَّايَ فَارْهَبُونَ ٤٠ » ــ واز من بترسید .

« وَ آمِنُوا » ــ واستوار گیرید « بِمَا اَنْزَلْتُ » ــ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام « مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ » ــ استوار گیر وگواه آن کتاب را که با شماست ، « وَلَا تَكُونُوا اَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » ــ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من ، « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلًا » ــ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید ورشوت مستانید تاسخنان من پنهان کنید « وَ اِيَّايَ فَاتَّقُونِ ٤١ » ــ و از خشم وعذاب من بپرهیزید .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ــ حق بباطل بیامیزید « وَلَا تَكْتُمُوا الْحَقَّ » و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان‌مکنید ، « وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢ » ــ وشما دانید (که او رسول حق است) .

« وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » ــ ونماز بپای دارید ، « وَ آتُوا الزَّكٰوةَ » ــ و زکوة بدهید ، « وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ٤٣ » ــ و با نماز کنان نماز کنید .

« اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ــ مردمانرا به نیکی میفرمائید « وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ » ــ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید ، « وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ــ وشما نامهٔ من میخوانید ، « اَفَلَا تَعْقِلُونَ ٤٤ » ــ آیا پس درنمی‌یابید .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ــ یاری خواهید بشکیبائی و نماز « وَاِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » وشکیبائی و نماز کردن باری گرانست وشغلی بزرك « اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ٤٥ »

مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

«اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ» - ایشان که بی‌گمان میدانند «اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ» که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، «وَاَنَّهُمْ اِلَیْهِ راجِعُونَ [۴۶]» وبی گمان میدانند که ایشان باوی خواهند گشت.

«یا بَنِی اِسْرائِیلَ» - ای فرزندان **یعقوب** «اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ» یاد کنید نواخت ونیکوئی من «اَلَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» - آن نیکوئی که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم، «وَاَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ [۴۷]» - شمارا افزونی و بیشی‌دادم برجهانیان روزگار شما.

«وَاتَّقُوا یَوْماً» - و پرهیز کنید ازبدروزی، «لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً» که بسنده‌نبود وبکار ناید کس کس‌را بهیچ چیز، «وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ» - و از هیچ تن نپـذیرند شفاعت شفیعی، «وَلا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ» - وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند، «وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ [۴۸]» - وایشانرا برالله یاری ندهند.

النوبة‌الثانیه. قوله تعالی «یا بَنِی اسرائیل» - ابتدای‌قصه **بنی‌اسرائیل** است وسخن باایشان پس‌ازهجرت است. درروزگار مقام **مصطفی** صلعم **بمدینه**. اول‌منتهای خود و نواختهای خود وریشان یاد کرد آنگه گله‌ها ازیشان درپیوست، و درهمه‌حجت الزام کرد وتاوان بیان کرد، وبتهدید مهرکرد - «**یابنی اسرائیل**» - مردان وزنانرا میگوید همچنانك «**یابنی آدم**» ذکر پسران و دختران در آن داخل‌اند، و عرب بسیارگوید - واخوانی - وبدین مردان‌وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم**. است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد**، و **الیاس**و **الیاسین**، و **یونس** و **ذوالنون**، و **عیسی** و **مسیح**، و **یعقوب** و **اسرائیل**، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند. ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و **دربنی اسرائیل** نبوت در یك سبط بود، وملك دریك سبط، نبوت، در فرزندان **یوسف** بود وملك درفرزندان **یهودا**. **وهب منبه** گفت پنج تن ازبنی اسرائیل درزیرپوست نیم انار می‌شدندوخوشهٔ انگور که برچوب افکنده بودند به بیست واندکس برمی‌توانستندگرفت. و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهرنام‌عبری که‌بدین‌لفظ‌آیدچون **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **عزرائیل** و **شمخائیل** صاحب بر آنها نماز است، و **حزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران‌**بنی اسرائیل**. معنی این همه ـ عبدالله ـ است. اسر ـ نام‌بنده و ـ ایل ـ نام خداوند.

یا «**بنی اسرائیل**» ـ ایشانرا برخواندآنگه نعمت خود دریاد ایشان داد و گفت «اُذْكُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ» **جهودان بنی اسرائیل**را میگویدایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود، رب‌العالمین آن نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است دریاد ایشان میدهد ومیگوید «اُذْكُرُوا» یاد دارید فراموش مکنیدآن نواخت‌ها که درپدران شما نهادم، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنك براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم، ـ و مَنّ و سَلْوىٰ ـ بی رنج ایشانراروزی دادم، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم، این همه نعمت و شرف پـدران شمارا دادم‌وشرف پدران شرف پسران‌باشد، اکنون بشکرآن‌چرافرستادهٔ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالی «وَ إِذْ أَخَذَ اللهُ مِیثَاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستد که فرستادهٔ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید.

آنگه بوفاء این عهد باز آمدن ازیشان درخواست و گفت « وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ » یقال وفیتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفیتُ بالعهد فاناموفٍ ، والاختیار اوفیت . وبه نزّل القران فی مواضع کثیرةٍ ـ میگوید باز آئید پیمان مرا تاباز آیم پیمان شمارا در آنچه گفتم ـ یؤتکم کفلین من رحمته ـ شمارا دو بهرهٔ تمام ازمزد دهم برحمت خویش ، یك مزد بر پذیرفتن کتاب اول و دیگر مزد بر پذیرفتن کتاب آخر . پس هر کس بوفاء عهد باز آمد ویرا دو مزد دادند ، چنانك گفت « اولئك یؤتون اجرهم مرتین » و هر که پیمان شکست و کافر شد دو بار خشم خداوند آمد بروی ، چنانك گفت ، « فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ »

آنگه ایشانرا بر نقض عهد تهدید کرد گفت « وَ إِیَّایَ فَارْهَبُونَ » . گفته‌اند این اشارت بزاهدانست که در ترس و رهبت مقام ایشان است .

« و آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ » ـ وایمان آرید بآنچه فروفرستادیم بمحمد ازقران که موافق کتاب شما است ، که آنچه در قرآن است ازبیان نعت مصطفی و ثبوت نبوت وی در توریة و انجیل همچنانست . پس اگر قرآن را تکذیب کنید کتاب خود را تکذیب کرده باشید ، مکنیداین! « ولَا تَکُونُوا أَوَّلَ کَافِرٍ بِهِ » یعنی بمحمد و بالقرآن اول کسی مباشید که تکذیب کند و نگرود که آنگه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تع « و لیحملنّ اثقالهم و اثقالا مع اثقالِهم » و قال صلعم « من سَنَّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة ، و من سنّ سنةً سیئةً فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة » وروا باشد که « اول کافر به » باینها کنایت از توریة نهند ، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت مصطفی (ع) که در توریة است بپوشید و بدان کافر شید ، بجمله توریة کافر گشتید ، همچون کسی که بیك آیت ازقرآن کافر شد بهمه آن کافر شد. یقال هم بنو قریظه و النضیر کانوا اوّل کافرٍ به ثم کفر به اهل خیبر و فدك و تتابعت علی ذالك الیهود من کل ارض .

« وَ لَا تَشْتَرُوا بِآیَاتِی ثَمَنًا قَلِیلًا » ـ این راسه معنی گفته‌اند :ـ یکی آنست که از آیات دین خواهد وبثمن قلیل ـ دنیا ، میگوید ـ دنیا را بدین مخرید فان الآخرة خیرٌ

لمن اتقى» وخدای عزوجل در **قران** جایها ذم‌کرده است ایشانرا که دنیا بردین‌اختیار کردند. فقال تع « ذلك‌بانهم‌استحبوا‌الحيوة‌الدنيا على‌الآخرة » وقال تع « بل تؤثرون الحيوة الدنيا» و قال تع « اولئك الذين اشتروا‌الحيوة‌الدنيا بالآخرة » الآية . معنی دیگر آنست‌که **کعب اشرف** واصحاب اوکه علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که‌جنك میکردند با **رسول** خدای ، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که‌اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود ، پس این آیت در شأن ایشان آمد . سدیگر معنی آنست‌که **ابوالعالیه** گفت ـ لاتأخذواعليه‌اجراً میگوید ـ چون‌مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید . و در توریت است ـ یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً ـ و قال تع لنبيّه ع « قل ما اسألكم عليه من اجر »

« وَ اِيّايَ فَاتَّقُونَ » میگوید ـ از من ترسید نه از دیگری ، که چون از من ترسید هرچه مخلوقاتست از شما بترسد . **مصطفی** ع گفت ـ من خاف‌الله خوّف الله منه كلّ شيئ ، و من لم يخف‌الله خوّفه من كل شيئ ـ اصل تقوی پرهیزگاری است ، و متقیان بر سه قسم‌اند : مهینه و کهینه و میانه . کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه‌آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید ، ومهینه آنست‌که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خودبحجت نیاراید ، و ز دیدار منت نیاساید . جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تع « تلك‌الجنّة‌التی نورث من عبادنا من كان تقيّاً » .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ گفته‌اندحق‌اینجا تصدیق **توریة** است‌وباطل تکذیب **قران** . میگوید ـ تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید ، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که‌بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند و آن حق بود ، ودردل‌کفرمیداشتند که باطل بود ، رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید ، و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی که میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستگوی . اما بقومیّ دیگر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم . الله تعم گفت اول سخن شما حق است وآخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید ، که او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهررنگی که خلق‌اند ـ ولهذا قال صلعم « بُعثت الی الاحمر والاسود والابیض » . **ابن‌عباس** گفت ـ حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل . **قتاده** گفت ـ حق دین اسلام است و باطل دین **جهودی** و **ترسائی** ـ میگوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید. و گفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید، **مصطفی** ع گفت « علیکم بالصدق فانه یهدی الی البّر وهما فی الجنّه ، وایّاکم والکذب فانّه یهدی الی الفجور وهما فی النّار . » « وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ » ای ولا تکتمو الحق ، راست گفتن و گواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید . « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ وخود میدانید درکتاب خوانده ایدکه پیغام برراست است و **رسول** بحق . و بدانك ذکر حق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه گفته‌اند : ـ یکی ازآن معانی ـ الله ـ است جل جلاله ـ وذلك فی‌قوله تعم «ولواتبع الحق اهوائهم » و فی قوله تعم « و تواصوا بالحقّ » ، ای بالله انه واحدٌ جلّ جلاله . دوم حق بمعنی ـ **قرآن** ـ است ، چنانك الله گفت « حتی جائهم الحق و رسولٌ مبینٌ » و قال تعم « فلما جائهم الحق قالوا هذا سحرٌ مبین » ، و قال تعم « بل کذّبوا بالحق لما جائهم » ، « فلمّا جائهم الحق من عندنا » . سوم حقّ است بمعنی ـ اسلام ـ چنانك گفت «وقل جاء الحق وزهق الباطل » ـ وچهارم حق است بمعنی ـ عدل ـ چنانك گفت « افتح بیننا وبین قومنا بالحق » ای بالعدل ، و قال تعم « یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق » یعنی حسابهم العدل ، « و یعلمون ان الله هوالحقّ المبین » ای العدل البیّن . پنجم حق است بمعنی ـ توحید ـ چنانك گفت « بل جاء بالحق وصدّق المرسلین » ، جای دیگر گفت ـ « ام یقولون به جنّة بل جائهم بالحق » ششم حق است بمعنی ـ صدق ـ چنانك درسورة **یونس** گفت ـ « وعدالله حقاً » ای صدقاً فی المرجع الیه « ویستنبؤنك أحقٌ هو » یعنی ـ أصدقٌ هو ـ همانست که درسورة الانعام گفت « قوله الحق » یعنی الصدق «وله الملك» . هفتم حق است نقیض ـ باطل ـ

چنانك در سورة‌الحج گفت «ذلك بان‌الله هوالحق» وغیره من‌الالهة باطل، همانست که درسورة یونس و در انعام گفت « ثمّ ردّوا الی‌الله مولاهم‌الحق » هشتم حق است بمعنی - مال - چنانك‌درسورة‌البقره گفت «ولیملل‌الذی علیه‌الحق» ای‌المال . نهم‌حق‌است بمعنی - اولی - چنانك گفت - «ونحن احق بالملك منه» دهم حق‌است بمعنی - حظ - چنانك گفت «وفی‌اموالهم‌حقٌ معلومٌ» ای‌حظٌ مفروضٌ . یازدهم‌حق‌است بمعنی- نبوت**محمد** صلعم - وذلك فی قوله تعم « ولا تلبسوا الحقّ بالباطل وتکتموا الحق و انتم تعلمون» .

« وَاَقِیمُوا الصَّلوٰةَ » - میگوید - نماز بپای دارید که نماز شعار مسلمانانست وشفاء بیماران ، وسبب گشایش کارهای فرو بسته . **حذیفه یمان** گفت - کان **رسول‌الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فزِعَ الی‌الصّلوة - هرگه که رسول‌خدایرا کاری سخت پیش آمدی درنماز شدی ، وآن کار بر وی‌آسان گشتی . و **مصطفی** صلعم **بوهریره** را دید که از درد شکم می‌نالید و بر وی در افتاده بود گفت - یا **اباهریره** قم فصلّ فانّ فی الصلوة شفاءً » وقال‌صلعم - «خیار عبادالله الذین یراعون‌الشمس‌والقمروالنجوم والاظلة‌بذکرالله عزوجل » .

« وَآتُوا الزَّکوٰةَ » - زکوة درنماز پیوست و درقرآن هرجای که ذکر نماز کرد ذکر زکوة درآن‌پیوست ، چنانك درنماز تقصیر روانیست درزکوة هم روانیست . **بوبکر صدیق** گفت آنگه که قتال **اهل‌رده** درگرفت - « والله لاافرق بین ما جمعه‌الله عزوجل » والله که آنچه خدای درهم پیوست من ازهم باز نبرم - یعنی نماز وزکوة . اندر نماز عبادت حق‌است و اندر زکوة خُلق باخلق است . معنی زکوة افزودن‌است وزکوة را بدان نام کردند که سبب افزودن مال است ، هر مالی که زکوة ازآن‌بیرون کنند بیفزاید ، و شرح آن فیما بعد گفته شود ان شاء‌الله .

« وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ » - بعضی از نماز یاد کرد وهمهٔ نمازخواست ، چنانك جای‌دیگر گفت « وَقوموالله قانتینَ » قیام فرمود وبآن‌جملهٔ نماز خواست . « وتقلّبك‌فی الساجدین» سجود یادکرد ومقصود همه نمازاست ، وگفته‌اند « وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ »

حقّ است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت «یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها» بروایتی بیست و هفت. صحّ عن **رسول الله** صلعم انه قال۔ «تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احدکم بخمسة وعشرین جزءاً». وروی «صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجةً»، وروی۔ «فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً» ۔ وقال ع ۔ «ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام» ۔ وقیل فی قوله «وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» ۔ ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم. وقیل۔ اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ» ۔ میگوید ۔ مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می شکنید؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید؟ بنماز کردن میفرمائید وزکوة دادن وخود نمی کنید؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال ۔ «مررتُ لیلة اسری بی علی قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم ۔ «وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون.» ۔ وقال **النبی** «یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ما ادخلکم النار وانما ادخلنا الله فی الجنة بفضل تادیبکم وتعلیمکم، وقالوا انا کنّا نامر بالخیر ولا نفعله». مردی پیش **ابن عباس** شد گفت ۔ خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم. **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت از قرآن این کار بکن: ۔ یکی۔ «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» ۔ دیگر «لِمَ تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون» سدیگر «وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه». وقیل فی معنی الایة ۔ «اتبصرون من الخلق مثقال الذرّ و مقیاس الحب و تسامحون لانفسکم امثال الرمال والجبال» و به قال **النبی** ع «یبصر احدکم القذاة فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه» وفی معناه انشدوا: ۔

و تبصر فی العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ـ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید، پس از آنك در **توریة** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « أَفَلَا تَعْقِلُونَ » ـ در نمی یابید زشتی این کار وناهمواری که میکنید؟ وذلك ان **الیهود** کانت تقول لاقربائهم من المسلمین ـ اثبتوا علی ما کنتم علیه وهم لایؤمنون ـ فانزل الله هذه الایة توبیخاً لهم.

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبر بمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است، و ایشان در بند شره و ریاست بودند، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود، رب العالمین ایشانرا بروزه ونماز فرمود. و روزه بدان فرمود تا شره ببرد، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد، وهرچند که نماز و روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین مخاطب اند، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان شاءالله تعالی.

بعضی مفسران گفتند ـ این خطاب با مسلمانان است، میگوید شما که مسلمانان اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « اِسْتَعِينُوا » علی ذلك « بِالصَّبْرِ » علی الطاعة و الصبر علی المعصية، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست، پس رب العالمین **مسلمانانرا** علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت « وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ » مصطفی را علی الخصوص فرمود، فقال تع « واصبر علی ما يقولون و سبّح بحمد ربك ». و روی ان **ابن عباس** نُعی الیه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها الله، و مؤنةٌ کفاها الله، و اجرٌ ساقها الله، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال

صنعنا ما امراللّه عزّ وجل .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ وَ اِنَّها لَكَبِيرَةٌ » ـ این ـ هاء ـ کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم. میگوید ـ این نماز شغلی بزرك است و کاری گران . « اِلاّ عَلَى الْخاشِعِينَ » ای الخائفین المؤمنین حقاً ، مگر بر ترسندگان ومؤمنان براستی ودرستی . خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت ، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند ، و اطراف را ادب کند ، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم .

« اَلَّذِينَ يَظُنُّونَ » ـ ظنّ را دومعنی است ـ هم یقین وهم شك و ، در **قرآن** جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تع « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظنّا اَنْ يُقيما حدوداللّه » وظن بمعنی ـ شك ـ آنست که گفت « اِن نظن الاّظنا و ما نحن بمستیقنین » و **عرب** که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید کـه اولِ دانش پنداره بود تا آنگه که بی گمان شود . معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار اللّه امید ندارد و از رسیدن بر اللّه ببیم نبود ، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیداراللّه ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید ، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن بر اللّه ببیم میباشند ، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر اللّه رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر اللّه رسد ، و بهر دو حدیث صحیح است : امّا بیگانه را **مصطفی** (ع) گفت بروایت **بوهریره** و **بوسعید** ـ یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول اللّه الم اجعل لك مالاً وولداً ، و سخّرتُ لك الانعام والخیل والابل ، واذرك ترأس و تربع ؟ قال فیقول ـ بلی یا رب ـ قال ـ هل ظننت انك ملاقیّ ؟ ـ فیقول ـ لا ـ فیقول ـ الیوم انساك کمانسیتنی » ـ این خطاب هیبت است که اللّه تع با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند ، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ ، نعوذ باللّه من غضب اللّه و سخطه . امّا بندهٔ مؤمن اللّه را بصفت رضا بیند ، وسخن اللّه بلطف ورحمت شنود ، **ابن عمر** گفت

سمعتُ **رسول الله** صلعم یقول « یدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه - فیقول له - اتعرف کذا و کذا - فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه. فیقول - انی سترتها فی الدّنیا وانا اغفرها لک الیوم. »

« یٰا بَنی اِسْرائیلَ » - شرح این آیة رفت. « وَاتَّقُوا یَوماً » - این همچنانست که گفت « واخشوا لا یجزی والِدٌ عن ولده » میگوید - بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود واورا هیچ چیز بکار نیاید، ونه پسر پدر را. جای دیگر گفت - « یوم لاینفع مالٌ ولابنون » نه خواسته بکار آید آن روز ونه پسران، و قال تع « یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون » و آن حال ازدو بیرون نیست: یا از آن باشد که هر کسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانک گفت عزسبحانه - « لکل امرء منهم یومئذٍ شأنٌ یغنیه » - یا آنک خویش و پیوند از یکدیگر بریده شوند چنانک یکدیگر را وا ندانند - وذلك فی فوقه له تع « فلاانساب بینهم یومئذٍ » وقال تع « تذهل کلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت **عایشه** - یا **رسول الله** « هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة ؟ فقال الاّ فی ثلثة مواضع فلا عندالصراط والحوض والمیزان » . و قال **رسول الله** صلعم یوماً و هی عنده « یبعثون یوم القیمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوءتاه للنّساء من الرّجال - فقال **رسول** صلعم « یا **عایشة** اِنّ عن ذلك لشغلا »

« وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » **جهودان** میگفتند. پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهرما شفاعت کنند، رب العالمین ایشانرا نومید کرد و گفت « ولا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » . تقبل بتاء قراءة **مکی وبصری** است میگوید هیچ تنرا شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس از بهر کافران شفاعت نکنند تاپذیرند و گفته‌اند، « وَلا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تع بود چنانک گفت « مَنْ ذَاالّذی یَشفعُ عِندَهُ اِلاّ بِاِذْنه » - و **مصطفی** را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند، گفت - « لیس من نبّیٍ الاوقداعطی دعوة مستجابةٌ وانی اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل الکبایر من امتی »

« وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » ـ ای فدیةٌ . و منه قوله تعم « وَان تعدل کل عدل ».
ای وان تفد کل فدیةٍ لایؤخذ منها. وسئل **النبی** صلعم عن الصرف والعدل فقال ـ « الصّرف التوبة ، والعدل الفدیة » ـ معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشند که از آن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند .

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » ـ و ایشانرا برالله یاری ندهند ، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم « يَابَنِي إِسْرَائِيل » ـ اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می‌نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی ببّرپیش آینده ، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست کـه بنی اسرائیل را گفت « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ ای فرزندان **اسرائیل** ـ شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ـ ایشانرا گفت ، « اُذْكُرُوانِعْمَتِيَ » ـ و این امت را گفت « اُذْكُرُونِي » ـ ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، واین امت را گفت مرا فراموش مکنید ، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال يقول

فسرت اليك فی طلب المعالی   و سارسوای فی طلب المعاش

پیر طریقت گفت ـ الهی ! کارآن دارد که باتو کاری دارد ، یارآن دارد که چون تویاری دارد ، او که در دوجهان ترا دارد هرگز کی ترا بگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت میزآرد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربرآنرا که چون تویاری باشد   گر ناله کند سیاه کاری باشد

« وَأَوْفوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ » ـ نظیراین درقرآن فراوانست :ـ« ادعونی استجب لکم » ، « اذکرونی اذکرکم » بندهٔ من دری بر گشای تادری برگشایم ، در انابت برگشای تادربشارت برگشایم ، « و انابوا الی الله لهم البشری » . درانفاق برگشای تادرخلف برگشایم ، « وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه » ، درمجاهدت بر گشای تادرهدایت برگشایم ، « والّذین جاهدوافینا لنهدینّهم سبلنا » ، در استغفار بر گشای تا درمغفرت برگشایم ، « ثم یستغفرالله یجد الله غفوراً رحیماً » ، در شکر بر گشای تا در زیادت نعمت برگشایم ، ولئن شکرتم لازیدّنکم » بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تووازآیم . « وَأَوْفوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ » .

گفته‌اند ـ که خدایرا واینده عهدهای فراوانست ودرهرعهدی که بنده را درآن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده‌اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است ، وذلك فی قوله صلعم « من قال لااله الاالله فقدعصم منی ماله ودمه » . وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطرخویش را پاس‌دآرد ، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که « اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطرعلی قلب بشر » . و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست ، ازآن‌عهدها که الله رابابند گانست‌ازبنده کردار و گفتاروازالله ثواب بیشمار . ومنهاماقال بعضهم اَوْفُوا بِعَهْدِی بحضور الباب ، اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجزیل الثواب ، اَوْفوا بِعَهْدِی بحفظ اسراری اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجمیل‌مبارّی ، اوفوابعهدی فی‌ان‌لاتؤثروا علی‌غیری ، اوف‌بعهدکم فی‌ان‌لا امنع منکم لطفی وخیری ، اَوْفُوا بِعَهْدِی بحسن‌المجاهدة ، اوف‌بعهدکم بدوام‌المشاهدة. اوفوابعهدی بصدق‌المحبة ، اوف‌بعهدکم بکمال‌القربة ، اوفوابعهدی فی‌دارمحنتی علی‌بساط خدمتی بحفظ حرمتی ، اوف بعهدکم فی‌دارنعمتی علی‌بساط قربتی بسرور وصلتی ، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم‌المیثاق ، اوف بعهدکم الذی‌ضمنت‌لکم یوم‌التلاق ، اوفوابعهدی بان‌تقولوا ابداً ربی ، اوف‌بعهدکم بان

اقول لکم عبدی.

« وَ اِیّایَ فَارْهَبُونَ » ـ همانست که گفت « وایّای فاتّقون ». رهبت وتقوی دومقام است ازمقامات ترسندگان، و درجمله ترسندگان راه دین برشش قسم اند: ـ تایبان‌اند وعابدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصدیقان ـ تایبانرا خوف‌است چنانکه گفت ـ « یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار » وعابدانرا وجل ـ «الذین اذا ذکرالله وجلت قوبهم» وزاهدانرا رهبت ـ « یدعوننا رغباً ورهباً »وعالمانرا خشیت ـ « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » ، و عارفانرا اشفاق ـ « ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون » ـ و صدیقانراهیبت ـ « ویحذرکم الله نفسه » . اماخوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان وتریاق و سلاح مؤمن، هرکرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست، وهرکراهست بقدرآن ترس‌ایمانست. و وجل ترس‌زنده دلان است که ایشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه، این رهبت عیش مردببرد و او را از خلق‌ببرد، و درجهان ازجهان جدا کند ـ این چنین ترسنده همه نفس خود غرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد، گهی چون نوحه گران دست برسرزند، گهی چون بیماران آه کند: و ازین رهبت اشفاق پدیدآید که ترس عارفان است. ترسی‌که نه پیش دعاحجاب گذارد نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسی گدازندۀ کشنده که تاندای «ألاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا» نشنود نیارامد. این ترسنده راگهی سوزند و گاه نوازند، گهی خوانند وگاه کشند، نه ازسوختن‌آه کند نه از کشتن بنالد.

کم تقتلو ناوکم نحبّکمُ یاعجبا کمُ نحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هیبت است ـ بیم صدیقان ـ بیمی که از عیان خیزد ودیگر بیمها ازخبر، چیزی دردل تابد چون برق، نه کالبد آنرا تابد نه‌جان طاقت آن‌دارد که باوی بماند، وبیشتر این دروقت وجدوسماع‌افتد ـ چنانك **کلیم** را افتاد **بطور** «وخرّ موسی‌صعقاً» وتانگوئی که این هیبت ازتهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صلعم ـ «حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئی ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده و ناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا از آن بپرهیزی و حق بباید شناخت تا بر پی آن باشی ـ **مصطفی** گفت ـ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر درنسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است و بندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است وعقبی نفیس با یکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی و ابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» ـ خویشتن پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضداند ـ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این خواه گر آن که این و آنت نرسد

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ» ـ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تا بمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج» ـ هر که صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامهٔ مردان مپوش بر گ بیبر گی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم دراین میدان نهاد یك ساعت اورا بی غم و بی اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبارا نگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انماخلقنا کم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولاتمش فی الارض مرحاً» ـ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلابوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌ قطّ بمثل مااوذیتُ» ـ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوش کن - «واصبر لحکم ربك فانك باعیننا» - و لسان الحال یقول.

ولو بیدالحبیب سقیت سمّاً لکان السّمّ من یده یطیبُ

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتوآید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

«وَاِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» - خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند وگزیدگان از خلق. قال الله عزوجل «قدافلح المؤمنون الّذین‌هم فی‌صلوٰتهم خاشعون» - وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن: ظاهرآنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری، ودر حال رکوع بر پشت پای، ودرحال سجود برسر بینی، ودرحال‌تشهد در کنارخود. **رسول** خدا گفت - باز نگرستن‌اندر نماز **ابلیس** رانصیب دادن است. وقال صلعم «ان‌العبد اذاقام‌فی‌الصّلوة فانما هو بین عینی‌الرحمن عزوجلّ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن‌آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت؟ ابن **آدم** اقبل علیّ فانا خیرٌلك ممن تلتفت الیه.» وخشوع باطن‌ترسکاری دلست از ذکری وفکری یااز سکری وشکری. **رسول** خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی‌شنیدند. چنانك درخبرست - ولجوفه ازیزٌ کازیزالمرجلِ من‌البکاءِ - روزی‌بمردی برگذشت که اندر نماز بودوبدست باموی بازی میکرد، **رسول** گفت ع «لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه، اگر این‌مرد را دل ترسکارستی دست وی بنعت خشوع استوارستی.

ودرآثار بیارند که **علی** ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردند جدا نشد گفتند تاگوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود، بزرگان وفرزندان وی گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا در نماز شود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست. صبر کردند تا ازفرائض وسنن فارغ شد وبنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت و **علی** اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت - درد من آسان تراست. گفتند - چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود - گفت اندر آن ساعت که من بمناجات **الله** باشم اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات **الله** ازدردتن خبر نبود. واین بس عجیب نیست که **تنزیل** مجید خبر میدهد از زنان **مصر** که چون **زلیخا** را بدوستی **یوسف** ملامت کردند **زلیخا** خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهریکی را کاردی بدست راست و ترنجی بدست چپ داد، چنانک گفت جل وعلا « وآتت کل واحدةٍ منهن سکّیناً » چون آرام گرفتند، **یوسف** را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر - « اخرج علیهن » بیرون شو بریشان. چون زنان **مصر یوسف** را باآن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد « فلما رأینه اکبرنه » ، همه دستها ببریدند وازمشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال **یوسف** ازدست بریدن خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که مشاهدهٔ دل وسرجان **علی** مر جلال وجمال وعزت وهیبت الله رابیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر **یوسف** مخلوق را - پس ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خود خبر نداشتند اگر **علی** چنان گردد که گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

النوبة الاولی - قوله تعم « وَ اِذْ نَجَّیْنَاکُمْ » - ورهانیدیم شمارا « مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » از کسان **فرعون** « یَسُومُونَکُمْ » می رسانیدند و می جنبانیدند شمارا « سُوءَ الْعَذَابِ » رنج عذاب « یُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَکُمْ » میکشتند پسران شما « وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ » وزنده میگذاشتند زنان شما « وَفِی ذٰلِکُمْ » درآنچه میبود بشما « بَلَاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ » آزمونی بود ازخداوند شما « عَظِیمٌ ۴۹ » آزمایشی بزرگ.

« وَاِذْفَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را ، « فَاَنْجَيْنٰاكُمْ » تا رهانیدیم شما را ، « اَغْرَقْنٰا آلَ فرعون » و بآب بکشتیم کسان **فرعون** را « وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید .

« وَاِذْواعَدْنٰا موسی » وساختیم وهنگام نهادیم **موسی** « اَرْبَعينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه شما گوساله بخدائی گرفتید ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسی « وَاَنْتُمْ ظٰالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخویشتن ستمکاران بودید .

« ثُمَّ عَفَوْنٰا عَنْكُمْ » پس آنرا فرو گذاشتیم برشما « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائی گرفته بودید « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

« وَاِذْ آتَيْنٰا موسی » ـ ودادیم **موسی** را ، « الْكِتٰابَ » نامه « وَالْفُرْقٰانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببرید و فرا صواب بینید .

« وَاِذْقٰالَ موسی لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** گفت . قوم خویش را که‌که‌گوساله‌پرست شدند ، « يٰا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ » ای قوم شماستم کردید بر خویشتن ، « بِاتِّخٰاذِكُمُ الْعِجْلَ » بخدائی گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اکنون‌پس بازگردید « اِلٰى بٰارِئِكُمْ » با خداوند و آفریدگار خویش ، « فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ » خویشتن را بکشید « ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بٰارِئِكُمْ » بنزدیك آفریدگار شما ، « فَتٰابَ عَلَيْكُمْ » چون این کردید خداوند شمارا بازپذیرفت ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحيمُ ۵۴ » که او خداوندیست باز پذیرندهٔ مهربان .

«وَ اِذْ قُلْتُمْ یا موسی» ـ و گفتید ای **موسی** «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» استوار نداریم ترا و نگرویم، «حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً» تا الله را به بینیم آشکارا، «فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ» پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئیل** «وَ اَنْتُمْ تَنْظُرونَ ۵۵» چشمهاتان گشاده نگران از فزع.

«ثُمَّ بَعَثْناکُمْ» ـ پس آنگه برانگیختیم و زنده کردیم شما را، «مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ» از پس مردگی شما «لَعَلَّکُمْ تَشْکُرونَ ۵۶» آنرا کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانیه ـ قوله تع: ـ «وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ» اذ ـ ابتداء سخن را ودر گرفتن قصّه را گفت ودر **قرآن** فراوانست ازین ـ اذْ ـ وبقول بعضی علما آنرا حکمی نیست، میگوید شمارا رهانیدیم و پدران ایشانرا رهانیده بود وسپاس بر فرزندان نهاد که حصول فرزندان ببقاء پدران بود. «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ـ آل فرعون گفت و **فرعون** در آن داخل یعنی شمارا از **فرعون** و کسان وی برهانیدم و کسان وی **قبطیان** بودند که **فرعون** را کار میساختند و **بنی اسرائیل** را سخره می گرفتند. **فرعون** بقوت ایشان **بنی اسرائیل** را می رنجانید و **فرعون** نامی است ملوك **عمالقه** را چنانکه ملك **روم** را قیصر گویند و ملك **پارس** را کسری گویند همچنین ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** میگفتند. و نام فرعون **موسی ولید** بن **مصعب** بن **ریان** بن **ثروان** بود، کنیت وی **ابو العباس** قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما **فرعون ابراهیم** که بروزگار خلیل بود او را **نمرود** بن **کنعان** میگفتند نام وی **سنان** بود و کنیت وی **ابو مالك**.

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ» ـ میگوید شما را می رنجانیدند و عذاب بد می رسانیدند دربار بر نهادن و کار فرمودن و مزد بندادن. **ابن اسحق** گفت هر فرقتی را از یشان کاری پدید کرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون

بردگان درخدمت خود بداشت ، وکسی که صنعتی ندانست وبشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد . گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذاب » آنست که گفت « يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ » - نود هزار کودکان ایشان بکشت ، پسران خرد ، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی از جهت **بیت المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی ، و **بنی اسرائیل** را نسوختی ، **فرعون** جادوان و کاهنان را برخواند و قصه بگفت . ایشان گفتند دربنی اسرائیل غلامی پدیدآید که زوال ملك تو در دست وی بود . پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند . یکی ازجمله علماء گفت **فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان ، ازبهرآنك آنچه جاودان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است ؟ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود ؟ که ملك‌وی ناچار در زوال بود .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند ، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** باخود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند ، و خدمتگاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه ، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی** را زادند و رب‌العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشء .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ » - پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند ، و نیزحاجت مردانرا میداشتند . صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند . رب‌العالمین میگوید « وَفِي ذٰلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » - این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از ایشان - و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم .

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » - این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که الله تعالی دریاد ایشان میدهد. « وَ اِذْ فَرَقْنا » **ابن عباس** گفت - اوحی الله الی **موسی** آن اسر بعبادی لیلاً اِنّکم متّبعون » - الله تعالی **بموسی** وحی فرستاد که یا موسی این بندگان مرا بشب از **مصر** بیرون بر که دشمن بر پی شماست. **موسی** فرمود تا درخانه ها چراغ برافروختند همه شب تا **قبطیان** را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته اند. **موسی** بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش ازبیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشانرا بقبر **یوسف** نشان دادند در جوف **نیل**، و صندوق مرمر که **یوسف** در آن نهاده بود بیرون نیاوردند تا با خود **بشام** برند، چنانک **یوسف** از برادران درخواسته بود، وآن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده نشد - پس **فرعون** بدانست که ایشان از **مصر** بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه(١) بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند. ورب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اِسفار. پس **فرعون** و **قبطیان** بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته اند که هزارهزارو هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و **هامان** درمقدمهٔ ایشان، تا به **موسی** وبنی **اسرائیل** نزدیك شدند. پس لشکر **موسی** چون بکنارهٔ دریا رسیدند، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان، فریاد برآوردند که - یا **موسی** او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا، هذاالبحر اماما منا، والعدوخلفنا فماالحیلة ؟ - یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته و کوفته بودیم و پس از آمدن تو همچنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و ازما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس ؟ **موسی** گفت - « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی الارض » - چه دانید، باشد که خداوند شما آن دارنده و پروراننده شما

(١) خروه - فی نسخه الف . خروس - فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** « انّا لمدرکون » اینك ما را دریافتند. موسی گفت « کلاّ ان معی ربّی سیهدین » - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که « ان اضرب بعصاك البحر » عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان و عصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - «انفلق یا ابا خالد باذن‌الله» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّود العظیم - ابن **اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنگه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تع باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك کرد. **سعیدجبیر** گفت - **معویه** از **ابن‌عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل را**. پس چون **موسی** با لشکرخویش در دریا شد، قومی گفتند موسی‌را که « این اصحا بنالانراهم، قال سیروافانهم علی طریقٍ مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اعنّی علی اخلاقهم السیئة - فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هکذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کویً ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت « وَاِذْ فَرَقْنٰا بِکُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَیْنٰاکُمْ » - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت « وَ اَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعونَ » - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و در نمیشد تا جبرئیل فروآمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا در کشیداسب

فرعون از پی آن در رفت، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند. پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند. **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمنتُ انّه لا اله الاالذی آمنتْ به **بنو اسرائیل** و انا من المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین » اکنون میگوئی وسرکشی کردهٔ پیش ازین و از تباهکاران بودی! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید. و ربالعزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل » ومیگویند آن روز، روز **عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و **موسی** و **بنی اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » - قیل اخرجوالهم بعد ذالك فنظروا الیهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند الله تع دریا را فرمود تا موج زد ایشانرا بیرون اوکند. وبنی اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.

« وَ اِذْ وٰاعَدْنٰا موسٰی » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعَدْنا » بی الف است، و « واعدنا » بالف قراءة باقی، ومعنی هردو یکسانست. میگوید وعده نهادیم وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **توریة** بستاند، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب در گیرند آنگه که ماه نو بینند. و گفته‌اند که اربعین لیلة بآن گفت که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوماً گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روزوافطار شب، والله تع ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً، وهذا من جوامع الکلم الذی اختصر له صلعم اختصاراً. **ابوبکر** نقاش آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی اسرائیل** را گفته بود آنگه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و ناکردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را باز گذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند « ماآتیتنا بکتابٍ کما وعدتنا » کتاب خداوندا را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت ـ ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی‌القعده بود و ده روز از ذی‌الحجه ـ همانست که درسورۂ اعراف گفت « و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر». **موسی هارون** را بجای خود نشاند وبر **بنی‌اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله « اخلفنی فی قومی و اَصْلح » **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی‌اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می‌شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، و گوسالۂ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب‌العالمین گفت :ـ « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ ».
و ذلك تنبیهٌ علی انّ کفرهم **بمحمد** صلعم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عکرمة** عن ابن **عباس** رض قال ـ لما هجم فرعون علی البحر وهاب ان یتقحّم فیه، تمثّل له **جبرئیل** علی فرسٍ انثی، فعرف **السامری جبرئیل**، و کان **السامری** من قوم **موسی** من اهل با جر (۱) وانْشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، وهو ابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبریل** لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غارٍ واطبقت علیه و کان **جبرئیل** یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبناً و فی الاخری عسلاً و فی الاخری سمناً، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضةً من اثر فرسه. والقی فی روع السّامری ـ انك لا تلقیها علی شیئی فتقول کن کذا و کذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی **موسی** لوعدربه، و کان مع **بنی‌اسرائیل**

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون ، قد تعوّروه بعلةالعرس ، وکانهم تأثموا منه ، فاخرجوه و قذفوه فی حفرةٍ لتنزل‌النّار فتاکله ، فلما جمعوه قال‌**السامری لهارون** وکانت‌القبضة فی یده - یا نبّی‌الله‌القی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه‌لبعض ماجاء به غیره من ذلك‌الحلی فقذفه فیها وقال - کن عجلاً جسداً له خوارٌ - فصار عجلاً جسداً له خوار - ای صوتٌ ، قیل کان یخورُ ویمشی ، فقال هذا الهکم و اله **موسی** ، فعکفوا علی عبادته .

فذالك قوله « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ » - اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل‌الشیئ ، قال‌الله‌تعـ « وتتخذون مصانع‌لعلکم تخلدون » ، وقدیکون مدحاً ویکون‌ذمّاً ، فاذا کان‌مدحاً کان‌بمعنی‌الاصطفاء کقوله تعـ «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً » ، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله . « اتخذناهم سُخریّاً » .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » - ترکنا کم فلم نستأصلکم - پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فراکذاشتیم . « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » - آنرا کردیم تا مگر شکر کنید و نعمت عفو من برخود بشناسید وسپاسداری کنید . روی ان **موسی** ع قال « یارب کیف استطاع **آدم** ان یؤدّی شکرما اجریت علیه‌من نعماك ، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك ، فاوحی‌الله عزوجل الیه ان **آدم** علم ان‌ذلك منی‌ومن عندی فلذالك شکره» وعن **داود** ع قال « سبحان من‌جعل اعتراف‌العبدبالعجز عن شکره شکراً ، کماجعل اعترافه بالعجزعن معرفته معرفةً » .

« وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ » - و **موسی** را نامـه دادیم یعنی **توریة** « وَ الْفُرْقَانَ » - فرقان آن معانی و علم و احکام است که در **توریة** بود که بآن میان حق‌وباطل جدائی‌پیداشد . وگفته‌اند - فرقان - اینجا - انفلاق‌البحر - است وبر دشمنان نصرت . وروز **بدر** را از آن - یوم‌الفرقان - خواندند که مؤمنانرا بر کافران نصرت‌بود . **قطرب** گفت - فرقان اینجا **قرآن** است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی - آتینا **موسی** الکتاب و **محمداً** الفرقان . وگفته‌اند فرقان درهمه **قرآن** بر سه وجه آید ومعانی آن سه قسم‌است :- یکی بمعنی‌نصرت چنانك درین آیت‌است بقول‌بعضی مفسران .

نظیر این «ولقد آتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یوم النصر فنصر الله **موسی** واهلك **فرعون** ـ جائی دیگر گفت ـ یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ـ یعنی یوم النّصر، فنصر الله فیه المسلمین وهزم الکافرین. وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را ازشبهة بیرون آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال ـ «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت «وبینات من الهدی والفرقان» ـ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة. وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله «تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده»، درآل عمران گفت «وانزل الفرقان لعلکم تهتدون» هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ـ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتوریة بود. وروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **توریة** ازراه توحید واصول دین بودنه ازراه فروع، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب.

«وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ» ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنکه که یافتند در سرای **فرعون**. و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود: **موسی** بن **عمران** بن **یصهر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب**.

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند، والیه الاشارة بقوله «ولماسقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا» ـ آنگه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند «قالوا لئن لم یرحمنا ربنا» گفتند اگرخداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم.

وموسی ایشانرامیگفت: ـ «اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ» ـ شما برخویشتن ستم کردید که عبادت گوساله کردید. گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست؟ **موسی** گفت: «فَتُوبُوا اِلٰی بٰارِئِكُمْ» ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

---

(۱) ناهث فی نسخة الف، قاهث فی نسخة ج.

برأ الله الخلق و يبرأ منهم برأً ـ ميگويد ـ كه راه شما آنست كه توبه كنيد از معصيت ، بطاعت بازگرديد واز كرده پشيمان شويد ، و ازآفريدگار عذری بازخواهيد . گفتند ـ يا **موسی** بمجرد عذر كارما راست شود يا نه ؟ **موسی** گفت ـ نه كه شما مرتدّ گشتيد بدانك گوساله را معبودگرفتيد وحكم مرتد قتل است : « فَاقْتُلوا اَنْفُسَكُمْ » ـ معنی نه آنست كه خود را بدست خويش بكشيد بل كه ميگويد يكديگر بكشيد ـ هذا كقوله تعم « ولاتقتلوا انفسكم » ای لايقتل بعضكم بعضاً ، و كقوله « ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسكم » ـ ای نظراءكم فی‌الدين . گفته‌اند ظلمتی و تاريكی دريشان بپيچيد چنانك يكديگررا نمی‌ديدند و نمی‌شناختند وهريكی را تيغی در دست نهادند وفرمان آمدكه يكديگررا بكشيد . ابن**عباس** گفت ـ **موسی** ايشانرا گفت توبهٔ شماآنكه بپذيرد كه ايشان كه عبادت گوساله نكرده‌اند شمارا ميكشند وشماصبر ميكنيددرپس زانو نشسته كه هيچ باز نكوشيد و ننگريد ـ گفتند همه صبر كنيم چنانك فرمانست . پس **هرون** بيامد و با وی داوزوه‌هزار مرد بود كه گوساله پرستی نكرده بودند و منادی ندا كرد . « الآ انّ هؤلاء اخوانكم قدآتوكم شاهری السيوف ، فاتقوا الله واصبروا فلعن‌الله رجلاً حلّ‌حبوته اوقام من‌مجلسه ، اومدّطرفه‌اليهم‌اواتّقاهم بيدٍ اورجلٍ ، فيقولون‌آمين فيقتلون الی‌المساء . **موسی** كه‌آن قتل فراوان‌ديد بگريست وزاری در گرفت ، « يارب**هلكت بنو اسرائيل** » فرزندان **يعقوب** بسيار هلاك شدند ، بقيتّی بگذار . رب العالمين دعاء **موسی** اجابت كرد و فرمان داد تا ازقتل باز ايستادند و هفتاد هزار كشته بودند**موسی** دلتنگ شد بآن حال كه برفت ، رب‌العالمين وحی‌فرستاد به **موسی** كه . « امايرضيك انی ادخل‌القاتل‌والمقتول الجنّة ، فكان من قتل منهم شهيداً و من بقی منهم مكفّراً عنه ذنوبه » ـ اللّٰه‌تعم **موسی**را خشنود كرد به‌آنك كشتگان را شهيد كرد وباقی كه زنده مانده بودند عفو كرد .

اينست كه رب‌العزة گفت « فَتابَ عَلَيْكُمْ » ـ ای فعلتم ما امرتم به فتاب عليكم وتجاوزعنكم . « اِنَّهُ هُوَ التَّوابُ الرَّحيمُ » ـ يعود الی‌العبد بالطافه وبتيسيره ، التوبةله

و برحمته المنجیه من عقوبته ،

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ » ـ مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله ، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت‌گفت ، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پرا کند ، وقصه چنانك رفت تابآخر ، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست . چنانك رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی** الغضب اخذ الالواح » ـ **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که در آن بود ایشانرا بیان کرد و گفت ـ من‌بالله سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند : « لن نؤمن لك حتی نری الله جهرةً » ـ فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك ـ استوار نداریم ترا که الله‌سخن گفت باتو ، تاآنگه که الله‌را به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق نالید گفت ـ خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند. رب‌العالمین گفت « ادعهم الی‌الطور » ایشانرا بطورخواند ، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً ـ **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه ، پس‌ایشانرابطور برد .گفتند ـ یا**موسی** نریدان نسمع کلام ربنا ـ خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم . **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شوید وبسجود درافتید ، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شد میان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه بینند ، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی ، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند ، و کلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند ، و از حق شنیدند که گفت « اناالله ربکم لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الاّ انا ذوبکة اخرجتکم من ارض **مصر** ، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و یروی عن **مقاتل** ـ انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور ـ پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد، ایشان گفتند ـ یاموسی « لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّیٰ نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً » ـ تا خدایرا عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم ، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت : « فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ » گفته‌اند صاعقه درین آیت بانگ **جبرئیل** بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که باآن مرگ بود و باشد که آتش افتد از آن، وباشد که عذاب رسد از آن، وهرسه وجه در **قرآن** بیاید « فصعق من في السموات ومن في الارض ». « فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ » این هردو مرگ است. « انذرتکم صاعقةً مثل صاعقة **عادٍ وثمودٍ** » این عذاب است « و یرسل الصواعق » این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

« وَ أَنْتُمْ تَنْظُرونَ » ـ میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل‌الموت ـ هذا کقوله «ولقد کنتم تمنّون‌الموت من‌قبل أن تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون » ـ یعنی تنظرون الی‌اوائل‌الموت ومایظهر منه ـ این آیت دلیل‌است که آفریدگار جل‌جلاله دیدنی است و رد است بر **معتزله** که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از **موسی** نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر **موسی** انکارآن‌واجب بودی، که برپیغامبران واجب‌باشد که‌چون‌منکری به‌بینند آنرامنکر شوند و ازآن نهی کنند. اگر **معتزلی** گوید ـ که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که **موسی** هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح‌الآیات بعدالآیات کردند، و هرآنگه که آیتی از آیات نبوت برپیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب‌شود. وگفته‌اند ـ ایشانرا صاعقه‌بآن رسیدکه رؤیت حق‌جل‌جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند « ارنالله جهرةً » واگر بجای آن « سل‌الله ان یرینا » ـ گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. وگفته‌اند ـ درین آیت اثبات

نبوت **مصطفی** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بُود نه از علوم عرب، و ایشان میدانستند که **مصطفی** از عرب است، کتاب ایشان نا خوانده و ناآموخته، وآنکه ازآنچه درکتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جزصدق نیست.

« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ـ **موسی** چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت « ماذا اقول **لبنی اسرائیل**؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم‌لوشئت اهلکتهم من‌قبل وایای » ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه‌گویم وچون برایشان بازشوم، که بهینهٔ‌ایشانرا هلاك کردی! آنکه ازسرضجرت گفت ـ « لوشئت اهلکتهم من قبل و ایّای » اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی‌ومرا نیزباایشان‌بهم، تا کفن یافتندی‌وجای‌دفن، « اتهلکنا بما فعل‌السفهاء منا » می‌هلاك کنی ماراباآنچه نادانی‌چند کردند ازما ـ یعنی‌عبادت گوساله ـ پس‌رب‌العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آنکه که زنده می‌شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

الله تعالی منت نهاد بریشان و گفت« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ » پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسی** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد ـ « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این‌آیت حجت‌است اهل حق‌را برمنکران بعث، وحجت‌است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه اجساد و اعیانرا، ومعلوم‌است که رب‌العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان. **عزیر** را گفت ـ « فاماته‌الله مائة عام ثم‌بعثه» قوم **حزقیل** را گفت « موتوا ثمّ احیاهم» **اصحاب کهف** را گفت « بعثناهم‌لیتساءلوا بینهم» وجه‌الاستدلال بهذه الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ اِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَونَ » ـ کریم است و مهربان ، لطیف است ونگاهبان ، خداوند جهان وجهانیان ، فریادرس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، درنگر بحال پیغمبران و رسولان که هریکی را ازیشان رنجی دیگر بود واندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان ورهانندهٔ ایشان منم . آنك **نوح** پیغمبر دردست قوم خویش گرفتارشده ودرمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده . رب العالمین گفت « ونجّیناه و اهله من الکرب العظیم » ـ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم . ودرحق **لوط** پیغامبر گفت « ونجّیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت ـ « فکشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت ـ « ونجّیناه من الغّم » اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی اسرائیل** همین میگوید ، و منت می نهد ـ « وَ اِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَونَ » ـ درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان پدید کردیم ، وآن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ وآن همّ ازدل ایشان برگرفتیم .

تبارك الله سبحانه ما کل همّ هو بالسرمّد

آخـر بسوی سعادت آیـد را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ الآیه ـ بیان ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت « ولما جاء **موسی** لمیقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خـداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحینا الی **موسی** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستگاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَ اِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَيْناكُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود ـ یکی سفر ناز دیگر نیاز : ـ سفر نیاز از **مکه** بود تا **مدینه** بود ازدست کفار وکید اشرار ، وسفر ناز ازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی**، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او ادنی. فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب**، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتید «و قربنّاه نجیّاً» حبیب بحضرت رفت ـ تا از بهروی گفت ـ «دنافتدلی» ـ ازقر بنّاه ـ تا دنا ـ راه دورست واو که این بصر ندارد معذور است.

« وَ اِذْ واعَدْنا **موسی** اَرْبَعینَ لَیْلَةً ». **موسی** ازمیان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدندواینك امت **محمد** پانصد واندسال گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدائی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی، در هر سر از عشق وی لوائی، مِن اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون بعدی یودّاحدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشانرا از خود، فقال صلعم « أین اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی ».

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست وآن سفردر پیش در گرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت « اخلفنی فی قومی » ـ لاجرم در فتنه افتادند، و **سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید. و **مصطفی** صلع بآخر عهدکه طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند، و آلهیت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت « هلاّ استخلفتَ علینا؟ » قال «الله خلیفتی فیکم» ـ امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس والجن

(۱) فی نسخة ج: ـ « پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت. »

(۲) ایضاً فی نسخة ج: ـ پس ازهشتصد سال.

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنٰا عَنْكُمْ » - اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعةالعفو علی عظیم‌الجرم یدلّ علی حقارة قدرالمعفوّ عنه - بانزدیکان وعظیم‌قدران مضایقه بیش رود. زنان **رسول** را صلعم میگوید « من یأت منکّن بفاحشةٍ مبیّنة یضاعَف لهاالعذابُ ضعفین » این نه از مذلت‌واهانت ایشان بود بل که این‌ازتعزّز و کرامت‌ایشان بود. **بنی اسرائیل** را چنان گفت ، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من یعمل مثقال ذرة شراًیره » فهذالعظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَاذ آتَیْنٰا موسی الْکِتٰابَ وَالْفُرْقانَ » - موسویانرا فرقان بظاهر داد و **محمد**یان را فرقان درباطن نهاد ، فزون ازظاهر و فرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند ، والیه‌الاشارة بقوله‌تع « ان‌تتقوالله یجعل‌لکم فرقاناً » - و زینجابود که **مصطفی** ع **وابصه** را گفت « استفتِ قلبك » و گفت « اتقوافراسة المؤمن فانه ینظربنورالله » - و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدیدآید شرب وهمت اوازغباراغیارپاك گردانند ، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند ، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند ، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تاآنچه دیگرانرا خبراست اورا عیان گردد ، آنچه علم‌الیقین است عین‌الیقین شود ، که درمملکت حادثهٔ در وجودنیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. **مصطفی** ع را پرسیدند که این را نشانی هست ؟ فقال - اذا دخل‌النورالقلب انشرح الصدر - نشانش آنست که سینه گشاده شود بنورالهی ، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد ، غمگین آسوده شود ، پراکندگی بجمع بدل گردد ، بساط بقابگسترد ، فرش فنا درنوردد ، زاویهٔ غمان را در ببندد ، باغ وصال را دربگشاید ، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید : -

در کوی امید منزلی دارم خوش	در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان	در جمله همی دان که دلی دارم خوش

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَاقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ » ـ **موسی** گفت قوم خویش را ـ نگرتا باین عبادت گوساله که شما کردید گمان نبرید که جلال صمدیت را از آن زیانی است ، یا پادشاهی و خداوندی ویرا نقصانی است . بل که زیان کاری و بد روزی شماراست ، اگر بدافتادی هست شماراست که ازچنو خداوندی بازماندید . ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد . **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسی** سخن گفت بر کوه**طور** و از عزت کلام بارخدا آن کوه چون عقیق شد . **موسی** رانظرباخودآمد که چون‌من کیست ؟ که خدای‌جهان‌وجهانیان بامن سخن میگوید بی واسطه ، وقدم‌گاه من عقیق گشته ! الله تع ازوی درنگذاشت گفت ـ یا **موسی** یکی‌براست وچپ‌خویش نگاه کن تاچه بینی . موسی بازنگریست‌هزار کوه دیدازعقیق‌برمثال کوه طور ، برهر کوهی‌مردی بصورت **موسی** چون‌او گلیمی‌پوشیده ، و کلاهی برسرو عصائی در دست ، و با خداوند عالم سخن میگوید . زبان حال موسی گوید .

پنداشتمت که تومرا یك تنۀ   کی دانستم که آشنای همۀ

درویشی را دیدند که باخدای رازی داشت ، ومیگفت ـ اللهم ارض بی‌محبّاًفان‌لم ترض بی محباً فارض بی‌عبداً ، فان لم ترض بی‌عبداً فارض بی کلباً » ـ گفت خداوندا مرابدوستی به‌پسند ، اگراهل‌دوستی‌نیم به‌بند گیم به پسند ، وراهل بند گی‌نیم بسگیم بپسند تا سگ درگاه توباشم .

گرمی ندهی بصدرحشمت بارم   باری چوسگان برون درمیدارم

« فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ » ـ ازروی باطن‌این خطاب با جوانمردان طریقت است که نفس خود را بشمشیر مجاهدت سربر گیرند تا بمارسند «والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » . ونگرتانگوئی که این‌قتل نفس‌از روی مجاهدت آسان تراست از آن قتل که دربنی **اسرائیل** رفت . که آن قتل ایشان خود یکبار بود ، و از آن پس همه‌آسانی و آرام بود ، واین جوانمردانرا هرساعتی و لحظۀ قتلی است .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرۀ بلابیش بینند ایشان هرروزعاشق تراند، و برفتنۀ خویش چون پروانه شمع هرروزفتنه تراند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری

چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می آرد ـ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است وآخر ناز، ظاهر دوستی خطر است وباطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فانا دیتهُ

گر کشتۀ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

« وَاِذْ قُلْتُمْ یا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً » ـ مطالعۀ ذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعت هیبت وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك حرمت موجب صاعقه باشد لامحالة، از آن بگرفت ایشانرا صاعقه که بزبان جهل وترك حرمت دیدار خواستند. وموسی هرچند بزبان هیبت ونعت حرمت بردوام مراقبت دیدار خواست امابتصریح خواست نه بتعریض، لاجرم جوابش بتصریح دادند که: « لن ترانی »ـ و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمۀ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت « هل رأیتَ ربكَ ؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللّٰه گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واورا بیار که مانیز بوی مشتاقیم «وانی الی لقائهم لَاَشدُّ شوقاً»

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : « وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ـ و سایه کردیم بر شما میغ « وَ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ » فرو فرستادیم برشما ازمیغ « الْمَنَّ وَالسَّلْوی » ترنجبین ومرغ سلوی، « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مارَزَقْناکُمْ »میخورید ازپاکیها وخوشیها

از آنچه شمارا روزی کردیم بی رنج بردن و بی جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه برما کردند « وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند .

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » ـ و گفتیم ایشانرا که در روید « هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » درین شهر ـ **بیت المقدس** ـ « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید از آن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَداً » آسان و فراخ ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً » وچون در روید پشت خم داده در روید ، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه ـ فرونه از ما گناهان « نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تا بیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به نیکوئی بیفزائیم .

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که ایشانرا فرمودیم « قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جز زانك ایشانرا گفتند « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند .

« وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** آب خواست قوم خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم اورا « اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای خود بر سنك زن « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ » پس از آن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً » دوازده چشمه ، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » مردمان همه میدانستند ـ هرسبطی آبشخور ایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید ومی آشامید « مِنْ رِزْقِ اللَّهِ » از آنچه روزی داد الله شمارا بی رنج و بی جستن ، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف وتباهکاری وخودکامی در زمین مروید .

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یاموسی » ـ **موسی** را گفتید « لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعامٍ واحِدٍ » شکیبائی نمیتوانیم کرد بریك طعام ، « فَادْعُ لَنا رَبَّكَ » خداوند خودرا خوان واز وی خواه « یُخْرِجْ لَنا » تا بیرون آرد ما را « مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » ازآنچه زمین رو یانداز خود « مِنْ بَقْلِها » از ترهٔ آن « وَ قِثّائِها » و خیار آن « وَفومِها » و گندم آن « وَ عَدَسِها » ودانچه آن « وَ بَصَلِها » وپیاز آن ، « قالَ » گفت « اَتَسْتَبْدِلُونَ » می بدل جوئید « اَلَّذی هُوَ اَدْنٰی » آنچه بدتراست « بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ » از آن چیزی که بهست ، « اِهْبِطُوا مِصْراً » ازآن تیه وبیابان فروشید درشهر « فَاِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ » که شما را دهند آنچه میخواهید « وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ » وبریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی درچشمها « وَالْمَسْکَنَةُ » وفرومایگی و فروتنی « وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند. « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرونَ بِآیاتِ اللّٰهِ » آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند ، « وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » ومیکشتند پیغامبران خودرا بجور و دلیری نه بحق ، « ذٰلِكَ بِما عَصَوا » این آن بود که سر کشیدند از پذیرفتن حق « وَ کانُوا یَعْتَدُونَ [٦١] » و اندازه می در گذاشتند.

النوبة الثانیة ـ قولـه : « وَظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ـ **سدی** وجماعت مفسران گفتند پس‌ازآنك رب‌العالمین آن قوم را بیابان **طور** زنده گردانید ، وتوبهٔ ایشان که گوساله پرستیدند قبول‌کرد ، ایشانرا فرمودکه بزمین مقدسه روید. وذلك فی‌قوله تع ـ « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم » . و **زمین قدس** و **فلسطین** و **اریحا**ست. گویند اریحا ولایتی است کـه درآن هزار پاره دیه است ، و در هر دهی هزار بستان ،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان برگزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاءقوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و **عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این‌که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . اما زن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ « یا **موسی** انّا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها ـ فاذهب انتَ و رَبّكَ فقاتلا اِنّا ههنا قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کنید که ما اینجا نشستگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : « یا **رسول الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ــ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا انّا معکم مقاتلون » فشتّان ماهما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاء بد کرد . رب‌العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تع « فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ــ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، رب‌العالمین ایشان را درآن تیه منّ و سَلویٰ فرستاد وزا برسایه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تع میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنگه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکر اسلام را . پس چون ایشانرا در آن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند : یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام ؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل‌الله علیهم المنّ ، خدای عزوجل بریشان منّ فروفرستاد از میغ . **مجاهد** گفت این ـ منّ ـ مانند صمغ بود که بردرختان افتادی ، رنگ رنگ صمغ بود وطعم طعم‌شهد . **سدی** گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ . و **ضحاك** گفت ترنجبین است . **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف . **وهب** گفت نان حُوّاری(۱) است . **زجاج** گفت ـ علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ . مَنّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان . و عن **ابی هریره** ـ اَوّله العجوةُ من‌ّالجنة وفیها شفاءٌ من السمّ والکمائة وقال **النبی** « الکمائة من‌المن وماءُ ها شفاءٌ للعین ، یعنی سبیلها سبیل المّن الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنةٌ فی سقیٍ و لابدرٍ » گویند هر شخصی را هرشب یك صاع می بود . پس گفتند : یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته ، فاطعمنا اللحم ـ فانزل الله علیهم السّلویٰ ـ گوشت خواستند الله تع ایشانرکرجفو(۲) فرستاد . **مقاتل** گفت ـ ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی ، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سْلویٰ ، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود .

«کُلُوا مِن طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» ـ ای قلناالهم کلوا ، ما ایشانرا گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی ، وازآن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیزبرمگیرید ، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند، تاآن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده درآن افتاد . **مصطفی** ع

---

(۱) الحُوّاری ـ بالضم‌الدقیق الابیض .

(۲) کرجفو ـ « بر وزن لبلبو پرندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرچین گویند » برهان .

گفت ـ لولا **بنواسرائیل** لم یخنز الطعام ولم یخبث اللحم، و لولا **حواء** لم تخن انثی زوجها ».

« وَ مٰا ظَلَمُونٰا » ـ ای نحن أعزّ من ان نُظلم، واعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خودستم کنیم. « وَلٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ـ نه بر ما ستم کردند بآنك فرمان نبردند وادّخار کردند بل که برخود ستم کردند که از آن روزی بی رنج وعنی بازماندند.

« وَإِذْقُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ و گفتیم ایشانرا در روید درین شهر یعنی **بیت المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربیع** و **سدی**، اماجماعتی دیگر گفتند ازمفسران که **اریحا** بود. « فَكُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ وفراخ میخورید وبآسانی هرجا که خواهید عیش خوش میکنید که شما را درآن حساب و تبعات نیست. و این آنکه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشانرا تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: « اُدْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً » یعنی رُكّعاً ـ و که درروید پشت خمداده درروید و گوئید ـ « حِطَّةٌ » **ابن عباس** گفت: هو احد ابواب **بیت المقدس** یدعی باب الحطّة، و کان له سبعة ابواب ـ » ایشانرا گفتند ازباب حطّه در روید. « وَقُولُوا حِطَّةٌ » ـ یعنی حُطّ عنا ذنوبنا ـ فرونه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقین کرد، گفت از گناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید ـ « نَغْفِرْ لَكُمْ ».

نافع « يُغْفَرْ لَكُمْ » بیاء مضمومه خواند، و **ابن عامر** « تُغْفَرْ » بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تم ما گناهان شما بیامرزیم و نافرمانیها در گذاریم. و قال بعضهم فی قوله تع « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ای نحن نزولٌ تحت امرك وقضائك، منحطّین لامرك، خاضعین غیر متكبّرین.

« وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » وهرکه درنیکوکاری بیفزاید ویرا درنیکوئی بیفزائیم، و هر که در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکوئی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ تبدیل و تغییر متقارب‌اند ـ اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی بر گیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند . « فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » ـ میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطَّة حنطة گفتند ـ **قتیبی** گفت ـ حِطّاً سمقاثاً(۱) گفتند برطریق استهزاء ، واین کلمه برلغت ایشان ـ حنطه حمراء ـ باشد .

وروایت است از **مصطفی** ع درتفسیراین آیت که ـ اُدْخلوا الباب الذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی‌شعیرة .

قال‌الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » ـ چون‌این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است ـ یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و و حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك‌قسم آنست که دفع آن ممکن‌نشود بقوت آدمی . رب‌العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست ، آنگه گفت ـ « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.

---

(۱) فی نسخه ج : حنطة سمقیما .

« وَ اِذِاْسْتَسْقٰي مُوسىٰ لِقَومِه » ـ **ابن‌عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنگه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این الشراب ههنا و قد عطشنا؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی الله الی موسی « اِضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجر » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا بر سنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** با خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و **شعیب** بموسی داد. وبالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دوقندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود ومعجزها بر آن ظاهر شد. **ابن‌عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد ومطهره وقماشی که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب درآمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی بازداشتی، اگر گرگ درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدیدآمدی چون مرد جنگی باآن دشمن جنگ کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا ویرا چون دلوورسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدیدآمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا اْضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَ » موسی را گفتیم ـ عصاء خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب‌بن‌منبه** گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی‌اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ لا تقرّ عن الحجارة ولکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان ده تا آب بیرون دهد. **موسی** چنین میکرد. ایشان گفتند ـ کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها

حجارةٌ ـ اگر بریك استانی فرودآئیم که سنك نبود ماآب از کجا آریم ؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرودآئید شمارا آب دهد . **ابن‌عباس** گفت ـ سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از **طور** برگرفته بود وبا خود آورده چندان که سر آدمئی یا سر گوسپندی ازرخام ، درآن گوشه‌جوالی افکنده ، هر گه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی . و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی ، هرسبطی را جدا گانه جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند ،

اینست که‌رب‌العالمین گفت :ـ« فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » ـ هرسبطی‌میدانست‌که جوی ایشان کدامست ، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی . پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنك زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی .

« كُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ایشانرا گفتند مَنّ و سَلویٰ میخورید و آب خوش می‌آشامید ، وشکر این نعمت هنئی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید . **زنادقه** گفتند برسبیل طعن ـ که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدآن کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود ؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست ، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافریند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیآفریند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان گشت ، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند . ودرخبرست بروایت **جابربن عبدالله** ـ لو کنّا خمسین الفاً لکفانا .

«وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ»ـ **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب ، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند ، نان

خوّاری ومرغ بریانی وترنجبین . بسی بر نیامد که آن طباع ایشان ایشانرا بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند . **بوبکر نقاش** در تفسیر آورده است ـ که ایشانرا در آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند ، نبات زمین طلب کردند تا ایشان را زراعت و عمارت باید کرد ، « ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا » تاهمه یکسان نباشند و زیردستان راکار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند .

« لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعٰامٍ واحِدٍ » ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد . اگر کسی گوید منّ و سَلویٰ دو چیز است چرا « عَلٰی طَعٰامٍ واحِدٍ » گفت ؟ جوابش آنست که نان و نانخورش بود ، وبرعرف نان ونانخورش بیك طعام شمرند .

« فَادْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُخْرِج لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » ـ ای سَلْ لِأجلنا ربّكَ وقل له ـ اُخرج یخرج لنا ممّا تنبت الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آراز زمین . ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر ، وفی الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعة .

پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ « اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ اَدْنیٰ بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ » ـ ادناهم از ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من الذی هو اجّل و اشرف ، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من الذی هو ارفع قیمته . « اِهْبِطُوا مِصْراً » یعنی بَلدةً من البلدان ، فإنّ الذی سألتم لایکون الاّ فی البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهر یابید . گفتند کدام شهر یا **موسی** ؟ گفت الارض المقدّسة التی کتب الله لکم . جماعتی مفسران گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند . وذلك فی قوله تع ـ کذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها .

« وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ » ـ خواری و فرومایگی بریشان

زدند . گفته‌اند ـ این‌خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای‌بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند .

« وَ بٰاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰه » ـ بخشمی ازالله باز گشتند ، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دوخشم ـ « فباؤابغضبٍ علی غضب » . اهل تأویل غضب خدایرا برانتقام و عقوبت می نهند . وتأویل‌درصفت تعریض است ، مذهب اهل‌حق آنست که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است . **شافعی** گفت ـ لایقاس بالنّاس ـ نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجردانند چنانك غضب ایشانست ، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دوقیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانندگی نیست .

« ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كٰانوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ‌اللّٰه » ـ الّتی‌انزلت‌علی **محمد** و **موسی** و **عیسی** ، لانهم‌کفروا بالجمیع ، خشم‌ولعنت‌خداوندبریشان‌بآنست‌که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات‌نبوت‌که برزبان **موسی** و **عیسی** و **محمد** فرستادند قبول نمیکردند .

« وَ يَقْتُلونَ النَبِيينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » ـ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند . یُروی‌انّ **الیهود** قتلواسبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من‌آخرالنهار ـ وروایت‌کرده‌اند که جهودان‌هفتاد پیغمبردراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا ازآن قتل باز دارند و درآخر روز ایشانرا نیز بکشتند .

« ذٰلِكَ بِمٰا عَصوا وَ كٰانُوا يَعْتَدُونَ » ـ ای ذلك‌الکفرو القتل بشؤم معاصیهم ، آن کفرکه می‌آوردند وآن قتل‌که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان .

النوبة الثالثه ـ قوله‌تع « وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ » آلایه ـ اشارت بلطف وکرم

خداوندست، و مهربانی او بر بندگان چنانستی که رب العالمین میفرماید که ای بیچاره فرزند آدم چرا نه و امن دوستی کنی که سزاوار دوستی منم؟ چرا نه و امن بازار کنی که جواد و مفضل منم؟ چرا و امن معاملت درنگیری که بخشندۀ فراخ بخش منم؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ، یکی درنگر تا وا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه. پس از آن که بپیچیدند و نافرمانی کردند، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم، میغ را فرمان دادم تا بر سر ایشان سایه افکند، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبین وانگبین بایشان فرو بارید، عمود نور را فرمودم تا درشبی که مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد، کودك که ازمادر درو جود آمدی در آن بیابان تیه بادستی جامه که ویرا دربایست بود درو جود آمدی، چنانك کودك می بالیدی جامه باوی میبالیدی، نه کهن شدی آن جامه بروی نه شوخ گرفتی، درحال زندگی زینت وی بودی و درحال مردگی کفن وی بودی، چه نعمت است که من بریشان نریختم! چه نواخت است که من بریشان ننهادم! ایشان خود قدر ما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند. ای بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم، چونکه بیائی هیچکس ترا چنان نخرد چنانکه ما خریم، چون که خود را بفروشی دیگران بی عیب خرند و ما باعیب خریم، دیگران با وفاخوانند و ما باجفا خوانیم، اگر به پیرانه سر باز آئی همه مملکت را بحرمت بیارائیم، و اگر بعنفوان شباب حدیث ما گوئی فردا برستاخیز ترا درپناه خود گیریم.

اناسٌ عصوا دهراً فعا دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

«وَ اِذْقُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ» - از روی اشارت قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است، و حجر شریعت، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدینةُ العلم و **علیٌ** بابها» «ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ» - میگوید بحجر شریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید. «وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً» - ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید، امروز تلخی مجاهدت چشید تا فردا میوۀ

بهشت خورید.

« وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً » ـ در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از دردین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشارالیه بقوله تعم « وأتوا البیوت من ابوابها ». آنکه گفت « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا ـ حطّ عنا ذنوبنا ـ همانست که جای دیگر گفت ـ « ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا »، وجای دیگر گفت « فاغفرلنا ذنوبنا و کفّرعنا سیآتنا و توفنا مع الابرار ».

« وَ اِذِاسْتَسْقیٰ موسی لِقَومِه » الآیه ـ چند فرق است میان **موسی** و **عیسی** و **محمد مصطفی**. **موسی** قوم خود را آب خواست چنانك گفت ـ « وَ اِذِاسْتَسْقیٰ موسیٰ لِقَومِه » **عیسی** قوم خود را نان خواست چنانك گفت ـ « انزلْ علینا مائدةً من السماء » باز **مصطفی** ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانك الله گفت « غفرانك ربنا » **موسی** را گفت چه خواهی گفت آب روان ازسنگ صفوان، **عیسی** را گفت چه خواهی ؟ گفت خوان بریان فرستاد ازآسمان. سیّد کونین را گفت تو چه خواهی ؟ گفت رحمت وغفران ازخداوند مهربان. چون **موسی** آب خواست گفت یا **موسی** از چون منی آب خواهند ؟ آنك سنگ و عصا برسنگ زن و مراد خود بر گیر. چون **عیسی** نان خواست. گفت یا **عیسی** از چون منی نان خواهند ؟ فرمان داد به **جبرئیل** تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا **عیسی** مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهتر عالم رسید، شب قرب و کرامت که اورا حاضر کردند گفت ای دوست ما بمهمان آمدهٔ دندان مزد چه خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا». الله تعم گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست : یا مطیعان اند، یاعاصیان، یامشتاقان :ـ اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگر مطیعانند بهشت من ایشانرا، واگرمشتاقانند دیدار ورضاء من ایشانرا، **مصطفی** گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی ازآن من درتوقف نهادی ! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که

خواستند ازبهر امت خودخواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضر بودند مراد خود بیافتند ، تو آنچه میخواهی ازبهر امت میخواهی وامّت تومتفرقند تاقیام الساعة خواهندبود ودعوت وپیغامبری تو همیشه پیوسته خواهدبود ، روزرستاخیز همه راجمع کنم وهمه را از دوزخ آزاد کنم ، همه را بدیدار خود شاد کنم ، همه را لباس کرامت پوشانم ، همه را بزیور انس بیارایم ، که ایشان بهینهٔ امّت اند ، یك دل و یك قصد و یك همت اند ، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون **بنی اسرائیل** که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت ، ردین بمعبودی یگانه می اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل لنا الهاً کمالهم آلهةً ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « **یا موسی لَنْ نَصبِرَ عَلیٰ طَعامٍ واحِدٍ** » . وفی معناه اُنشد .

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ　　　وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

و گفته‌اند ذکر عصا درآیت اشارت است بسیاست شرعی ، کقوله ع لاترفع عصاك عن اهلك ـ و **عرب** گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذاخرج عن السیاسة المشروعة . و حجر اشارتست به **بنی اسرائیل** از آنك رب العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که **موسی** خواست تا **بنی اسرائیل** را با هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد ، مداوائی طلب کرد . ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل را ، و ایشانرا فایده دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم بقعتها را هم آبادان وهم غیرآن . رب العالمین **موسی** را گفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل دار ، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدآن باز گردد ، وآن دوازده خصلت است ، که **مصطفی** ع درآن خبر معروف بیان کرد ، شش خصلت ازآن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله ، دیگر اثبات نبوت **مصطفی** سدیگر نمازکردن ، چهارم زکوة دادن ، پنجم روزه داشتن ، ششم حج کردن . وشش خصلت ازآن بناء ایمان است : ـ یکی ایمان دادن بالله جل جلاله ، دیگر ایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند ، چهارم برسولان وی ، پنجم بروز قیامت ، ششم ایمان

بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم.

النوبة الاولی ـ قوله تع «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوار گرفتند «وَالَّذِينَ هَادُوا» وایشان که از راه بگشتند وجهود شدند «وَالنَّصَارَىٰ» و ترسایان که در **عیسی** غلوّ کردند «وَالصَّابِئِينَ» وایشان که **زبور** در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» هر که از همگان بخدای بگروید «وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» و بروز رستاخیز «وَعَمِلَ صَالِحًا» و کار نیك کرد، «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ» ایشانراست مزد ایشان «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنزدیك خداوند ایشان «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و نیست بریشان بیمی فردا «وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٦٢» و نه هرگز اندوهگن باشند «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» ـ وچون پیمان ستدیم ازشما وعهد گرفتیم برشما «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» وفرمودیم تا کوه **طور** برسرشما بازداشتند، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارا دادیم بقوت یقین و تصدیق وجدّ «وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ» و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ٦٣» تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید.

«ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ» ـ پس ازفرمان برگشتید، «فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ» اگر نه فضل خدا بودی برشما ومهربانی او شما را «لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ٦٤» ـ از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانیة ـ قوله تع ـ «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ **سدی** گفت این آیت بشأن اصحاب **سلمان** فرود آمد وسلمان مردی بود از **جندیسابور** بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین **عیسی** بود از اول، پس به **مدینه** افتاد واورا به بندگی بفروختند. زنی از **جهینه** اورا بخرید، واز بهروی

شبانی میکرد ، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد ، و صدقات نستاند ، واز هدیه‌ها خورد . روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** درآمده است و میگوید کـه من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود ، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** در شد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می‌نگرست و در وی تأمل میکرد . **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامهٔ خویش از پشت فرو گذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد . پس **سلمان** برفت وطعامی‌خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست ؟ **سلمان** گـفت این صدقه ، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون ـ مرا باین صدقه حاجت نیست ، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند . پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیگر آورد مصطفی گفت این‌چیست ؟ سلمان گفت هدیة ، مصطفی فرمود اکـنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم . وسلمان رض حدیث آن قوم خویش کـه بر دین **عیسی** بودند درگرفت . وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت ، وعبادت ایشان‌آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبهٔ دیگرهفتهٔ روزه میداشتند ، روزهٔ وصال کـه افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی ، و سخن گـفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی ، یك هفته هریکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده ، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته ، ویك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی و آسایش تن نداده ، **سلمان** وصف‌الحال ایشان میکرد . **مصطفی** ع گفت ــ « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** ــ فاْظلمت علّی الارض ـ **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك‌گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند . ثم قال یا **رسول‌الله** لوادر کوك صدّقوك واتبعوك . و **سلمان** بروزگـار ازیشان شنیده بود کـه مهینهٔ پیغامبران پیغـامبر آخر الزمانست و بهینهٔ دینها دین اوست ، گـفت ــ یا **رسول‌الله** اگــر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی . آنگـه رب‌العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان : ـ

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا .. » ـ و **مصطفی** ع گفت در تفسیر این آیت ـ « من مات علی دین **عیسی** ومن مات علی‌الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی‌خیر، ومن سمع بی‌الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك . » گفت هر آنکس که پیش از بعثت ما بر شریعت وسنّت **عیسی** بود ومارا درنیافت ودرآن شریعت فروشد، کاراوهمه خیراست، وعاقبت او رستگاری، وآنکس که مارا دریافت یاخبر بعثت ما بدو رسید واز هر دین که برآن بود دست باز نداشت و بر پی ما وسنّت ما نرفت او ازجملهٔ هالکانست .

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » ـ هادوا از تهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان یهود خوانند ـ لانّهم یتهوّدون عند قراءت **التوریة** چون **توریت** خوانند تحرکی در خود آرند، و یقولون انّ السّموات والارض تحرکت حین اتی الله موسی التوریة ــ . قال **ابن جریح** انّما سمیت **الیهود** من قولهم ـ انا هدنا الیك ـ ای تبنا من عبادة العجل . وگفته‌اند نسبت ایشان با ـ **یهودا** ـ است ازین جهت ایشانرا یهودخوانند و ترسایان را ـ **نصاری** ـ بدان خوانند که از ده ـ **نصره** ـ بودند و **نصره** آن دیه بود که **عیسی** ومادرش بآن دیه فرو آمده بودند، **مقاتل وقتاده** گویند نام آن دیه ـ **ناصره** ـ بود فنسبوا الیها . وقیل سمّوا **نصاری** لقوله تع ـ من انصاری الی‌الله ـ وهم‌الحوّاریون . و **صابئان** قومی بودند که مسکن به شام داشتند وملائکه پرست بودند و نماز به **کعبه** می بردند و **زبور** میخواندند، و گفته‌اند ـ قومی ازاهل کتاب بودند و بیرون ازجهودی و ترسائی دینی دگر نو نهاده بودند میان جهودی و ترسائی، وعلامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند ـ یعنی دوست میداشتند که کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارنــد ــ و یحبون مذاکیرهم، و شره مردان از خود می بریدند .

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » ـ اختلافست میان علما که این آیت محکم است یا منسوخ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست که گفت عزّجلاله « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » ـ **ابن‌عباس** گفت چنان می‌نماید که عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشانرا موعود، بحکم این آیت

که گفت « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ .... » - پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت . اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است وهیچ چیز از آن منسوخ نیست ، وتقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است : ـ یکی آنست که « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته ، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی ، گردن نهاده وگوش فرا داشته ، و رسالت و پیغام پذیرفته ، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود . « وَالَّذِينَ هَادُوا » و علی‌الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند ، و بوی ایمان داشتند . وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند ، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا بیرون شدند ، و**صابئان**همچنین دروقت استقامت کار دین خویش . آنگه گفت .

« مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » ـ هر که از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند ، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد ، تا بر آن بمیرد « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ و روا باشد که اینجا واوی مضمر نهند ، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عند ربهم . طریق دیگر آنست که ـ « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه ، وز امتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه ، « وَالَّذِينَ هَادُوا » ـ جهودانند که بعد از**موسی** دین مبدل محرف گرفتند ، « وَالنَّصَارَىٰ » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند ، « وَالصَّابِئِينَ » ـ اصناف کفّارند . « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ .... » ـ یعنی من آمن منهم بالله ، میگوید ازینان هر که بالله ایمان آورد و بروز رستاخیز .

« وَ عَمِلَ صالِحاً » ـ یعنی بالایمان محمد صلعم. وبه محمد ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ » یوم یخاف‌الناس، و آن روز که خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من النعیم المقیم والثواب الجزیل ـ و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارفت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ » ـ وچون پیمان ستدیم وعهد گرفتیم برشما که چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون توریت فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آنگه که موسی از مناجات باز آمد و الواح توریت به بنی‌اسرائیل آورد، ایشانرا فرمود ـ که احکام توریت و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. « وَرَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّور » رب‌العالمین کوهی را فرمود از کوههای فلسطین تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ » ـ ای خذوا ماافترضنا علیکم فی کتابنا من الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهادٍ منکم فی ادائه من غیر تقصیر ولاتوان ـ میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی تمام وآنرا کار بند شوید. « وَاذْکُرُوا ما فِیه » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم موسی چون آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند، پس رب العالمین آن کوه ازسر ایشان بازبرد. ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولا الجبل ما اطعناك - اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که باکراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا درالتزام ثواب نیست، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » - ای أعرضتم عن امر الله و طاعته من بعدالمیثاق و رفع الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سرشما باز بردیم، دیگر باره فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید.

« فَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ » - اگرنه فضل خداوندبودی که شمارا فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند، اگرنه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید. مصطفی گفت « لا احدٌ اصبر علی اذیً یسمعه من الله انه یشرك و یدعون له الصاحبة والولد، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم.» و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی: - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم: امّا رزقه فدار علیکم، و اما رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم، واما ستره فسائغٌ علیکم، و اما عِقابه فلم یعجل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم! - و در قرآن ذکر رحمت فراوان است وجمله آن بده معنی باز گردد: - یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - « و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون » و « قُل بفضل الله و برحمته » درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت « ما یفتح الله للنّاس من رحمةٍ » ، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست ، برّهم و فاجرهم . لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه . سوم رحمتاست بمعنی ـ شفقت ـ کقوله تع « وجعل بینکم مودة ورحمةً » چهارم بمعنی ـ لطف ـ کقوله تعالی « فبما رحمةٍ من‌الله لِنتَ لهم » پنجم رحمت بمعنی ـ عفو ومغفرت ـ کقوله تع ـ « کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة » ششم رحمت است بمعنی ـ بهشت ـ و ذلك فی قوله ـ « واماالذین ابیضّت وجوههم ففی رحمةالله ». هفتم‌رحمت گفت ومراد بآن **رسول** خدا است و ذلك فی قوله « و ما ارسلناك الاّ رحمةً للعالمین » هشتم رحمت است بمعنی ـ باران ـ و هو فی قوله ـ « وهوالذی یرسل‌الریاح بشراً بین یدی رحمته » . نهم رحمت است بمعنی ـ **قرآن** ـ وهوقوله « شفاءٌ لما فی‌الصدور وهدیً ورحمةً للمؤمنین » . دهم رحمت است بمعنی ـ نعمت ـ چنانك درین آیت گفت « فَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَتُه لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ » ای‌فلولا نعمةربکم لصرتم من‌المغبونین‌الذین‌خسروا الرحمة و استوجبواالعذاب .

النوبة‌الثالثه ـ قوله‌تع ـ « اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » ـ آلایه ، هرچند که کوشیدند ورنجها دردینداری کشیدند آن احبارجهودان ورهبان ترسایان ، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را ازشهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند ، و صومعه ها بر خود زندان کردند ، با اینهمه‌که‌کردند ضایع است سعی‌های ایشان ، بل‌که حقیقت خود آنست‌که تا به **محمد** ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند ، آن عبادتها ناکرده گیر و آن طاعتها نا پذیرفته . روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند ، تا بقیتی ازعلایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست . المکاتب‌عبدٌ مابقی علیه درهم .

تا هست ترا بنزد تـو تـکیه‌گهت　　　مغـرور دو عــالمی و کار تبهت

تو تـکیه بر پنداشت خود زنی ، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل ، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری ، آنکه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ، هیهات ! !

تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست — چون بترك وی بگفتی آتش اندر بار زن
ور زچاه جاه خواهی تا بر آئی مردوار — چنگ در زنجیر گوهر وار عنبر بار زن

« وَ اِذْ اَخَذْنَا میثَاقَکُمْ » ـ باهمه عهد بست واز همه پیمان گرفت و همه اجابت کردند ، اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بکره ـ او که بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مهر ازل و یرا دست گرفت ، واو که بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تا در تاریکی و بیگانگی بماند . این میثاق بر عموم روز اول و در عهد ازل برفت ، که احدیت بر دلها متجلی شد ، یکی را تجلی سیاست و عزت بود یکی را تجلی لطف و کرامت ـ آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ، گرد بیگانگی بر رخسار ایشان نشسته ، داغ جدائی بر پیشانی ایشان نهاده ، که « اولئك الذین لعنهم الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف و کرامت بودند ایشانرا بزیور انس بیار است و بنور توحید بیفروخت ، و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك الّذین هدی الله فبهدیهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ، و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ، و آنکه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که ـ فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند . **داود** پیغامبر گفت ـ « الهی اتیت اطباء عبادك لیداوونی ، فکلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم بر آمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ، زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید ، هر کسی دیگر دعائی ودیگر ثنائی میگفت ، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ، **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه ؟ گفتندنه - گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان .

النوبة الاولی - قوله تع - : « وَلَقَدْ عَلِمْتُم » - و نیك دانسته اید و شناخته « اَلَّذِینَ اعْتَدوا مِنْکُم » ایشان که از اندازه در گذشتند از شما ، « فِي السَّبْتِ » درصیدکردن روز شنبه ، « فَقُلْنا لَهُم » گفتیم ما ایشانرا « کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِین ٦٥ . » کپیان(۱) گردید خوار وخاموش .

« فَجَعَلْناها نَکالًا » - آنرا نکالی کردیم « لِما بَیْنَ یَدَیْها » ایشانرا که فراپیشند« وَما خَلْفَها » وایشان که پسانند ،« وَمَوْعِظَةً » وپندی کردیم « لِلْمُتَّقِینَ ٦٦ » ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند .

« وَ اِذْ قالَ موسی لِقَوْمِه » - یاد کن آنزمان که موسی گفت قوم خویش را « اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ » الله میفرماید شما را « اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » که گاوی ماده بکشید، « قالُوا » جواب دادند ایشان وگفتند « أَتَتَّخِذُنا هُزواً» مارا می‌افسوس گیری «قالَ» گفت موسی « اَعُوذُ بِاللّه » فریاد خواهم بخدای ، « اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ ٦٧ » که من از نادانان باشم .

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » - موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « یُبَیِّنْ لَنا ماهِیَ» تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست . « قالَ » گفت موسی « اِنَّهُ یَقُولُ » که الله میگوید - « اِنَّها بَقَرَةٌ » آن گاویست « لافارِضٌ » نه سوده دندان و نه زادزده ، « وَلا بِکْرٌ »ونه خردی نیرونا گرفته « عَوانٌ بَیْنَ ذلِكَ » نه‌پیراست و نه نوزاد ، میان این وآن - « فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ ٦٨ » بکنیدآنچه شمارامی‌فرمایند و میپیچید .

(۱) کپیان : جمع کپی = بوزینه .

« قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنٰا » تا پیدا کند مارا « مٰا لَوْنُهٰا » که رنگ آن گاو چیست ، « قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ » گفت ـ وی میگوید که آن گاویست زردرنگ « فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ النّٰاظِرِينَ ۶۹ » نگرندگانرا شاد میکند از روشنائی .

« قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ » گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه « يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا هِيَ » تا پیدا کند مارا که آن گاو چیست ؛ « إِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَيْنٰا » که جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَ إِنّٰا إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ ۷۰ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم .

« قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ » ـ گفت وی میگوید که آن گاویست « لٰا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ » نه کارشکسته است و نرم چنانك زمین شکافد ، « وَلٰا تَسْقِي الْحَرْثَ » و نه کشت زار را آب کشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عیبها رهانیده و رسته ، « لٰا شِيَةَ فِيهٰا » در همه پوست وی جز زان رنك زردی رنگی نیست ، « قٰالُوا » ـ گفتند **موسی** را « الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » اکنون جواب بسزا آوردی ، « فَذَبَحُوهٰا » پس آن گاورا بکشتند « وَمٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ ۷۱ » ونزدیك بودی و خواستندی که آنرا نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند وحجّت میگرفتند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ » الآیه، **ابن عباس** گفت خدای عزوجل جهودانرا تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود ، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیار کردند و آنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجای بگذاشتند ، اللّه تع درین روزشنبه کار بریشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ایشانرا بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد ، اکنون ایشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه ، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آورده‌اند که **داود** ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. ورب‌العزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان درتعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید ـ « وَقُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید ، و کسب مکنید که آن بر شما حرام است ، و کسب ایشان ماهی گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی آب می آمدند ، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. وذلك فی قوله تع « إذ تأتیهم حیتانُهم یوم سبتهم شُرعاً و یومٌ لایسبتون لاتأتیهم ، » پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند ، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی ، پس نتوانستندی فابیرون شدن ، که آب‌اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته ، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. و گفته‌اند شصّها(۱) نیز در دریا میگذاشتند تاماهی در آن افتادی ، آنگه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند ، و رب‌العزة ایشانرا فرا میگذاشت ، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس رب‌العالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که **مصطفی** ع گفت ـ ان‌الله یمهل الظالم حتی اذا اَخذه لَمْ یفلته ، ثم قرأ ـ « و كذلك اخذ ربك اذا أخذ القری و هی ظالمةٌ » **ابوعباس** گفت : جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند : ـ گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست باز داشتند ، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش گرفتند ، وعید خود ساختند ، وقومی ایشانرا نهی میکردند وبعقوبت می ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند ، و سه دیگر خاموش بودند ، نه خود میکردند و نه ایشانرا می باز زدند. **ابن عباس** گفت ـ نجی الناهون واهلك المصطادون ولا ادری مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات ـ علما درآن مختلف‌اند. اصحاب رأی علی‌الاطلاق روا

---

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه ، شصوص.

دارند ساختن حیلت تا حرامی حلال گردانند، ازینجا گفت **ابویوسف** قاضی از اصحاب ایشان که. مانقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاءٍ حرام فاحتلنا حتی صارت حلالاً. و **مالك** و اصحاب وی البته بهیچوجه حیلت روا ندارند تا محظوری حلال گردانند و مذهب امام **احمد** همین است و گفت - اگر کسی سوگند یاد کند که با فلان کس سخن نگویم پس با وی نویسد سوگند دروغ کرد، و کفّارت لازم آمد، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است: وحیلت ممنوع است. از **عایشه** پرسیدند که چه گوئی در مُحرم که گوشت صید در دیگ نهد و از آن طبیخ سازد، پس گوید - انالاآکلُ اللحم وآکل المرقة - فقالت **عایشه** - اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله. اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است، وحیلت در آن روا. اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست وحیلت در آن باطل است، که عین حرام بحیلت حلال نشود، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی گرفتن باصل حرام بود، نه‌چنان که بر صفتی حرام بود و بر صفتی حلال. تا بر آن صفت که حلال بودی حیلت کردندی و بدست آوردندی؛ بلکه عین آن مُحرّم بود لاجرم هر حیلت که ساختند آن تحریم بر نخاست وعقوبت بایشان فرو آمد، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند، و این چنین حیلت روا نیست. و به قال **الشافعی**.

قوله تعم « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ » - گفته‌اند این خطاب با آن جهودان است که درعهد **رسول** خدا بودند. میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه درگذشتند، پس از آنك ایشانرا گفته بودند « لاتَعْدُوا فِي السَّبْتِ ». واین قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت. وآن قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از **مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و گفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك، وترکوا قولك، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا، این بندگان تو فرمان تو بر کار نگرفتند، و پیمان تو بشکستند، ایشانرا نشانی کن میان خلق خود برصفتی که دیگران بدان عبرت گیرند. رب العالمین گفت. « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » - ایشانرا گفتیم کپیان گردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل. چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند ازیشان، و دیواری برآوردند میان هردو گروه، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبردرست است از **مصطفی** صلعم «ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیّهم بمعاصی الله عز و جل فلم یغیروا الّاعمّهم الله بعذابٍ» والیه الاشارة بقوله تعم «کانوا لایتناهون عن مُنکرٍ فعلوه» وقال تعم «لولاینهیهم الرّبانیّون والاحبار عن قولهم الاثم.» و قال رجلٌ لابی **هریرة** - انّ الظّالم لایضرالانفسه، فقال **ابوهریرة** والذی نفس **ابی هریرة** بیده ان الحباری لیموت فی وکرها وان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم - وعن **زینب** - اَن **النبی** صلعم - استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه. وهو یقول - لااله الا الله ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب. فتح الیوم من ردم **یأجوج** و **مأجوج** مثل هذه، وعقد تسعین، قالت **زینب** یا **رسول الله** انهلك وفینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبثُ.»

رجعنا الی القصه - روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیر که هرچه جوانان بودند کپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. **عبدالله مسعود** گفت - از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند. فقال **رسول الله** صلعم - انّ الله عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم، ولکن هذا خلق کان، فلمّا غضب الله علی **الیهود** مسخهم و جعلهم مثلا.

«فَجَعَلْنٰاهٰا نَكٰالًا» - میگوید آن عقوبت و مسخ در آن شهر آن قوم‌را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست . نکل بند پای است، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی، و بازنشستن ازاقرار، «اِنَّ لدنیا انکالاً» «والله اشد بأساً واشد تنکیلا» ازآن است.

«لِما بَیْنَ یَدَیْها» ـ میگوید عبرتی‌کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل **شام** «وَما خَلْفَها» وایشان‌که پسانند یعنی‌اهل **یمن**. «لِما بَیْنَ یَدَیْها» ای للامم التی ترى تلك‌الفرقة‌الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند «وَما خَلْفَها» و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند. و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد.

«وَمَوعِظَةً لِلْمُتَّقِین» ای‌للمؤمنین من هذه‌الامة، فلایفعلون مثل‌فعلهم، وقیل من سایر الامم.

قوله تع. «وَ اِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ مفسران گفتند‌مردی در **بنی اسرائیل** درویش‌بود و عمزادهٔ توانگرداشت بمیراث‌عمزادهٔ خود شتافت، بشب رفت و ویرا بکشت، وبسبطی دیگربود ودر خانه ایشان بیو کند، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم، وایشان گفتند‌که کشتهٔ خویش بدرسرای ماآوردید و بر ماآلودید، دست بسلاح‌زدند، وروی بجنگ آوردند، آخر گفتند که وحی‌پیوسته است و پیغامبر بجای، بروی رویم بر **موسی** آمدند وقصه بر وی عرضه کردند.

موسی گفت: ـ «اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ الله‌میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید. جواب دادند ایشان «اَتَتَّخِذُنا هُزُواً» از جواب این خصومت در گاو چیست؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی. چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند، تا پیغامبر گفت.

« أَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ». این سخریت کارجاهلانست ومن فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنگه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » ــ **وهب‌منبه** گفت :ــ دربنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت وآن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را ویك قسم خوابرا ویك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر وتهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجزبود. روز گاری برین‌صفت می‌بودند. رب‌العالمین خواست که آن‌جوانرا بی‌نیاز کند وبر کهٔ آن برّ ونیکی فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت ــ البّر مع‌الوالدین منشأةٌ فی‌العمر ومثواهٌ فی‌المال‌ومحبّةٌ فی‌الاهل. پس آن‌جوان **بنی‌اسرائیل** که با مادر برین‌صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب‌العزة تقدیر چنان‌کرد که در **بنی اسرائیل عامیل**را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان شد. خدای عز وجل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سِرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود درآن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت ــ این گاو ازتوبخواهند خواست کشتن را بفرمان‌آسمانی وپیغام خدای، آنرا به‌مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت ــ چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند وازوی بخریدند، وبپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین‌قصه دو حکمت نیکوست :ــ یکی برکت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن برپیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند ومی‌پیچیدند. وعن **ابی‌قلابة** قال‌قال **رسول الله** صلعم :ــ ایاکم والتشدید فانّما هلك من کان‌قبلکم بالتشدید علی‌انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی‌الصوامع و الدیار ــ از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد .

گفتند :- یاموسی « اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰاهِيَ قٰالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لٰا فٰارِضٌ وَلٰا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ » - بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست ؟ یعنی در زاد چونست ؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام ، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته . « فَافْعَلوا ما تُؤْمَرُونَ » - آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش ازین مپرسید و مپیچید . اگر ایشان برین اقتصار کردندی و بیش ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی ، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم . دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدند جواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن ، نیکو ، در تندرستی و جوانی ، و نیکو رنگی ، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند . روایت کردند از ابن‌عباس که گفت « من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرورٍ مادام لابسها » و ذلك قوله « صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ » وقال ابن الزبیر : ایاکم ولبس هذه النعال السود فانها تورث الهم والنسیان.

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ماهِيَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَيْنٰا » دیگر باره پرسیدند که چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ ؟ چرنده است یا کار کننده ؟ که این گاوان برما مشتبه شدند « وَ اِنّٰا اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدونَ » - قال النبی « لولم یستثنوما بیّنت لهم الی الابد »

« قٰالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لٰاذَلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ وَلٰا تَسْقِي الْحَرْثَ » - ایشانرا جواب آمد که آن گاو کار کننده نیست که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زود فرا دست آید . « مُسَلَّمَةٌ » دست و پای درست دارد و خلقت نیکو و آثار عمل بروی . « لٰا شِيَةَ فِيها » - قیل لا عیب فیها ، و قیل لا بیاض فیها ، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها ، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه .

« قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » - ایشان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی

و صفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند وپیش آن جوان پارسا یافتند و بهٔ پرّی پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» ـ **محمد بن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادر بود و نه درصلب پدر. **ابن عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع :ـ «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ»

اشارت بقهر خداوند است وابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده است بیگانگانرا گیرنده است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. والله اشدّ بأساً واشد تنکیلاً ـ الله سخت گیرتر از همهٔ گیرندگانست، فرو برندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه از کسی به بیم نه کردوی بروی تاوانست، که کردگار جهانیانست و هست کنندهٔ ایشانست. معاشر المسلین! از بطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! که اگر ایشانرا مسخ ظاهر عقوبت بود دست این امت را مسخ باطن عقوبت است! ورب العالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر بر این امت خشم گیرد والعیاذ بالله رنگك اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه گردانید اینانرا بجرم خویش دل سیاه کند. «کلاّ بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» وکسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابو اسحق فزاری** گفت مردی پیش مابسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال:ـ کنت نباشاً فدفنت امرأة فذهبتُ فنبشتها حتی ضربت بیدیّ الی اللّفافة فمددتُ وجعلتْ تمدّهی ایضاً. فقلتُ اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبني. فجثوتُ علی رکبتیّ فمددتُ فرفعتْ یدها فلطمتني. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع في وجهه، قال ثم رددتُ علیها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسي ان لاانبشَ ماعشت. قال **ابواسحق** - فکتبتُ الی الاوزاعي بذلك فکتب الیّ ویحك سله عمّن مات من اهل التوحید وکان یُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة. فسالته عن ذلك فقال اکثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال - فکتبت الی الاوزاعي بذلك فکتب الی «انالله وانا الیه راجعون» ثلاثة مرات. اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة،

«وَ اِذْ قالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» - این قصه گاو **بنی اسرائیل** وذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محیط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروز که درقعر این بحر است اما کسی باید که هر چه رب العزة درصفت گاو **بنی اسرائیل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغیب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات درین سه آیت مُبیّن کرد یکی «لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ» دیگر - «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها» سدیگر «لا ذَلولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ» - اول «لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ» - میگوید نه پیری فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایرهٔ طریقت آنگه مستقیم شود که سُکر شباب و شره جوانی ایشانرا حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بینی که **مصطفی** آنگه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل الُعمرْ رسیده بود. اگر تمامتر ازاین حالی بودی وحی به **سید** در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه ازراهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود واگر افتد درمملکت عزیز باشد **مصطفی** از اینجا گفت که «عجب ربکم من شابٍ لیس له صبوةٌ»

صفت دیگر خوان «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ» - آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگ دوستی بر آرد، و رنك دوستی رنگ بیرنگی است. هرچه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غلّ » تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی که درکار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان ثوری** بیمار شد و دلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب در آن می نگرست و تامل میکرد، پس گفت ـ عجب حالی می بینم این مردی است که از ترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی بر آنست جز حق نیست، «اشهدان لااله الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله ». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود ؟ اینست که میگوید« فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ »ـ رنگی که نگرندگانرا شاد کند رنگ آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگ آشنائی و دوستی بر آرد، وچه رنك است ازین نکوتر ؟ یقول تع ـ« ومن احسن من الله صبغةً » وفردا ایشانرا بنور خود رنگین کند، کما قال **النبی** صلعم :ـ « فیصبغون بنورالرحمن عزوجل »

صفت سوم آنست که گفت :ـ« لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِیَةَ فِیها » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ و همّی من الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب **سنائی** کوی او .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید که یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهَا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَاللهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۷۲ » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ » ـ گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهَا » بچیزی از گوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي اللهُ الْمَوْتىٰ » مردگانرا زنده کند، « وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیک خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۷۳ » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ پس سخت گشت دلهای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیک خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت تر ازسنگ « وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ » که ازآن جویها میرود، « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَ مَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۷٤ » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« أَفَتَطْمَعُونَ » می پیوسید وطمع میدارید، « أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » و گروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » پس ازآنك دانسته بودند و شناخته « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۷۵ » وایشان میدانستند که بآنچه میگویند دروغ زنان اند و گناهکار.

« وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وچون گرویدگانرا بینند « قالُوا آمَنّا » گویند ما گرویدیم واستوار داشتیم ، « وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ » و آنکه که با یکدیگر افتند بی شما وخالی افتند ازشما ، « قالُوا » یکدیگررا گویند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ایشانرا می‌سخن میگوئید (از توریة) ومی آگاه کنند « بِما فَتَحَ اللهُ عَلَيْكُمْ » از آنچه الله گشاد بر شما « لِيُحاجُّوكُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّكُمْ » نزدیك خداوند شما ، « أَفَلا تَعْقِلُونَ ۷٦ » می در نیابید ؟

النوبة الثانية ــ قوله تع : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيها » ـ هرچند که این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است کــه تا آن شخص کشته نشد قصهٔ گاو نرفت . و معنی تدارؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در میان قومی افتد این سخن آن بازمیدهد وآن سخن این رد میکند . « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ » ـ میگوید شما یکیرا بکشید ـ یعنی عامیل و درآن کشته خصومت در گرفتید و از خلق پنهان میداشتید وخدای عز وجل آن سرّ آشکارا کرد و کشنده پیدا ، تا امروز در میان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت گرفتار شود . قال النبی صلعم ــ « زوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمةٍ جاء یوم القیمة مکتوبٌ بین عینیه ـ آیسٌ من رحمة الله ـ واول مایقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء . » و سئل النبی صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعین جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ دلیل است که هر که در سرّ عملی کند خیر یاشر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند وپنهان فرو نگذارد . ازینجا گفت مصطفی ع :ـ « لوان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها بابٌ ولا کوةٌ لخرج عمله للنّاس کائناً ما کان . » وقال عثمن بن عفان ــ من عمل عملاً کساه الله ردائه إنْ خیراً فخیرٌ وان شراً فشرٌّ .

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو ، **عکرمه** و **کلبی** گفتند ـ از ران گاو لختی بروی زدند . **ضحاك** گفت . زبان گاو بروی زدند . **ابن جبیر** گفت ضُرب بعجب ذنبها ، لانه اصل البدن و اساسه علیه ، رکب الخلق ومنه مدة المضغه طولاً وعرضاً ، لقول **النبی** صلعم ـ « کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یرکّب ». **ابن عباس** گفت ـ استخوان اصل گوش بروی زدند که محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی ، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ فضرب فحیّی ـ آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد ، وفراهم آمد ، وعمزادهٔ خودرا گفت ـ انت قتلتنی ـ این بگفت آنکه بیفتاد وبحال مردگی باز شد .

رب العالمین گفت:ـ « كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » ـ این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند ، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکراند . فان هذا القتیل احیی بعینه یشخبُ دماً . و روی اَنّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول اللّٰه** صلعم کیف ـ یحیی اللّٰه الموتی ؟ قال یا **ابا رزین** ، أَما مررتَ بارضٍ مجدبة ؟ قال بَلیٰ یا **رسول اللّٰه** قال ثم مررت بها مخضبة ؟ قال بلی یا **رسول اللّٰه** ـ قال کذلك النشور .

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ این خطاب باجهودان است . رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما دیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت درمرده زنده گردانیدن و کوه از بیخ برآوردن و بر زَوَر (۱) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن ـ پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس از آنك مرده زنده شد وبگفت که کیست کشندهٔ من ، ایشان قبول نکردند وگفتند

(۱) زور کذافی نسخة الف ، وزبر فی نسخه ج .

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه وغلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می‌نپذیرید . و قسوة در دل آنست کـه رحمت و رقت و تواضع درآن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود . **مصطفی** ع گفت ـ « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکرالله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال ـ تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون‌القلوب علی قلبین ـ قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربد کالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست ـ کـه فتنه‌ها بر دلها بازگسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل کـه بفتنه‌ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه بر آن زنند و هردل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند ، پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد ، دیگری سیاه خاك‌آلود همچون کوزهٔ سرنگون چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند ، درچنین دل خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین دلهای جهودان را این صفت کرد و گفت ـ ایمان بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان . پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « **فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً** » ـ آن دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌تر که ازسنگ آب آید وگر چه آب درآن نشود ، و از دل سخت نه اجابت آید و نه پند درآن شود . آنکه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگ خاره‌را فضل داد بردل سخت وبتفصیل گفت « و انّ من‌الحجارة لما یتفجّر منه‌الانهار » وازسنگ‌ها هست که ازآن جویها میرود و از کوهها هست که ازآن **دجله** و**فرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، « **وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ** » ـ واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه‌ها میرود - « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » - وازآن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب‌العزة آن‌وقت که با **موسی** سخن گفت آن‌کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند. « مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » میگوید : - آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه ازترس خداونداست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس‌است ودل‌این جهودان بی‌ترس. قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل‌است که درضمن‌آن ابطال صیغت کلام حق‌است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم. اگر ازظاهربگردانیم برآن تأویل که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیغت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست. وهم ازین باب است آنچه درقرآن آیدکه آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله- « اتینا طائعین » - و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن. چنانك الله گفت - « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت - « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت - « و تقول هل من مزید » - این همه در خرد محال‌است وهمه ازدین‌خداوند ذوالجلال‌است، دل ازآن میشورد وخردآنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف در آن بپرهیزی، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون در نیافتند نپذیرفتند، تا الله ایشانرا ذم کرد و گفت ـ «و اذلم یهتدوا بهفسیقولون هذا افكٌ قدیم» ـ و این مسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

« وَمَااللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ » ـ اگربتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز و جل از کردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیاخوانی ـ بر قراءة **مکی** ـ خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان**. بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست، آنگه خطاب بامؤمنان گردانید.

و گفت « أَفَتَطْمَعُونَ » ـ طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند. و مفسران گفتند این آنگه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از **انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضا ع، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، ربالعزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومیاند که درعهد **موسی** کلاممابشنیدندد در کوه **طور**، یعنی آن هفتاد مرد که **موسی** ایشانرا باخود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقومخویش شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم ـ « سمعنا الله . . . . و فی آخر کلامه یقول ان استطعتم ان تفعلواهذه الاشیاءِ فافعلوا والاّ فلا تفعلوا ولابأس ـ رب العالمین گفت ـ که باسخن وپیغام من چنین کنند شما را استوار کی دارند. بعضی مفسران گفتهاند که معنی آیت آنست که خدای عز و جل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بستهاید و حال ایشان آنست که **توریة** که کلام ماست بشنیدند، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند ، پس حکم **توریة** بگردانیدند ، و آیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی از آن برگرفتند و آن‌را بدل نهادند، واین ازیشان نه فراموش کاری بود و نه خطا ، بلکه عمد محض بود ، قصداً میدانستند و میکردند . چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نه‌مخلوق است و نه حکایت از کلام حق بلکه خود عین کلام حق است ، و لفظ ـ ما ـ درآن نه مخلوق . بخلاف قول **جهمیان** که گفتند لفظ ـ ما ـ درآن مخلوقست . و وجه دلالت آیت آنست که اگر انچه ایشان **قرآن** از رسول می‌شنیدند حکایت از کلام بودی ، یالفظ وقراءة وی ، به **قرآن** مخلوق گفتن روا بودی ، گفتی ـ یسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام الله . چون گفت یسمعون کلام‌الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله » ، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست ، و مقالت **جهمیا ن** ، واین خلاف از آن افتاد که **جهمیان** گویند کلام حق علم‌اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف وصوت قائم است ، و بنزدیك **اهل سنت** این اصل باطل است ، وخبرهای درست ایشانرا گواهی بدروغ میدهد ، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشرالله‌الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس معهم شیئٌ ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب ـ اناالملك اناالدّیّان لاینبغی لاحدٍ من‌اهل‌الجنة ان یدخل‌الجنة ولاحدٍ من‌اهل‌النّار عنده مظلمة ـ حتی‌اقصّه منه ، حتی اللطمة . قیل یعنی لرسول الله والله اعلم کیف . « و انمانانی‌الله عراةً عزلاً بهماً قال بالحسنات والسّیّئات ، قال **البخاری** و فی‌هذا دلیلٌ علی‌انّ صوت‌الله لایشبهُ صوتَ الخلق بان‌الله یسمع من بَعد کمایسمع من قرب ، وانّ الملائکة یصعقون من صوته ، واذا تنادت الملائکة‌لم‌یصعقوا ، وعن **عبدالله‌بن‌مسعود** قال ـ « قال **رسول الله** صلعم « اذا تکلم الله بالوحی سمع اهل‌السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی‌الصفا ، فیصعقون فلایزالون کذلك ، حتی‌یاتیهم‌الله **جبرئیل** فاذاجاءَ هم **جبرئیل** ع فزع من قلوبهم ، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا قال ربکم ؟ فیقول‌الحق وهوالعلی‌الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع‌الله عزوجل الی‌اهل‌الجنّة فیقول یااهل‌الجنة ، فیقولون‌صوت ربنا ، لبیك وسعدیك ، قال کم لبثتم فی‌الارض عدد سنین ؟ قالوا ربنا لبثنا یوماً اوبعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوا فیها خالدین مخلّدین ، ثم یقبل الی اهل النار ، فیقول یا اهل النار فیقولون صوت ربنا لبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنا یوماً او بعض یوم . قال بئس ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا » ـ چون مؤمنانرا بینند گویند ایمان آوردیم « وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ » ـ و چون با یکدیگر رسند گویند که ایشانرا از **توریة** می سخن گویند ، و این آن بود که کس کس از **جهودان** که **توریة** میدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا ، و نه باز نهاده بشوخی با مسلمانان « قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّهُ » ـ میگفتند در نهان ـ که در **توریة** هست که **محمد** پیغامبر ست و نعت و صفت او در **توریة** مذکور است . آن مهینان **جهودان** که معاندتر بودند این دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **توریة** می خبر کنید ـ که **محمد** رسول است از آن خبرها که الله شمارا گشاد در **توریة** . « عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس گفت : ـ « أَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ خواهی از قول آن مهینان نه که کمینانرا گفتند ، و خواهی خطاب الله گیر با آن مهینان **جهودان** ، و سدیگر وجه ار خواهی ، خطاب مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلا تعقلون » اذ تطمعون ـ در نمی یابید که ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تع ـ : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب از آن صعبتر نیست وذلك فی قوله صلعم ـ « من قتل نفسه بسمّ فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالداً مخلّداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده یجابها فی بطنه فی نار جهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، ومن تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالداً مخلداً فیها ابداً » و آنکس که خودرا بشمشیر مجاهدت

از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب‌العزة گفت - « و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهویٰ فانّ الجنة هی‌المأویٰ ». قوم **موسی** را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی درآن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه یکی را ازدوستان وی‌که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنیدرابگرفت، جنیدگفت - احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه‌اوما علمت انالانموت بل ننقل‌من دارٍ الی‌دارٍ «وفی‌هذاالمعنی‌ماروی عن **عبدالملك‌بن‌عمیر** عن **ربعی‌بن‌محراش** - قال - کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی السوادثم قدمت‌علی‌اهلی. فقالوا - ادرك اخاك‌فانه‌فی‌الموت، قال‌فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف‌الثوب عن راسه، و قال - السلام علیکم - قلت - ای‌اخی احیوةٌ بعدالموت؟- قال - نعم انی‌لقیت اخی‌فلقنی بروح وریحانٍ ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت‌الامرایسر ممّاتحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا ثلثاً و انی لقیت **رسول‌الله** فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاةٍ لوالقیت فی‌ماءٍ، فبلغ **عایشه** رض فصدّقته وقالت قدکنا نسمع ان رجلاً من هذه‌الامة سیتکلم بعد موته.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ » - قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و درحق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك **صدیق** اکبر ازخود نشان دادکه هرگه کسی رادیدی که می‌گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع **قرآن**، وی گفتی - هکذا کنا حتی‌قست‌القلوب - اشارت است این قسوت بکمال‌حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوز عشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود — همسایه بشب ز نالهٔ من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود — آتش چو همه گرفت کم گردد دود

« وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ » ـ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی نهاد، گفت ازسنگ آب آید و نرم شود و ازترس خدا بهامون افتد، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد و نه ازحسرت بگرید، نه رحمت و رقت در وی آید.

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی بر گذشت سنگی را دید که در نهاد خود کوچك بود و آبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازهٔ آن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست؛ رب‌العزة آن سنگ را با وی درسخن آورد تا گفت ـ ای پیغامبر حق ـ این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که ازآن روزباز که بمن رسید از کلام رب‌العزة که « وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ » ـ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم. پیغامبر گفت ـ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که اورا ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر بازآمد و آن سنك را دید که همچنان میگریست، و آب از وی روان، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره آن سنگ‌را بسخن آورد، گفت ـ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب کنی باین‌گریستن من، الله تع مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: ـ « درسر گریستنی دارم دراز، ندانم‌که ازحسرت گریم یا از

ناز، گریستن از حسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز، از ناز گریستن چون بود این قصه ایست دراز. »

النوبة الاولی - قوله تعالی: « اَوَلا یَعْلَمُونَ » نمیدانند ایشان « اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ » که الله میداند « ما یُسِرُّونَ » آنچه نهان میدارند « وَما یُعْلِنُونَ ۷۷ » و آنچه آشکارا میکنند.

« وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ » و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند « لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ » تورية ندانند از نوشته، « اِلّا اَمانِیَّ » مگر چیزی خوانند از فراشنیده، « وَاِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ ۷۸ » و نیستند مگر برپنداره که می‌پندارند و گمان می‌برند.

« فَوَیْلٌ لِلَّذینَ » ویل ایشانرا « یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِاَیْدیهِمْ » که نوشتهٔ می‌نویسند بدست خویش « ثُمَّ یَقُولُونَ » و آنگه میگویند « هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ » این از نزدیك خداست عزوجل « لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً » تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، « فَوَیْلٌ لَهُمْ » ویل ایشانرا « مِمّا کَتَبَتْ اَیْدیهِمْ » از آن دروغ که می‌نویسند بدست خویش « وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ ۷۹ » و ویل ایشانرا از آنچه میستانند از رشوت.

« وَقالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ » و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا « اِلّا اَیّاماً مَعْدُودَةً » مگر روزی چند شمرده « قُلْ » پاسخ کن ایشانرا و گوی « اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً » نزدیك الله پیمانی گرفته دارید « فَلَنْ یُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ » اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند، « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ » یا برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید.

« بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً » - آری هر که « بدی کند وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ » و درآید گرد بر گرد وی گناه وی « فَاُولٰئِكَ اَصْحابُ » « النّارِ » ایشانند که

دوزخیانند «هُمْ فِیها خالِدُونَ ۸۱» ایشان جاوید درآنند.

«وَ الَّذِینَ آمَنُوا» وایشان که بگرویدند ورسانندهرا استوارگرفتند «وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» ونیکیها کردند «اولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ» ایشانند که بهشتیان‌اند «هُمْ فِیها خالِدُونَ ۸۲» ایشان درآن بهشت جاودانند.

«وَ اِذْ اَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی اِسْرائِیلَ» و عهد گرفتیم وپیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** «لاتَعْبُدُونَ اِلّا اللّٰهَ» که تا نپرستید جز ازالله «وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً» و پدر و مادر را نوازند وبا ایشان نیکوئی کنند «وَ ذِی الْقُرْبیٰ» وباخویشان‌و نزدیکان «وَ الْیَتامیٰ» وباکودکان پدرمردگان «وَ الْمَساکِینَ» و با درویشان «وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً» ومردمانرا نیکوئی گوئید، «وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ» ونمازبهنگام بپای دارید «وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» و زکوة مال‌خویش بدهید «ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ» پس‌ازآن‌وصیت‌که شمارا کردیم برگشتید «اِلّا قَلِیلاً مِنْکُمْ» مگراندکی‌ازشما «وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ۸۳» و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانیة ــ قوله تع: «اَوَ لا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ».

این خطاب اگرخواهی منافقانرا نه واگرخواهی جهودانرا، اگر منافقانرا نهی‌معنی آنست که این منافقان که با **مصطفی**ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگردارند نمیدانند که الله سر وآشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سرّ ایشان خبر کند، حدیث **وهب بن عمیر** ازین‌باب است با **صفوان بن امیه** ــ درحجره‌نشسته بود. **وهب** گفت «لولاعیالی و دَینٌ عَلَیَّ لَاَحببتُ أن اکون اَنا الّذی اقتل **محمداً** لنفسی» ــ اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی وشغل وی شمارا

کفایت کردمی. **صفوان**. گفت ــ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری؟ گفت ـ من مردی‌ام دلاور، اورا بفریبم ضربتی زنم، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد. **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من، هان تا چه داری! ــ فخرج فشحذ سیفه وسمّه، ثم خرج الی **المدینة**، شمشیر تیزکرد و زهرآلودکرد وبقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد. چون در مدینه شد **عمرخطاب** ویرا بدید اندیشه‌ناك شد. پیش مؤمنان ویاران باز رفت گفت ـ «انی رأیت **وهباً** قد قدم فرابنی قدومه وهورجل غادر فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و ازآمدن وی در دلم شك افتاد که وی مردی غدار است، نگر تامصطفی‌را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی** ع درنشستند. **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد**. قال ـ قدابدلنا الله خیراً منها ـ السلام. ما اقدمك؟ **مصطفی** ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است، چه‌آورد ترا اینجا؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم. **مصطفی** گفت ـ مابال السیف؟ شمشیر چیست که در برداری؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا درآن بس ظفری و نجاحی نبود، **مصطفی** گفت ـ «فما شییءٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر؟» آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ؟ ـ **وهب** گفت هاء! کیف قلت؟ فاعادهُ علیه. قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الاّ الله وانّك رسول الله. ثم قال ـ یا **رسول الله** اعطنی عمامتك، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته، ثم خرج راجعاً الی **مکة**. فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الی من بعض ولدی.

واگر جهودانرا نهی این خطاب که «اَوَلا یَعْلَمُونَ» ـ معنی آنست ــ که نمیدانند این جهودان که الله میداند آنچه پنهان میدارند ازعداوت، وآشکارا میکنند از جحود، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ‌زن میگیرند.

«وَمِنْهُمْ اُمّیُّونَ» الآیه ـ قیل ان الاُمّی منسوبٌ الی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا. اُمّی نادبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت ـ اِنّا امّةٌ امیّةٌ لانکتب ولانحسب . و یقال ــ هو منسوبٌ الی الاُمّة التی هی الخلقة . یقـال فلانٌ طویل الامة ای الخلقة والقامة . در معنی این آیت دوقول گفته اند : یکی آنست که ازجهودان قومی اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن ، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که بر می سازند ومیگویند ـ هذا من عندالله ـ وایشانرا آن معرفت نیست که بدانند که آن دروغ است .

« وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ » ــ و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانند کـه آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکرمیشوند. باین قول « اَمانّیَ » بمعنی اکاذیب است . و بقول دیگر « اَمّانی » بمعنی تلاوت وقراءة است ، یعنی ازجهودان قومی اند که از **توریة** جز تلاوت وقراءة ندانند ، احکام شرعی وامور دینی که در آنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند ، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می بنگزارند ، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ » ـ آنکه ظن می برند که بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند . یعنی که این قوم با ایشان کـه حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند ؟ اگرکسی گوید ـ اُمیّت ـ نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد ؟ جواب آنست کـه نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود ، از برای آنکه اتفـاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند ، و نه هر صفتی که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روانبود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود ، و ویرا درآن هیچ عیب نه ، و رب العالمین کافرانرا ذم کرد کـه بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند وآنرا ضلالت شمرد ازیشان ، فقال تع ـ « فقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام، الی قوله . . فضلّوا فلایستطیعون سبیلاً » ـ پس میباید دانست که اُمیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت ، کـه با صفت امیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد ، وز غیب آسمان و زمین خبر میداد ، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت ، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود، ودرحق دیگران نشان نقصان.

• فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ» ـ **مصطفی** ع گفت «الویل وادٍ فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفاً قبل ان یبلغ قعره». قیل معناه ـ انّ الذین جعل لهم الویلُ هم المتبوّؤن لذلك الوادی ـ وقال **ابن المسیب** ـ لوسیرت فیه جبال الدنیا لماعت من شدّة حرها، و گفته‌اند ـ که ـ ویل ـ آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد.

محمدبن حسان گفت ـ آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند ـ «وای از نام وای از ننك وای از نیاز وای از آز!» وای از نام ـ یعنی وای برمن که در دنیا نام‌طلب کردم، وای از ننگ که میگفتم ـ نارٌ ولاعارٌ ـ وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست، وای از آز یعنی حرص که قاعدهٔ همه شهوات است.

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامهٔ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند، بآن دروغ که می‌برساختند وبآنك صفت ونعمت **مصطفی** ع می‌بگردانیدند، که در **توریة** صفت **مصطفی** ع چنان بود ـ که ـ «حسن الوجه جعدالشعر اکحل العین ربعةٌ» ـ ایشان بگردانیدند گفتند طویلٌ ارزقٌ سبط الشعر» وعامهٔ ایشان که **توریة** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست. گفته‌اند ـ که قومی از **قریش** به **مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخرالزمان پرسیدند، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده بودند. رب العالمین گفت «فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ» ـ ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی، «وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» ـ دیگرباره ویل مرایشانرا از آنچه می‌ستانند ازرشوت. گفته‌اند ـ که «يَكْسِبُونَ» ـ بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد. والیه اشار

النبی صلعم « من سنّ سنّة سیئةً فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة » ــ **سعید**جبیر گفت ـ این آیت دلیل است که علمارا درنشر علم بهائی طلب کردن روا نیست، ویشهد لذلك ماروی **ابن‌عباس** ـ قال قال **رسول الله** ـ علماء هذه‌الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه الله علماً فطلب به وجه‌الله والدارالآخرة و بذله‌للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفر له مافی‌البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّالسماء ، ویقدم علی‌الله سیّداً شریفاً . و رجلٌ اتاه‌الله علماً فیبخل به‌علی عبادالله واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ . وسئل بعضهم « ما الذی یذهب بنورالعلم من‌قلوب‌العلماءِ ؟ قال ـ الطمع . »قومی بحکم این آیت **مصحف** نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند . قال **عبدالله**بن **شقیق** ـ کان‌اصحاب **النبی** صلعم‌یکرهون بیع‌المصاحف . قال **سعیدبن‌المسیب** « اتبعها ولاتبعها . » وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند ، یعنی که این وعیدآنکس راگفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك‌حق است جل جلاله ، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح ، این‌فراهم نهاده واز برخویش بگفته نیزروا دارد ومباح کند ، پس‌رب‌العالمین وعیدفرستاد بآن اختلاف که می کردند نه‌بعین‌اکتساب . و اگرچنان بودی که اکتساب به‌بیع **توریة** و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان دروجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم‌محرم بودی ، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد ، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَاالنَّارُ اِلّا اَیّاماً مَعْدودَةً . » ــ چونك جهودانرا بیم دادند از آتش دوزخ ، ایشان گفتندآتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن چهل که گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است که ایشانرا عذاب کند، چون آن چهل‌روز عذاب کرد سوگند وی راست شد ، ازآن پس‌از دوزخ بیرون آئیم وقومی دیگر بجای ما ، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفی گفت : ـ « بل انتم خالدون فیها مخلّدون لاتخلفکم فیها ان شاء الله ابداً » .

پس رب العالمین ایشانرا دروغزن کرد، گفت : ـ « قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً » ـ یا **محمد** گوی ایشانرا که بآنچه میگوئید پیمانی دارید ازحق جل جلاله ؟ اگر دارید الله پیمان خود نشکند ، پس ایشانرا دیگر باره دروغ زن کرد گفت : ـ « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ مَالَا تَعْلَمُونَ » ـ این ام در موضع بل است ، یعنی شما برخدای عز و جل چیزی میگوئید که ندانید . **ابن عباس** گفت ـ روز قیامت که ایشانرا دردوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی‌را از آن چهل روزسالی ، خازنان دوزخ گویند : ـ « یامعشر **الیهود** أما انقضت الایام التی قلتم فی دار الدنیا ؟ قالوا ماندری . قالت الخزّان ـ فقد عذّبنا کم مقدار اربعین سنة ، یا معشر الاشقیاء ، فبما تخرجون منها ، قالوا ـ کیف نخرج وانت خازن جهنم ، فیقول لهم ـ أکنتم اتخذتم عندالله عهداً بل کذبتم وانتم فیها خالدون ـ »

آنگه ایشانرا جواب داد « بَلٰی مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً » ـ این بلی بمعنی آری است میگوید ـ آری آنچه ایشان میگویند که نیست هست . «من کسب سیئةً . . » ـ هر که بدی کند یعنی شرك آرد « وَ اَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ » ای أحاط عملهُ به فمات علی کفره ـ و در آن شرك و کفر خویش بمیرد . **نافع** تنها ـ خطیئاته ـ خواند بر لفظ جمع . « فَاُولٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ ایشان در دوزخ شوند وجاوید درآن بمانند . این همانست که جائی دیگر گفت ـ « ومن جاء بالسّیئة فکبّت وجوههم فی النار » . و **مصطفی** ع آتش دوزخ‌را صفت کرده و گفته «لنار بنی آدم الّتی توقدون جزءٌ عن سبعین جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ یا رسول‌الله ان کانت لکافیةً ـ قال فانّها فضّلت علیها بتسعة وستّین جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابیضّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمّرت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم » وعن **ابی سعید الخدری** قال ـ « یخرج عنقٌ من النار یوم القیمة یتکلم یقول ـ انی وُکّلت بثلثة : بکلّ جبار ، و بمن ادّعا مع الله الهاً آخر ، و بمن قتل نفساً بغیر نفس ، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت . و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است . که جای دیگر میگوید : ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اند لامحاله، اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند ، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید ، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگاراانند . و اگر گویند ـ که اصحاب صغائر ند ، هم درست نیست ، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است ، پس حمل آیت بر آن بعید است . واگر گویند که منافقان‌اند ، منافق خود در درك اسفل است ، چنانك **قرآن** از آن خبر میدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند . واگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی‌القطع جاوید در آتش‌اند وآنکس که جاوید در آتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق ، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد ، اما جاوید در آتش بنمانند ، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد . ودلیل بر آنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که ربالعالمین گفت : ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزاد کند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست . وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی . وگفته‌اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی ، پس اتفاق است که بخدمت وطاعت ازبنده حکم کفر برنخیزد ، همچنین بفسق و معصیت باید که از بنده حکم ایمان برنخیزد . پس معلوم شد که آیت مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبة للذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا .

« وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ » ـ پس ازذکر کافران ورسیدن ایشان

در سرانجام به عقوبت جاویدان ، ذکر مؤمنان در گرفت و ناز و نعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن را میان هر دو آیت درخوف و رجا بگرداند. چون صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند ـ چنانك **مصطفی** از پس هر نماز بگفتی « اللّهم انی اعوذبك من نار جهنّم » . پس چون صفت مؤمنان شنود ، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان ، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش آید، دست کرم فضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد ، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز ، گهی با انس و ناز ، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان ، گهی بامید بهشت شادان و نازان . دراخبار بیارند که **صهیب** درم خریدهٔ زنی بود، وهمه شب بیخواب و بی آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیدهٔ وی او را گفت ـ «افسدت علی نفسك .»ای **صهیب** تو تن خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری ؛ **صهیب** جواب داد که « انّ الله تع جعل اللیل سکناً **لصهیب** ، انّ **صهیباً** اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه . »

« وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ یعنی صدّقوا بتوحیدالله ورسوله . « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم .

« أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ مقیمون فی الجنّة لایموتون ولا یخرجون منها ابداً .

« وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ **بَنِي إِسْرَائِيلَ** » ـ یعنی فی **التورية** ، ای امرناهم بذلك فقبلوه . این همانست که درسورة المائده گفت : « ولقد اخذالله میثاق **بنی اسرائیل** وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » میگوید ـ الله میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان **یعقوب** و دوازده نقیب فرستادیم ، ازهر سبطی نقیبی ، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران ، پس ازهر سبطی نقیبی بر گزید **موسی** باوی بیعت کردی وباوی آن عهد بستی . تا آن نقیب از دیگران بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی . اینست که الله میگوید ـ « و اذاخذنا

میثاق **بنی‌اسرائیل** . . » ـ پیمان ستدیم از **بنی‌اسرائیل** در **تورية** ، و با ما عهد کردند « لَاتَعْبُدُونَ اِلّا اللّٰهَ » ـ **مکی و حمزه و کسائی** بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جز الله باقی بتا خوانند ، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که ـ لاتعبدون الاالله ـ تا نه‌پرستید مگر الله . **معاذجبل مصطفی** را گفت : « یا رسول‌الله اوصنی . فقال ـ اعبدِالله ولاتشرك به شیئاً . قال ـ یارسول‌الله زدنی ، قال اذا اسأت فاحسن ، قال یارسول‌الله زدنی قال ـ استقم ولیحسن خلقك . » وقال صلعم « یقول‌الله تعم یا ابن آدم انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك ، کل الناس کلّ منهم بُدٌّ ولیس لك منی بدٌّ » .

« وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَاناً » ـ و درپیمان وصیت کردیم ایشانرا بنواختن پدر و مادر ، نواخت مادر و پدر در توحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در **قرآن**. قال‌الله تعم « ولاتشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین احساناً » ـ و رضاء خود در رضاء ایشان بست درسنت . چنانك درخبر است : ـ « رضاءُ الله فی رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد ، چنانك **مصطفی** را از کبائر پرسیدند فقال ـ « الشرك بالله وقتلُ النفس وعقوق‌الوالدین و قول‌الزور » و مصطفی صلعم گفت : ـ نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء ، و گفت ـ چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌دهد وبمزد مادر وپدر دهد تاایشانرا ثواب باشد وازثواب وی‌چیزی نکاهند. و مردی درپیش **مصطفی**ع شد گفت : ـ یا رسول‌الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ **مصطفی** گفت : ـ مادرداری ؟ گفت‌نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو با وی نیکی کن .

« وَذِي الْقُرْبٰى » ـ وایشانرا وصیت کردیم بنواختن خویشان و نیکوئی کردن بانزدیکان . درخبرست که ـ هرکه عمردرازخواهد و روزی‌فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند ـ و قال صلعم ـ « لمّا خلق‌الله تعم الرحمَ قامت فاخذت بحقو الرحمن ، فقال لها مه ـ قالت هذا مقام‌العاید بك من‌القطیعة ـ قال الاترضین ان اصل من وصلك واقطع من قطعك . » وقال صلعم حکایةً عن‌الله تعم ـ « انا الرحمن وهی الرَّحِمُ شققت لها اسماً من‌اسمی ، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها تبّتته » .

« وَالْيَتَامىٰ وَالْمَساكِينَ » ـ و ایشانرا وصیّت کردیم در آن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان ، یتیم پدر مرده است از آدمیان تا نا بالغ است . **مصطفی** ع گفت : لا یتم بعد حلم . وازجانوران یتیم آنست که مادر ندارد ، و ذلك لان کفالة الولد فی النّاس علی غالب الامر و فی الحکم الی الاب ، و فی البهائم الی الامّ . و معنی یتیم انفراد است ، و منه ـ الدرّة الیتیمة ـ یعنی المنفردة التی لاشبیه لها ، وَیَتَامیٰ جمع جمع است یقال یتیمٌ و ایتامٌ و یتامیٰ کاسیرٌ و اسری و اساری . « وَالْمَساكِينَ » ـ ومسکین اوست که چیزی دارد کم از کفایت قوام عیش ، او را چیزی می درباید . روی **ابوذر** رض قال ـ اوصانی رسول الله صلعم بحبّ المساکین والدّنومنهم ، واوصانی ان انظر الی من هو دونی ، ولا انظر الی من هو فوقی ، و اوصانی ان اقول الحق وان کان مُرّا ، و اوصانی ان اصل رحمی وان ادبرت ، و اوصانی ان استکثر من قول ـ لا اله الا الله ، ولا حول ولا قوة الا بالله ـ فانّه من کنوز الجنة . و **سلیمان** پیغامبر با آن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشی را دیدی پیش وی بنشستی ، گفتی ـ مسکینٌ جالس مسکیناً .

« وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ و ایشانرا وصیت کردیم که مردمانرا سخن نیکو گوئید . حُسناً و حَسناً بفتحتین و بتخفیف هردو خوانده اند : بفتحتین قراءة **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** و **خلف** است ، وبضم و تخفیف قراءة باقی . وتقدیره : ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذا حُسنٍ ـ ابن **عباس** گفت و **مقاتل** ـ « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فی شان **محمد** فمن سالکم عنه فبیّنوا له صفته ولا تکتموا امره ولا تغیر وانعته » ـ در کار **محمد** با مردمان راستی گوئید و درستی ، و صفت وی بمگردانید و کار وی ازپرسنده پنهان مکنید . **سفیان** ثوری گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن المنکر قال **النبی** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله ، وانهوا عن المنکر وان لم تنتهوا عنه کله . » بعضی مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ سیاق این هم بر آن وجه است که « وجاءلهم بالتی هی احسن . » « فاعفوا و اصفحوا » الی غیر ذلك من امثاله .

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت .

«وَ اَقیمُوا الصَّلوٰةَ وَ آتُوا الزَّکوٰةَ» ـ و نماز بهنگام بپای دارید، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وزکوة از مال بیرون کنید . زکوة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی وپاکیزگی، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکوة زیادتیست ـ یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد . هرچند ظاهروی نقصان نماید، اما درباطن زیادتیست . پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو ازآن بر کشی چاه وآب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندرآید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد . و بمعنی دیگر ـ زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانندآن که درختی‌را بهپیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت وهم درآن جهان برحمت .

عبدالله مسعود گفت : ـ من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له ـ **سلمان فارسی** گفت : ــ انّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وفی وُفِیَ له و من طفّف فقد عَلمتم ماقیل فی المطفّفین . وقال **عبد العزیز** بن **عمیر** ـ الصّلوٰة تبلغك باب الملك، والصدقة تدخلك علیه، وکان **عمربن الخطاب** یقول ــ اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعودوا علی اولی الحاجة منا .

«ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلّا قلیلًا مِنْکُمْ وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ» ـ این پیمان از **بنی اسرائیل** گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند . رب‌العالمین گفت : ـ بوفاء آن عهد باز نیامدند ـ یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و بر گشتند و از وفا روی بگردانیدند . پس گفت :

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **توریة** بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید، و هم من کان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ » ـ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کنندهٔ خوانندگان، عالم بحال بندگان، دانندهٔ آشکار و نهان، بازخوانندهٔ برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کند گوید ـ « وَ اَنیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ »، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید : ـ « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَما یُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی کفایت باشد، چون ربالعالمین گفت من سِرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، ازاینجاست که اهل اشارت گفته‌اند : ـ « یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بین العبدو بین الحق « وَ ما یُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی المعاملة والمحاسبة مع الخلق. ودر بعضی کتب خدا است ـ ان لم تعلموا انی اراکم فالخلل فی ایمانکم، وان علمتم انی أراکم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیکم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست که ربالعزة گفت : ـ « یَعلم خائنةَ الاَعین وَ ما تُخفی الصّدور » ـ الله نگرستن چشمها بخیانت میداند، و آنچه دردلها پنهان دارند میداند، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود. به **داود** پیغامبر وحی آمدکه ـ « یا **داود** کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، أليس کل حبیب یحب خلوة حبیبه ؟ . » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی ، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی ، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت : ـ « تتجا فی جنوبهم عن المضاجع » ـ بیدارانند وشبخیزان ، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند . بدهیم ایشانرا هرچه خواهند ، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند . وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند . مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند . یك چشم این عاشق آب ریخت ، و آن چشم دیگر نریخت ، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت . گفت چشمی که برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید ـ و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمعٍ بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست وآن چشم دگر بخیل گشت ونگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم کاری نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند ـ درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد .

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار من دیدهٔ خویش کرده ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سرشکم یکبار از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست ـ که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکو آید تابدان نگرند . هر که دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود ، ازینجا گفت **محمد** ـ « حبّك الشیی یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت بمنظرٍ حسنٍ مذغبت عن عینی .

« وَ مِنْهُمْ اُمّیونَ » ـ صفت امیّت درین آیت بیگانه‌را ذم است و نشان نقصان

---

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است .

وی ، و درآن آیت که گفت «الّذین یتبعون الرسولَ النبیّ الامّی » **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی ، اشارت است که باهام‌نامی هام سانی نبود ، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند . ومذهب اهل سنّة در اثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادند که ازموافقت نام با نام موافقت معانی نیاید . اللّٰه را صفت و نعت بسزای خدائی است وخلق ازآن دور ، و مخلوق را بصفت مخلوقی است واللّٰه ازآن پاك ، نبینی ؟ که اللّٰه را عزیز نام است ، و **یوسف** را عزیز خواند ؟ عزّت اللّٰه برسزای خویش وعزت مخلوق برسزای خویش ، وباتفاق مسلمانان وبا قرار بیشتر کافران ـ اللّٰه موجود است وخلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّٰه ، واللّٰه موجود است بقیام خویش و بهستی وبقاء خویش . و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است و زنده درآفریده فراوانست ، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگـام زنده است ، واللّٰه بحیوة و بقـاء خویش باولّیت و آخریّت خویش ، بی کی و بی‌چند وبی‌چون ، وهمه خصمان اهل سنت میگویند ـ اللّٰه صانع است ومخلوق صانع است ، امّا مخلوق صانع است بحیلت وآلت و کوشش و اندازه ، واللّٰه صانع‌است بقدرت وحکمت ، هرچه خواهد چنانك خواهد هرگه کـه خواهد . و نظائر این در **قرآن** فراوانست وبرجمله اللّٰه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست ، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست ، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست ، وتصدیق آن ازمیان جانست ، وزهام‌نامی هام سانی پنداشتن راه بی‌راهان است وعین طغیانست . امید داشتن که اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال‌است ، وآنچه ازین حاصل آید و بال است سـلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رسانده بپسندیدن و گردن نهادن ، و جست و جوی بـگذاشتن .

هر که این اعتقاد گرفت وبرطریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزه گفت ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ و گفته‌اند که والّذین آمنو اشارتست بدرخت ایمان ونشاندن آن دردل مؤمنان ، « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ اشارتست بشاخه هـای آن درخت و پروردن و

بالیدن آن ، « اولٰئِكَ اَصْحابُ الْجنَّةِ » اشارتست بیار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن . این آن درخت است که رب‌العالمین گفت وجای دیگر از آن خبرداد که « اصلها ثابتٌ فرعها فی‌السماء تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها » ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه آرد ، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد ، هریکی برنگی دیگرو بطعمی دیگر و بوئی دیگر . حلاوت عابدان از بار این درخت است ، سور دل مریدان از بار این درخت است ، صفاء وقت عارفان از باران این درخت است . امروزدرسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت عرفان « لامصروفة عنهم ولامحجوبة » ، وفردا درسرای وصلت بربساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان « لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة » .

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ » ـ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودرتحصیل این خصال پسندیده وتعظیم شرائط دین معظم آن درآیت مذکوراست. درشرع ماهمان عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان ، وحاصل آن دو کلمه است : « التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق الله » ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن ، و برخلق خدای شفقت بردن ، وانکه در آن تعظیم صدق بجای آوردن ، و درین شفقت رفق کردن . و حقیقت عبودیت همین است . چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیةالصدق مع الحق و الرفق مع الخلق ـ **مصطفی** ع دانست که این صدق وآن رفق کاری عظیم است و باری گران ، وآدمی درتحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگرکه در آن ثواب بیند وبفلاح و نجات رسد ، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد ، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن**عبدالرحمن** بن **سمرة** قال ـ قال رسول‌الله صلعم : لقد رأیت اللیلةَ عجباً ، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه برّه بوالدیه فردَّهُ عنه ، و رأیت رجلاً من امّتی قداستوحشه الشیاطین فجاءه ذکرالله عزوجل فخلّصه من بینهم ، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب القبر فجائه وضوئه فاستنقذه منه ورایت رجلاً مِن اُمتّی قداُخذته الملائکةالعذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم ، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهثُ عطشاً کلّما أتی حوضاً منع ، فجاءه صیامُ شهررمضان

فاخذ بیده فسقاه و ارواه ، ورأیت رجلاً من امّتی والنبیّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، کلّما اتا حلقةً طُردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبیده فاقعده الی جانبی ، ورأیت رجلاً من امتی من بین یدیه ظلمةٌ وعن یمینه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحیرٌ فی الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فی النّور ، ورأیت رجلاً من امتی یکلّم المؤمنین ولا یکلّمه المؤمنون ، فجاءته صِلةُ الرَحِم . فقال یامعشر المؤمنین ان هذا وصولٌ لرحمی فکلّمه المؤمنون وصافحوه و کان معهم ، ورأیت رجلاً من امتی یتقی وهج النار وشررها بیده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً علی رأسه وستراً علی وجهه ، ورأیتُ رجلاً من امتی قداخذته الزبانیةُ فجائه امرهُ بالمعروف ونهیه عن المنکر ، فاستخرجاه وسلّماه الی ملائکة الرحمن ـ فکان معهم ، و رأیت رجلاً من امّتی جاثیاً علی رکبتیه بینه و بین الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بیده فادخله علی الله عزوجل ، ورأیتُ رجلاً من امّتی قد هوت صحیفته تلقاءَ شماله فجائه خوفه من اللهِ فأخذَ صحیفته فجعلها فی یمینه ، ورایت رجلاً قائماً علی شفیر جهنم فجاءه وَجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأیت رجلاً من اُمّتی قدیهوی فی النّار ، فجاءه بکاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضی علی الصّراط ، ورأیت رجلاً من امتی قدخفّت میزانه ، فجائه افراُخه یعنی اولادالصغار فثقلوا میزانه ، و رایتُ رجلاً من امّتی قائماً علی الصراة یرتعدُ کماترتعدالسعفةُ فی یوم ریح عاصف فجاءه حسنُ ظنّه بالله فسکنتْ روعته وجاوز علی الصراط ، ورأیت رجلاً من امتی علی الصراط یرجف احیاناً ویحبوا احیاناً ، فجاءته صلوته علیّ فاقامته علی قدمیه ومضی علی الصّراط ، ورأیت رجلاً من امتی انتهی الی ابواب الجنة وقدغلقت کلها دونه ، فجاءته شهادته اُنْ لااله الاالله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل. »

رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسی** فی کتاب **الترغیب** و **ابن الجوزی** فی **الوفاء**

النوبة الاولی ـ قوله تع : «وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ» و پیمان ستدیم از شما « لا تَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ » ـ کی خونهای هام دینان خویش نریزید « وَلا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ » ـ و هام دینان خویش را ازخان و مان بیرون نکنید : « ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ » آنگه اقرار دادید بپیمان « وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۸۴ » و شما گواهی میدهید .

« ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلاءِ » ـ پس شما که شما اید « تَقْتُلونَ اَنْفُسَکُمْ » ـ هام دینان خویش را میکشید، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ » ـ و کس کس ازهام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به‌بیداد، « تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ » یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بررنج نمودن مظلومان، « بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ » ببزه کاری و افزون جوئی « وَ اِنْ یَأْتُوکُمْ اُساریٰ » و گربشما آیند اسیران، « تُفادُوهُمْ » ایشان را می‌باز فروشید، « وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ » ـ و بر شما حرام کرده‌ام که‌نا گرویده ازدست‌رها کنیدزنده، « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختی نامه من گرویدیدو بلختی می‌نگروید. « فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ » پس چه گوئید که جزاء آنکس که چنین کنداز شما چیست؟ « اِلّاخِزْیٌ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا » مگر بی آبی‌وفرودی که‌ایشانرا درین گیتی‌است « وَیَوْمَ الْقِیٰمَةِ » و روز رستخیز، « یُرَدُّونَ » و از برند ایشانرا، « اِلیٰ اَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ، « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۸۵ » والله از آنچه میکنیدناآگاه نیست.

« اُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ » ـ ایشان آنند که‌دنیاخریدندو آخرت‌فروختند « فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب‌دوزخ‌ازیشان سبك نکنند، « وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ ۸۶ » و ایشانرا کسی یاری ندهد ونه فریاد رسد.

« وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ » ـ دادیم **موسی** را نامهٔ « وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان ازپیغامبران، « وَ آتَیْنا » و دادیم « عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ » ـ **عیسی** را پسر **مریم** « اَلْبَیِّناتِ » ـ نشانهای روشن پیدا، « وَ اَیَّدْناهُ » و نیرو دادیم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك ازدهن **جبریل** « اَفَکُلَّما

جاءَكُمْ » ـ باش هر گه که بشما آید رسول از فرستادگان یکی ، « بِمٰا لٰا تَهْوىٰ اَنْفُسُكُمْ » بآنچه شمارا فرا نیاید وهوای شما نخواهد « اِسْتَكْبَرْتُمْ » گردن کشید « فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ » گروهی را دروغ زن دارید « وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ ـ۸۷ » و گروهی رامیکشید .

« وَقٰالُوا قُلُوبُنٰا غُلْفٌ » ـ گفتند دلهای ما درغلاف است از اینکه تومیگوئی درنمی یابیم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ بلکه الله بریشان لعنت کرد بآنچه نگرویدند و کافر ماندند ، « فَقَلِيلًا مٰا يُؤْمِنُونَ ـ۸۸ » ـ چون اندك میگروند واستوار میدارند .

النوبة الثانية ـ قوله تع :ـ « وَاِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ » ـ مفسران گفتند که رب العالمین جل جلاله **بنی اسرائیل** را بچهار چیز فرمود در **توریة** و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای آرند و خلاف نکنند :ـ یکی قتل نا کردن ، دیگر مردمانرا از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن ، سدیگر با یکدیگر به بیداد گری هام پشت نبودن ، چهارم اسیران **بنی اسرائیل** را اگر مرد باشند و گر زن بازخریدن و آزاد کردن . پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه بگذاشتند . رب العالمین ایشانرا ملامت کرد گفت :ـ

« وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ » ـ این کلمه دومعنی دارد : یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید ، چنانك جای دیگر گفت ـ ولاتقتلوا انفسکم ـ یعنی اهل دینکم ، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید ، یعنی کسی‌را مکشید که شما را بقصاص باز کشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید « وَلٰا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ » ـ و برهام دینان خویش ظلم مکنید تا ایشانرا ازخان ومان بیفکنید . « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » ـ یعنی اقررتم انّ العهد حقٌّ فقبلتم ، پس آنکه اقرار دادید که آن عهد حق است وقبول کردید . و گفته اند که آن قوم که عهد ومیثاق باایشان رفت فرمان بجای آوردند پس فرزندان ایشان نافرمانی کردند وپیمان بشکستندو

رب‌العالمین گفت : ـ « وَ اَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » ـ و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شماعهد قبول کردند وبدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که باآن اقرار علم واثبات و یقین بود ، و اقرار آن بود که باآن علم و یقین نبود ، ازینجاست که منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت‌است باآن نبود واگر بجای نشهد ـ نقرّ ـ گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت : ـ

« ثُمَّ اَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلونَ اَنْفُسَكُمْ » یعنی یاهوءلاءِ ـ فاستغنی عن حرف النداءِ لدلالةالکلام علیه ، پس شما که فرزندان‌اید پیمان‌بشکستید وهم‌دینان‌خود رابکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید ، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید .

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ». « تَظاهَرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است ، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من‌الرجلین‌الاخرله ظهراً لتقوی به ویستند الیه . **سدی** گفت این آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد ، و جنگ‌ایشان در حرب **سمیر** گفتا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند و**اوس** و**خزرج** مشرکان ، پس **قریظه** با**اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین ، و با یکدیگرجنگ میکردند . وهر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگرغلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی ، تا از خان و مان بیفتادندی ، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند ، و می باز خریدندی اینست که رب‌العالمین گفت :

« وَ اِنْ يَأْتُوكُمْ اُسارى » ـ اُساری و اَسرى هردوخوانده‌اند ، اَسری بی الف قراءت **حمزه** است ، اُساری قراءت باقی « تُفادُوهُمْ » با الف قراءت **نافع** و**عاصم** و**کسائی**

و **یعقوب** است و « تَفْدُوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیراست و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه ـ و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْرَاجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی ـ تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتوکم اساری تفادوهم ـ گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنید که با یکدیگرهم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است برشما که چنین کنید . آنگه گفت ـ چون بشما اسیران آیند باز خرید وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . ورروا باشد که وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگر بشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کردهام برشما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتَابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » ـ بلختی از کتاب ایمان دارید ـ یعنی بفداء اسیران ـ و بلختی کافر میشید ـ یعنی بقتل و اخراج و تظاهر ـ « فَمَا جَزَاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْکُمْ » یا معشر الیهود « اِلَّا خِزْیٌ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُرَدُّونَ اِلٰی اَشَدِّ الْعَذَابِ » میگوید ـ ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیتْ از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم(۱) بر روی . و پس از آنك **قریضه** را کشتند و فرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام او کندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لَهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال ـ « وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بوبکر**

(۱) فروم ـ کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان ـ رشیدی)

و **یعقوب** است ، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید ـ وما الله بغافلٍ یا معشر المکذّبین بآیاته ، الجاحدین لرسوله ، من **الیهود** وغیرهم ، عما تعملون فی سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها .

« اولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيٰا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ » ـ ایشان آنند که دنیاء دنی بر آخرت رفیع بر گزیدند و خاسر و خاکسار کسی که دنیا گیرد وعقبی دهد . دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور ، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند . **مصطفی** ع گفت « من اَحبَّ دنیاه اَضرَّ بآخرته وَ مَنْ احبَّ آخرتَهُ اضرّ بدنیاه ، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی .

قوله تع : « وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ » ـ کتاب اینجا **توریة** است ، جای دیگر آنرا فرقان ـ و ضیاء ـ خواند و گفت ـ « و لقد آتینا **موسی** و **هرون** الفرقان وضیاء » فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد ، و ضیا که دلها بدان روشن گشت ، و سرها بدان آشنا . این همچنانست که در سورة المائده گفت « انّا انزلنا التوریة فیها هدیً و نورٌ » ـ گفته‌اند که چون الله تع **توریة** به **موسی** فرو فرستاد ، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً ، و **موسی** رابرداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان ، **موسی** طاقت نداشت ، رب‌العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند پس بهر حرفی فرشته فرستاد ، هم نتوانستند که تیسیر ربانی نبود با ایشان ، پس الله تع بر **موسی** آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن آن و کار کردن بدان ، الله تع ایشانرا مثل زد و گفت ، « مثل الذین حملوا **التوریة** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً » گفت ایشانرا که فرمودند تا **توریة** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خر را زان چه سود که دانش ندارد ، همین است صفت جهودان که **توریة** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده .

« وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ پس از **موسی** پیغمبرانرا فرستادیم فـرا پی یکدیگر داشته ، وازپی ایشان **عیسی** بن **مریم** ، این همچنانست که جای دیگر گفت « ثم قفیناعلی آثارهم برسلنا » پس از **نوح** که پدرهمه خلق بود ، و**ابراهیم** که پدر**عرب** بود ، و **عبرانیان** ، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان ـ چون **اسمعیل** و**اسحق** و**یعقوب** و**عیص** و**ایوب** و**روبیل** و **شمعون** و**یوسف** و **ابن یامین** و**اسباط** و**موسی** و **هرون** و **داود** و **سلیمان** و **زکریا** و **یحیی** .

« وَ آتَيْنا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » ـ وازپس ایشان **عیسی** فرستادیم ، واو را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا ، چون مرغ از گـل برآوردن ، و باد در آن دمیدن ، تا مرغی می‌گشت بفرمان خـدای عزّوجل و هوالخفاش ، و نابینای مادر زاد روشن گـردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن ، و زنده گردانیدن مرده . گـفته‌اند چهـار کس را از فرزندان **آدم** زنده کرد پس از مردگی ایشان : ـ **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال ـ قیل **لعیسی** بن **مریم** احی لنا **سام بن نوح** ، قال ـ اورنی قبره ، فاروه فقام ع ، فقال ـ یا **سام بن نوح** احی باذن‌الله عزوجل ، فلم یخرج ثم قالها الثانیة ، فاذاً شق راسه ولحیته ابیض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انـه من الله عزوجل . فشاب لها شقی ، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت ، فقال مذ کم سنة ٍ مت ؟ قال ـ منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عنی سکرة الموت »

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » ـ ای **جبرئیل** ـ ابن **کثیر** هرجا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند ، گفته‌اندکه روح **جبرئیل** است وسمی به لانّه ینزل بما یحیی‌به و یستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین الله عزوجل له روحاً من غیر ولادة والدووالدة ، و **عیسی** را هم باین معنی ـ روح‌الله ـ خوانند. **شعبی** گفت **عیسی** بر**جبرئیل** رسیدگفت ـ السلام علیك یاروح القدس ـ **جبرئیل** گفت وعلیك یا روح‌الله ـ مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند ، و این اضافه بر سبیل تخصیص وتکریم است ، وگفته اند تأیید **عیسی** به **جبرئیل** آن بودکه **عیسی** نیرو گرفت

بجان پاك از دهن **جبرئيل** که در **مریم** دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد، و گفته‌اند ـ که **جبرئیل** درهمه حال قرین وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان. قال **یزید بن میسرة** ـ لم یفارقهُ ساعةً ولم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. **ابن عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی «وَ اَیَّدْناهُ بِروحِ الْقُدُسِ» آنست که ویرا نام اعظم درآموختیم تا مرده بدان زنده میگردانید، وخلق را بدان عجائب معجزات می نمود، پس باین قول **روح القدس** اسم اعظم است، **ابن زید** گفت: ـ روح القدس **انجیل** است، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند، و ذلك فی قوله «اوحینا الیك روحاً من امرنا».

باز خطاب جهودان درگرفت ـ «اَفَکُلَّما جاءَکُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُکُمْ اِسْتَکْبَرْتُمْ فَفَریقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَریقاً تَقْتُلونَ» ـ پس از آنك پیغامبرانرا فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، ونشانهای روشن نمودند، شما راست راه وراست کار نگشتید، هرگه که پیغامبری آید بشما نه بروفق دل خواست و هواء شما، گردن می کشید وننك دارید که بوی ایمان آرید پس قومیرا دروغ زن گیرید چون **عیسی** و **محمد** ع، وقومی را میکشید چنانك **یحیی** و **زکریا** و **شعیا** وغیرهم. قال **عبدالله ابن مسعود** ـ کانت **بنو اسرائیل** تقتل فی الیوم سبعین نبیاً ویقوم سوق بقلهم من آخر النهار

«وَ قالوا قُلوبُنا غُلْفٌ» ـ جهودان گفتند برطریق استهزاء و انکار که دلهای ما در غلاف است از آنچه تو میگوئی، جای دیگر گفت ـ «وقالوا قلوبنا فی اکنّةٍ مما تدعونا الیه» ـ دلهای ما درپوشش است اکنّة وغلف یکی بود، کنان وغلاف هردو بیك معنی اند. مشرکان وجهودان این سخن فراوان گفته‌اند وبدان نومیدان کردن **رسول خدا** خواسته‌اند، که ماترا به پیغامبری نمیدانیم، وفرا آنچه تو آوردی نه می بینیم، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای ما خود پیرایهٔ دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شریعت اسلام بی نیاز میدیدند. و معنی دیگر گفته اند باین قراءت ـ یعنی که دلهای ما پیرایهٔ

حکمت است و دانش ، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد ، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می‌نکند ، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی وحق، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان .

رب‌العالمین گفت « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ نچنانست که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم . جای دیگر گفت « بل طبع‌الله علیها بکفرهم» « وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون » ـ مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود ، وجهل و کفراز آن بیرون نیاید ـ ازآنست که نمیدانند ودرنمی‌یابند . ـ بل ـ حرف عطف است که در سیاق حجد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست ، فکانه قال « وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ » ـ ولیس کذلك « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ » ـ اینرا سه معنی گفته‌اند : ـ یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ » یعنی انـدکی از این جهودان گرویدند چون **عبد الله سلام** واصحاب وی . معنی دیگر ـ فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره ـ باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند ، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت : «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله» . سدیگر معنی ـ لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً ، ـ اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم و بیش هیچ در دین نمی‌آیند .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ » الآية ـ سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند ، و درخون و مال ایشان سعی کنند ، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند ، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که **مصطفی** ع گفت : « المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده» و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی‌جای ایشان‌آتش سوزان . یقول‌الله تعـ : ـ «ألالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء‌الدار » « تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم » « ویوم

یعضّ الظالم علی یدیه » « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » «والظالمون مالهم من ولیّ ولانصیر». ودر **قرآن** فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان. روی انّ **داود** ع نظر الی منجل من نار یهوی بین السماء و الارض، فقال یارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم. وقال **سعید بن المسیب** : «لاتملؤ اعینکم من اعوان الظلمة الاّ بانکارٍ من قلوبکم، لکیلاتحبط اعمالکم الصالحة». وقال **الحسن** ـ من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان یعصی الله عزوجل، الظالم والمعیّن علی الظلم والمحبّ له سواء.» وقال **النبی** صلعم: « قال الله تع لاتدخلوا بیتاً من بیوتی ولاحدٍ من عبادی عند اَحدٍ منکم ظلامةٌ فانّی العنه مادام قائماً یصلّی حتی یردّ تلك الظلامة الی اهلها. و قال صلعم ـ لایقفن احدکم علی رجلٍ یقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من الله علی من یحضره اذالم یدفعوا عنه. وقال **ابو الدرداء** « ایاك و دعوات المظلوم فانهنّ یصعدن الی الله تع کانهن شرارات نار. » وقال **النبی** صلعم : ـ «ایها النّاس اتقوا الله، فلایظلم مؤمنٌ مؤمناً الاّ انتقم الله من الظالم یوم القیمة وذلك اذا کان عزّوجل بالمرصاد، وهو القنطرة الاعلی من الصراط، یقول ـ وعزتی لایمرّ بی الیوم ظلم ظالم.

گفته‌اند این ظلم ظالم از حرص وی خیزد بر دنیا وراندن شهوات، که چون همگی وی دوستی دنیا بگرفت وشهوات بروی مستولی شد دل وی تاریك گردد، و رقت وسوز در وی نماند. پس شفقت برخیزد و برخلق خدا ظلم کند، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید، چنانك **مصطفی** ع گفت :ـ الظلم ظلمات یوم القیمة ـ نه یك ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسیار خواهد بود، چنانك امروز نه یك شهوتست بلکه شهوات بسیار است، پس چون سرهمه ظلم دوستی دنیا است هر کس که دوستی دنیا ازدل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود، و در دل وی رقت و سوز بماند، و برهمه خلق خدا مهربان بود، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد. چنانك **عیسی** ع کان یسیح ببعض بلاد **الشام** اذاً اشتد به المطر والرعد والبرق فجعل یطلب شیئاً یلجأ الیه، فرفعت له بخیمةٍ من بعید، فاتاها فاذاً فیها امراةٌ، فحادعنها فاذاً هو بکهف فی جبلٍ، فاتاه فاذاً فی الکهف اسدٌ، ثم قال ـ الهی جعلت لکل شیئٍ مأوئً ثم لم تجعل لی مأوئً، فاجابه الجلیل ـ مأواك عندی فی مستقر رحمتی، لازوّجنّك یوم القیمة

مأته حوراء ولاطعمنّك فی‌عرسك اربعة آلاف عام یومٌ منها کعمر الدنیا ، ولآمرنّ منادیاً ینادی - این الزهادفی دارالدنیا و راواعرس الزاهد - **عیسی** بن مریم ع - ثم انتم هؤلاء .

اهل معانی درین آیت لطیفه‌های نیکو گفته‌اند : یکی آنست که « تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » - اشارت میکند که شما بعمل ناپسندیده وفعل نکوهیده خودرا در گرداب عقوبت می اوکنید و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است ، یعنی مکنید چنین و تن خود را بدست خویش مکشید ، همانست که جای دیگر گفت « و لاتقتلوا انفسکم » .

و آنچه گفت : - « تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ » - اشارت میکند که شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرینش خویش می‌بگردانید ، و آنرا ضایع میگذارید ، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفریدند تا بدان عمل کند و بجای خویش استعمال نماید ، پس اگر تقصیر کند یانه برجای خویش استعمال کند از محل خویش بگردانیده باشد . راست چنان باشد که کسی را ازسرای خویش بیرون کنند .

و آنچه گفت : - « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ » - اشارت میکند که دیگرانرا راه می‌نمائید و خود گمراه میشوید ، دیگرانرا پند میدهید و خود پند می نه‌پذیرید . چنانك جای دیگر گفت « اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم » .

« أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ » - در **قرآن** نظائر این فراوانست منها قوله تع : - « ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنّوابها » « اخلد الی الارض واتبع هواه و آثر الحیوة الدنیا » « بل تؤثرون الحیوة الدنیا » میگوید ایشان که دنیاخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی اختیار کنند « فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » عذاب ایشانرا پایان پدید نکنند ، وآن عذاب بریشان سبك نکنند نه دردنیا ونه در عقبی ، دردنیا عذاب ایشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس امّاره - وهوالمشارالیه بقوله - « انّما یریدالله لیعذّبهم بها فی الحیوة الدنیا » - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست، تا در آن غایت خفتی پدید آید.

آنگه گفت « وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی : - در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید « ما اغنی عنّی مالیه »، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت : - « من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً ».

« وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ » - اشارتست بنواخت **موسی بن عمران**. میگوید ویرا کتاب توریة دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان، ضیاء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مریدان.

آنگه گفت « وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده : - **آدم** را در خلقت کرامت، **ادریس** را زندگانی تا قیامت، **نوح** را اجابت دعوت، **ابراهیم** را خلعت خلت، **اسمعیل** را فدا کبش بکرامت، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت، **موسی** را مکالمت بی واسطه، پیغامبرمارا سید اهل زمین وسما را، مهتر و پیش رو انبیا را، هرچه جمله پیغامبرانرا داد از نواخت و کرامت آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت، وانگه اورا بریشان افزونی وبرتری داد. اگر **آدم** را درخلقت کرامت بود که ید صنعت الله بوی رسید، **مصطفی** را همین نواخت بود وبر آدم فضل داشت، که آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت ومؤانست بود، که ید صنعت حق بوی رسید. چنانك درخبرست : - فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ - واگر **ادریس** را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود، که الله گفت « فکان قاب قوسین اوادنی ».

واگر **نوح** را بر کشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی هلاك گردانید، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود، و نام وی **حبیب** نهاد، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هام راز بود و هام گفتار وهام‌دیدار، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتهٔ مقرّب راوران اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را در آن‌جای، چنانك گفت «لی مع‌الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل».

مقامٌ لدی سدرة المنتهی — لاحمد لاشكّ للمصطفی
فقد كان بالقرب من ربّه — علی قاب قوسین لما دَنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی — من الرسل فی سالفٍ من وریٰ

«اَفَکُلَّما جاءَکُمْ رَسُولٌ» ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان بازآورد گفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق آشکارا کردند، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند، لاجرم بدسرانجامی که سرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست. **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل نبیّاً و علی من قتله نبیٌّ» ـ وقال «کل ذنب عسی‌الله ان یغفره الامن مات مشرکاً، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً» و قال ع ـ «لَزَوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشترکوافی دم مؤمن لاکبّهم الله فی النار، یجیٔ المقتولُ بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی‌حتی یدنیه من‌العرش.»

«وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ» ـ اشارت آیت آنست که دل بیگانگان درپردهٔ شقاوت است رب‌العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد، و رقم نابایست بروی کشد، ازاول دل وی‌سخت گرداند. چنانك گفت «ثم قست‌قلوبکم من‌بعد ذلك» ـ پس سیاه گرداند ـ «کلا بل رانَ علی قلوبهم» پس غاشیهٔ بی‌دولتی بسر او در کشد ـ «قُلُوبُنا غُلْفٌ» پس قفل بیگانگی برآن زند ـ «ام علی قلوب‌اقفالها» ـ پس بمهر نومیدی ختم کند،

« ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » ـ آنگه بسکّه جدائی ضرب کند ـ « بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم » ـ آنگه بیکبارگی واخودش برگرداند ـ و نقلب افئدتهم » . آنگه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم ـ « اولئك‌الذین لم یردالله ان یطهر علی قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته .

النوبة الاولی قوله تع : « وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ » ـ و چون بایشان آمد نامهٔ « « مِنْ عِنْدِاللّهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوارگیر و گواه « لِما مَعَهُمْ » توریة را که بایشانست « وَکانُوامِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « یَسْتَفْتِحونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَی الَّذینَ کَفَروا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « کَفَروا بِه » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الْکافِرینَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا بر کافران .

« بِئْسَمااشْتَرَوْا بِه اَنْفُسَهُمْ » ـ بیدچیزی خویشتن بفروختند « اَنْ یَکْفُروا » که کافر میشوند « بِما اَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْیاً » حسد را « اَنْ یُنَزِّلَ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه » برآن که خواهد از رهیگان(۱) خویش « فَباؤُا بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز گشتند « عَلی غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ ۹۰ » وکافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَاِذا قیلَ لَهُمْ » ـ وچون‌ایشانرا گویند . « آمِنُوا » بگروید « بِما اَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالُوا » بجواب گفتند ـ « نُؤْمِنُ بِما اُنْزِلَ عَلَیْنا » ایمان بدان آریم که برمافرستادند ، « وَیَکْفُرونَ » وکافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیگان فی نسخة الف ، بندگان فی سخة ج .

جز زان است « وَهُوَ الْحَقُّ » و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست ، « مُصَدِّقاً لِمٰا مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آنچه باایشان است از **توریة** « قُلْ » رسول من گوی ایشانرا « فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِیاءَاللّٰهِ » چرا پیغامبران الله را می کشید ؟ « مِنْ قَبْلُ » از پیش ما « اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۹۱ » اگر بفرستادهٔ من گروید گانید .

« وَ لَقَدْ جٰاءَکُمْ مُوسٰی » ـ بدرستی که آمد بشما **موسی** « بِالْبَیِّنٰاتِ » ب پیغامهای روشن ونشانهای راست ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه‌گوساله‌را بخدائی گرفتید « مِنْ بَعْدِهِ » پس غایب شدن**موسی**ورفتن وی‌به **طور** « وَ اَنْتُمْ ظٰالِمُونَ ۹۲ » و شمااید بچنان ستم بر خود ستمکاران .

« وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِیثٰاقَکُمْ » ـ وپیمان ستدیم ازشما « وَرَفَعْنٰا فَوقَکُمُ الطُّورَ » و کوه زبرشما برداشتیم ، « خُذُوا مٰا آتَیْنٰاکُمْ » گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم « بِقُوَّةٍ » بعزم راست و تصدیق درست ، « وَاسْمَعُوا » وپیغام نیوشیدوپذیرید ، « قٰالُوا سَمِعْنٰا » گفتند شنیدیم « وَ عَصَیْنٰا » و نافرمان شدیم ، « وَ اُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمْ » و در دلهای ایشان دادند « الْعِجْلَ » دوستی گوساله « بِکُفْرِهِمْ » از کافردلی‌ایشان « قُلْ » رسول من گوی « بِئْسَمٰا یَأْمُرُکُمْ بِهِ اِیمٰانُکُمْ » بـه بد چیزی میفرماید ایمان شما را « اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۹۳ » اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید .

النوبة الثانیة ـ قوله تعم : « وَلَمّٰا جٰاءَهُمْ کِتٰابٌ مِنْ عِنْدَاللّٰهِ » ـ کتاب اینجا **قرآن** است میگوید چون کتاب ما **قرآن** با **محمد** بایشان آمد ، کتابی کـه موافق **توریة** و انجیل است ، از آن روی که دربیان اصول دین خداوند همه یکسان‌اند وموافق یکدیگر . و الیه‌الاشارة بقوله عزوجل « شرع لکم من‌الدّین ما وصی به نوحاً » الآیه و گفته‌اند « مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ » معنی آنست‌که **قرآن** راست دارنده واستوارگیرنده

تورية است که در **تورية** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» - حقيقة الفتح النصرة، وهو علي ضربين من دينيٍ و دنيويٍّ. فتح. بر دوقسم است: - یکی آنست که الله تعم بنده را نصرت میدهد در کار دینی تادر علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تعم «انا فتحنا لك فتحاً مبيناً» و بقوله تعم «عسى الله ان يأتي بالفتح او امرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشارة بقوله تعم - «فلمّا نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كلّ شيء». اما سبب نزول این آیت آن بود که **سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی وگفتندی - اللهم انا نستنصرك بالنبي **محمد** عبدك ورسولك نزلنا هذا البلد ننتظر زمان الخروج فننصره - بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهرمنتظر پیغمبر آخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون آید واورا یارباشیم ونصرت‌دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب‌العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان آمد آنچه شناخته بودند و دانسته و از کتاب خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندهٔ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمةبن سلام از **بدریان** بود گفت - جهودی بنزدیك ما بود گفت: «اظلّكم زمان نبيّ الحرم الذي يركب البعير، ويلبس الشملة(۱)، يأكل الكسرة، ويقبل الهدية، ولا

(۱) الشملة - كساء واسع يشتمل به - جمعه شملات. (المنجد)

يأكل الصدقة .» اينك روزگار پيغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بيرون آمدن وی دررسيد آن پيغامبر که تنگ ندارد و بر شتر نشيند و شمله در پوشد، و نان ريزه پيش نهد و بخورد ، و هديه قبول کند ، و از صدقه هيچ نخورد . و آنگه گفت ـ و ان يكن منكم احدٌ يدرك فهذا . و اشار اليه ـ اگر کسی از شما اورا دريابد اين مرد باشد يعنى **سلمة**، قال **سلمة** فلم يلبث ان قدم رسول الله ص ، قلنا له ـ والله انّه لهو ؟ قال ـ نعم و لكنى لاادع اليهوديّة سلمة گفت بسی بر نيامد که **رسول** خدا بما آمد و پيغام حق آورد ، و ما گفتيم آن جهود را که والله اين پيغامبر آنست که تو گفتی وجزوی نيست ، جهود گفت آری هموست که من گفتم ، ولكن من دين جهودی بنگذارم .

صفيه بنت **حيى** بن **اخطب** گفت : که چون **مصطفى** ع در **مدينه** آمد پدرم **حيى** بن **اخطب** و عمّ من ابو ياسر اخطب هر دو بامداد بغلس(1) بيرون شدند بقصد آن تا بدانند که **محمد** پيغامبر هست يا نه . گفت ـ بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته و کوفته غمناك و حزين ، و ايشان مرا می نواختندی نيك هربار ، آن ساعت که پيش ايشان رفتم بر عادت خويش وبمن التفات می نکردند ، و هيچ مرا نمی نواختند ، و از اندوه ودلتنگی پروای من خود نداشتند . آنکه **بوياسر** به پدرم **حيى** ميگفت ـ « أهوهو ؟ . گوئی او اوست ؟ پدرم گفت ـ « نعم والله ـ قال و تعرفه و تغشته؟ قال ـ نعم ، قال ـ فما فی نفسك منه ؟ قال عداوته . والله ما بقيت .

رب العالمين ايشانرا گفت « فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكافِرِينَ » ـ لعنت خدای بر کافران ، و لعنت راندن باشد و نا پذيرفتن ، چون ايشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش که ايشانرا بودهيچ سود نداشت . «من قعد به جدّه لم ينهض به جدّه» کار جدّ ازلی دارد نه جدّ حالی ، آنجا که عنايتست پيروزی راچه نهايت است ، جهودان که معرفت ودانش داشتند چون عنايت با ايشان نبود آن معرفت ايشان را وبال بود ، وسبب عقوبت و نکال بود . لعنت خداوند بر ايشان وخشم برسر خشم جزاء ايشان ، وصعاليك المهاجرين نادان

(1) الغلس ـ ظلمة آخر الليل ، جمعه (غلاس)

فرا سر کتاب و سنت شدند ، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجائی رسید که **مصطفی** ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن . درخبرست که - کان یستفتح بصعالیك المهاجرین - و صعالیك المهاجرین ایشانند که **رسول** خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که **ثوبان** روایت کرد - قال قال **رسول الله** صلعم - « حوضٌ مابینَ **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل ، من شرب منه شربةً لا یظمأُ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین . قلنا - و مـن هم یا **رسول الله** ؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوجّون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم . »

« بِئْسَمَا اشْتَرَوا » الآیه - بئسَ یستعمل فی مجموع المذّام کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد ، و معناه - بئسما با عوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر **بالقران** ــ به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند ، که به **قران** کافر شدند . رب العالمین آنچه کردند ببغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان **اسمعیل** دادیم نه بفرزندان **اسحق** ، ذلك فضل الله یؤتیه مـن یشاء ، این نبـوت و رسالت فضل و کرم خداوندست ، آن کس را دهد که خود خواهد . وقال تعم « الله اعلم حیث یجعل رسالته » و معنی - بغی - حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان ، آنرا کـه حسد بیو کند هیچ عبـادت و طاعت اورا بر ندارد . « الحسد یا کل الحسنات کما تا کل النار الحطب » . **ابلیس** افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد ، و زلّت **آدم** که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت ، وکاروی آسان شـد ، **انس مالك** گفت - **مصطفی** ع با یاران نشسته بود گفت : « یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة » هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید ، مردی انصاری درآمدو نعلین در دست چپ داشت و آب ازمحاسن وی قطره قطره می‌افتاد ، ازتجدید وضوء ، آن روز گذشت ، دیگر روز **مصطفی** ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بـر آن صفت ، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت . **عبدالله عمرو عاص** گفت - من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم ، وسه شب با وی بماندم ، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم ، ندیدم از وی عمل بسیار ، اما اندرمیانهٔ شب هر گه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی ، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی . پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است ؟ قال ـ لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من المسلمین، ولااحسده علی خیرٍ اعطاه الله ایاه . قال له **عبدالله** ـ هذا الذی بلغك وهی الّتی لا نطیق .

« فَباؤُا بِغَضَبٍ عَلٰی غَضَبٍ » ـ دوخشم خداوند بریشان : یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند ، و دیگر آنك به **محمد** کافر شدند . **سدی** گفت ـ یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند ، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند . و گفته‌اند : یك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند ، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولة » ـ ید خداوند بسته است ، که روزی برما تنگ کرده است ، و نبوت ازما باز گرفته ، رب‌العالمین گفت « غلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی ، مگر اندکی ، « وَلُعِنوا بِما قالوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند ، آنکه گفت ـ « بل یداه مبسوطتان ـ » بلکه دو دست خداوند گشاده است ، نفقه میکند چنانك خواهد ، ید اثبات کرد و غلّ نفی کرد . وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که‌گفت ـ یدالله ملئاً لاتغیضها نفقةٌ سحاءَ اللیل والنّهار . أرأیتم ما انفق منذ خلق السموات‌والارض ؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه ، وعرشه علی‌الماء ، و بیده‌الاخری‌المیزان یخفض ویرفع . آنگه گفت « وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ » ـ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است ، نه اخزاء و اهانت . « عَذابٌ مُهینٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند ، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی ، وانگه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی.

«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا» ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به **قرآن** که به **محمد** فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان **عبری** یعنی **توریة**.

«وَ يَكْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ» ـ ای بماسواه، وبهر چه بیرون از **توریة** است کافر میشوند. الله تع ایشانرا باین گفت دروغ زن کرد گفت.

«قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلمَ رضیتم بقتل الانبیاء؟ اگر به **توریة** ایمان دارید در **توریة** کجاست که پیغامبرانرا کشید؟ وچرا کشید ایشانرا؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند، و پدرانرا بدان معنی دشمن می نگرفتند. و لو کانوا مؤمنون بالله و النبیّ و ما انزل الیه ما اتّخذوهم اولیاء، و به قال **النبی** ع ـ من حضر معصیةً فکرهها کان کمن غاب عنها، ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها.

«وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ» ـ این همچنانست که جای دیگر گفت «قد جئتکم ببیّنة من ربکم» ـ **موسی** گفت: ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست‌آوردم وآن نشانها نُه بودند، چنانك درسورة‌النمل بیان‌کرد: ـ «فی تسع آیات الی **فرعون** و قومه» و تفصیل آن درسورةالاعراف است ـ وهی‌العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص‌الثمرات. اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت «و لقد آتینا **موسی** تسع آیات بیّنات» آن نه آیت دیگر بود جزازین که از پیغام حق به **بنی‌اسرائیل** آورد ـ وهی‌ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا، ولا تزنوا، ولا تقتلوا النفس‌التی حرّم‌الله الّا بالحق، ولا تسحروا، ولاتقربوا مال‌الیتیم، ولا تسعوا ببریءٍ الی‌السلطان، ولاتعدوا فی‌السّبت ولا تأکلوا الربوا.

«وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ

ظالِمُونَ » - **موسی** پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعدهٔ را که الله تعم او را داده بود، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند. رب‌العالمین گفت اگر آن گفت شماراست که « نُؤْمِنُ بِمٰا أُنْزِلَ عَلَيْنا » - پس چرا گوساله پرست‌شدید ودر کتاب **تورية** شمارا ازشرك نهی کرده‌ام وبتوحید فرموده، اینست ستم عظیم و بیدادگران که شما برخود میکنید.

« وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ وَ رَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » - این عهد وپیمان آخرست نه‌پیمان‌اول، و باهرقومی ازفرزندان **آدم** دوپیمان رفته‌است ودوعهد بریشان گرفته‌اند یکی روزمیثاق‌خداوند عزوجل ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی ؟ » آن عهد اول است. وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که «اعبدوا الله ولاتشرکوا به شيئاً» - وعهد **موسی** باقوم خودآن بودکه من شما را کتاب‌آوردم بپذیرید و بآن کارکنید. پس‌چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب‌العالمین کوهی‌را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد.

و گفتند ایشانرا که « إِسْمَعُوا » - ای افهموا، وقیل اعقلوا و عملوا به - معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید، و بآن کار کنید. ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آنگه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنگه بمرکز عقل رسد تادریابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده بدان عمل آرد، پس رتبت‌اول‌سماع است و رتبت آخر عمل. آنکس که تفسیر « إِسْمَعُوا » - اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که - افهموا - معنی نهاد یا - اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد.

« قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنا » - چون‌ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنیدایشان جواب دادند که «سَمِعْنٰاوَعَصَيْنا» - یعنی که بزبان گفتند «سَمِعْنا» امّا بدل گفتند « عَصَيْنا ». **وهب‌منبه** گفت : - در **تورية** خوانده‌ام که رب‌العالمین گفت « یا عبادی

المذنبین الخاطئین الغافلین ، کم الی کم ؟ کم و کم اقیل عثراتکم عثرةً بعد عثرةٍ ؟ و کم اعفو عن فضایحکم وسوآتکم ؟ فضیحةً بعد فضیحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و کم و کم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ماهو خیر لکم ؟ ولا اسلبکم نعمائی ولا اهتك عنکم استاری ؟ ثم قال - سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

وَ أُشْرِبوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » - ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم . **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودند آنگه دردریا بپرا کندند ، ایشان در آن آب افتادند و نهمار(١) از آن میخوردند تا آن رویهاشان زرد گشت « بِکُفْرِهِمْ » ای فعل الله ذلك بهم عقوبةً لکفرهم ، کقوله - « بل طبع الله علیها بکفرهم » یکی از بزرگـان دین گفت : عجل **بنی اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیاء شوم است و دوستی آن شرك کهین .

« قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » - این تکذیب جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » میگوید - پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** بید چیزی میفرماید که کافر شدید به **قرآن** و به **محمد** ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » - یعنی لو کنتم مؤمنین ما عبدتم العجل و انما یعنی بذلك آباءهم ، فانهم عبدوا العجل ، یقول الله تع کذلك معاشر **الیهود** والمخاطبین - لو کنتم مؤمنین بما انزل علیکم ما کذّبتم **محمداً** صلعم .

النوبة الثالثه - قوله تعالی : « وَلَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ » - آمد بایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که از قطیعت امان است ،

(١) نهمار - بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است ، شفاء دل بیماران است ، و آسایش جان اندوهگنان ، رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان ، این نامه بوی داد تا او را یادگار بود و غمگسار ، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و کتبت حولی لاتفارق مضجعی   و فیها شفاء للّذی انا کاتم

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند ، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند ، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته ، و بوی نصرت خواسته . و اگر کافران **قریش** و مشرکان **مکه** بودند - از آن پیش که علم نبوت بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم و عزیز و محترم بود ، امانتها بنزدیك وی می نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند ، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد ، آن کار دیگر گون گشت ، دوست برنگ دشمن شد تیرملامت در وی انداختند ، ساحر و شاعرش نام نهادند ، دیوانه و سرگشته اش خواندند .

اشاعوا لنا فی الحیّ اشنعَ قصّةٍ   و کانوالنا سلماً فصار وا لناحرباً

چه زبان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند ، و رب العالمین او را بشیر ونذیر خواند ! چه زبان داشت او را چون گفتند "ضال است وغبی" ، و رب العالمین گفت **رسول** است و نبی" !

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ   و کان فی فقرٍ من الیسار

آثر عندی من اخی و جاری ،

دوست دوست پسند باید نه شهر پسند ، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند ، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند . و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند ، و کیف لا و **القرآن** یقول - « فاوحی الی عبده ما اوحی » - آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار.

ای ماه برآمدی و تابان گشتی — گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی — ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان - جوهرهُ صفوی‌ٌ، کلامه نبوّی، حکمه‌علوی‌ٌ، عبارته عربی‌ٌ، لامشرقی‌ٌ ولامغربی‌ٌ، حسبه‌ابوی‌ٌ، رفیقهُ ربوی‌ٌ، صاحبه اموی‌ٌ، ماخرجَ من میم **محمد**، و ما دخل فی‌حائه احدٌ.

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید، که « مازاغ‌البصر و ماطغی » - زهی کرامت و رتبت! زهی شرف و فضیلت! زهی علو ورفعت! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام؟ عز سماوی و فر خدائی؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرهٔ دولت او ناضر، شرف او مستعلی، و حکم او مستولی، درین گیتی نوای وی، در هفت آسمان آوای وی، درهر دلی از وی چراغی، برهرزبانی ازوی داغی، در هرسری ازوی نوائی درهر سینهٔ ازوی‌لوائی، درهر دلی ویرا جایی، راهش پرنور، و گفت و کردش بانور، و خلق و خویش از نور، و خود نورٌ علی نور.

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا — نیست‌دارالملك‌جزرخساروزلف**مصطفی**
روی‌وموی‌ش‌گر بصحرا ناوریدی‌قهرولطف — کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَ لَقَدْ جاءَکُمْ موسی بِالْبَیِّناتِ » - الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد، و خلعت کرامت یافت، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت، وحی آمد بوی که - یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوصید خواهیم کرد، پیغام ما به‌**بنی اسرائیل** رسان، و نعمت ومنت ما دریاد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهانیان

جلوه کرد و گفت ـ « وَ لَقَدْ جاءَكُمْ موسی بِالْبَيِّناتِ » ـ **موسی** گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ **وهب‌منبه** گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که ـ « یابن **عمران** ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ اذخلقتکم فاحسنتُ صور کم ؟ ومن کان شفیعکم اِلیّ اذمننتُ علیکم بالاسلام . أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم ؟ امّن القی الرحمة والرأفة فی قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی علیکم قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمردّون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی ، و ان الملائکة لتنادی ـ یاحلیم ! ما احلمك عن الظالمین ! یا **موسی** ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ یا **موسی** کم یشکر کرامُ الحفظة الی عبدی فآمُرهم بالصبر واقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا **بن عمران** ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة . یابن عمران ! عندالشدائد یدعوننی و ینسوننی عندالرخاء . یابنی آدم ! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون ، واکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة ، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ ـ الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة الاولی ـ قوله تعم :ـ « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ كانَتْ لَكُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی درآن شماراست « عِنْدَاللّٰه » نزدیك خداوند « خالِصَةً مِنْ دونِ النّاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوا الْمَوتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ۹۴ » اگر می راست گوئید .

« وَلَنْ يَتَمَنَّوه » ـ و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَيْديهِمْ » بآنچه میدانند که پیش فرافرستادند از کردبد ، « وَاللّٰهُ عَليمٌ بِالظّالِمينَ ۹۵ » والله داناست بآن ستمکاران بر خویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النّاسِ » حریصتر مردمان « عَلٰی حَیٰوةٍ » برزندگانی ، « وَمِنَ الَّذینَ اَشْرَكُوا »وگبرکان‌هم « یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگراورا هزارسال‌عمردراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ یُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّٰهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ والله بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول من گوی، « مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْریلَ » هر که دشمن است **جبرئیل** را ، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ »خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّٰهِ » بدستوری الله‌آمد ، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَیْنَ یَدَیْهِ » هر کتاب را که پیش او فرودآمد و« هُدًی » وراهنمونی« وَ بُشْرٰی لِلْمُؤْمِنینَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا.

« مَنْ كانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ » هر که دشمنست خدایرا« وَمَلٰائِكَتِهِ » وفریشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ» وفرستادگان ویرا ، « وَجِبْریلَ وَمیكالَ » و **جبرئیل و میکائیل** را « فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرینَ ۹۸ » الله دشمنست آن کافرانرا که دشمن ایشانند.

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ » وما فرستادیم برتو« آیاتٍ بَیِّناتٍ » سخنهای‌روشن هویدا و راست ، « وَما یَكْفُرُ بِها » وکافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند.

« اَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش‌هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیو کنند وبشکنندآن‌پیمان‌را« فَریقٌ مِنْهُمْ » گروهی‌ازیشان« بَلْ اَكْثَرُهُمْ لٰا یُؤْمِنُونَ ۱۰۰» بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند.

« وَلَمّا جاءَهُمْ » وآنگه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللّٰه » فرستادهٔ از نزدیك خداوند« مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » استوارگیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیوکند « فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ اوتُوا الْكِتابَ » گروهی‌ازیشان که **توریة** دادند ایشانرا ، « كِتابَ اللّٰهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای ـ **توریة** ـ پس‌پشت‌انداختند « كَأَنَّهُمْ لايَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **توریة** سخن خدا است .

« وَاتَّبَعُوا » وانگه پس‌روی کردند« ماتَتْلُواالشَّياطِينُ »آن‌چیز را که‌شیاطین خواندند « عَلى » برعهد « مُلْكِ سليمان » ودرزمان او « وَما كَفَرَ سُلَيْمانُ »وهر گز **سليمان** کافر نبود « وَلٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ »جادوی درمردمان میآموزند.« وَما اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد برآن دو فریشته ، « **ببابل** » شهر **بابل** « **هروت و مروت** » نام‌آن دو فرشته هروت و ماروت ،« وَما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتّى يَقُولا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ » ماآزمون خلق ایم ازخدای ، « فَلا تَكْفُرْ »کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما » ومی‌آموزند ازآن دو فریشته ، « ما يُفَرِّقُونَ بِهِ »چیزی که بـا آن جدائی کنند « بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ » میانهٔ مرد و جفت وی ، « وَما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی‌او کنند « اِلّا بِاِذْنِ اللّٰهِ » مگر بخواست خدای « وَيَتَعَلَّمُونَ » ومی‌آموزند « مايَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید، « وَلا يَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید، « وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانسته‌اند « لَمَنِ اشْتَراهُ »که‌هرکه سحر راخرد وپسندد« ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ

مِنْ خلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ ، « وَلَبِئْسَ مٰا شَرَوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » وبید چیزی خویشتن‌را بفروختند. « لَوْ کانوا یَعلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَ لَو أَنَّهُمْ آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَاتَّقَوا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ عِنْدَاللهِ » پاداش ایشان از نزدیك خداوند به بودی « لَوْکانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید .

النوبة الثانیه ـ قوله تع « قُلْ اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُالآخِرَةِ عِنْدَاللهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوا الْموتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمد که جهودان میگفتند ـ « لن یدخل الجنة اِلّا من کان هوداً او نصاری » در بهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تع گفت « تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ » اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای **رسول** من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید. ایشان گفتند « نحن ابناءُ الله و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد . رب‌العالمین گفت ـ پیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن و بهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید .

الله تع گفت :ـ « وَلَنْ یَتَمَنَّوهُ اَبَداً بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بد و گفتار بیهوده در کار **محمد** صلعم ، و پوشیدن نعت و صفت وی . قال **النبی** « لو تمنّوا الموت لغص کل انسانٍ منهم بریقةٍ وما بقی یهودیٌ علی وجه الارض الّا مات » . معنی دیگر گفته‌اند از **ابن عباس** ـ « فَتَمَنَّوا الْموتَ » ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابوا ذلك » نکردند وسروا زدند که دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند .

پس رب العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن برمخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم را گوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند . روی **ابوذر** رض قال قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاءِ حتی یری الحیّ المیتَ علی اعواده ـ فیقول لیتنی کنت مکان هذا ، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم ؟ فیقول کائنٌ ما کان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را برجنازه بیند گوید ای کاشك بجای اومن بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهد که بهرچه میرود بهر صفت که هست ! این ازآن گوید که بلاها و فتنه ها و بی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و بااین همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کند ومرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلعم : ـ « لا یتمنّن احد کم الموت لضرٍّ نزل به ولکن لیقل اللّهمّ احینی مـا کانت الحیوة خیراً لی ، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیراً لی .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النَّاسِ عَلٰی حَيٰوةٍ . » ـ **ابن عباس** گفت ـ این کنایت ازجهودان « وَ مِنَ الَّذِينَ اَشْرَكُوا . . » کنایت از گبران ، میگوید ـ جهودان ازهمه مردمان بر زندگانی حریص تراند و از گبران هم حریص اند ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است وآن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحیة لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته، و کهینه بر مهینه، و نفـر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همـه کفایت باشد. همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بـر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است - که در خبراست - «اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هر گه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیرد که مصطفی ع گفت - «اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه.» و همچنانك در جمع مسلمانان شـود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند. که لفظ خبر است «لیست الاولی باحق من الآخرة». و جهد کند کـه بابتدا سلام کند کـه مصطفی ع گفت «اِنّ اولی النّاس باللّه من بدأ بالسلام» و سلام آشکارا کند که مصطفی ع گفت - «اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلواالجنة بسلام». و سلام تمام کند چنانك گویـد - سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید «و علیك‌السلام و رحمةاللّه و برکاته» مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید - علیکم - و برین نیفزاید. و یکی بر مصطفی صلعم سلام کرد و گفت علیك‌السلام یا رسوال‌اللّه - رسول خدا گفت - چنین مگوی کـه این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که مصطفی ع گفت «لیس مِنّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع وتسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ» اما ثواب سلام کردن بر مسلمانان آنست که مصطفی گفت - «مامن مسلمین یسلّمُ احدُهما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه، لا یأخذ بیده الاّ اللّه فیفترقان حتی یغفر لهما.». وعن عمران بن حصین «اَنّ رجلاً جاءَ النبی صلعم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال النبی ع عشرً - ثم جاءَ آخرٌ فقال - السلام علیکم و رحمةاللّه، فرد علیه فجلس فقال - عشرون - ثم جاءَ آخر فقال - السلام علیکم و رحمةاللّه و برکاته - فرد علیه فجلس فقال - ثلثون - وفی روایة الاخری ثم اتی آخرُ فقال السلام علیکم ورحمةاللّه و برکاته ومغفرته، فقال - اربعون - هکذا یکون الفضائل.

« یَوَدُّ أَحَدُهُمْ » ـ ضمیر با گبران است ، میگوید یکی ازین گبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی ، و ذلك لانّه لا یرجو بعثاً بعدالموت فهو یحب طول الحیوة ، و کذا الیهود لانهم عرفوا ما لهم فی الآخرة من الخزی لتضییع ما عندهم من العلم . » هر چند که حرص برد رازی عمر درنهاد وسرشت آدمیست ، وزینجا گفت **مصطفی** ع « یهرم ابن آدم ویشبّ منه اثنان ـ الحرص علی المال والحرص علی العمر » اما مؤمن که برستاخیز ایمان دارد و بدیدار خدای و نعیم جاودانه امید دارد امل دراز در پیش نگیرد ، و همیشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفی** ع **عبدالله بن عمر** را گفت « کن فی الدنیا کانك غریب اوعابر سبیل وعدّ نفسك فی اهل القبور ، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساءِ و اذا امسیت فلا تحدّث نفسك بالصباحِ ، و خذ من حیواتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك یاعبدالله لاتدری ما اسمك غداً . » وقال **یحیی بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من الموت ولا تستوحش لفراق الاحبّة ، فلیس من تفارق من الاحباءِ اعز علیك ممن تقدم علیهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ یا بنی امرٌ لا تدری متی یلقاك فاستعدله قبلَ ان یفجأك وفی معناه اُنشد : ـ

یـا راقـدَ اللّیلِ مسروراً بـاوّلـه   اِنّ الحوادثَ قد یطرقن اسحاراً
افنی القرونَ الّتی کانت منعّمةً   کرّ اللّیالی اقـبالاً و ادبـاراً

ثم قال تع : ـ « وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ » ـ ای و ما احدهم بمبعده من العذاب تعمیره . « وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ » **ابن عباس** گفت رض ـ دانشمندان جهودان **فدك** که او را **عبدالله بن صوریا** می‌گفتند با جماعتی رؤساءِ یهودان نزدیك مصطفی صلعم آنگه که **بمدینه** فرود آمدند گفتند ـ یا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالٍ نسئالك عنهّن ، لا یعلمهن الانبیٌ قال ـ سلونی عمّا شئتم ـ فقال **ابن صوریا** کیف نومك ؟ فقد اخبرنا عن نوم النبی الّذی یأتی فی آخر الزمان ؟ فقال تنام عیناى و قلبی یقظان . قال ـ صدقت یا **محمد** ، اخبرنا یا **محمد** الولد من الرجل یکون اومن المرأة ؟ فقال **النبی** اما

العظام والعروق فمن‌الرجل ، و اما‌اللحم والدم والظفر والشعر فمن‌المرأة . قال صدقت یا **محمد** ، قال ـ فما بال‌الولد یشبه اعمامه لیس‌فیه‌من‌شبه اخواله شیئٌ ؟ او یشبه‌اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیئی ؟ فقال‌**النبی** ایهما علی ماؤه کان الشّبه له . قال صدقت یا **محمد** ، قال فاخبرنی عمّن یولد له و عمّن لا یولد له ؟ فقال ـ اذا کانت مغبرّةً غبرت یعنی احمّرت‌النطفة لم یولد له واذا کانت صافیةً ولد له ، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل‌الله تع « قل هوالله احد » الی آخرالسّورة : قال **ابن‌صوریا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك ، ایّ ملكٍ یاتیك بما یقول‌الله ؟ قال **جبریل** ـ ولم یبعث‌الله نبیّاً قط الاوهو ولیّه . قال **ابن صوریا** ذاك عدونا من‌الملائکة ، و لو کان **میکائیل** مکانه لآمنّا بك ، انّ **جبریل** کان ینزل بالعذاب علی اسلافنا ، وانه عادانا مراراً کثیرةً ، وکان اشد ذلك‌علینا ، ان‌الله تع انزل علی نبینا ـ ان بیت‌المقدس سیخربَ علی‌یدی رجل یقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحین‌الذی یخرب فیه ، فلما کان وقته بعثنا رجلاً من اقویاءِ **بنی اسرائیل** فی طلبه لیقتله ، فلقیه **ببابل** غلاماً مسکیناً ، فاخذه لیقتله فدفع عنه **جبریل** . و قال لصاحبنا ان کان ربکم هوالذی أذن فی هلاککم فلن تسلّط علیه ، وان لم یکن هذا فعلی ایّ حق تقتله ؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع ، فقوی **بخت نصر** و غزانا و خرّب **بیت‌المقدس** ، فلهذا نتخذه عدواً فانزل‌الله تع هذه‌الآیة .

قتاده و **عکرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمرخطاب** در مدارس جهودان شد آنجا که درس گویند و کتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد ، و **عمر** گاه گاه رفتی و در کتاب ایشان نظر کردی . جهودان گفتند یا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داریم ، که دیگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی ، و نیز بتو طمع داریم که در کتاب ما می‌نگری ، گوئی ترا نیك‌آمد این کتاب ما ودین‌ما . **عمر** گفت والله لاآتیکم لحبّکم ولااسألکم لانّی شاكٌ فی دینی ، و اِنّما ادُخل الیکم لِازدیاد بصیرةٍ فی‌امر **محمدٍ** صلعم ، واری آثاره فی کتابکم . **عمر** گفت والله که من نه دوستی شما می‌آیم ، یا آنچه پرسم از آن پرسم که در دین خود بشکم ، لکن آثار **مصطفی** ع در کتاب

شما می‌بینم ، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی در کار **محمد** میافزاید، پس روزی **عمرخطاب** سوگند بریشان نهاد بآفریدگار و بکتاب ایشان **توریة** ، که راست گوئید . هیچ میدانید که **محمد** رسول حق است ؟ ایشان گفتند :ـ اکنون که سوگند برنهادی راست گوئیم ، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است، هیچ شك می‌نیفتد ما را در صدق رسالت وی . **عمر** گفت فاذاً هلکتم ـ پس شما از هالکانید که میدانید صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید . پس **عمر** گفت ـ مایمنعکم من اتباعه ؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی . ایشان گفتند ـ صاحب وی **جبریل** است و **جبریل** ما را دشمن است ، **محمد** را بر سر ما میدارد ، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانید ، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید ، دوست ما **میکائیل** است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت ، همه بشادی و فراخی و آسانی آید، اگرصاحب**محمد** **میکائیل** بودی‌مابوی‌ایمان‌آورد مانی . **عمر** گفت :ـ خبرکنید مرا ازمنزلت **جبریل** و**میکائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل ؟ ایشان گفتند ـ« **جبریل** عن یمینه و**میکائیل** عن‌یساره و **میکائیل** عدوٌ **لجبریل** . » **عمر** گفت ـ اکنون که ایشانرا در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند ؟ یا چون شما را دشمن باشند ؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌ **لمیکائیل** و من کان عدواً **لمیکائیل** فهو عدوّ لجبریل ، و من کان عدواً لهما فان‌الله عدوٌ له . **عمر** این سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید . رب‌العالمین پیش ازآمدن **عمر** بروفق قول **عمر** آیت فرستاد :ـ « قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ » این آیت از روی معنی اشکالی دارد ، و مقصود ذم جهودانست ، میگوید چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل پیغامبر بواسطهٔوی می‌فرستیم . معنی دیگر گفته‌اند **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند او بندهٔ مأموراست ، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی ، فذلك قوله ـ « وما نتنزّلُ الاّ بامر ربكَ » . سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ـ

جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. رب‌العزة گفت ـ اگر عذاب و عقوبت را آید کافرانرا آید، و گرنه **مصطفی** را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری و کرامت آید، **بمصطفی** قرآن آورد که روح رُوح است وآرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌ونازونعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ « مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُدًی وَبُشْرَی لِلْمُؤْمِنِینَ »

« مَنْ کَانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَمَلَائِکَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِیلَ وَمِیکَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکَافِرِینَ . » ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکة سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و**عزرائیل** وبهینهٔ این چهار **جبریل** است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل‌الدّر والیاقوت. **مصطفی** ع او را دید بصورت خویش، و کان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که **مصطفی** را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ـ سبحان‌الله مـا کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال **جبریل** ـ فکیف لورأیت **اسرافیل**؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءَل لعظمة الله عز وجل، حتی یعود مثل‌الرضع. و عن **ابن‌عباس** قـال ـ بینا **رسول‌الله** صلعم و معه **جبرئیل** ینادی‌اذاً انشق افق‌السماءِ، فاقبل **جبرئیل** یدخُلَ بعضه فی بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملكٌ قد مثّل بین یدی**النبی** صلعم فقال یا **محمد** ـ ان‌الله‌عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی **جبرئیل** بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا **جبریل** ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا **جبریل**؟ قال ـ هذا **اسرافیل** خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عز وجل فی شییءٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذالك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به ، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به . فقلت یا **جبرئیل** وعلی ای شیئٍ انت ؟ قال‌علی الریح‌والجنود . قلت‌وعلی‌ای‌شیئٍ میکائیل ؟ قال‌علی النبات والمطر ؟ قلت وعلی ای‌شیئٍ ملك‌الموت ؟ قال علی قبض الانفس ، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة ، و ماالذی رأیت منی الّاخوفاً من قیام الساعة .

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی آن عبدالله است ، ـ جبر ـ بنده است و ـ ایل ـ نام‌خداوندا‌ست عزوجل . همچنین **میکائیل** و **اسرافیل** : میکا و اسراف نام بنده است ، و ـ ایل ـ نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل .

ووجه تأویل آیت آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است ، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است همهٔ فریشتگانرا دشمن است ، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رسانده را دشمن است پیغام را هم دشمن است ، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است ، پس ایشان که چنین‌اند کافران‌اند لا محاله ، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین اند .

امّا اختلاف قرّاءِ در لفظ **جبرئیل** و **میکائیل** آنست : که **مکی** « جَبْرِیلْ » بفتح جیم بی همزه خوانند ، و **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **حفص** بکسر جیم بی همز خوانند . **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرَعِلْ خوانند ، **حمزه** و **کسائی** و **حماد** بر وزن جبرعیل خوانند . و میکال بی‌همزه بوزن قیفال . **بصری** و **حفص** نیز هم چنین خوانند، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل ، باقی میکائیل بروزن میکاعیل .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَما یَکْفُرُ بِها اِلَّاالْفاسِقُونَ » ـ این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود ـ ما انزل علیك من آیة بیّنةٍ فنتبعك لها ـ نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان آریم ـ رب‌العالمین گفت :ـ « وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا » ـ بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست ، و کافر نشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند ، بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند ، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پـذیرفتن حق. یقـال فسقت الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

« اَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » - الآیه... ابن **عباس** گفت. سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت - که خدای عزوجل پیمان ستد از شما که مرا استوار گیرید، و آنچه آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تع - « و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیّننّه للناس ولا تکتمونه » - پس **مالك ابن الضیف** آنرا منکر شدو گفت - والله ما عهدالینافی **محمد** عهدٌ ولامیثاقٌ - برما هیچ عهد نگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب العالمین آیت فرستاد.

« اَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » - هر گه که عهدی کنند و پیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند وآن پیمان بشکنند « بَلْ اَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ » عهد بشکستن نه ارزانی است بلکه ایشان ناگرویدگان اند. « بَلْ اَكْثَرُهُمْ » ازآن گفت که قومی ازیشان و گرچه اندك بودند بگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیگر گفت « فَقَلِيلاً ما يُؤْمِنُونَ » قال **النبی** صلعم - « من مات ناکثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له ». و قال ع « اربعُ خصالٍ من کان فیه منافقاً: اذا حدّث کذب، واذا وعدا خلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن غادر الّا ولهُ لواءٌ یوم القیمة یعرف به وصایحٌ یصیح - هذا غادر بنی فلان - مسودٌ وجهه مزروقةٌ عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه. »

« وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ » - قال ابن **عباس** - انّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان للیهود - « یامعشر الیهود اتقوا الله واسلموا، فقد کنتم تستفتحون علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبرونا انه مبعوث وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام بن مسلم** اخو بنی **النضیر** - ماجاءنا بشیءٍ نعرفه، وما هو بالذی کنّا نذکر لکم، فانزل الله تع.

« وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ »الآيه... ـ علماء جهودان اندا نیان که **توریة** راپس پشت انداختند، وبآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت ـ هوبین ایدیهم یقرأونه ولکنهم نبذوا العمل به ـ قال ابن **عیینه** ـ ادرجوه فی الحریر والدیباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم یحلّوا حلاله ولم یحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعید خدری** گفت ـ لاتکونوا کالیهود اذا وضعوا **التوریة** مادوالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب العالمین درین آیت خبرداد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

« فذلك فی قوله :ـ« وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ »ـ ای فی عهده و زمان ملکه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیر نجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و تام اعظم که پادشاهی بدان میراند و فرمان بدان میداد، و دیو و باد را بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین درآن سحر و نیر نجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند وفرا مردمان نمودند که این علم **سلیمن** است و کتاب وی، وپادشاهی که میراند بدین میراند. هرچه نیك مردان **بنی اسرائیل** بودند آن ازشیاطین قبول نکردند و ازآن بپرهیزیدند و هرچه بد مردان بودند و مفسدان قبول کردند وبیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا ازآن سحر و نیر نجات مبرا کرد و عذری بر زبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت :

« وَما كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا »الآیه... ـ **سلیمن** هرگز کافر نبود وآن سخنان که شیاطین خواندند سخنان **سلیمن** نبود، وازآنچه بروی گفتندوساختند و فرا پیش آوردند از نیر نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، واباطیل هرگز کاراو نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود. وانّما قال «وما کفر سلیمن» ولیس فی صدر الآیة انهم کفروه، حتی یبرّاه اللّه تعالی من ذلك، ولکنّ لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفرٌ برئه اللّه من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان **رسول اللّه** صلعم قال ـ لیس منا من سحر ولا من سحر له، ولا من تکهّن ولا من تکهّن له ولا من تطیّر ولا من تطیّر له. و قیل مکتوبٌ فی **التوریة** ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر او تطیّر له، اومن سحر او سحر له، او تکهّن او تکهّن له. وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل له صلوة اربعین لیلة. وقال **عبد اللّه بن مسعود** «من اتی ساحراً او کاهناً اوعرّافاً فصدّقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی **محمد** صلعم.» و کتب **عمر بن الخطاب** الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال **ابو الاسود** ــ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه. وقال **النبی** صلعم ـ حدّ الساحر ضربةٌ بالسیف.

«وَلٰکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا» ـ **حمزه و کسائی** ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ» ــ میگوید **سلیمن** کافر نبود وجادوئی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند.

«وَ ما اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» الآیه... ـ این ما بر دو وجهست یکی بمعنی ـ نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست وتعلق باول آیت دارد. میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانگه پس روی کردند دوچیز را یکی «ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلٰی مُلْكِ سُلَیْمٰنَ» ـ و دیگر «وَما اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در **بابل** به **هروت** و **ماروت** فرو آمد، وآن سحر ستمیکنند، ودر آن تعزیم و تعویذ می آرند در تسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.

وعلمارا خلافست که **بابل** در دیار **کوفه** است یادر دیار مغرب، یا بکوه **دماوند**، و **بابل** از آن گفتند که تبلبلت الالسنُ بها؛ قیل انّ اللّه عز وجل حین ارادان یخالف

بين اَلسنةِ بني آدم بعث ريحاً فحشرتهم من كل افق الى **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم يدر احدٌ ما يقول الآخرُ ثم فرقتهم الريح فی البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سريانيان. قال اهل التفسير و نقلة الحديث ـ انهما كانا ملكين اسمهما ـ **عزا** و **عزائيل** ـ و انّ الملائكة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفكهم الدماءِ و قدجاءَتهم رسلهم بالبيّنات ، فعز واذلك عليهم ، وخاطبوا الله عزوجل فی معناهم ، وقالوا هؤلاءِالذين جعلتهم فی الارض واخترتهم ، فهم يعصونك... القصّةُ الی آخر ها ـ مفسران و اصحاب حديث و نقلۀ آثار گفتند ـ فريشتگان آسمان تعجب كردند از ظلم بنی آدم و بی رسميها و پرده دريدن و خون ريختن ايشان ، گفتند خداوندا اين زمين داران و خاكيان را بر گزيدی و ايشان ترا نافرمانند . رب العالمين گفت اگر آن شهوت كه دريشان مركب است درشما بودی حال شما همچون حال ايشان بودی همه گفتند . ـ « سبحانك ما ينبغی لنا ان نعصيك » ـ پاكی ترا و بی عيبی ترا ، نيايد از ما كه درتو عاصی شويم ، و نسزد كه فرمان ترا خلاف كنيم . رب العالمين گفت اكنون دو فريشته اختيار كنيد از همه فريشتگان تا ايشانرا بصفت بنی آدم برآريم و شهوت دريشان مركب كنيم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزيدند كه از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ايشانرا بزمين فرستاد تا حكم كنند و كار گزارند ميان خلق . و شهوت در ايشان آفريد چنانك درفرزندان **آدم** ، وايشانرا گفت ـ شرك مياريد و زنا مكنيد و خمر مخوريد و خون بنا حق مريزيد و گوشت خوك مخوريد و در حكم و قضا ميل ومحابا مكنيد و جور و جفا مپسنديد . ايشان بيامدند وبروز حكم می كردند وكار خلق ميگزاردند ، و بشب بر آسمان ميشدند بمتعبد خويش . آخر روزی زنی آمد پيش ايشان بمجلس حكم ، باخصمی كه داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بودنيكو روی كه جمال وی بغايت كمال بود وگفته‌اند كه پادشاه زادۀ بود ازديار **فارس** ، و در دل ايشان هواء آن زن افتاد بيكديگر باز گفتند ، آنگه ترافع وحكم آن زن در تأخير نهادند ، تا ويرا بخانه خواندند و كام خود از وی طلب كردند . آن زن سر وازد آنگه گفت . اگر شما را مرادی است ازمن بت پرست بايد شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوا بغایت رسیدو صبرشان برمید ، گفتند از آنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال النبی صلعم ـ « الخمر اُمّ الخبائث » . پس خمرخوردند تامست شدندو کام خود از آن زن برگرفتند و در آن حال کسی بایشان فرا رسید ، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل در آن حال ملائکه آسمانرا برحال ایشان اطلاع داد ، تاایشانرا بدان صفت بدیدند . ومن ذلك الیوم یستغفرون لاهل الارض . و گفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام وی بزبان عرب ـ زهره ـ و بزبان عجم ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن عباس و ابن عمر ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان منها مالقیا . وعن علی ع قال ـ کان النبی صلعم اذا رأی سهیلاً قال لعن الله سهیلاً انّه کان عَشّاراً بالیمن ، ولعن اللّهُ الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی ان النبی صلعم سُئل عن المسوخ ؟ فقال هم ثلثة عشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ، والقرد ، والجریث(۲) ، والضبّ ، والوطواط ، والعقرب ، والدعموص ، والارنب و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول‌الله ـ ما کان سبب مسخهم ؟ قال ـ اما الفیل فکان جبّاراً لوطیاً لایدع رطباً ولایابساً ، واما الدّبُ فکان یدع الناس الی نفسه ، واما الخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزولَ المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واما القردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت ، واما الضّب فکان اعرابیاً یسوق الحاج بمحجنه ، و اما الوطواط فکان رجلاً یسرق الثمار من رؤس النخل ، واما العقرب فکان رجلاً لدّاغاً لایسلم

(۱) فی نسخة الف : بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج : بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من السّمك

من لسانه احدٌ ، واما الدعموص فكان رجلاً نمّاماً يفرّق بين الاحبة ، واما العنكبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اما الارنب كانت لا تطهر من حيض ولا من غيرذلك و اما سهيلُ فكان عشّاراً **باليمن** ، و اما الزهرة فكانت نصرانيةٌ بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائيل** فتن بها **هروت** و **ماروت** . قال الراوی ــ ولم يذكر سبب مسخ الجريث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است و تخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لا يخلون رجلٌ بامرأة فان ثالثهما الشيطان . وقال ع « النساء حبائل الشيطان » و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشيطان قال للمرأة « انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی » . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابليسَ لمّا نزل الی الارض قال ـ يارب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجيماً ، فاجعل لی بيتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم يذكر اسم الله عليه ، قال اجعل لی شراباً قال كل مسكر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامير ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی كتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حديثاً قال الكذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الكهنة ، قال اجعل لی مصايد قال النساء .

تمامی قصه آنست که **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصيت كردند خواستند که بآسمان بمعبد خويش بازشوند نتوانستند وپرهاشان مطاوع نيامد پس در كار خويش بديدند وزان كرده پشيمان شدند ، ورفتند پيش **ادريس** پيغامبر و گفتند ـ استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادريس** دعا كرد ايشان را ، خداوند عزوجل ايشانرا مخير كرد ميان عذاب دنيوی وعذاب عقبوی ، وعذات دينوی اختيار كردند ودر زمين **بابل** پس ايشانرا سر نگون بچاهی درآويختند تابقيامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وايشان درميان آتش معذب اند پايها در قيد وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ که درآن چاه آب است وايشان ازتشنگی زبان بيرون كرده اند ، وچهار انگشت است ازميان ايشان تاباآب وبآب می نرسند . ودر روزگار پيشين مردی پيش ايشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ايشانرا بدان صفت ديدم بترسيدم وازآن حال بسهميدم گفتم ـ لا اله الاّ الله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلعم. ایشان گفتند « وقد بعث **محمد** ؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعما قریب ینقطع العذاب عنا »

« وَمَا یُعَلِّمَانِ مِنْ اَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « اِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَکْفُرْ » ـ ما فتنه خلقیم وآزمودن ایشان ؛ بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی . پس اگر نصیحت نپذیرد وبآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ رو بول در آن تنور کن . چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و ببینی وی باز شود ، آن نور گفته اند . معرفت خداوند است عز و جل است و آن دود غضب وی جل جلاله .

بعضی علما گفته‌اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر . همچنانك شناخت کفر دیگر است و کافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر ، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند . و آنچه فریشتگان گفتند « فَلَا تَکْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی . و پس بعمل کافر شوی ، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است . فقها از اینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است وباباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم ، گفتند بروی هیچ چیز نیست . پس اگر گوید من آموخته ام ومباح است آموختن آن واعتقاد داشتن باباحت آن رواست ، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام وتعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد ، یستتاب فان تاب والّا قتل .

« فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّینَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰه » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند واین جاودان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله .

« وَیَتَعَلَّمُونَ مَا یَضُرُّهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که در دنیا و آخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. « وَ لَقَدْ عَلِموا لَمَنِ اشْتَراهُ مالَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ » ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

« وَ لَبِئْسَما شَرَوا بِهِ اَنْفُسَهُمْ » ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم، ببدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

« لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ » ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیرٌ لك لو کنت تعقل، وتنظر ما فی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لایعلم ما یوجب ذلك ـ « وَلَو اَنَّهُمْ آمَنُوا » ای بمحمد و القرآن ـ « وَاتَّقوا » ـ الیهودیة والسحر. و اگر ایشان محمد را به پیغامبری استوار گیرند و قرآن را براستی به پذیرند، واز دین جهودی و جادوئی بپرهیزند « لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ » ـ این هرسه لام « لَمن اشتراهُ، ولبئسما ولمثوبةٌ » هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت رسول مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ » اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « قُلْ اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُالْآخِرَةَ . . . » ـ الآیة

از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی وناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بربساط عافیت آرام دارد، و کارهاش برنظام، ودولتش

و از آن خصلتهای نیك هیچ نگوئی ؟ گفت ـ آن چیست ؟ رابعه گفت ـ و انت موصل الحبیبِ الی‌الحبیب .

سفیان ثوری هر گه که مسافری را دیدی و آن مسافر گفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** گفتی ـ اگرجائی بمرگ رسی درود مابدو برسان و بگوی .

گرجان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت ـ واحزناه ! **بلال** گفت چنین مگوی لکن میگوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی‌الاحبةَ ـ **محمداً** وحزبَهُ . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میگفت ومی‌خندید ـ لمثل‌هذا فلیعمل‌العاملون ـ **شبلی** را می آرند که درسکرات مرگ این بیت میگفت :

کل بیتٍ انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
وجهكَ المأمول حجتّنا یوم یأتی الناس بالحجج

آن‌شب‌که رخ‌توشمع کاشانهٔ ماست خورشید جهان فروز پروانهٔ ماست

بوالعباس دینوری مجلس‌میداشت ودرعشق‌سخن میگفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش‌خوش گشت ، برخاست و دروجد آمد . **بوالعباس** گفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، گفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را درعشق کجا خطر بود جانی‌را

این بگفت و نعرهٔ بزد و جان بداد .

« قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِیلَ » ـ بزرگوارونیکوست آن **قرآن** که **جبریل** فرودآورد از **رحمن** ، که هم رَوح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دل بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست که گفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیگر گفت « نزّل به‌الروحُ‌الامین علی قلبك » . **وجبرئیل** ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك ، هر گه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشربودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك گفت « هوالذی انزل‌علیك الکتاب » « اولم یکفهم انا انزلنا علیك‌الکتاب » ـ بازچون‌حدیث محبت وصفت عشق و

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّکُمْ» از خداوند شما، «وَاللّهُ یَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانیِ خود، «مَنْ یَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ ۱۰۵» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» - هرچه منسوخ کنیم در قرآن از آیتی «اَوْ نُنْسِها» یاآنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» دیگری آریم بِهْ ازآن «اَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «اَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای آدمی «اَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ۱۰۶» که الله برهمه چیز تواناست.

«اَلَمْ تَعْلَمْ» - ونمیدانی ای آدمی! «اَنَّ اللّهَ لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصِیرٍ ۱۰۷» یاری ونه کارسازی وخداوندی.

«اَمْ تُرِیدُونَ» - یامیخواهید «اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ» که از رسول خویش محمد چیزی خواهید «کَما سُئِلَ مُوسی مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی خواستند پیش فا «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیمانِ» و هر کس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ۱۰۸» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» - می دوست دارد و می خواهد «کَثِیرٌ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ» فراوانی ازاهل کتاب ازین دانشمندان جهودان «لَوْ یَرُدُّونَکُمْ» اگر توانستندی که شما را بر گردانیدندی «مِنْ بَعْدِ ایمانِکُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «کُفّاراً» باز برندی شما را تاکافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است. « مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ » پس آنك پیدا شد ایشانرا در **توریة** - که **محمد** استوارست وپیغام باو حق، « فَاعْفُوا » در گذارید « وَاصْفَحُوا » واز جواب ایشان بسزا روی گردانید « حَتّٰی یَأْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ » تا اللّٰه آرد فرمان خویش « اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۱۰۹ » بدرستی که اللّٰه برهمه چیز قادراست وهر کاررا توانا « وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارید « وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » و زکوة مال بدهید « وَ ما تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ » و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری « تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ » نزدیك اللّٰه بازیابید آنرا، « اِنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ ۱۱۰ » اللّٰه بآنچه شما میکنید بیناست.

« وَ قالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ » دربهشت نرود « اِلاّ مَنْ کانَ هُوداً » مگر جهودان « اَوْ نَصاریٰ » و ترسایان همین گفتند خودرا « تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ » آن دروغهای ساخته ایشانست، « قُلْ » رسول من گوی « هاتُوا بُرْهانَکُمْ » حجت خویش باز نمائید وبیارید « اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ ۱۱۱ » اگرمی راست گوئید.

النوبة الثانیه - قوله تع : « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا . . » الآیه - مفسران گفتند هر چه در **قرآن** « یا ایها الذین آمنوا » آید خطاب اهل **مدینه** است، چنانك « یا اَیُّهَا النّاسُ » خطاب اهل **مکه** است. واین نداء کرامت بمؤمنان مدینه آنگه پیوست که اسلام بالا گرفته بود و کار دین مستحکم شده، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را، و **بنی اسرائیل** را در **توریة** بجای این ندا یا ایّها المساکین - گفته‌اند.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » میگوید - ای شما که مؤمنان اید « لا تَقُولُوا راعِنا » رسول مرا مگوئید - راعِنا - و آن آن بود که مسلمانان عادت داشتند آنگه که درپیش

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وبا این آن میخواستند که نگاه کن در ماو بمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعت ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویرا سبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تعم « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش مگوئید، تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند ، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرنا »ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَرَاعِنَا لَيّاً بِالسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِي الدّين وَلَوْ اَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ اَطَعنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَكَان خيْراً لهُم و اَقوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاَسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكافِرينَ عَذابٌ اَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده ، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید .**ابن السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرة مثل‌عذاب‌الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاء من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله النّار» وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ» - قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت‌باز، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان، که ایمان آرید به قرآن، و مصطفی را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند - که ما نمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی - رب‌العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت:

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ» - دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید «وَلَا الْمُشْرِكِينَ اَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ» باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد، «وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ» - باین رحمت نبوت میخواهد، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام را آنرا که خواهد، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند. از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله «لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شییءٍ من فضل الله» «وان الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ» - و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد. جای دیگر گفت «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء». و قال النبی صلعم - «انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابُ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال - من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصف‌النهار، ثم قال - من یعمل‌لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی‌قیراطٍ قیراط، فعملَ قومٌ الی‌العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل، ثم قال‌من یعمل لی اِلی‌اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌اللّٰه ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماوبمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعت ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد و نیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنة‌اللّٰه والذی نفسی بیده لئن سمعتها من رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌اللّٰه‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تعم « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش‌مگوئید،تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرنا » ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَرَاعِنَا لَیّاً بِالسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِی الدِّینِ وَلَوْ اَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ اَطَعنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَکانَ خَیْراً لَهُم و اَقْوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلِیمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید. **ابن السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاء من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌اللّٰه النّار» وعن **محمدبن المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ» - قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند - که مانمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی - رب‌العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ ». دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان‌را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ » - باین رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شیءٍ من فضل‌الله» « وان الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ » - و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم - « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابَ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال - من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصف‌النهار ، ثم قال - من یعمل‌لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی‌قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی‌العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال‌من یعمل لی اِلی‌اللیل علی قیراطین قیراطین ، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال - هل نقصتکم من حقکم شیئاً ؟ قالوا لا - قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء » .

ومما یدلّ علی سعة رحمة الله وفضله ماروی ان **عایشة** قالت - فقدت **النبی** صلعم ذات لیلةٍ فاتبعتهُ ، فاذاً هو فی مشربةٍ یُصّلی فرأیت علی رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضی صلوته قال «مهیم» یعنی ماالخبر؟من هذه؟ قلت - أنا **عایشة** یا **رسول الله** - قال - رأیتِ الانوارَ الثلثه ؟ قلت نعم یارسول الله، فقال ، انّ آتیاً أتانی من ربّی فبشّرنی انّ الله یدخل الجنة مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی النّور الثّانی آتٍ مِنْ ربّی فبشّرنی اَنّ اللّهَ یدخلُ مِن اُمّتی مَکان کلّ واحدٍ من السّبعین اُلفاً بغیرِ حسابْ لاعذابَ ثُمّ اَتانی فِی النّورِ الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله عزوجل یدخلُ مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ من السبعین الفاً للمضاعفة سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولاعذاب ، فقلتُ یا **رسول الله** لاتبلغْ هذا امتك ، قال یکملّون لکمْ من الاعراب من لا یصوم ولا یصلی - و روی انه قال صلعم - اول ماخط الله فی الکتاب الاول - انا اللّهُ لااله الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد ان لااله الا الله و انّ محمداً عبده و رسوله فله الجنة .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » آلایـة - سبب نزول ایـن آیت آن بود کـه جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند وطعن زدند در نسخ **قرآن** ، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود وپسندیده پس نسخ چرا بود و اگر باطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را برآن داشتن چه معنی داشت ؟ این سخن نیست مگر فراساختهٔ **محمد** ، وکاری که از بر خویشتن نهاده برمراد و برگ خویش روزاروز ، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستاد که - « مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » . جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت « وَ اِذٰا بَدَّلْنٰا آیَةً مَکٰانَ آیَةٍ وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمٰا یُنَزِّلُ » - هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند - « اِنَّمٰا اَنْتَ مُفْتَرٍ » این تغییر و تبدیل درسخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی ، روز بفرمائی وزان پس از گفتهٔ خویش بازآئی ، این برمراد و هواء خویش می‌نهی .

رب العالمین گفت :- « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ » - نه چنانست کـه میگویند

بیشتر ایشان نادانند، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن کنیم تا دیگری به از آن آریم، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد. مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است وروا که **قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد، و سنت به **قرآن**، این همه حق است و شرع بدان آمده، وجهودان با مسلمانان خلاف کردند گفتند ـ نسخ نه‌رواست، که نسخ آنست که پوشیدهٔ بداند و نا دانسته دریابد، وآنچه دانست واز پیش فاحکم کرد بردارد، تاآنچه بهتراست واکنون دریافته ودانسته‌بجای آن نهد، واین برآفریدگار روا نیست. جواب اهل حق آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود، وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست! وچون نداند وهمه صنع اوست! «اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ» پس معنی ـ نسخ ـ آنست که رب‌العالمین فرمان میدهد بنده‌را، وخود داند که آن فرمان وآن حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد، هرچندکه بنده نداند، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود، واستقامت کار وی درآن بسته، پس آن کند که خود دانست‌که چنان کند، و باشد که از تخفیف بتشدید برد، و باشد که از تشدید بتخفیف، چنانك لایق حال بنده بود و سزای وقت. و درعهد **مصطفی** صلعم مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت، یکی حکم بسزای وقت بود وبازدیگربسزای وقتی دیگر، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها. و بدانك نسخ ـ در **قرآن** از سه گونه است: ـ یکی آنك هم خط منسوخ است وهم حکم، دوم آنك خط منسوخ است وحکم نه، سوم آنك حکم منسوخ است و خط نه. اما آنك خط و حکم هر دو منسوخ است آنست که **مصطفی** صلعم گفت ـ دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند، بدانستم که آنرا برگرفتند از زمین، وکذلك روی عن **انس بن مالك** ـ قال: کنانقرأ علی عهد **رسول‌الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة، ما احفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی ـ «لو انّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لابْتغی الیهما ثالثاً، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً، ولایملأُ جوف ابن آدم الاّ التراب ویتوب‌الله علی من

تاب .» وکذلك روی عن ابن **مسعود** قال ـ « اقرأنی **رسول الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءُ ، فاخبرتُ رسول الله صلعم بذلك ، فقال لی ـ یا ابن **مسعود** تلك رُفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست که اول میخواندند در رجم زانی محصن که ـ « الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالاً من اللهِ واللهُ عزیزٌ حکیمٌ » معنی آنست که ـ مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید ـ ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست والله داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه ـ نسخ ـ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بـر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شـوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت که گفته بود « متاعاً الی الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز ـ « اربعة اشهرٍ وعشراً » وازین نسخ ـ درقرآن فراوانست . چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله .

« ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ وَ ما نُنْسِخْ » ـ هردو خواندهاند، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی ـ مـا نُنسخْ ـ بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی ـ اِنساخ ـ را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم. وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید ـ درمنسوخات آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « اَوْ نُنْسِها » او « نَنسأها » هر دو خواندهاند ـ بفتح نون وهمز ، قراءت **مکی ابو عمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است ـ ننسها معنی آنست که فراموش کنیم، وننساها معنی آنست که با پس بریم، وآن باز پس بردن از حفظ است ، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره «مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا اَوْ مِثْلِهٰا» میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عُدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «او مثلها» یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنکه گفت «اوننسها» - یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی - نأمرالمسلمین بترکها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

«اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» - نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی ومحو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

«اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» - نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

«وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلٰا نَصِيرٍ» - و فرود ازخداوندعزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ معه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت «و کفی باللّٰه ولیاً، و کفی باللّٰه نصیراً» - اللّٰه بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر. یحکی انّ اللّٰه تعم اوحی الی **یعقوب** ع و قال له «تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** كذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف» بَیّنَ بهذا ان تلك المملوكة مع عجزها و ضعفها نظر لها الحق

سبحانه ، وان کان الحکم علی نبیٍّ من الانبیاء ولهذا قیل ـ احذروا مَنْ لا ناصر له غیرالله

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْئَلوا رَسُولَکُمْ » الآیة ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من ، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت ، و ذلك فی قوله تعم « یسئلكُ اهلُ الکتابِ ان تنزل علیهم کتاباً من السّماء » و آن آن بود که جهودان از **مصطفی** ع خواستند که ما را کتابی آر **بزبان عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسی** اکبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً » و قیل ـ انّها نزلت فی **عبدالله بن امیة المخزومی** و رهطٍ من **قریش** قالوا ـ یا **محمد** اجعل لنا **الصفا** ذهباً و وسع لنا ارض **مکة** و فجّر الانهار خلالها تفجیراً نؤمن بك . فانزل الله تعم .

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ » ـ الآیه

آنگه گفت « وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیمانِ » ـ جهودانرا میگوید هر که کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد ، وی گمراه است . یعنی هر که اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس از آنك دلائل نبوت وی آشکارا شد کافراست ، هر رشتهٔ خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده .

« وَدَّ کَثِیرٌ . . . » الآیة این آیت در شأن قومی جهودان آمد. **فنحاص بن عازورا و زید بن قیس** که **حذیفة یمان و عمار** یاسر را گفتند پس از وقعهٔ **احد** ـ « الم ترىا الی ما اصابکم ، لو کنتم علی الحق ما هزُمتم ، فارجعوا الی دیننا فهو خیرٌ لکم و افضل ونحن اهدی منکم سبیلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین وقعهٔ **احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی ، پس باری بدین ما باز گردید که شمارا این بهتراست وسزاتر ، **عمار** ایشانراجواب داد که شکستن پیمان چون بینید شمارا در دین خویش ، گفتند عذری سخت و کاری مشکل ،

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تـا زنده‌ام ، ایشان گفتند ـ امّا هذا فقد صبأ این **عمار** صابی گشت کـه دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد ، از وی چیزی نگشاید ، توکه **حذیفه** چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت باللّٰه رباً و **بمحمد** نبیّاً **وبالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالکعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً » جهودان چون ازایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند ـ و ا آله **موسی** لقداشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست . پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند وآنچه رفت باز گفتند ، **مصطفی** گفت : ـ اصبتماالخیر و افلحتما ـ پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنگه رب‌العالمین درشأن ایشان‌آیت فرستاد : « وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ». الآیه . . . آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست کـه شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی ، این از آنست که بشما حسد می برند ـ حسدی که ایشانرا بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش برآوردند . گفته‌اند که تا در دل بود ـ حسد ـ است چون آشکارا شد ـ بغی ـ است . و **مصطفی** ع گفت ـ «اذ حسدتم فلا تبغوا » وقال : « الحسد من‌الشیطان وانّه لیس بضارٍ عبداً ما لم یعده بلسانه ولابیده فمن وجد شیئاً من ذالك فلیغمّه» وروی انه قال ع : « ثلثٌ لا ینجو منهنّ احد ـ الظن والحسد والطّیرة » قیل یا **رسول‌اللّٰه** « وهل ینجی منهن شیئٌ ؟ » قال « نعم ، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطیرت فامض ولا ترجع » . و قـال **عطیة بن قیس** : لمّا وُلد **عیسی** ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال آتیتك ولم یبق فی ناحیتی‌اللیلة صنمٌ الآمال ، ثم اتیه رئیس شیاطینه من‌المغرب فقال له مثل ذالك ، فامرهم ان یخرجوا ویلتمسوا فی‌الهواء والاودیة فانصرفوا الیه ، فقالوا ما وجدنا شیئاً فخرج ، فاذاالملائکة قد حفّتْ بالمحراب الی‌السّماء فـانصرف الی شیاطینه فقال انّ‌الامر قد وقع فی‌الارض و انّ **عیسی** قد ولد و قد بدا ـ ای عیسی ـ اللّٰه فی عباده ان یعبد ولکن انطلقوا فافشوا بین‌النّاس البغی والحسد فانهما عدل‌الشرك .

« فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا » ـ این از منسوخات **قرآن** است ، اخوات ونظائراین در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربصٌ ، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّٰی یَأْتِیَ اللّٰه بِأَمْرِهِ» - می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد ، وفرمان آن بود که‌گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون باللّٰه‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة ، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم . « اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ »

« وَ اَقِیمُوا الصَّلٰواةَ » - رب‌العالمین جل‌جلاله در **قرآن** ذکر نمازگران‌مؤمنان فراوان کرد ، وانگه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد ، چنانك گفت : « اقم الصلواة» ، « واقیمواالصلواة » «ویقیمون‌الصلوة » ، « والمقیمین‌الصلواة » مگر آنجا که ذکر منافقان کردگفت - « فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلواتهم ساهون » لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا ، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز . بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند . وهم ازین باب است که **عمر خطاب** گفت - « الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ » ومعنی - اقامت - درنماز روی دل خویش فراحق کردن است ، وهمگی‌خویش در نماز دادن ، و شرط راز داری بجای آوردن ، و از اندیشه ها و فکرتها بر آسودن ، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - « من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌الله خرج من ذنوبه کیوم وَلدتهُ امّه » این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است‌که در**قرآن**جایها فراوان گفت ،

« وَ اَقِیمُوا الصَّلٰواةَ » - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی **مطلبی** است . و در خبرست که **مصطفی** ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد ، دیرتربازآمد ، یاران انتظار نکردند،**عبدالرحمن بن عوف** را فرا پیش کردند ، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود **مصطفی** چه گوید ، **مصطفی** ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا» .

قوله: « وَآتُوا الزَّكوٰةَ » ـ میگوید زکوة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکوة بازجوئید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف اند چنانك در آن آیت گفت: « انّما الصّدقاتُ للفقراء والمساکین . . » الی آخرالآیه. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله. و کسی که زکوة ندهد مال وی برشرف هلاك بود، و کار وی برخطر. **مصطفی** ع گفت « ما من عبدله مالٌ لایؤدّی زکوتَه الّا صفح لـه یوم‌القیمة صفائحُ یحمی علیه فی‌نارجهنم فیکوی بها جنبهُ وظهره کلّماردّتْ اعیدت‌له حتی یقضی‌الله عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا الی‌جنةٍ و اِمّا الی نار، وما مِنْ صاحب ابل‌لایؤدّی زکوتها اِلاّ یجاءُ بها یوم القیمة بابله کاحسن ما کانت علیه، ثم ـ یبطح‌له بقاعٍ قرقرٍ کلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها . حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یری سبیله اِمّاالی‌الجنّةِ اِمّا الی‌النار . و مامن‌صاحب غنم‌لایؤدّی زکوتُها الاّ یجاءُ به یوم القیمة فغنمه کاَثرَ ماکانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها لیس فیها غضباءَ ولاجدعاءَ کلّما مضتْ علیه اُخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کانَ مقداره خمسینَ الفَ سنةٍ مما تعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا اِلی‌الجنّة اِمّا الی‌النّار » وقال‌صلعم « ماتلف مالٌ فی‌البروالبحر الا بمنع‌الزکوة، فاحرزوا اموالکم بالزکوة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارقَ البلاء بالدعاء، فانّ الدعاءَ یردُّالبلاءَ ما نزلَ ولم ینزل، فما نزل یکشفه، ومالم ینزل یحبسهُ »

« وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُم مِنْ خَیْرٍ » الآیة... ـ خیر اینجا نامی است مال‌را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید ازمال ثواب آن فردا بنزدیك الله بیابید، قال **النبی** صلعم « ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ اِلاّ اخذهاالرحمنُ بیده فیربّیها کما یُربّی احد کم فلوه وفصیله فتربوا فی کفّ‌الرحمن حتی یکون اعظم من‌الجبل »

« وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللهِ » همچنانست که جای دیگر گفت « یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضراً » ـ و در خبراست که چون بنده ازدنیا بیرون‌شود مردمان گویند ـ ماخلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند

ما قدّمَ ؟ چه فرا پیش داشت ؟ و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بگورستان بیرون شد گفت ـ «السلام علیکم یا اهل‌القبور ـ اموالکم قُسمتْ ودورکم سکنتْ ونساء کم نُکحت فهذا خبرما عندنا ، فکیف خبرما عندکم ، فهتف هاتف «وعلیکم السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وَجدْناه و ماخلّفنا خسرناه » .

« وَ قٰالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّاٰ مَنْ کٰانَ هُوداً » ـ یعنی یهوداً فحذفت الیاء ـ الزائدة . و قیل هو جمع ـ هائدٍ ـ کحائل وحولٍ . جهودان گفتند دربهشت نرود مگر جهودان وچون دین جهودی دینی نیست، وترسایان گفتند چون ترسائی دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان ، رب‌العالمین گفت « تلك امانیّهمُ » ـ ای اکاذیبهم ، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان . و قراءة **ابوجعفر** « تِلْكَ اَمٰانیهِمْ » بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست .

« قُلْ هٰاتُوا بُرْهٰانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقینَ » ـ رسول من ـ گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تع :ـ « یٰا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا .. » ـ الآیه ... هم نداست وهم گواهی ، آنچه نداست نشان آشنائی ، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی . میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالتْ صفاته وتوالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه ، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید ، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید ، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید ، گردن نهادید و واسطه پسندیدید ، دنیا گذاشتید وبعقبی باز گردیدید ، و از عقبی درمولی گریختید . آری هر کس را میخواند تاخود کرا راه نماید ، و ایشانرا که راه نماید تا خود کرا در روش آرد و بمقصد رساند ، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخود کرا قبول کند و بنوازد !

عالمی دربادیهٔ مهر توسر گردان شدند   تا که یابد بردر کعبه قبولت پروبال

آنگه فرمان داد که :

« لاٰ تَقُولُوا رٰاعِنٰا » ـ الآیه ـ عین حکم است وبار تکلیف، رب‌العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع، ورنج و کلفت آن بریشان نهد، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت، وبایمان ایشان گواهی داد گفت «یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا» آنگه حکم و فرمان در آن پیوست، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هرجا که بارتکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت «فاتقوالله ما استطعتم»، وبمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت «وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتبا کم» وامثال این در قرآن فراوان است، و بر لطف‌الله دلیل و برهانست.

ثم قال‌تع ـ «وَاسْمَعوا» فرمان داد آنگه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ واکرده بودند، و دلها تاریك، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون» جای دیگر گفت ـ «ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» «ولو علم‌الله فیهم خیراً لاسمعهم» درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر، **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد. بوجهل وامثال ویرا گفت «وکانوا لا یستطیعون سمعاً» **بوبکر** واتباع ویرا گفت «و اذا سمعوا ما انزل الی‌الرسول..» الآیه...

آنگه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد وکافرانرا گفت: ـ «وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلیمٌ» ـ دوستان ومؤمنان‌را گفت «وَاللهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِه مَنْ یَشاءُ وَاللهُ ذُوالفَضْلِ الْعَظِیم»

قوله: «ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» ـ یقول بطریق‌الاشارة ـ ما رقّیكَ عن محلّ العبودیةِ الاّ احللناكُ بساحاتِ الحرّیة، و ما رفعناك عنك شیئاً من صفات‌البشریة اِلّا اقمناك بشاهدٍ من شـواهدِ الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ـ ای مهتر خافقین، وای رسول

ثقلین ، ای خلاصه تقدیر ، وای بدرمنیر ، ای کل کمال ، وای قبلهٔ اقبال ، ای مایهٔ افضال و ای نمودگار لطف و جلال ، ای شاخ وصل تو نازان و کوکب عزّ تو همیشه رخشان ، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع بر گرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید الٰهیّت مخصوص شده ، تا لحظة فلحظة کاردولت تودر ترقی است ، وآنچه دیگرانرا تاج است ترا نعلین .

نعلی که بینداخت همی مر کبت از پای   تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر ، آن مقامات که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است ، چندانك و از آن بمانی ، چون بر گذری از آن استغفار می کن ، **مصطفی** ع گفت ـ روزی هفتاد بار از آن استغفارمی کنم ـ انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم سبعین مرّة . قال **الصدیق** ـ لیتنی شهدتُ ما استغفرمنه **رسول الله** صلعم .

و قیل فی قوله تع : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ . . » الآیة ـ ای ما نقل العبد من حال الّا اتی ماهی فوقها و اعلی منها ، فلا ننسخ من آثار العبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوار العبودیة ، شیئاً الا اقمنا مکانها اشیاءً من اقمار الحرمةِ وهلمجرّاً ، تنقله من الادنی الی الاعلی ، حتی یقع فی جذبةٍ من جذبات الحق ، وجذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین . هر که مرفوع در گاه ربوبیت است و مقبول شواهد الٰهیّت ، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپرورانده ، اورا از آن حال بحال میگرداند ، و ازین مقام بآن مقام می رساند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد ، آنکه هر چه درهمه عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال کشش باول قدم از آن درگذرانند که ـ جذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین . آری چنانك خود بکس نماند کشش او بروش خلق هم نماند . ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید ، و امر و نهی را گویند که ارباب کشش را نگه دارید ، که ایشان آنند که نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است ، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور ، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع القبائل خوانند ، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از **قرن** یکو گفت آن جوانمرد که گفت :

از بن مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز **سلمان** جوی و درد دین ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، وحق سنّت او ایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان بر هر خاری که تابد عبهر دین شود، اگر بر مطیع تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد مغفور گردد، اگر بر فاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانک در حکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که هر دو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و در عموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هر وقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار که من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق** **حاتم** را گفت - « رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال ».

« وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ . » الآیه . . . . - من خسرت صفقته ودّ ان لم تربح لاحدٍ تجارتهُ، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سوخته، **جهودان** که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّاسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا بر منبر ازل خطبهٔ سعادت و پیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و ربّ‌العالمین میگوید - خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك یخلق مایشاء ویختار ماکانَ لهم الخیرة، فمنْ این للطّینةِ الاختیار والحقّ مستحقةٌ بنعت العز والجلال، وما للمختار والاختیار، وما للمملوك و الملك وما للعبید والتصدّر فی دستِ الملوك. قال الله تع « ما کان لهم الخیرة ». **حسین بن علی** را علیهما السلام گفتند **بوذر** میگوید - من درویشی بر توانگری اختیار کرده‌ام، بیماری بر تندرستی بر گزیده‌ام. **حسین** ع گفت رحمت خدا بر **بوذر** باد اورا چه جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است؟ پیروز آنکس است که اختیار و مراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند ـ یا **موسی** خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بندهٔ و بنده را اختیار و مراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است. برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذلّ **یوسف** بود و عزّ خویش، چون نیك نگه کردند ذل خود دیدند وعزّ **یوسف**، نه پنداشتند که چون ازپدر جدا گشتند اورا خوار گردانیدند، بسی بر نیامد که خود را دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند ـ «یا ایها العزیز مسّنا واهلنا الضرّ» ـ و روی فی بعض الاخبار: ـ عبدی تریدواريد، ولا یکون الّا ما ارید، فان رضیت بما ارید کفیتك ما ترید، وان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثم لایکون الّا ما ارید.

النوبة الاولی ـ قوله تعـ: «بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ» ـ آری در بهشت شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان الله را منقاد شد، «وَهُوَ مُحْسِنٌ» و وی نیکو کار است «فَلَهُ اَجْرُهُ» اوراست دست مزد او «عِنْدَ رَبِّهِ» نزدیك خداوند وی «وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و نیست فردا بریشان بیمی «وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۱۱۲» و نه هیچ اندوهگن شوند.

«وَقالَتِ الْيَهُودُ» ـ وجهودان گفتند «لَيْسَتِ النَّصارٰی عَلٰی شَيْءٍ» ترسایان بر هیچ چیز نیند، «وَقالَتِ النَّصارٰی» و ترسایان گفتند «لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلٰی شَيْءٍ» جهودان برهیچ چیز نیند، «وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ» وایشان نامه میخوانند «كَذٰلِكَ» همچنین «قالَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ» گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب اند «مِثْلَ قَوْلِهِمْ» گفتنی همچون گفت ایشان «فَاللّٰهُ يَحْكُمُ» الله داوری برد

« بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » میان ایشان روز رستخیز « فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ایشان در آن گفت و گوی جداجد(۱) میگویند ورایهای مختلف می بینند .

« وَمَنْ اَظْلَمَ » ـ و کیست بیداد گرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ » از آنك باز دارد ازمسجد های خدای « اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ » ایشانرا که خواهند که الله را در آن یاد کنند ، « وَسَعٰى فِى خَرٰابِهٰا » و درویران کردن آن کوشند ، « اُولٰئِكَ » ایشان آنند « مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا » که هرگز در آن مسجد نشنند پس آن « اِلّٰا خٰائِفِينَ » مگر بابیم و ترس . « لَهُمْ فِى الدُّنْيٰا خِزْىٌ » ایشانراست درین جهان رسوائی و ننگك « وَلَهُمْ فِى الْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ۱۱۴ » و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگك .

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » وخدایراست بر آمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا که روی دارید « فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » آنجا بسوی روی نماز گران(۲) « اِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ » که الله فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانیه ـ قوله تع ـ : « بَلٰى مَنْ اَسْلَمَ » الآیه... بلیٰ اقراری است بجواب که در آن جحد بود ، چنانك رب العالمین گفت حکایت از قول دوزخیان وبجواب خطاب خطابی عذاب سازان ـ « الم یأتکم نذیرٌ ؟ قالوا بَلیٰ قدجاءنا نذیرٌ فکذّبنا » و ـ نعم ـ جواب استفهامی است که در آن جحد نبود چنانک آتشیان بجواب خطاب بهشتیان گفتند ـ « هل وجدتم ماوعدربکم حقاً قالوا نعم » و ـ بَلیٰ ـ دراصل بَلْ بوده است و یا درافزودند تا با حرف نسق مشکل نشود ، چون جهودان گفتند . دربهشت نشود مگر جهودان ، و ترسایان گفتند در بهشت نشود مگر ترسایان ، رب العالمین جواب داد که نه آن و نه

---

(۱) جذاجذ فی نسخة الف .

(۲) فی نسخة ج : فثم وجه‌الله ـــ آنجا سومی نماز گذاردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت.

گفت: «مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه» ـ هر که روی خویش فرا داد، و کردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است: ـ اخلاص شهادت دراسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت ـ «اَلاٰ لِلّٰهِ الدّین الخالص» و اخلاص خدمت را گفت ـ «و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّٰه مخلصین له الدین» ـ و اخلاص معرفت را گفت ـ «انّا اخلصنا هم بخالصةٍ».

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود، وآن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، **سفیان** گفت ـ «آه عدل اللّٰه به الی برهوت» مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت**، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگرسال **حضرموت** شد، وشب نیمهٔ شعبان اورا از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و**سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی، وبما عدل اللّٰه به الی هناك مع عبادته و صومه وصدقاته. فقال ـ بلّغ **سفیان** منی السلام، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به، فبکیٰ بکاءً شدیداً، ثم قال ـ ان اللّٰه تع لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه.

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی ـ تفویض ـ است و وجه بمعنی ـ امر ـ ای ـ من فوّض امره الی‌الله ، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندگار گذارد . و قال **علی‌بن‌عیسی** ـ من اسلم و جهه لِلّٰه معناه : من سلّم جمیع بدنه لطاعة اللّٰه فقدْ یقال لجملة الشیئی ـ وجهه ـ فجعل اشرف الاعضاءِ عبارة للجمیع .

« وَ هُوَ مُحْسِنٌ » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود ، وزندگانی وروزگار خود ، و چنان داند در حال عبادت ، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد . **عمر خطاب** گفت ـ که **جبرئیل** ع پرسید ازرسول‌خدای صلعم که ـ ماالاحسان؟ احسان چیست ؟ **رسول** جواب داد ـ « ان تعبدَ اللّٰه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یرَیكَ » گفت ـ احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی ، اگر تو ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند . این اشارت است فرانهایت مقام سالکان ، و تحقیق این‌سخن آنست ـ که هر روندهٔ را درهرمقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی : ـ بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید ، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند ، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد . **مصطفی** سه رتبت اشارت کرده ، حالت روش را گفت ـ « سیروا سبق المفردون » و حالت غربت را گفت ـ « طلب الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت ـ « اعبداللّٰه کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یریك » آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدیدکردو گفت :ـ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّه » ـ وَ هُوَ الجنّة ، ویرا نزدیك خود به بهشت فرود آورد ، آن بهشت که **مصطفی** صفت وی کرده که ـ « نورٌ یتلالاُ و ریحانَةٌ تهتزّ و نهرٌ یّطردُ وزوجَةٌ حسناءٌ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة ، فی‌اقامةٍ ابداً » ـ نوری تابان ، بانواع ریاحین بویان ، وجوی روان ، وهم جفت جوان ، و شادی و ناز جاودان ، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان .

عبدالرحمن‌بن‌ساعده گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** انه یعجبنی الخیل فهل فی الجنة خیلٌ فقال له **النبی** ص ـ « یابن **ساعدة** ، ان ادخلك اللّٰه الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوتٍ احمر ، یطیربك حیث شئت من الجنة »وعن **ابی هریرة** ـ قال قال **رسول‌اللّٰه** ـ یوماًوهو یحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بلی ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ أزرع فیبذر حبّة ، فیباد رالطرف نباته واستواءه واستحصاده و نثره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بنی آدم فانه لا یشبعك شیئی . فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او**انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، فضحك**رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا يَحْزَنُونَ »

« وَ قَالَتِ **الْيَهُودُ** لَيْسَتِ النَّصَارٰى عَلٰى شَيْءٍ » الآیه . . . ـ آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه‌اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **توریة** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و در قبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« كَذٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ . . . » ـ این « الذین لایعلمون » گبرانندکه بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این گبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این‌آیت برخواندی‌گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل‌گفت « اَلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » مشرکان عرب‌اند که پیغامبر را همان‌گفتند که جهودان و ترسایان یگدیگر را گفتند . و گفته‌اندکه جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند وکار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی کدام ، فرقه حق کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمَ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَاللهِ » الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسپسیانوس الرومی** بجنك **بنی اسرائیل** شد ، و مهتران و جنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند ، و **بیت المقدس** را خراب کرد ، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیو کند . رب العالمین گفت ـ کیست کافرتر و شوخ تر از آنکس که این کار کند ، بندگان خدایرا از مسجد باز دارد ، و نگذارد که در آن شند ، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند ، و کار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد و بآن کوشد ، **قتاده** و **سدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند ، و بجنك جهودان شدند ، و بیت المقدس را خراب کردند ، و تا بروزگار **عمر** **بیت المقدس** خراب بود ، آنکه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند و مسجد باز کردند .

« اُولٰئِكَ مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا اِلّا خٰائِفِينَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان ، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان ، اکنون از ترسایان کس در آن نشود الا بعهد و امان ، یا پس بدزدی و متنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند .

« لَهُمْ فِي الدُّنْيٰا خِزْيٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی و خواری و ننك . اگر ذمّی بود گزیت ، و اگر حربی بود قتل ، و در آن جهان عذابٌ مهینٌ ـ جاودان در آتش ، **مقاتل** و **کلبی** گفتند « لَهُمْ فی الدنیا خزیٌ » فتح **قسطنطنیه** و **عموریه** و **رومیه** است ، حصار ها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان ، **مصطفی** ع گفت ـ الملحمة العظمی فتح **قسطنطنیه** و خروج **الدجال** فی سبعة اشهر . سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و **قسطنطنیه** بگشاید . وجای ایشان خراب کند و قومی را بکشد ، وقومی را ببردگی ببرد ، و **مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت : ـ « لولم یبق من الدنیا الا یومٌ لطوّل اللهُ ذلك الیوم حتی یبعثَ فیه رجلاً منّی اومن اهل بیتی یواطیٔ اسمه اسمی ، و اسم ابیه اسم ابی ، یملأ

الارضَ قسطاً وعدلاً کماملئتْ ظلماً و جوراً ».

عطا و **عبدالرحمن بن زید** گفتند ـ این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد، و ـ بمساجدالله ـ **مسجدحرام** می‌خواهد، مشرکان **مصطفی** را ازحج وعبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجدرا چون متعبد ازآن بازدارند ودرآن ذکرالله نرود خراب گویند، باین معنی گفت« وَسَعیٰ فی خرابِها » ـ پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور، رب العالمین گفت : ـ

« أُولٰئِكَ مٰاکٰانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوهٰا اِلّاخٰائِفِینَ » ـ کافرانرا نیست که درآن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل، و **مصطفی** ع روزفتح منادی را فرمود تاندا کرد که « الا لایحجّنَ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنّ بالبیت عریانٌ . »

قوله تع ـ « وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُاللّه » ـ الآیه...

ابن عباس گفت ـ جماعتی ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند، ومیغ برآمد وقبله بریشان مشتبه شد، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس چون میغ بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند، درحال این آیت آمد، و این پیش ازآن بود که آیت تحویل قبله **باکعبه** آمد، و پس ازآنکه آیت تحویل آمد این منسوخ شد . **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و در حضر روی بآن جانب دهید که الله شمارا برآن گردانید یعنی **کعبه** « فَثَمَّ وَجْهُاللّه ای جهة الّتی وَجّهکم الیها » .

ابن عمر گفت این آیت نماز تطوع راآمده است در سفر، یصلّی حیث ماتوجهت به‌راحلته ـ و گفته‌اند ـ این جواب عیبگویان است قبلهٔ حق را، وطعنه‌گویان درمسلمانان درگردانیدن روی از **قبلهٔ شامی بقبلهٔ تهامی**، که **رسول** خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام**، و **کعبه** ازپس پشت، ورسول خدای دردل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی، **قبلهٔ ابراهیم** . چون رب العالمین پس ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** و دراسلام ومؤمنان. آنگه که نماز **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق ؛ چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل، رب العالمین از آن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت : « وَما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتى كُنْتَ عَلَيْها » ـ و شرح آن بجای خویش گفته شود انشم . ووجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است وجهت ـ قبله ـ است، وتخصیص را اضافت با خود کرد چنانك گفت بیت الله و ناقة الله .

« اِنَّ اللّٰهَ واسِعٌ عَليمٌ » ـ قیل واسع الشریعة ، وقیل واسع المغفرة ، و واسع ـ العطاء ـ واسع الشریعة ـ فراخ شریعت است ، دین وی آسان وراه بوی روشن و نزدیك . چنانك **مصطفى** ع گفت « بعثت بالحنيفية السهلة السمحة » ـ واسع المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش ، لقوله تعم « و رحمتی وسعت کل شیئٍ » . وقال صلعم حکایة عن الله عزوجل « لواتيتنى بقراب الارض ذنوباً اتيتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالى » ، واسع العطاء ـ فراخ بخش است و فراخ نعمت ، قال الله تعم ـ « وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاتُحْصُوها » ، وقيل واسعٌ ای فضله یسعکم ، ونعمته تشملكم ، عليمٌ باعمالكم ونيّاتكم حيثما صلّيتم و دعوتم . قال بعضُ السلف ـ دخلت ديراً فجاء وقت الصّلوةِ فقلتُ لبعض من فى الدير من النصارى ـ دلّنى على بقعةٍ طاهرةٍ اصلّى فيها ، فقال لى ـ طهّر قلبك عمّن سواه وقفْ حيثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « بَلٰى مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ . . » الآیه . . . ـ کار کار مخلصانست ، و دولت دولت صادقان ، و سیرت سیرت پاکان ، و نقد آن نقد که در دستارچهٔ ایشان . امروز بر بساط خدمت با نور معرفت ، فردا بر بساط صحبت با سرور

وصلت، « انا اخلصناهم بخالصةٍ » میگوید پاکشان گردانیم واز کورۀ امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد - ان الله تعم طیّبٌ. لایقبل الاالطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك و گفت پاك بکار نیاید، آنگه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی، تا بخداوند پاك رسی. « و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب »

سرّ این سخن آنست که **بوبکر زقاق** گفت - نقصانُ کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه، فاذا اراد الله ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصاً لامخلصا - میگوید اخلاص تو آنگه خالص باشد که ازدیدن تو پاك باشد، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست، بل که سریست ربانی و نهادی است سبحانی، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سرٌ من سرّی استودعتهُ قلبَ من احببتُ منْ عبادی - گفت بندۀ را برگزینم و بدوستی خود بپسندم، آنگه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آنرا بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد. **جنید** ازینجا گفت - الاخلاص سرٌ بین الله وبین العبد، لایعلمه مَلكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله » **ذوالنون** مصری گفت - کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین ونفرین ایشان یك رنك بیند، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همۀ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه‌چشم بهیچ نگرست ومیگفت شما که مقربان حضرت‌اید میگوئید - السلام علی النبی الصالح الذی هوخیر من فی السماءِ والارضِ. و ما منتظریم تا ما را بآستانۀ جفاء **بوجهل** باز فرستند تا گوید - ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك درخیرُ من فی السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اگر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز گر بر توعزّ منبرخوش‌تراست ازذل دار

این چنین کس را مخلَص خوانند نه مخلِص چنانك **بوبکر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده، دریا می بُرّد و می ترسد، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید، رب العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان کرد گفت ـ « انه کان مخلصاً وکان رسولاً نبیّاً »هم «مُخْلِصاً» بکسر لام وهم «مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست، واگر بفتح خوانی نهایت کار اوست، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت، و بحضرت عزت بستاخ شد، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود، وزان پس بکشش حق رسد وشتّانَ بینه و بینَ نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهما السلام، که پیش ازدور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة الله ازینجا گفت ـ دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد، و گرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید، بهانه بکاهد، نه کالبد ماند نه دل، نه جان ماند صافی رسته از آب وگل، نه نور درخاك آمیخته نه خاك در نور؟ خاك باخاك شود و نور بانور، زبان درسرذکر شود وذکر درسرمذکور، دل درسرمهر شود ومهر درسرنور، جان درسرعیان شود وعیان ازبیان دور، اگرترا این روز آرزوست ازخود برون آی، چنانك مار از پوست، بترك خود بگوی که نسبت باخود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لایزالی را درآن دل هیچ کار   کوهنوزاندرصفات خویش ماندست استوار

هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق   بی‌زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

«وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَاللّٰهِ ...» - الایة ... از روی اشارت میگوید
کیست ستمکارتر از آنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از
آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت
اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن
مشاهدت سر دوستانست. او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان
است، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعین سنةً فلم
یصحّ له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها، حتی ماتَ ولم یذقهُ - فقیل له فی
ذلك فقال - صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه - و آنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت
وطن معرفت او آبادان است، و خود درزمرهٔ عارفان، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله،
یحکی عن بعضهم قال - کنتُ مع **ابراهیم‌بن ادهم** فی‌السفروقداصابناالجوع، فاخرج
جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی‌مسجدٍ، وقال لی - مر وارهنْ هذه‌الجزئیات وجئنا
بشیئٍ نا کله فقد مسّناالجوع. قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقّرة
و کان یقول - الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم‌بن ادهم** قلت - أیش‌ترید منه فقال - انا
غلام‌ابیه هذه‌الاشیاءله، قال - فدلّلته علیه قال - فدخل المسجدوا کب علی رأسه و یدیه
و یُقبّله، فقال له **ابراهیم** من انت؟ فقال غلامُ ابیكَ، وقدمات ابوكَ و معی اربعونَ الف
دینارٍ میراثاً لك‌من ابیك، واناعبدكُ فمر بماشئت. فقال **ابراهیم** - ان کنتَ صادقاً فانت
حرٌ لوجه‌الله والذی معك کله وهبته لكَ، انصرف‌عنی. فلماخرجَ قال - یارب کلّمتكَ
فی‌رغیفٍ فصبّبت علیّ الدّنیاصبّاً، فوحقكَ لئن‌امتنی من‌الجوع لم‌اتعرض بعده‌بطلب شیئٍ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیارپاك داشت وطن مشاهدت او آبادان
است، و او خود از جملهٔ دوستان است، چنانك **بویزید بسطامی** قدس‌الله روحه که
چشم همت از اغیاربیکبار فرو گرفت، و گوش کوشش بیا کند، و زبان زیان در کام
نا کامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، وخود را درمنجنیق فکرت‌نهاد
و بهمه وادیها درانداخت، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بگداخت، و اسب طلب‌در
فضای هر صحرائی بتاخت، و بزبان تفرید گفت:

اذا ما تمنّی‌الناسُ روحاً و راحةً — تمنّیتُ آن اَلقاكَ یا عز خالیاً

هر کسی محراب دارد هر سوئی — باز محراب **سنائی** کوی تو

گفت چون این دعوی از نهاد من برآمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نماید که از کورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا ـ چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید گفت یا **بایزید** اکنون که بی همه گشتی با همهٔ وچون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است — جز دوزخ و فردوس مکانی دگراست

آزاده نسب زنده بجانی دگرست — وآن‌گوهر پاکشان زکانی دگراست

گفت ـ آنکه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بر بیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم، اینست که احدیت گفت ـ «و مارمیتَ اذرمیتَ ولکنّ اللهُ رمی» نه تو انداختی آنکه که می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گز بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست — وز خلق جهان بپاك قدم منزل ماست

محنت همه در نهاد آب وگل ماست — پیش از دل وگل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة الاولی قوله تعـ: «وَ قالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً» گفتند که الله فرزندی گرفت «سُبْحانَهُ» پاکی وبی عیبی ویرا، «بَلْ لَهُ ما فِی‌السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ» نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هرچه در آسمانها وزمین کس است وچیز «کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ۱۱۶» همه ویرا پرستگاراند و به بندگی مقر

« بَدِيعُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » ـ نوکارست و نوساز ونوآرندهٔ آسمان وزمین را ازنیست ، « وَ إِذٰا قَضىٰ أَمْراً » و چون کاری خواهد کــه راند « فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [117] » آن بودکه گویدش . باش تامی بود .

« وَ قٰالَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ » ـ و گفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْلاٰ يُكَلِّمُنَا اللّٰهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگوید أَوْ تَأْتِينٰا آيَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید ؟« كَذٰلِكَ قٰالَ » همچنین گفتند« اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ »ایشان که نادانان پیشین بودند ، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست . « قَدْ بَيَّنَّا الْآيٰاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ [118] » قومی را که بی گمانانند .

« إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ » ـ ماترا فرستادیم « بِالْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِيراً وَ نَذِيراً » شاد کننده وبیم نماینده ، « وَلاٰ تُسْئَلُ عَنْ أَصْحٰابِ الْجَحِيمِ [119] » ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی .

« وَ لَنْ تَرْضىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ »ـوخشنود نگردنداز توجهودان« وَلَا النَّصٰارىٰ » و نه ترسایان « حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تا آنکه که پس کیش ایشان شوی ، « قُلْ » گوی « إِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدىٰ » راه نمونی الله راه نمونی آنست« وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ » واگر بخوش آمد ایشان پی بری وبرپسند ایشان روی « بَعْدَ الَّذِي جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » پس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مٰا لَكَ » ترانیست ازخدای پس آن « مِنْ وَلِيٍّ وَلاٰ نَصِيرٍ [120] » نه رهانندهٔ ونه بروی یاری دهندهٔ .

« اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ »ـ ایشان که نامه دادیم ایشانرا « يَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی‌می‌برند بآن پی‌بردن بسزا ، « اولئكَ يُومِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔخویش ، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِه » هر که کافر گردد بآن « فَاولئكَ هُمَ الْخاسِرونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان .

« يا بَنى اسرائيل » ای فرزندان **يعقوب** « اُذْكُرُوا نِعْمَتِى » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتى اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکوکاری و نواخت که من بر شما کردم « وَانّى فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمين ۱۲۲ » وشمارا افزونی‌دادم وبهتری‌برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ وبه‌پرهیزید از روزی « لاتَجْزى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به کار نیاید کس کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » واز وی بازخریدی نه‌پذیرند ، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید وویرا خواهش گری کند ، « وَلاهُمْ يُنْصَرونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد .

النوبة الثانية قوله تع ـ ، « وَ قالُوا اِتَّخَذَاللهُ وَلَداً ... » الایه .. جهودان **مدينه** را میخواهد که گفتند ـ **عزيرُ** ابن‌الله ـ وترسایان **نجران** که‌گفتند ـ **المسيح** ابن‌الله ، ومشرکان **عرب** که گفتندالملائکة بنات‌ُالله . جای دیگر گفت ـ « تکادالسموات يتفطّرنَ منهُ » نزدیك بیدآسمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان‌خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند ، آنگه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربك‌البناتُ ولهمُ‌البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران ؟ « الكم‌الذكرُ وله‌ُالانثى » شما خود را پسر نهید و اورا دختر ؟ « تلك اِذاً قسمةٌ ضيزى » ـ اینست قسمتی کژو ستمکارانه ، جای دیگر گفت « مالكم كيفَ تحكمونَ » چه رسید شمارا ؟ چیست‌این حکم که میکنید ؟ « افاصفيكم ربكم بالبنين واتخذمن‌الملائكة اناثاً ، و يجعلون لِلهِ البنات سبحانه ولهم مايشتهون ، وجعلوا الملائكةَ الّذين هم عبادالرحمن اِناثاً » .

و در حکایت از جهودان وترسایان گفت ـ « وقالت‌الیهود عزیر و قالت‌النصاری المسیح ابن‌الله » ـ رب‌العالمین ایشانرا جواب داد « ذلك قولهم بافواههم » آن‌چیزیست که بزبان میگویند ، یعنی که درآنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا ، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه . و مصطفی ع گفت حکایت ازخداوند جل‌جلاله تنزیه و تقدیس خویش را « کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن‌له ذلك ، فاما تکذیبه ایای فقوله . لن یعیدنی کما بدانی » و لیس اول‌الخلق با هون‌علی من اعادته ، و اما شتمه ایای فقوله « اتخذالله ولداً » و أناالاحدالصمد لم ألد و لم اُولد و لم یکن لی کفواً احد » .

چون کافران اورافرزندگفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت « سُبْحانَهُ » پاکی و بیعیبی او را ، بل نه چنانست که ایشان میگویند . « لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ » هر چه درآسمانها وزمین کس‌است و چیز همه مُلك و مِلك اوست ، همه بنده و رهی اوست .

« كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ » ـ مطیعونَ مقّرونَ ، بالعبودیةداعون ، همه‌اورا پرستگارند و فرمانبردار ، به بندگی وی مقر ، و او را خواننده و خواهنده ، . « كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ » هرچند که لفظ عامست اما بمعنی خاصّ است که مراد بآن عزیر است ومسیح وملائکة ومؤمنان ازاهل طاعت ، واگربرعموم خلق نهی رواست ، دوست ودشمن‌آشنا و بیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کنند و ذلك فی قولـه « یتفیّؤ ظلاله عن‌الیمین والشمائل سجّداً لِلّهِ » یابس بقیامت باشد چنانك رب‌العزه گفت ـ « و عنتِ الوجوه للحیّ القیوم » ـ فقها این‌آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم‌جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت ، از بهر آنك رب‌العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّلهُ .

« بَدِيعُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ » ـ میگوید نو کننده آسمانها و زمین‌الله است بی قالبی و بی‌مثالی ، و بی عیاری ، از پیش ، و بدعت ازینجا گرفته‌اند ، هرسخنی یا

کردی که نو آرند در دین، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت ـ قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکّران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است، که این همه از ابواب براست و یقول الله تع ـ «و تعاونوا علی البر والتقوی»، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین، نه کتاب و سنت بدان ناطق، نه سیرت سلف آنرا موافق. **عبدالله مسعود** گفت ـ انّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسن الهدی هُدی **محمد**، و شرالامور محدثاتها وکل محدثة بدعةٌ، وکل بدعةٍ ضلالةٌ ـ و قال **ابن عباس** ـ علیکم بالاستقامة اتّبعوا ولا تبتدعوا ـ وعن **مکحول** قال قال **علی** ع. «ما احداث یا **رسول الله**؟» فقال کل شیئی یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین، و لیس ـ الرأی فی الدین، انما الدّینُ امرالربِ تبارکَ وتعالی ونهیهُ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع «تعمل هذه الأُمّة برهةً بکتاب الله، ثم تعمل بسنة **رسول الله**، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا. وقال **ابو جعفر الترمذی** ـ رأیت **النبی** صلعم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه**؟ قال ـ لا ولا حرفاً، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال ـ اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی. قلت ـ ما تقول فی رأی **الشافعی**؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان، و قال ـ امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردٌ علی منْ خالف سنّتی.

قوله تعالی ـ: «وَ اِذٰا قَضٰی اَمْراً..» ـ ای قدّره و دَلّاو خلقه، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد، یخاطبه بکنْ ـ ثم یکوّنه بقدرته فیکون. علی ما اراد. آنرا گوید ـ که باش تامی بود ـ چنانك خواهد. قال **الزجاج** ـ یقول له و ان لم یکن حاضراً کن لان ما هو معلومٌ عنده

بمنزلةالحاضر .

روی فی بعض الاخبار ـ ان الحق جلّ جلالُه یقول ـ انّی جوادٌ ماجدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا در **قرآن** برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت « و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه » وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی **بنی اسرائیل** » وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت « فاذا قضیتم مناسککمْ » ، « فاذا قضیت الصّلوة » وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت « فاقض ما انتَ قاض » وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت « وقضی الامر » ای وجب العذاب . جای دیگر گفت « قضی الامر الّذی فیه تستفتیان » وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت « و کان امراً مقضیّاً » ای مکتوباً فی اللوح المحفوظ ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت « فلما قضی **موسی** الاجلَ » ای أتّمه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت « فقضیهنّ سبعَ سموات فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت « و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون » .

قوله تعم ـ « **وَقالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ** » ـ الایة . . مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسند که ما ایمان نیاریم و **محمد** را استوار نگیریم ، تا آنگه که الله با ماسخن گوید بخودی خود ، وازوی بشنویم که **محمد** پیغامبرست آنگه بوی ایمان آریم . جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ « وقال الّذین لا یرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا » و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ « اوتأتینا آیةٌ » ـ یا پس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند ، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة **بنی اسرائیل** است آنجا که گفت « قالوا لَنْ نؤمنَ لك حتّی تفجرلنا من الارض ینبوعاً » الی آخر آیات الاربع .

« **کَذٰلِكَ قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ** » ـ کافران پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران ، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند . « تشابهت قلوبهم » - دل بدل مانست بکفر وقسوت ، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت واقتراح محال .

« قَدْ بَيَّنَّا الآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ » - هر که برپی حق است وجوینده روشنائی و بیگمانی **قرآن** ویرا بس است بروشنائی وراهنمونی . قال **الواسطی** فی هذه الآیة :- قد کلّمتکم - حیث انزلتُ علیکمْ خطابی و آیةُ آیةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لکم .

ذلك قوله - « إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ » - ای لم نرسلك عبثاً بل ارسلناك بالحق - میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد** ، بلکه کاری را بود که حق است وبودنی ، این همچنانست که جای دیگر گفت : - « وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین » « ما خلقناهما الّا بالحقّ » جای دیگر گفت . « ایحسبُ الانسانُ انْ یترکَ سدىً » ، « أفحسبتم إنّما خلقناکم عبثاً » « احسبَ النّاسُ انْ یترکوا انْ یقولوا آمنّا وَهمْ لایفتنون » - این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی . و گفته اند « إنا ارسلناكَ بالحقّ » - ای مع الحق ، والحقُ هو **القرآن** کقوله « بل کذبوا بالحقّ لمّا جاءهم » - و قیل هو دین الاسلام - کقوله « و قل جاء الحق و زهق الباطل » و قیل معناه - الصدق - کقوله « و یستنبؤنك أحقٌ هو » - معنی آنست که ترا با **قرآن** و با دین اسلام و براستی فرستادیم .

« بَشِيراً وَ نَذِيراً » - ای بشیراً بالجنّة - لمن اطاع الله ، و نذیراً بالنار لمن عصاه . آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی ، و کافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان .

« وَلا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ » - وَلا تَسئَل قراءت **نافع** است و **یعقوب** ، میگوید - مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان ، ....

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنارچاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود و نه رسن، موزهٔ خویش ازپای‌بکند، و چادر در آن بست، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات بر آراستیم. **رسول** ع باز گشت و برکنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زارشنید که‌همی‌گفت ـ یا **محمد** ادر کنی ای **محمد** زینهارمرادریاب ... **جبرئیل** ع گفت یاسید نه جای‌سخن‌است این‌درد بدل همی‌دار وهیچ مگوی.«ولاتسئل عن اصحاب‌الجحیم».

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: «لو انزل الله بأسهَ بالیهود لآمنوا» ـ اگر خدای عز و جل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب‌العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. ونظائر این در **قرآن** فراوانست: ـ«لیس‌علیك هدیهم» «وان تولّوافا نّما علیك» ، «ماعلی‌الرسول‌ الّاالبلاغ» وما علیكَ الّا یُزکّی» ، « فانما علیهما حمّل و علیکم ما حُمّلتم ».

قوله تع ـ « وَ لَنْ تَرْضی عَنْكَ الْیَهُودُ » الایه . . . این آیت پس ازآن‌آمد که قبله با **کعبه** گردانیدند، که جهودان پیش ازآن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد، وهمچنین ترسایان امید میداشتند، پس‌چون قبله بگردانیدندیکبارگی نومید شدند، و سخت‌آمد ایشان را تحویل قبله. رب‌العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی. اشتقاق ملت از ـ املال ـ است ـ یقال امللتُ الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت بر آن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد،

چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.

آنگه گفت: - «قُلْ اِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰى» - یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را ازآن باز خوانند که تو رسولی بگوی - ان هدی الله هو الهدی - راه راست آنست که الله نماید، وراهنمونی راهنمونی ویست

«وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ» - هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی رابه - آله الکفار - باز خواند. فقال تع - افرأیت من اتخذ الهه هویه. و مصطفی ع گفت «ما تحت ظل السماء اله یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ آلهه هو یه» وسمّی بذلك لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد وتحذیر میکند فقال تع - «ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون» «قل لا اتبع اهواء کم قدضللت اذاً» «ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلّوا من قبل»، «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله» ومصطفی ع گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولّها و اخرها باطل، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرةً کعرّة الجرب.» مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شماام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شماام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آنگه گفت - الله ربنا والاسلام دیننا والقران امامنا ومحمد صلعم نبینا والکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا.

«وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذی جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» - اگر تو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است، وایشان بر ضلالت اند، «ما لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصیرٍ» ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه از وی رهانندهٔ .

قوله تع - « اَلَّذِينَ آتَيْنَا هُمُ الْكِتَابَ » الآية - گفته اند که **عبدالله سلام** است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص ، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب **رسول** صلعم و غیر ایشان ، و حق تلاوت آنست که در آن تغییرو تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند ، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند ، و بآن ایمان آرند ، **عمر خطاب** گفت حق تلاوته آنست کـه چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت‌رسد ازخدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد ، « أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ » مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها ، بجای آرند ، و هر که برجهودی بستیهد وحق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد « فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » - زیان کاران‌و‌نومیدان ایشانند .

قوله تع : - « يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ... » الآية . - شرح این دو آیت از پیش‌رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود .

النوبة الثالثه - قولـه تعـ - : « وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ » - پاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یگانه ، یگانه در حلم یگانه در وفا یگانه در مهر ، در آزار از رهی نبرّدکه درحلم یگانه است ، اگر رهی بدیگری گراید وی نگرایدکه دروفا یگانه است ، اگر رهی عهد بشکند او نشکند که درمهر یگانه است ، یگـانه در ذات یگانه درصفات ، بری‌ازعلاّت، مقدس از آفات ، منزه ازمداجات ، ستوده بهرعبارات ، زیبا درهر اشارات ، خالق هنگام وساعات ، مقدّر احیان واوقات ، نه درصنع او خلل ، نه در تقدیر او حیل ، نه در وصف او مثل ، مقدّری لم یزل .

قدیرٌ عالمٌ حیٌّ مریدٌ   سمیعٌ مُبصرٌ لبسَ الجلالا

تقدّسَ ان یکونَ له نظیرٌ تعالی اَن یُظنّ و انْ یُقالا

ای ذات کمالی که ز تو کاسته نیست جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك و بی‌انباز ، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز ، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز ، درمنع ببسته و در جود او واز ، گناه آمرز است و معیوب‌نواز ، دانای بی‌علت توانای بی‌حیلت ، تنهای بی‌قلت ، گستراننده ملت ، خارج ازعدد ، صانع بی کمد ، قیوم تاابد ، قُدوس ازحسد ، نامش لطیفٌ وقیومٌ و صمد ، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد .

اندر دل من بدین عیانی که توئی وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خودچنانی که توئی !

خداوندی رهی‌دارنامدار ، که گوشها گشاده بنام او ، دلها اسیر پیغام او ، مُوحّد افتاده در دام او ، مشتاق مست مِهر از جام او . مهربانی که درعالم بمهربانی خود که چنو ، امید عاصیان و مفلسان بدو ، درویشانرا شادی ببقاء جلال او ، منزلشان بردرگاه او نشستنشان برامید وصال او ، بودنشان دربند وفاء او ، راحتشان با نام ونشان ویاد او .

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی که نور انیست از نور جمال او .

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه‌اللّه : « الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم ، چو من کیست که این کار را سزیدم ؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم ! الهی نه جز ازیاد تودلست نه جز از یافت توجان ، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان ؟ الهی جدا ماندم ازجهانیان ، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان !

خالی نهٔ از من و نه بینم رویت جانی تو که بامنی و دیدار نهٔ !

ای دولت دل و زندگانی جان ، نادر یافته یافته و نادیده عیان ! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان . یافت تو روزست که خود برآید نا گاهان ، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان ! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان . تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان » .

ارباب حکمت راست که درین آیت که الله گفت ـ « وَ قالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً سُبْحانَهُ » رمزی عجب است که گفته اند و لطیفهٔ نیکو ، وآن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدیدکرد وخلفی نهاد ، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود . اینست غرض کلی ازوجود فرزند تا نوع وی بماند ، وپدر را خلف شود ونسل منقطع نگردد . نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد ، و برخلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست . ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزندگرفتن سزا نیست وخلف او را بکار نیست ، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم ، نقص فنا را بوی راه نه وآفت وزوال را درجلال وی جای نه ، وعیب نقصان درکمال وی گنجای نه ، همیشه بود وهمیشه باشد ، پس اورا فرزند چه دربایت یاچون سزد ؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً .

آنگه درحجت بیفزود گفت ـ : « بَلْ لَهُ ما فِي‌السَّمواتِ وَالاَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتونَ » ـ فرزند که می‌درباید خدمت پدر را می درباید ، وپشتی دادن و یاری کردن ویرا ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وجعل لکم من ازواجکم بنینَ وحفدةً » ، ونیز پدر به نفس خودکامل نیست و ازیاران مستغنی نیست ، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند . پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد ؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند ، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد ، وآنگه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست ، همه بنده ورهی اوست ، همه خدمتکار وطاعت دار اوست ، اِمّا طوعاً او کرهاً ، وهوالمشارالیه بقوله عز و جل : « ولله یسجدُ من فی‌السّموات و الارض طوعاً و کرهاً » .

قوله‌تعـ « انّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ . . . » الآیـة . . . در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریای ضلالت بموج آمده، در هر کنجی صنمی، در هر سینه از شرك رقمی، در هر میان زنّاری، درهرخانه بیت‌النّاری، هرکسی خودرا ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع‌ونکاح چیست، نه زکوة ونه‌صدقات، ونه جهاد ونه‌غزوات، نه حج وصوم وصلوة، همه بافساد وسفاح الف گرفته، برریا ونفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا وتصدیة، **قرآن** ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان درخاك کردن دختران وببریدن نسب ازپسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یاازصنع وی باخبر بود، یا ازدین وی برائر بود. پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بربندگانست و مهربان بریشان است، ازهمه عالم حیوان برگزید، وازحیوان آدمیان برگزید، واز آدمیان عاقلان برگزید، واز عاقلان مؤمنان برگزید، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا و نواخت بندگانرا، وباین بعثت منت بروی نهاد وگفت:

«انا ارسلناك بالحق بشیراً ونذیراً» وخبر درست‌است از **مصطفی** ص که گفت —

«ان‌الله اصطفی **کنانة** من ولد **اسمعیل**، واصطفی **قریشاً** من **کنانة**، و اصطفی من **قریش بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم**» وقال - بعثت من خیر قرون بنی‌آدم قرناً فقرناً، حتی کنت من القرن الذی کنت منه. وعن ابن **عباس** قال — جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم اِنّ‌الله اتخذ **ابراهیم** خلیلاً، وقال آخر **موسی** کلمه‌الله تکلیماً، وقال آخر - **فعیسی** کلمةالله وروحه، وقال آخر - **آدم** اصطفیه‌الله - فخرج‌ص وقال « قدسمعت کلامکم وعجبکم ان **ابراهیم خلیل‌الله** وهوکذلك، و**موسی** نجی‌الله وهو کذلك، و**عیسی** روحه و کلمته وهو کذلك،

و آدم اصطفیه الله وهو کذلك ، الّا و انا حبیب الله ولافخر و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم القیمة ولا فخر ، وانا اول من یحرّك حلق الجنة فیفتح الله لی، فیدخلنیها ومعی فقراء المؤمنین ولافخر، و انا اکرم الاولین والآخرین علی الله ولافخر، وانا اول الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا ، و انا شفیعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أُئسوا ـ الکرامة ، والمفاتیح یومئذٍ بیدی فاکسی حلة من حلل الجنة ، ثم أقومُ عن یمین العرش لیس احدٌ من الخلایق یقوم ذلك المقام غیری . » بحکم آنك این خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ؛ وهیچ چیز از آن کسب بشر نه . مصطفی ع گفت ـ ولا فخر ـ یعنی که نه از روی مفاخرت میگویم که آن همه موهبت الهی است وهیچ از آن مکتسب من نیست . و فخر که کنند بچیزی کنند که مکتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تع ـ « اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلٰاوَتِهِ » ـ حق تلاوت آنست که قرآن خوانی بسوز و نیاز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاکر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذکر و دل در حزن و جان بامهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحیا ، زبان درکار و دل در راز و جان در ناز .

پیر طریقت گفت : ـ « بنده درذکر بجائی رسد که زبان دردل برسد، ودل در جان برسدو جان درسرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گوید خاموش جان فا دل گوید خاموش سر فاجان گوید خاموش! الله فارهی گوید ـ بندهٔ من دیر بود تا تومیگفتی اکنون من میگویم و تو می نیوش ! » .

النوبة الاولی قوله تع ـ « وَ اِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰاهِیمَ » ـ بیازمود ابراهیم را « رَبُّهُ » خداوند او « بِکَلِمٰاتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت، « قٰالَ » گفت خدای عزوجل « اِنِّی جٰاعِلُكَ » من ترا خواهم کرد « لِلنّٰاسِ » مر مردمانرا « اِمٰاماً » پیشوائی در دین « قٰالَ » گفت « وَ مِنْ

«ذُرِّيَّتِي» وازفرزندان من‌هم «قٰالَ» گفت‌خداوند «لٰا يَنٰالُ» نرسد «عَهْدِي الظّٰالِمِينَ» ۱۲۴ پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان.

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ» ـ وکردیم این‌خانه‌را «مَثٰابَةً لِلنّٰاسِ» باز گشتن گاهی مردمانرا «وَ أَمْناً» و جای امن‌ایشان، «وَاتَّخِذُوا» و الله فرمود که گیرید «مِنْ مَقٰامِ إِبْرٰاهِيمَ» ایستادن‌گاه ابراهیم وخانگه وی «مُصَلًّى» قبله ونمازگاه «وَ عَهِدْنٰا إِلىٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ» وفرمودیم ابراهیم واسمعیل را «أَنْ طَهِّرٰا بَيْتِيَ» که پاك دارید وبزرگ خانهٔ من «لِلطّٰائِفِينَ» طواف کنندگانرا گرد آن، «وَ الْعٰاكِفِينَ» و نشینندگان در آن «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ ۱۲۵» ونمازگران بسوی آن.

النوبة‌الثانیه ـقوله تع: «وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ» الآیـه...

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود که رب‌العالمین **ابراهیم** را بآن بیازمود، **ابن‌عباس** گفت بروایت **طاوس** ازو که: ـ الله تع فرمان‌داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب، پنج در تن وپنج در سر، اماآن پنج که درسرست:ـ آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بدو شاخ کردن، وآن پنج که درتن است: ـ ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن. و گفته‌اند ـ که پنجم‌آب درازارزدن است. وخدای عزوجل امّت **مصطفی** را باین‌آداب و سنن فرمود وگفت ـ «واتبعوا ملة ابراهیم حنیفاً» پس کیش **ابراهیم** روید و سنت وی بجای آرید. و **مصطفی** آنرا تقریر کرد وگفت: الفطرة عشرة ـ المضمضة والاستنشاق والسّواك و قصُّ الشارب وتقلیم الاظفاروغسل البراجم‌یعنی وسط‌الاصابع، ونتف‌الابط والانتضاح‌بالماء والختان‌والاستحداد قال **سعیدبن‌المسیب** ـ اختتن **ابراهیم** بعد مأة و عشرین سنة **بالقدوم** ـ و هی قریـة بالشام، ثم‌عاش بعد ذلك‌ثمانین سنة. قال ـ وکان ابراهیم اول‌من اضاف‌الضیف، واول من

اختتن، و اول من قص‌ّ الشارب ، و اول من قلّم الظفر ، و اول من استحد ، و اول من رأی الشیب ، فقال یا رب ما هذا قیل له هذا و قارٌ قال یا رب زدنی و قاراً .

قولی دیگر از **ابن عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی سهم است از شرایع الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورة التوبة گفت ـ « التائبون العابدون . . » الی آخر الآیه . و ده سهم در سورة الاحزاب « انّ المسلمین والمسلمات . . » الی آخرها . وده سهم درابتداء سورة ، قد افلح المؤمنون ، ودر اثناء المعارج . وهیچ کس را ازمسلمانان باین جمله خصال نیازمودند دردین که چنان بجای آورد ، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تعم اورا بدان بستود . گفت « فَاَتَمَّهُنَّ » هیچ از آن فرو نگذاشت وبتمامی بگزارد . وقیل انّ الله تعم ابتلاه فی ماله و نفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی الضیفان، و ولده الی القربان، و نفسه الی النیران، وقلبه الی الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه ، فقال « و ابراهیم الذی وفّی » او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب العالمین گفت ـ « و **ابراهیم** الذی وفّی » **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم ، فذلك فی قوله « واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً »

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت الحاءُ هاءً ـ کما قیل فی مدحته ومدهته وقیل معناه ـ بریٌ من الاصنام وهام الی ربّه ـ لقوله تعم « انی ذاهبٌ الی ربّی »

« قَالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً » ـ الله گفت من ترا پیشروی گردانم که جملهٔ نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند ، آنگه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت « ملّة ابیکم **ابراهیم** » ـ ای اتّبعوا ملّته فی التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت برپی پدر خویش روید، **ابراهیم** ، درتوحید او را پس روی کنید . « اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاًلله حنیفاً ولم یك من المشرکین » ـ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست ، یکتا گوی ، فرمان بردار ، پاك سیرت ، و هرگز از جمله مشرکان نبود .

« قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِى » ـ ابراهيم گفت خداونـدا ـ و از فرزندان من همچنين پيش روان و امامان كن تاخلق بايشان اقتدا كنند ، ندانست ابراهيم كه از پشت وى ناگرويدگان خواهندزاد ، او را آگاه كردند و گفتند ـ « لاٰ يَنٰالُ عَهْدِى الظّٰالِمِينَ » شرف شايستگى پيشوائى درراه بردن بمن به بيگانگان نرسد ، و ناگرويدگانرادرنيابد يعنى از فرزندان تو هر كه ظالم بود امامى را شايسته نباشد . اين‌عهد بمعنى ـ نبوت است بقول سدى ، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت ـ يعنى ليس لظالم ان يطاع فى‌ظلمه . وقال‌النبى فى قوله .

« لاٰ يَنٰالُ عَهْدِى الظّٰالِمِينَ » ـ لاطاعة الّا فى‌المعروف ، و ظالمان اينجا مشركان اند ـ چنانك جاى ديگر گفت ـ « الالعنةالله على‌الظالمين » ، « والظالمين اعدّلهم عذاباً اليماً » ـ ودرقرآن ظالم‌است بمعنى ـ سارق ـ وذلك فى قوله تع « كذلك نجزى‌الظالمين » . وقال تع « فمن تاب من بعدظلمه اى من بعد سرقته . وظالم است بمعنى ـ جاحد ـ كقولـه تع ـ « بما كانوا بآياتنا يظلمون » يعنى بالقرآن يجحدون ، و قال تع « وظلموابها » اى جحدوا . و ظالم‌است بمعنى‌آنكه بر ديگران ظلم كند ـ كقوله تع ـ « انّه لا يحب الظالمين » . و ظالم است . بمعنى آنك برخود ظلم كند بمعصيتى كه از وى دروجود آيد بى آنك شرك آرد ـ كقوله تع « فتكونا من‌الظالمين » وكقوله « انى كنت من‌الظالمين . » را فضيان اينجا سؤال ميكنند كـه بوبكر و عمر استحقاق ولايت از كجا يافتند ؟ بعد از آنك صنم پرستيده بودند ؟ و رب‌العالمين ميگويـد ـ « لاٰ يَنٰالُ عَهْدِى الظّٰالِمِينَ » ؟ ـ جواب آنست كـه ايشانرا استحقاق ولايت بعداز اسلام پديدآمد و بعداز اسلام كفررا اثرنماند ، كه الله تع گفت ـ « قل‌للذين كفروا ان ينتهوا يغفرلهم‌ماقدسلف » وقال‌النبى‌ص ـ الاسلامُ يهدم ماقبلهُ .

و قوله تع « وَ إِذْ جَعَلْنَاالْبَيْتَ مَثٰابَةً لِلنّٰاسِ » الآية . . . ـ صفت كعبه‌ميكند ميگويد اين‌خانه را باز گشتن گاه خلق كرديم كه مى‌آيندبآن وبازميآيند ، هرچند كه بيش‌آيند بيش‌خواهند كه آيند ،

مثابٌ لافناء القبائل کلّها تَخبُّ الیها الیعملاتُ الطلائعُ

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرامگاه مشتاقان، و خدایرا عزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت و سکون دوستان وی بآن چهارچیزاست: ـ **الکعبة** وعلیها طلاوة الوقار، **والقرآن** وعلیه بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

« وَ اَمْناً » ـ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذ الرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌّ فیخلی عنه ـ این همانست که گفت « وآمنهم من خوف » ـ جای دیگر گفت ـ « اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » . و گفته‌اند « وَ اَمْناً » بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد: ـ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دود چون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت و گیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی که آنرا اذخر گویند که آهنگران و زرگرانرا

به کار آید ، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن از آن ، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند ، و پرورند ، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود . و مثال این حیوان است ـ حیوان اهلی چون گاو و گوسپند وشتر اندر حرم واحرام شاید کشت ، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت ، ودرخت هم برین‌مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آید ، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد ، درویشی را نیم صاع ، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند ، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** ـ « یا أیهاالنّاس ، إنّ‌الله سبحانه وتعالی حرّم **مکة** یوم‌خلق‌السموات والارض فهی حرامٌ الی‌یوم‌القیمة ، لایحلّ لامرىءٍ یؤمن بالله والیوم‌الآخر أنْ یسفك فیها دماً ، او یعضد بها شجراً ، وأنّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی ، ولاتحل لی إلی هذه‌الساعة غضباً علی اهلها ، ألاوهی قد رجعت علی حالهابالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائبَ فمن قال ان رسول الله قد قتل بها ـ فقولوا إن‌الله تع قداحلّها لرسول‌الله ولم یحلّهالك » بحکم این خبر اندراصل آفرینش این موضوع حرم‌محترم بودست : و بعضی گفته‌انـد بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی ، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده ، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست . و گفته‌اند چون **آدم** ع انـدر فناءِ کعبه بنشستی ، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامرخدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود . اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان‌علما ـ ائمه حدیث گفتند ـ حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل ، و از راه **جعرانه** نه میل ، واز راه **طائف** هفت میل ، واز راه **جده** ده میل . واز **امام جعفر** (ع)روایت کردند که مقدارحرم‌ازسوی مشرق شش‌میل‌است وازجانب دیگر دوازده ، واز جانب سدیگر هشتده میل ، و از جانب چهارم بیست و چهار میل ، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است ، و بحکم شرع محترم است ، و جای‌امن

خلق است، چنانك رب‌العزة گفت ـ « مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا » آنکه‌نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت ـ « وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » از مقام **ابراهیم** جای نماز گرفتند یعنی که آن خانه که **ابراهیم** کرد قبله گرفتند. واین برقراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر. اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام **ابراهیم** را قبله گیرید، و نماز بسوی آن کنید، یعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ **رسول‌الله** اخذ بید **عمر** فلما اتی علی المقام. قال له عمر ـ هذامقام أبینا **ابراهیم**؟ قال نعم، قال ـ أفلا نتخذه مصلّیً؟ ـ فانزل‌الله تع.

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » ـ و گفته‌اند مقام **ابراهیم** آن سنگك معروفست که **ابراهیم** قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف‌المقام بجای آرید آنگه که حج میکنید.

« وَعَهِدْنَا » ـ اینجا بمعنی ـ امر ـ است میگوید **ابراهیم واسمعیل** رافرمودیم که خانهٔ من پاك دارید ازبتان و افعال مشرکان. قال بعضهم ـ النجاسةُ علی قسمین نجاسةُ ذاتٍ ونجاسةُ فعلٍ، فماکان من نجاسة ذاتٍ لم یطهّره اِلّاالماء و ازالة عینه‌به وماکان‌من‌نجاسةِ فعل‌المشرکین و اِحضاراصنامهم فیه‌وحوله فاُمر ـ والله اعلم ـ بابعادها عنه، و تطهیرهُ بالصّلوة والزکوة. و گفته‌اند ـ تطهیر خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی‌را ورضاء خدایرا بنا نهند، چنانك الله گفت تعالی وتقدس ـ « افمن اُسّس بنیانُه علی تقوی من‌الله و رضوان خیر »

« لِلطَّائِفِينَ » ـ ایشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تا گردآن طواف کنند، « وَالْعَاكِفِينَ » ـ اهل‌**مکه**اندومجاوران‌حرم‌که‌آنجامسکن دارند. « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند که در نماز هم رکوع است و هم سجود، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد. روی عن **ابن‌عباس** قال قال **رسول‌الله** صلعم ـ ان‌الله تع فی

کل یومٍ عشرین و مئة رحمةً ینزل علی هذاالبیت ـ ستون للطّائفین واربعون للمصلّین و عشرون للناظرین .

النوبة الثالثة ـ قوله تع ـ : « وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ »ـ روی عن **الحسن** رض قال ابتلاه‌الله بالکواکب والقمر والشمس فاحسن‌القول فی ذلك ، اذ علم ان ربّه دائمٌ لا یزول ، و ابتلاه بذبح‌الولد فصبرعلیه ولم یقصّر. گفت برآراستند کوکب‌تابان و آفتاب‌درخشان‌و **خلیل** را آزمونی کردند وذلك لعلم‌المبتلی لالجهل‌المبتلی یعنی که تا با وی نمایند که ازوچه آید ودر راه بندگی چون رود ، **خلیل** خود سخت هنری و روزبه و سعادتمند برخاسته بود ، گفت « هذا ربّی » ـ قیل فیه اضمارٌ یعنی یقولون هذا ربی ـ میگویند این بیگانگان که این خدای‌منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان ، و من زیرینان و نشیب گرفتگانرا دوست ندارم ، زهی **خلیل** ! که نکته‌سنّیت گفت‌ازز‌یرجست‌ودانست که خداوندی‌برزبرست‌فوق عباده ، باز که نشیب گرفت ازوبر گشت ، وگفت‌زیرینان را دوست ندارم ، که ایشان‌خدائی‌را نشایند . خداوندان تحقیق اینجا رمزی دیگر گفته‌اند و لطیفهٔ دیگر دیده‌اند ، گفتند ز اوّل خاك **خلیل** را بآب خلّت بیامیختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند ، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند ، آنگه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و های و هوی مستان ، و عربدهٔ بیدلان چشم بازکرد ازسرخمارشراب خلّت‌ومستی عشق گفت ـ « هذا ربّی » این چنانست‌که‌گویند :

ازبس که درین دیده خیالت دارم   در هرچه نگه کنم توئی پندارم

این مستی و عشق هردو منهاج بلا اند ومایهٔ فتنه ، نه‌بینی که عشق تنها **یوسف** کنعانی‌را کجا او کند، ومستی‌تنها که با**موسی عمران** چه کرد، ودر **خلیل** هردوجمع آمدند پس چه عجب اگر ازسرمستی‌وعربدهٔ بیدلی‌درماه‌وستاره‌نگرست‌وگفت« هذاربی » این‌آنست که‌گویند مست چه داندکه چه‌گوید وگرخود بدانستی پس مست‌کی‌بودی ؟

گفتی مستم ، بجان من گرهستی   مست‌آن باشد که‌او نداند مستی!

اما ابتلاء **خلیل** بذبح فرزند آن بود ، که یکبار خلیل در جمال **اسمعیل** نظاره

کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمد که یا **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی اسمعیل کنی؟ رقم خلّت ما وملاحظه اغیار بهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی برنیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت راست   یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند: - « به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر » الصدق سیف الله فی ارضه ماوضع علی شیئٍ الاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمد که - یا **ابراهیم** « قدصدّقتَ الرؤیا » و لسان الحال یقول:

هجرتُ الخلقَ طراً فی هواکا   و ایتمتُ الولید لکی اراکا

« وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ » الاية . . . - میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ! بیتٌ خلقته من الحجر، لکن اضافته الی الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا، دوست درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان دربازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا   فانظروا بعدنا الی الآثار

آری! هر که آثار دوست دید نه عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یارَه و استبدل بآثاره اثارَه، بیتٌ من طاف حوله طافت اللطائف بقلبه، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ. « هل جزاء الاحسان الّا الاحسان » بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیتٌ کماقیل.

ان الديار فان صمّت فانّ لها عهداً باحبابنا اذ عندها نزلوا .

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته ، وعصا ورکوه دردست ، چون والهان و بیدلان سرمست ، و بیخود سر ببادیه در نهاده می‌خرامید ، وباخود این ترنم میکرد :ـ

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند جزبجان رفتن درین رهٔیك قدم‌را بار نیست

گفتند ـ ای‌درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی ؟ گفت ـ هفت سال است تا از وطن خود بیامدم ، جوان بودم پیر گشتم درین راه ، وهنوز بمقصد نرسیدم ، آنگه بخندید و این بیت بر گفت .

زُر مَن هویتَ وان شطّت بك الدّارُ وحالَ مِنْ دونه حجبٌ و استارٌ

لا یمنعنّكَ بُعدٌ من زیارته اِنّ المحبَ لمن یهواه زوّارٌ

ای مسکین ! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت ، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد ، و جان بر کف باید نهاد ، آنگه باشد که رسی و باشد که نرسی ! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری ، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولایزال رسی ؟ هیهات ! !

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی عن **محمد بن حفیف** عن **ابی الحسین الدراج** ، قال : کنتُ احجّ فیصحبنی جماعةٌ فکنتُ احتاجُ الی القیام معهمْ والاشتغالِ بهم ، فذهبتُ سنةً من السنین وخرجتُ الی القادسیة ، فدخلتُ المسجد فاذاً رجلٌ فی المحرابِ مجذومٌ علیه من البلاء شیءٌ عظیمٌ فلما رآنی سلّم علیّ ، و قال لی یا **ابا الحسین** عزمتَ الحجّ ؟ قلت نعم ، علی غیظٍ منی و کراهیة له ، قال فقال ـ لی الصحبة . فقلت فی نفسی انا هربتُ من الاصحّاءِ اقعُ فی یدی مجذومٍ . قلتُ لا ، قال لی ـ افعل ، قلت ـ لا والله لا افعل ، فقال لی یا **ابا الحسین** یصنع الله للضعیف حتّی یتعجب منه القویّ فقلت ـ نعم علی الانکار علیه ، قال فترکتهُ فلما صلّیت العصر مشیتُ الی ناحیة المغیثه ، فبلغتُ فی الغد ضحوةً فلما دخلت اذاً انا بالشیخ ، فسلّم علیّ و قال لی ـ یا **ابا الحسین** یصنع اللهُ للضعیف حتی یتعجب منه القوی ، قال ـ فاخذنی

شبه الوسواس فی امره، قال فلم احس حتی بلغت القرعا علی العدو، فبلغت مع الصبح، فدخلت المسجد، فاذاً انا بالشیخ قاعدٌ، وقال یا **اباالحسین** یصنع الله للضعیف حتی یتعجّب منه القوی. قال فبادرت الیه، فوقعت بین یدیه علی وجهی، فقلت ـ المعذرة الی الله والیك قال لی ـ مالك؟ قلتُ اخطأتُ قال ـ وماهو؟ قلت الصحبة ـ قال الیس حلفت؟ و انّا نکره ان نحنّثك، قال ـ قلت فاراكَ فی کل منزلٍ؟ قال ـ لك ذلك، قال ـ فذهب عنّی الجوع والتعب فی کل منزلٍ لیس لی همٌ الّاالدخولَ الی المنزلِ فاراه الی ان بلغتُ **المدینة** فغاب عنی فلم اره. فلمـا قـدمت **مکة** حضرت **ابابکر الکتانی** و **اباالحسین المزین** فذکرت لهم، فقالوا الی ـ یا احمق ذاك **ابوجعفر المجذوم** و نحن نسئل الله ان نراه، و قالوا ـ ان لقیته فتعلّق به لعلّنا نراه. قلت نعم، قال فلما خرجنا الی **منی** و **عرفات** لم القه، فلما کان یومَ الجمرةِ رمیتُ الجمارَ فجذبنی انسانٌ، وقال لی یا **اباالحسین** السلام علیك، فلما رأیته لحقنی ایّ حالةٍ عظیمةٍ من رؤیته، فصحتُ و غُشیَ علیّ، و ذهب عنی وجئت الی مسجد **الحنیف**، فاخبرت اصحابنا. فلما کان یوم الوداع صلّیت خلف المقام رکعتین، ورفعتُ یدی. فاذاً انسانٌ جذبنی خلفی، فقال یا **اباالحسین** عزَمتَ ان تصیح قلت لا ـ اسألك ان تدعوالی، فقال ـ سل ما شئت، فسالتُ الله تع ثلثَ دعوات فامّنَ علی دعائی، فغاب عنّی فلم اره؛ فسألتهُ عن الادعیة فقال ـ امّا احدها فقلت ـ یارب حبّب الیّ الفقر فلیسَ فی الدنیا شیئٌ احبّ الیّ منه، الثانی قلت ـ اللهم لا تجعلنی ممن ابیت لیلةً ولی شیئٌ ادخره لغدٍ، وانا منذ کذا و کذا سنة مالی شیئٌ ادّخره، والثالث قلت ـ اللّهمّ اذا اذنت لاولیائك ان ینظروا الیك فاجعلنی منهم و انا ارجوذلك. قال **السلمی ـ ابوجعفر المجذوم بغدادیٌ** وکان شدید العزلة والانفراد وهو من اقران **ابی العباس بن عطاء** و یحکی عنه کرامات.

النوبة الاولی ـ قوله تع ـ: « وَ اِذْ قٰالَ اِبْرٰاهِیْمُ » ـ گفت ابراهیم « رَبِّ » خداوند من « اِجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِنًا » این جای را شهری کن بی‌بیم، « وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرٰاتِ » و روزی ده کسان آنرا از میوه ها، « مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَوم

الْآخِرِ »هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی ،« قٰالَ وَمَنْ كَفَرَ اللّٰهَ »
گفت و ناگرویده را هم ، « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا » او را برخوردار کنم اینجا درتنکی اندك ،
« ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلٰى عَذٰابِ النّٰارِ » پس ویرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بعذاب آتش ،
« وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ۱۲۶ » و بد جایگاهست و شدن گاه .

« وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰاهِيمُ » ـ و می‌برآورد **ابراهیم** « اَلْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ »
بناهای خانه را « وَ اِسْمٰعِيلُ » وفرزندوی **اسمعیل** « رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا » می گفتند ـ
خداوند ما فرا پذیر از ما « اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۲۷ » که توئی شنوا و دانا
« رَبَّنٰا » ـ خداوند ما « وَاجْعَلْنٰا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » ما را هر دومسلمان گردن
نهاده کن ترا « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنٰا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و از فرزندان ما گروهی کن
مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا « وَ اَرِنٰا مَنٰاسِكَنٰا » و در ما آموز و با ما نمای
مناسك حج ما « وَ تُبْ عَلَيْنٰا » و باز پذیر ما را و با خود میدار« اِنَّكَ اَنْتَ » که
تو که‌توئی « التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ ۱۲۸ » توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان .

« رَبَّنٰا » ـ خداوند ما« وَابْعَثْ فِيهِمْ » بفرست در میان ایشان « رَسُولًا مِنْهُمْ »
رسولی هم ازیشان ، « يَتْلُو عَلَيْهِمْ » تا بریشان‌خواند « آيٰاتِكَ » سخنان تو « وَ يُعَلِّمُهُمْ »
و در ایشان آموزد « اَلْكِتٰابَ وَالْحِكْمَةَ » نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود ،
« وَ يُزَكِّيهِمْ » و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك كند « اِنَّكَ اَنْتَ » که‌تو که
توئی « اَلْعَزِيزُ » تاونده و تواننده بهیچ هست نماننده . « اَلْحَكِيمُ ۱۲۹ » دانای
راست‌دان نیکودان .

(۱) فرا نپاوم : ـ كذا فى نسختين الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » ـ آن کیست که باز گراید و باز نشیند « عَنْ مِلَّةِ اِبْراهیمَ » از کیش **ابراهیم** و دین وی « اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَه » مگر درخویشتن سبك خردی نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك کردیم پیشوائی دین‌را درین جهان ، « وَ اِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحینَ ۱۳۰ » و وی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبة الثانیه ـ قوله تع ـ : « وَ اِذْقالَ اِبْراهیم... » الآیة . . این آن وقت بود که **ابراهیم** کودك خودرا **اسمعیل** و مادر وی را **هاجر** برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس ازیشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ همانست که در آن سورة دیگر گفت ـ « رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ » ـ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونی بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ با آزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نمازبپای دارند ، و آن خانه نماز را قبله‌گیرند . آنگه ایشانرا روزی فراوان خواست وهمسایگان خواست که وادی بی‌زرع و بی‌نبات بود ، وبیابانی بی اهل و بی‌کسان بود ، گفت ـ « فاجعلْ افئدةً من‌الناس تهوی‌الیهم » خداوندا دل قومی ازمردمان چنان کن که می‌شتابد باین خانه وبایشان « وَ اُرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » و ایشانرا ازمیوه‌های آن‌جهان‌روزی کن . خدای‌عزوجل‌دعاء وی‌اجابت‌کرد ـ فما مُسلمٌ الّا و یُحب‌الحجّ ـ هیچ مسلمان نبود که نه‌دوست دارد حج کردن و زیارت خانه ، و درهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به‌نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال‌الله تع « یُجْبی اِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا » ـ و **ابراهیم** در آنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران‌جدا کرد ومستثنی ، و گفت ـ « من آمن مِنهمْ بالله والیوم‌الآخر » از بهر آنك‌در باب‌هدایت

فرزندان را برعموم دعا کرده بود، و گفته که:

« وَمِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ و اورا از تعمیم باتخصیص آوردند و گفتند « لاینال‌عهدی ـ الظالمین » پس چون این دعا کرد تخصیص نگه داشت، ومؤمنانرا از کافران جدا کرد، رب‌العالمین آن تخصیص وی با تعمیم برد و کافرانرا نیز درآورد، گفت ـ « وَمَنْ كَفَرَ » نعمت دنیا از کس دریغ نیست آشنا و بیگانه همه را از آن نصیب است، عرضٌ حاضرٌ یا کله البرّ والفاجر « کلاً نمدّ هؤلاءِ وهؤلاءِ من عطاءِ ربّكَ وماكانَ عطاء ربك محظوراً » پس در آخر آیت کافر از مؤمن باز برید بنواخت دنیا و عطاء آن جهانی گفت ـ « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ » ـ اورا برخوردار کنم زمانی اندك که این گیتی اندکست برسیدنی. و برسیدنی اندك بود و آمدنی نزدیك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانیم، « وَبِئْسَ الْمَصِيرُ » و بد جایگاهی که دوزخ است، شدن گاه کافران. شامی « فَأُمْتِعُهُ » خواند بجزم میم و تخفیف تا، باقی بفتح میم وتشدید تاوهر دو قراءت بمعنی یکسانند.

آنگه قصه بنانهادن کعبه درگرفت گفت: ـ « وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ » الایه...

وقصه آنست که **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی** گوید ـ کعبه پیش از آفرینش دیگرزمین برآب بود، کفی خاك آمیز، سرخ رنگ برروی آب گردان. دوهزارسال، تا آنگه که رب‌العالمین زمین را از آن بیرون آورد و باز گسترانید، ازینجاست که **کعبه** را **ام‌القری** خوانندو گویند ـ مادرزمین ـ که‌زمین‌را ازآن‌آفریده‌اند، پس‌چون الله تعـ زمین را راست کرد موضع کعبه در زمین پیدا بود، بالا یکی ریك آمیز سرخ رنگ، پس چون رب‌العالمین **آدم** را بزمین فرستاد آدم بالائی داشت بمقدارهواء دنیا فرق وی بآسمان رسیده بود، و **آدم** بآواز فریشتگان مینیوشیدی، و از وحشت دنیا می‌آسودی وانس میگرفتی، اما جانوران جهان از وی می‌بترسیدند ومی‌بگریختند. و دربعضی اخبارآمده است که فریشتهٔ بوی‌آمد کاری را وازوی بترسید، پس‌الله سبحانه وتعـ او را فروآورد بید صنعت خویش تا بالای وی بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت‌الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، رو گرد آن طواف کن، چنانک فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** بر آمد بحج، و این دلیل است که‌آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك‌باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یاقوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** را خداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفت‌وبر کوه **بوقبیس** پنهان‌کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس‌الله تع خواست که‌**کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آئین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبن علیّ» ـ بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد، و **جبرئیل** اشارت میکرد و **ابراهیم** برجامی نهاد.

اینست که الله گفت جل جلاله: - « وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمٰعِيلُ » - **ابراهیم** دیوارمی برآورد و **اسمعیل** ساخت در دست می نهاد، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است، گفت یا **اسمعیل** اذهب فابغ لی حجراً اضعه ههنا لیکون علماً للنّاس. رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد. **اسمعیل** شد تاسنك جوید **جبرئیل** آمد بکوه **بوقبیس** وآن سنگ سیاه، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد، و دردست **ابراهیم** نهاد. **ابراهیم** برآن موضع نهاد، چون **اسمعیل** بازآمد وسنگ دید گفت - این ازکجاآمدای پدر؟ گفت - جاء به من لم یکلنی الی حجرك - این آنکس آورد که مرابا سنگ تو نگذاشت. پس چون فارغ شدند خدایراعزوجل خواندند - **ابراهیم** و **اسمعیل** و گفتند « رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » - خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان، مسلمان کار، مسلمان خوی، مسلمان نهان، « وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » - و از فرزندان ما امتی بیرون آر، گردن نهاده ترا و فرمان بردار، وایشان مؤمنان عرب اند، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان. یقال لم یکن نبیٌّ الاّقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم، و انّ **ابراهیم** دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذه الامة. اگر کسی گوید - چه حکمت است که **ابراهیم** قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت - « وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و برعموم دعا نگفت؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که در هر روزگاری و در هر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان درکار دین و تحصیل علم و عمل باشد، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا، واگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی، ازینجا گفتند - لولا الحمقی لخربت الدنیا - حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند: وخدای عز و جل ایشانرا برآن داشته و گفته - « وَاستعمرکُمْ فیها » و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس، دیگر حمایت و حرب، سدیگر بار کشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول‌اند - پس **خلیل** که دردعاء تعمیم نکرد ازین‌جهت بود، والله اعلم.

« وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا » - بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده اند:- سکون‌قراءت **مکی** و **یعقوب** است، واختلاس‌قراءت **ابوعمرو**، وکسرراء قراءت‌باقی، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج‌ما ومعالم آن که چون کنیم، وترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است ویکی ازآن مَنْسَكْ گویند وَ مَنْسِكْ گویند بفتح سین و کسر سین، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدْنه کشتن. « مَنْسِكْ » بکسرسین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را **عرفات**، ونحر را **منا** وسعی‌را **صفا** و **مروه** وطواف را خانه، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند اللهٔتع اجابت کرد دعای ایشان، و **جبرئیل** را فرستاد تـا مناسك حج ایشانرا در آموخت. آنگه رب‌العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من خوان. فذلك قوله تع « وَ اذِّنْ فی‌الناس بالحج... » - **ابراهیم** گفت - خداوندا جهانیان آوازمن چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. اللهٔ گفت - علیك‌النداءِ و علیّ‌الاسماع‌والابلاغ - یا **ابراهیم** بر توآنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا **ابراهیم جبل ابا قبیس** و نادی - ایهاالناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجوّه فاسمع‌الله تع ذلك فی اصلاب‌الرجال‌وارحام‌النساءِ، ومابین‌المشرق‌والمغرب والبر والبحر، ممن سبق فی علم‌الله سبحانه انـه یحجّ الی یوم‌القیمة، فاجابه « لبیّك، اللهم لبّیك » گفته‌اندکس بودکه یکبار اجابت‌کرد حکم‌اللهٔ چنانست که یکبارحج کند درعمرخویش و کس بود که دو بار اجابت کرد، دوبار حج کند، و کس بود که سه‌بار و کس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست کـه وی در عمر

خویش حج نکنند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در ازسوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرانوکرد، و **تبع** آنرابازعمارت‌کرد، وپرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدند واحترازمیکردند. بیست وپنج‌سال درین‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله‌گشت، آخراتفاق‌افتادمیان ایشان‌تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتادکارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد درآن و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون برکن رسیدخلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدندآخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبرآن‌که اول‌کسی‌که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند، اول کسی که‌درآمد **مصطفی** بود. گفتند **محمدالامین** آمد، وی‌ردا فروکردوحجربرمیان ردا نهاد وازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت‌که ازین ردا کرانهٔ گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلعم دست فرا کرد وحجر را بر گرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاء **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگار **عبدالله بن الزبیر بن العوام** . **عبدالله** آنرا باز کرد ونو بنا کرد بر رسم و بنـاء **ابراهیم** ع فراخ وبلند وبدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان** ، **حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در وشادروان‌حجر بیرون او کند، وآنچه ازخانه بسرآمد درزیرخانه کرد، وآنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست . و **عباسیان** قصد کردند که آنرا باز کنند و نو کنند ، علما گفتند‌صواب نیست که پس‌هرکه‌آید‌آنرامی‌باز کند ومی‌فرا کند. دست‌ازآن‌بازداشتند . و پیش‌ازقیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق از گوشهٔ برآید وبیستد و **رکعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنگ سنگ بتمامی ، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعدازآن بر روی زمین خیر نبود ، ونه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن‌عباس** عن **النبی** صلعم ـ قال ـ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودٌ افحجٌ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تع : ـ« رَبَّناوَ ابعَثْ فِیهِمْ » الآیه . . . ـ تمامی دعاء **ابرهیم و اسمعیل** است بعدازبناء کعبه ، گفتند ـ خداوندِما ! درمیان‌این‌امتِ‌مسلمه‌ازفرزندان‌ماوخاصّه‌ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هـم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تع دعـاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت‌نهاد و گـفت ـ « هُوالّذی‌بعثَ فی‌الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ـ او خداوندی‌است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و ناخوانـده بقومی عرب نادبیران و ناخوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوند خویش و درایشان‌آموزد **قرآن** و بیم‌وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد کـه **ابرهیم** بدعا اورا خواست گـفت ـ « آنا دعوة ابی **ابرهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فـی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ـ« رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا» الآیه...ـ و کتاب‌درین‌آیت **قرآن** است،و حکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام درآن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و برنیکی دارد آنرا حکمت گویند ، و گویندهٔ

آن حکیم. واین حکمت بردل وزبان کسی رود که خودرا فادنیا ندهد، و آلودهٔ علائق نشود، چنانك **مصطفی** ع گفت ـ « من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق بها لسانه. » وقال **علی بن ابی طالب** علیه السلام. « روّحوا هذه القلوب واطلبوا لها طرایف الحکمة، فانها تملّ کما تمل الابدان » وقال **الحسین بن منصور**: ـ « الحکمة سهام، و قلوب المؤمنین اهدافها، والرّامی الله، والخطاء معدوم »، و قیل **لحاتم الاصم**: ـ بم اصبت الحکمة؟ فقال ـ بقلة الاکل و قلة النوم و قلة الکلام، و کلّ ما رزقنی الله لم اکن احبسه. وقیل ـ « الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیاً، وهی النور المفرّق بین الالهام والوسواس. فذلك قوله تع ـ « ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً » ـ وهی الخیر الکثیر علی الجملة، قال الله تع ـ « ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ».

« وَ یُزَکّیهِمْ » ـ ای یطهّرهم من الشرك والذنوب، وقیل ـ یأخذ زکوة اموالهم. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کنند ازاوضار بخل بانکه زکوة مال ازیشان فراستاند. قال الله تع ـ « خذ من اموالهم صدقة تطهّرهم وتزکّیهم بها » فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. و قد قال تع « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً ». قال **ابن کیسان** « و یزکّیهم » ای ویشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت، گواهان بتزکیهٔ عدول ومعتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت **محمد** گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و **مصطفی** ع تزکیهٔ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد، و ذالك فی قوله تع ـ « لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً. »

« اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ » ـ هو العزیز فی نفسه والمعزّ لغیره، فله العزة کلّها امّا ملکاً وخلقاً و امّا وصفاً ونعتاً، فعز خلقه ملکه و عز نفسه وصفه. فذلك قوله ـ « من کان یرید العزّة فللّه العزة جمیعاً » ـ فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار

عظمته ، و حارت الالباب دون ادراك نعته ، و کلّت الالسن عن استیفاءِ مدح جـلاله و وصف جماله ، و کل من اغرق فی نعته اَصبح منسوباً الی العیّ .

قوله تعـ ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰهِيمَ » الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ایشان **سلمه** و **مهاجر** . **عبدالله** ایشانرا باسلام دعوت کرد گفت :ـ نیك دانسته اید شماوخوانده اید در **توریة** که خدای عزوجل گفت ـ انی باعثٌ من وُلد **اسمعیل** نبیّاً اسمه **احمد** ، فمن آمن به فقداهتدی ورشد ، ومن لم یؤمن به فهوملعونٌ . گفت ـ من که خداوندم از نژاد **اسمعیل** پیغامبری فرستم بخلق نام وی **احمد** ، هر که پیغام وی بنیوشد واورا درآن استوارگیرد وبگرود در راست راه شد ، وهدایت یافت ، وهر که نگرود رانده است از درگاه مانابایسته . پس **سلمه** مسلمان شد و در دین حق آمد . و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر کـفر خود بپائید . الله تعـ در شأن وی آیت فرستاد که ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰهِيمَ » ـ ای لایرغب عنها ولا یترکها . « إِلَّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از کیش **ابرهیم** و دین و سنّت وی روی نگرداند مگرسفیهی جاهل ، نادانی خویشتن ناشناس ، که نه اندیشد وتفکر نکند درخود ، که اورا از بهرچه آفریده اند وچه کار را در وجود آورده اند ، وقدقال تعـ ـ « و فی انفسکم افلا تبصرون » .

« وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنٰاهُ فِي الدُّنْيا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذریةِ الطّیّبة ـ اورا بر گزیدیم و پاك کردیم وهنری ، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم ، و در پیوندیم ـ « ذریّةٌ بعضها من بعض وانّه فی الآخره لمن الصالحین » ـ ای مع آبائه المرسلین فی الجنة ـ و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که **یوسف** صدیق بدعاخواست ـ « توفنّی مُسلماً والحقنی بالصالحین » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان . و قیل فیه تقدیمٌ و تأخیرٌ ـ تقدیره « وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنٰاهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصّٰالِحِينَ » اورا بر گـزیدیم

ونواخت خود بر و نهادیم هم در دنیا وهم در آخرت ، و پیغامبران ماهمه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال الله تع « و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار » ـ اینجا در عموم **ابرهیم** را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ إِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ » ـ جای دیگر گفت برعموم « کلّا جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ إِذْ قَالَ إِبْرٰهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَداً آمِناً » ـ

این دعاء **خلیل** هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : ـ از روی ظاهر آنست که گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان . رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت ـ « وآمنهم من خوف » وقال تع « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » ـ میگوید سکّان حرم خودرا ایمن کردم از آنچه میترسند ، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگرشهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرك ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند . این خود امن ظاهرست ، و امن باطن را گفت ـ « و من دخله کان آمنا » ـ **ابونجم صوفی قرشی** گفت ـ شبی ازشبها در طواف بودم فرا دلم آمد که ـ یا سیّدی قلتَ ـ « ومن دخله کان آمنا » ـ من ایّ شیئٍ ؟ ـ خداوندا تو گفتی هر که درحرم آید ایمن شد ، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت ـ هاتفی آواز داد که ـ من النار ـ از آتش ایمن گشت ـ یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ ونه دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست که خانهٔ **کعبه** محل نظر خداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن **النبی** صلعم انه قال ـ « انّ الله عزوجل یلحظ الی **الکعبة** فی کل عام لحظة » وذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوبُ الیه و یفد الیه الوافدون » ـ یك نظر که رب العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

« وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعِیلُ » ـ در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودرآسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفریشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلع گفت ـ شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت. که مارا درین‌گلشن روشن خرام‌دادند، چون بچهارم‌آسمان رسیدم‌که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه‌ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خـدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی‌عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم‌ـ یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ وازکجامی‌آیند؟ گفت ـ یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو ـ پنجاه‌هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین‌جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه‌آنها که گـذشتند دیـگر هرگزشان باز بینم. ندانیم از کجا آینـد ندانیم کجا شوند، نه بدایت حـال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گـفته است ـ « آه این چـه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یـا من الی وجهه حجّی و مُعتمری	اِنْ حجّ قومٌ الی ترْبٍ واَحْجار
هـر کسی محراب دارد هـر سوئی	بـاز محـراب **سنائی** کـوی تـو
کعبه کجا بَرَم چه بُرم راه بادیه؟	کعبه‌است‌روی‌دلبر ومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست کـه قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست کـه وصل

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفریدگار راست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود   مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

یُحکی انّ عارفاً قصدالحج و کان له ابنٌ فقال ابنه - الی این تقصد؟ فقال - الی بیت ربی. فظن الغلام انّ من یری البیت یری رب البیت. فقال - یا ابةِ لم لا تحملنی معك؟ فقال - انت لا تصلح لذلك قال - فبکی، فحمله معه. فلما بلغاالمیقات، آحرما و لبیّا الی ان دخلابیت الله. فتحیر الغلام وقال - این ربی؟ فقیل له - الربّ فی السّماءِ، فخرّ الغلام میتاً - فدهش الوالد - و قال - این ولدی این ولدی؟ فنودی من زاویة البیت - « انت طلبت البیت فوجدت البیت، و انه قد طلب ربّ البیت فوجد رب البیت - قال فرفع الغلام من بینهم، فهتف هاتفٌ انه لیس فی القبر و لا فی الارض ولا فی الجنة بل هو فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و لقدانشدوا:

الیك حجّی لا للبیتِ والاثر   و فیك طوفی لاللرکنِ والحجر

صفاءُ وُدّیِ صفائی حین اَعبرهُ   و زمز می دمعةٌ تجری عن البصر

زادی رجائی له والخوفُ راحلتی   والماء من عبراتی والهوی سفری.

« رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسولًا مِنْهُمْ » - تاآخر ورد دو آیت است: - یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل**، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته، و باکرام وافضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل**. **خلیل** مریداست و **حبیب** مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد، اینجاست که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراهاوآمد و گفت - « هذا ربّی » وهمچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین گاه مکرهرساعت برمی گشاد، تاعصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت - « انی وجّهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً » و **مصطفی** ع که در کشش حق بود، کمین گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی، بل هرچه لم یکن و کان بود آن شب از مکر بوی استعاذت خواستند. و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند ، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در گوشهٔ چشم بآن هیچ ننگرست؛ «ما زاغ البصرُ وماطغی». چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان **خلیل** و **حبیب** ـ **خلیل** بر صفت خدمتگاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده ،که « وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً » وحبیب بحضرت احدیت درصف نزدیکان وهام رازان بناز نشسته ،که « التحیات المبارکات والصلوات الطیّبات للّٰه » این نشستن جای ربودگان ، وآن ایستادن مقام روندگان ، خلیل درروش خود بودکه گفت ـ « والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین »حبیب در کشش حق بود که با وی گفتند « لیغفر لك الله » خلیل گفت ـ « ولا تخزنی یوم یبعثون » ـ خداوندا روزبعث مرا شرمسارمکن ـ وحبیب را گفتند : « یوم لا یخزی الله النبی » ما خود اورا شرمسارنکنیم. **خلیل** گفت « حسبی الله » **حبیب** را گفتند « یا ایها النبی حسبك الله» . **خلیل** گفت « انی ذاهبٌ الی ربّی » **حبیب** را گفتند «اسری بعبده» وشتّان ما بینهما ! **خلیل** اوست که عمل کند تاالله ازوراضی شود ، حبیب اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذلك یقول تع « وَ لَسوفَ یعطیك ربك فترضی» ویشهد لك . قصة تحویل **الکعبة** الی آخر ها .

« رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ »ـ الآیه ... اهل معانی گفته اند ـ دروجه ترتیب کلمات این آیت ـ که اول منزلی از منازل نبوت **مصطفی** ع آنست که آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند ، و کتاب خدای عزوجل بریشان خواند . ازینجاست که اول گفت ـ « یتلو علیهم آیاتك » پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید ، یعنی که حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند ، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند ،که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لامحاله علم حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری . وشایسته مجاورت حق ، اینست وجه ترتیب آیت ـ که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت . والله اعلم

النوبة الاولى قوله تعـ : « إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ » ـ یادگیر و یادکن یا محمد آنگه که الله ابراهیم را گفت « أَسْلِمْ » گردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرامن ده « قَالَ » جواب داد ابراهیم و گفت « أَسْلَمْتُ » گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم « لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ۱۳۱ » خداوند جهانیانرا .

« وَوَصَّى » ـ واندرزکرد « بِهَا » بدین اسلام و باین سخن که « أَسْلَمْتُ إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ » ابراهیم پسران خود را « وَيَعْقُوبُ » و یعقوب همچنین پسران خود را وصیت کرد « يَا بَنِيَّ » گفت ای پسران من « إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ » الله برگزیدشما را این دین « فَلَا تَمُوتُنَّ » ممیرید « إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۱۳۲ » مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا او کندگان .

« أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ » ـ حاضر بودیدشما « إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنگه که مرگ آمد به یعقوب « إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ » آنگه که پسران خودرا گفت « مَا تَعْبُدُونَ » برچه اید که پرستید « مِنْ بَعْدِي » ازپس مرگ من « قَالُوا » پسران گفتند ـ « نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ » خدای ترا پرستیم « وَإِلَٰهَ آبَائِكَ » وخدای پدران تو « ابراهیمَ و اسمعیلَ و اسحقَ إِلَٰهًا واحداً » خدای یکتا بریگانگی « وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۳ » وما ویرا گردن نهادگانیم .

« تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ـ ایشان گروهی‌اند کـه رفتند « لَهَا مَا كَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَلَا تُسْأَلُونَ » و شما را نپرسد « عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۳۴ » که ایشان چه کردند .

« وَقَالُوا » جهودان گفتند « كُونُوا هُودًا » جهودبید « أَوْ نَصَارَىٰ » وترسایان گفتند که ترسابید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من گوی « بَلْ مِلَّةَ

اِبْراهیم » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهیم** گزینید « حَنیفاً » آن پاك موحّد « وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ ۱۳۵ » و هرگز باخدا انباز گیر نبود .

النوبة الثانیه - قوله تع : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّه اَسْلِمْ » الایه . . . . - ابن **عباس** گفت ربالعالمین با **ابراهیم** این خطاب آنگه کرد که از آن سرب بیرون آمد، و در کوکب می نگرست وطالب حق بود، ازبتان وبت‌پرستان روی برتافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته - « اِنی بَریءٌ مِمّا تُشرِکونَ » من بیزارم‌ازآنچه شما بانبازی میگیرید باخدای عزّوجل - اللّٰه گفت اورا درآن حال «اسلمْ یا ابراهیم » روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار ، و مارا یگانه و یکتا شناس ، گفته‌اند این‌امر استدامت است نه امر ابتدا ، یعنی - استقم‌علی‌الاسلام وقل‌لمتبعیك اسلموا »هذا کقوله تع للنبی ع « فاعلمْ انه‌لااله الاالله » ای اثبتْ علی علمكَ . وقیل معناه : - فوّض‌الامر الیّ واستسلم لقضائی - یا **ابراهیم** کار من بامن گذار و خویشتن را بمن سپار .

« قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمینَ » - **ابراهیم** گفت - پس چه کنم نه‌خداوند جهانیان توئی ؟ روی دل‌خود فرا تو دادم ، و بیکتائی تو اقرار آوردم ، وبهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست‌که درسورة‌الانعام‌گفت - « اِنی وجهتُ وجهی للّذی فطرالسموات والارضَ حنیفاً » جای دیگر گفت - « رَبّنا علیكَ توکلنا و الیكَ أنبنا » - خداوندا مابتوپشت بازدادیم وبدل‌باتوگشتیم، وترا وکیل‌وکارساز پسندیدیم، وکارخودبتوسپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم . چون **ابراهیم** بهمگی بحق باز گشت وکار خود بوی سپرد ، ربالعالمین دین و دنیاء او راست کرد ، وجهانیانرا ازآن خبرداد و گفت - « وآتیناهُ فی‌الدنیا حسنةً و انّه فی‌الآخرة لمن‌الصالحین » - دادیم او را در دنیا نبوّت وخلّت و کتاب و حکمت ، و در پیری فرزند ، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان .

اگر کسی گوید چه حکمت است کـه **ابراهیم** را گفتند « اَسْلِمْ »جواب داد- اسلمت ، و **مصطفی** را گفتند « فاعلم و او نگفت که علمتُ ؟ جواب آنست : - که اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب‌العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب دادگفت «آمن‌الرسول» والایمان هوالعلم باللّٰهِ سبحانه و تع ـ واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهرآن خود گفت . و **مصطفی** ع در نقطهٔ جمع بود ، درحق برسیده ، و خودرا درحق گم کرده ، لاجرم حق اورا نیابت داشته ، وآنچه ویرا گفتنی‌است حق‌ازبهر وی گفته . اینست فتوای نبوت‌که «من کان‌للّٰهِ کان اللّٰه‌له».

پیر طریقت گفت: من کانَ لِلّٰهِ تلفه کان‌اللّٰهُ خلفه» و گفته اند ـ که از **ابراهیم** استسلام خواستند ، واستسلام ازاعمال بنده است ، غایت‌آن پیدا وحدّآن معلوم ، ازین جهت‌گفت ـ « اسلمت » باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم ازافعال بنده بیرونست ، وحدآن نا مفهوم است ، و غایت‌آن ناپیدا ، باین سبب نگفت‌که « علمت » ـ. جواب سوم‌آنست‌که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت ، لاجرم برهان‌آن دعوی ازوی طلب‌کردند . وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند ، ازامتحان‌وی بنفس ومال وفرزند . و **مصطفی** ع از راه دعوی برخاست ، وادب حضرت نگه‌داشت ، تااحدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت ، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت .

قوله‌تع ـ «وَوَصّٰی بِهٰاابراهیم» الایه . . «وَصّٰی» و «أَوْصٰی» هردوخوانده‌اند بی‌الف قراءت عامه است وباالف قراءت مدنی و شامی . وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال‌اللّٰه تع ـ «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال‌تع ـ «و وصّیناالانسان بوالدیه» والوصیةفی‌اللغة ـ الایصال ـ یعنی‌انّ‌الموصی‌اوصلَ امره‌الی‌الموصی‌الیه . «وَوَصّٰی بِهٰا» این ـ هاء ـ کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین‌اسلام‌است و کیش پاك ، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که‌دین حق‌اسلام‌است ، وخدای عزوجل شمارا این دین‌برگزید وبه پسندید ، آنرا ملازم باشید ، وزان بمگردید تازنده باشید . **ابراهیم** این وصیت‌کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند ، وهیچ بریده نگشت ـ چنانك اللّٰه گفت تعالی و تقدس ـ « وجعلها کلمةً باقیةً فی‌عقبه » ـ و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت‌کرد. و پسران **ابراهیم** هشت بودند ـ **اسمعیل** بود از**هاجر** ، و**اسحق** از **ساره** ، و **مدین** و

مداین و**یغشان** و**زمران**و **یشق** و**سوح** - این هر شش از **قطور** ابنة**یقطن** الکنعانیه بودند.
و فرزندان **یعقوب** دوازده بودند **روبیل** ، و **شمعون** ، و **لاوی** ، و**یهودا** ، و**ریالون** و **شجرودان** ، و**یغشالی** ، و **جاد** ، و **اسر** ، و**یوسف** ، و**ابن یامین**. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. **مصطفی** ع گفت « بعثتُ علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ - اربعة آلاف من بنی اسرائیل » .

و آنچه گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ » - نه نهی از مرگ است که آن در قدرت و فعل کس نباشد تا با آن مخاطب بود ، لکن معنی آنست که - الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه - میگوید - دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تا چون مرگ در رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است ، نه از مرگ. **فضیل عیاض** گفت - اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلاتموتن الّا وانتم مسلمون ای الّا و انتم محسنون بربّکم الظن ، و به قال **النبی** - لایموتن احدکم الّا وهو یحسن باللّه الظن .

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند - خدای عز و جل باتو چه کرد ؟ گفت - در موقف سؤال بداشت مرا ، و گفت یا شیخ دیدی که چه کردی ؟ گفت عظیم بهراسیدم - آنگه گفتم - بارخدایا از تو نه این خبر دادند. گفت چگونه ؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **زهری** از **انس** از **رسول** از **محمد** از **جبرئیل** از تو خداوندا که گفتی - من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد ، ومن گمان بردم که برمن رحمت کنی - اللّه تع گفت - **جبرئیل** راست گفت **محمد** راست گفت **انس** راست گفت **زهری** راست گفت **عبدالرزاق** راست گفت ، رو که ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم ، وفی خبر مسند - ان رجلاً یؤمر به الی النار فاذا بلغ ثلث الطریق التفت ، فاذا بلغ نصف الطریق التفت ، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت ؛ فیقول اللّه تع ردّوه . ثم یسأله و یقول - لم التفتّ ؟ فیقول - لمّا بلغتُ ثلث الطریق تذکّرتُ قولک « ربّك الغفور ذوالرحمة » فقلت - لعلّك تغفرلی ، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولك « ومن یغفر الذّنوبَ الّا اللّه » فقلت لعلّك تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریقَ تذکرتُ قولك « قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمةالله » فازددت طمعاً ، فيقول‌الله تع - انهب فقد غفرتُ لك .

« اَمْ كُنْتُمْ شُهَدٰاءَ اِذْ حَضَرَ يعقوبَ الْمَوتُ » - شهود و حضور بمعنى متقارب‌اند و فرق آنست كه حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنايت وهم در گفتار . وسبب نزول اين آيت آن بود كه علماء جهودان گفتند به **مصطفى** ع كه پدران ما مارا بدين جهودى فرمودند ووصيت كردند تا از آن بنگرديم، و **يعقوب** پسران خود را همين وصيت كرد ، آنگه كه از دنيا بيرون شد. رب العالمين ايشانرا دروغ زن كرد باين آيت و گفت : « اَمْ كُنْتُمْ شُهَدٰاءَ » - ام درموضع استفهام‌است ميگويد شما حاضر بوديد آنگه كه **بيعقوب** مرگ آمد ؟ « اذقال لبنيه .. » و پسران خودرا ميگفت كه چه پرستيد پس ازمن ؟ ! « مٰا تَعْبُدُونَ » - گفت وَ مَنْ تَعْبُدُونَ نگفت از بهر آنك - ما - برهرجوهرى افتد كه نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب ومانند آن و - من - برآن نيفتد و كافران اين چيزها معبود خود ساخته بودند ، **يعقوب** خواست كه برباطن و معتقد پسران رسد كه ازين چيزها در دل دارند كه پرستند و بلفظ - من - برنگفت كه آنگه چون تلقين بودىايشانرا وايشان خودهمه زيركان و موحدان بودند ، گفتند « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ آبٰائِكَ » خداى ترا پرستيم و خداى پدران تو **ابراهيم** را **اسمعيل** و **اسحق** . عمرا پدر خواند كه **اسمعيل** پدر تازيان است و **اسحق** پدر عبرانيان ، و اين روايت چنانك خاله را مادر خواند درسورة **يوسف** فقال « و رفع ابويه على العرش » - رسول خدا گفت صلع « عمّ‌الرجل صنوابيه » برادر پدرهم شاخ پدر است. « اِلٰهاً وٰاحِداً » نصب على الوصف ، گويند و حرمت داشت پدر را و بزرگى قدر او را - اِلٰهَكَ - گفتند وَ - اِلٰهنا - نگفتند . پس از اسلام‌خويش نيز خبر باز دادند برسبيل تبعيّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ايم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآيه . . . - حديث گذشتگان در گرفت وازيشان‌خبر

باز داد، آنگه به مصطفی گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند «لَهٰا مٰا کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خودرا کردند، کردهٔ خود ببردند. «وَ لَکُمْ مٰا کَسَبْتُمْ وَلٰا تُسْئَلُونَ عَمّٰا کٰانُوا یَعْلَمُونَ.» وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ ـ امّت ـ را در قرآن وجوه مختلف گفته‌اند:ـ اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می گردد و آن اصل جماعت مردم. است که بر چیزی گرد آیند. قال‌الله تع «کان الناس امةً واحدةً» ای صِنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت «الّا امم امثالکم» ای اصناف مثلکم، یعنی کل صنف من‌الدّواب والطیر مثل بنی آدم فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در قرآن ـ امّت است بمعنی ـ حین ـ چنانك گفت تع و تقدس «وادّکر بعد امّةٍ» ای بعد حین. و قال تع «و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ» ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اندکه درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدندو نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در قرآن امت است بمعنی ـ امام ـ چنانك گفت «انّ ابراهیم کان امّة قانتاً لِلّٰهِ حنیفاً» ای اماماً یقتدی به‌الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و درقرآن امت است‌بمعنی ـ جماعت‌علما ـ چنانك گفت ـ «ولتکن‌منکم امةٌ یدعون‌الی‌الخیر و امت‌است بمعنی ـ دین ـ چنانك گفت ـ «انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ» ـ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت محمد باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تع: «وَ قٰالُوا کُونُوا هُوداً او نَصٰاریٰ تَهْتَدُوا» ـ الآیة... آن جهودان

مدینه اند و ترسایان **نجران**، جهودان بمؤمنان گفتند که بر دین ما باشید که راه راست اینست، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشید که راست راهی درین است، رب‌العالمین گفت نه آن و نه این، بل که دین **ابراهیم** گزینید، و پس روی او کنید: که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد، ما را یکتا گوی یکتادان. گفته‌اند که حنیف نامی است موحدرا و حاجی‌را وختنه کرده را وقبله داررا. **قتاده** گفت ـ «من الحنیفیة الختان و تحریم نکاح‌الاخت» ـ وهرچند که پیغامبران پیش از **ابراهیم** بر دین‌اسلام بودند و بر راست راهی‌اما **ابراهیم** را علی‌الخصوص باین نام ـ حنیف ـ منسوب کردند که امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگر گفت« فاتّبعوا ملّةَ ابراهیم حنیفاً وما کان من‌المشرکین »

النوبة الثالثة ـ قوله تعم: « اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ .. » الآیة ... ـ چون **خلیل** در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که ـ یا **ابرهیم** هر که ما را خواهد جمله باید که مارا بود، تا شطبهٔ ازمرادات بشری ومعارضات نفسی با تومانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی، المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهمٌ:

ما را خواهی مراد ما باید خواست یکباره زپیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت ـ خداوندا **ابرهیم** را نه تدبیر مانده است نه‌اختیار، اینك آمدم بقدم‌افتقار، برحالت انکسار، تاچی فرمائی! « آسْلَمْتُ » خودرا بیوکندم و کارخود بتوسپردم، و بهمگی بتوباز گشتم. فرمان درآمد که ـ یا **ابرهیم** دعوئی بس شگرف است، و هر دعوی را معنی باید وهرحقی را حقیقتی باید، اکنون امتحان را پای‌دار! اورا امتحان کردند ـ بغیرخویش وجزء خویش وکل‌خویش: ـ امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت‌هزار گله با هر گلهٔ سگی که قلاده های زرین درگردن داشت، اورا فرمودند که دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج‌کن **خلیل** همه را درباخت، و هیچیز خودرا نگذاشت. درآثار بیارند که فریشتگان گفتند بارخدایا! تا این ندا درعالم ملکوت دادهٔ که « واتخذوا الله ابرهیم خلیلاً » جانهای ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای واز ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو، و **خلیل** را آزمونی کن. **جبریل** فرودآمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز برآورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای درآمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی واین گلهٔ گوسپند ترا، **جبریل** یکبار دیگرآوازبرآورد که یاقدوس! **خلیل** در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یکبار دیگر **باز** گوی و گلهٔ دیگر ترا:

و حدثتنی یا سعدُ عنهُ فزدتَنی جنوناً فزدنی من حدیثك یاسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و درباخت، چون‌همه درباخته بودآن عقدها محکم‌ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. **خلیل** آواز برآوردکه یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم‌ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی‌خویش‌فروگشادوگفت - بحقٍ اتخذك‌خلیلاً - براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست، اما ترا عشق بر کمال است. پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شدگفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست. **خلیل** گفت - اگرترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست! **جبرئیل** گفت - اکنون پر کنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است، و روزیخور خوان احسان حضرت مَلك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء اوآن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند، واشارتی از آن رفت وتمامی آن قصه بجای خویش‌گفته شود ان‌شاءالله تع. اما امتحان وی به کل وی آن بود کــه - **نمرود** طاغی را برآن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا **خلیل** را بآتش اوکند وخطاب ربانی بآتش پیوسته که - «یا نارُ کونی برداً وسلاماً» **خلیل** درآن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردند که **خلیل** بآن می گرید که ویرا بآتش می‌او کنند، **جبرئیل** درآمد و گفت - لما ذا تبکی یا **خلیل**؟ - چرا می‌گرئی؟ گفت ازآنك سوختن و کوفتن برمنست ونداء حق بآتش پیوسته! یا **جبرئیل** اگرهزار بارم بسوختنی، واین ندا مرا بودی دوست تر داشتمی، یا **جبرئیل** این گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق است. وگفته‌اند **جبرئیل** براه وی آمد وگفت - هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت داری یا **خلیل**؟ جواب داد - امّا الیك فلا - بتو ندارم حاجتی - **جبرئیل** گفت - بالله داری لامحالـه، از وی بخواه گفت - عجبت می بینم اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد تابیا گاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار وطوفان آمده که یا **خلیل** دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگانرا هلاك کنم. **خلیل** گفت - همه ویرا بندگانند وآفریدگان، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که - بارخدایا در روی زمین خود **ابرهیم** است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهـد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که **خلیل** را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وسازگارتر؟ گفت آن روز که درآتش **نمرود** بودم، وقتم خالی بود ودلم صافی، و بحق نزدیك واز خلق معزول.

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابـة معهدا

چون **ابرهیم** از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندر گفت «أَسْلَمْتُ صادقاً» رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت - «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِیمَ حَنِیفاً وَ مٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ».

النوبة الاولى- قوله تعم: « قُولُوا آمَنّا بِاللهِ »- گوئید ایمان داریم بالله « وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما « وَ ما أُنْزِلَ إِلي إِبْراهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به **ابراهیم** ، « وَ إِسْمعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ » و به پیغامبران فرزندان **یعقوب** ، « وَ ما أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ » و آنچه دادند **موسی** و **عیسی** را از نامه و پیغام ، « وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان ، « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و ما ویرا گردن نهادگانیم .

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگرجهودان بگروند « بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ » چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوا » واراه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوا » واگر برگردند « فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند : « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » آری کفایت کند ترا الله شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا .

« صِبْغَةَ اللهِ »- راه نمونی‌الله دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » وکیست نیکورجنده‌تر (۱) ازالله « وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستگارانیم .

« قُلْ » -رسول‌من گوی « أَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » بامامی حجت‌جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای‌شما ، « وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ » کردار ما ماراوکردار شما شمارا ، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ »- وانکه مانه‌چون شما ایم که ما پاکرا هان ایم وپاك دلان .

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می‌گوئید « إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ

---

(۱) نیکو رزنده تر - فی نسخة ج

«وَالْأَسْبَاطَ» که **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و اسباط «کَانُوا هُوداً» جهودان بودند «أَوْ نَصَارَیٰ» و ترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، «قُلْ» گوی «ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ» شما به دانید یا خدا «وَمَنْ أَظْلَمُ» و کیست بیداد گر تر برخود؟ «مِمَّنْ کَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ» از آن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت **محمد** «مِنَ اللّٰهِ» از خداوند عز و جل، «وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰» وخدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ» ایشان گروهی اند که رفتند و گذشتند، «لَهَا مَا کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند وجزا و کردار خویش دیدند «وَلَکُمْ مَا کَسَبْتُمْ» وشماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، «وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا کَانُوا یَعْمَلُونَ ۱۴۱» و شمارا نپرسند از آنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

«سَیَقُولُ السُّفَهَاءُ» - آری گوید گروهی سبك خردان و کم دانان، «مِنَ النَّاسِ» ازین مردمان، «مَا وَلَّیٰهُمْ» چه چیز باز گردانید ایشانرا «عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کَانُوا عَلَیْهَا» از آن قبلهٔ ایشان که بر آن بودند، «قُلْ» گوی «لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» خدایراست بر آمدن گاه آفتاب وفروشدن گاه آفتاب «یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ» راه می نماید آنرا که خواهد «إِلَیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ ۱۴۱» سوی راه راست درست.

النوبة الثانیة - قوله تع: «قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ» - الآیة... **ابوهریرة** گفت - اهل کتاب بزبان عبری **توریة** می‌خواندند وتفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، **رسول** گفت - «لاتصدقوهم ولاتکذّبوهم» وقولوا «آمَنَّا بِاللّٰهِ» گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید «آمنا بالله وما انزل الینا»

ایمان داریم باللّٰه و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی **قرآن**، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف وآن ده صحیفه بود بروایت **ابوذر** از **مصطفی**، قال **ابوذر** ـ قلتُ یا نبیّ اللّٰه فما کانت صحف **ابراهیم**؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله ان تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع اللّٰه عزوجل، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ و آخّر، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب.

« وَ مٰا اُنْزِلَ الیٰ اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْبٰاطِ » ـ وایمان دادیم بآنچه فروفرستادند. **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** وفرزندان وی، گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل**، و **اسمعیل** پدر تازیان بود، و **اسحق** پدر عبرانیان، و **اسمعیل** بجود وسخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود وسخا باشند. و **اسحق** بزهد وعبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را **اسباط** از آن گفتند که بسیاربودند، وسبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم ودرعداد کتاب داران آورد، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهارهزار پیغامبر بودند. و روا باشدکه اسباط اینجا برفرزندان صُلب نهند از **یعقوب**، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران.

« وَمٰا اُوتِیَ مُوسیٰ وَ عِیسیٰ » ـ و آنچه بـه **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها، وبه **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَمٰا اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ وآنچه دیگر پیغامبرانرا دادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** ومانندایشان. میگوید ایمان آریدبهرچه پیغامبران آوردندازهرچه‌بود وآنچه دانید وشناسید وآنچه نشناسید که نه همه‌دانید وشناسید. وعن **معقل بن یسار**: ـ قال قال **رسول اللّٰه** «اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولاتکفروا بشیئٍ منه، وآمنوا **بالتوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و ماأوتی ـ النّبیّون من ربهم، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان.

ثم قال ــ « لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی‌را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن ، چنانك جهودان وترسایان کردند .

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ــ و مامسلمانانیم‌والله را گردن نهادگانیم . چون‌این آیت فروآمد رسول برجهودان وترسایان خواند ، جهودان چون‌حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را ، و به نبوت وی اقرار ندادند ، وترسایان خود غلوکردند و گفتند که عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت :

« فَاِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اندکه مِثل‌اینجا صلت است‌وزیادت ــ یعنی بماآمنتم به ، می گوید اگرایشان ایمان‌آرند بآنچه شما ایمان آوردید ، وبگروند گرویدنی چنان شما ، یعنی شما کـه امت محمداید بکتاب ایشان ایمان‌آوردید ، اگر ایشان بکتاب شما ایمان‌آرند راست راهان‌اند ومسلمانان .

« وَ اِنْ تَوَلَّوا فَاِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ » ـ واگر برگردند از مسلمانی و از راه حق ، بر گوشهٔ افتادند و آنچه گفت ــ « بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ » دلیل است کـه ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید . که ایشانرا گفت « فَلاٰ تَمُوتُنَّ اِلاّ وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ » .

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ » ــ آری بسنده‌کنندترا الله ببازداشتِ‌خویش بدایشان‌را ازتو ، وشغل ایشان ترا کفایت کند ، وهمچنان کرد که جهودان قریضه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند ، و بعضی را به بردگی ببردند ، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند ، و ترسایان نجران بودند کـه جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت ، « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود ، داناست که حال همه میداند .

قولـه تعـ « صِبْغَةَ اللّٰهِ » ای ـ اتبعوا صبغةَ اللّٰهِ ــ میگویـد دین الله و سنت

وی گیرید وراه وی جوئید ، ـ صبغة ـ رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزندخودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ، ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً ـ اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله ـ من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ، و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند ـ کـه « فِطرةُ الله التـی فطر الناس علیها » و **مصطفی** گفت ـ « کل مولودٍ یُولَد علی الفطرةِ » وعن **ابن عباس** ان **النبی** صلعم قال ـ « ان **بنی اسرائیل** قالوا ـ یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یا رب هل تصبغ ؟ قال نعم ، أنا اَصبغُ الالوان ـ الاحمر والابیض والاسود ، والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن عباس** ایضاً قال ـ جاءرجلٌ الی **النبی** صلعم ـ فقال یا **رسول الله** ایصبغ ربك ؟ قال ـ نعم صبغاً لا یُصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » ـ و کیست نیکو رزنده تراز الله ، آنگه اقرار خواست تا گویند که الله نیکو رزنده تر است ، و ما ویرا پرستکارانیم ، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تروما ویرا بندگانیم . وقال **النبی** « یؤتی با نعم اهل الدنیا ومن اهل النار یوم القیمة فیصبغُ فی النار صبغةً ، ثم یقال له ـ یابن آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌ قط ؟ فیقول ـ لا والله یا ربّ مامرّ بی بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تع . . . « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » الآیه . . . ـ ای أتخاصموننا فی دین الله ـ مفسران گفتند ـ این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنائی ودوستی حق میکردند وخود را به نزدیك الله حقی میدیدند ، گاهی می گفتند ـ نحن ابناءالله واحباؤه ـ گاهی گفتند ـ « لن یدخل الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولتریم ازشما ، که رسول ما پیش از رسول شما بود ، و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب العالمین گفت ـ ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « اَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » ـ الحجة ـ ادعاء الحق ـ حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید ؟ بحق در دین خدای ، « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پرورانده ، آنکس بوی اولیتر است که اورا طاعت دارست و رسولان ویرا استوار گیر . آنکه گفت ـ « وَ لَنا اَعْمالُنا وَ لَكُمْ اَعْمالُكُمْ » مارا کردارهاست و شما را کردارها ، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم ، الله را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده ، و شما مشرکان ودو گویان‌اید ، پس‌چونست که باما دردین الله حجت میگیرید ؟ وما نه چون شماایم . نظیر این‌آنست که گفت‌تع و تقدس ـ « وَاِنْ كَذَّبوكَ فَقُلْ لي عَمَلي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ . . » «ونحن له مخلصون»

« اَمْ يَقُولونَ » الآية . . . بیا وتا هردوخوانده‌اند ، بتاءِ قراءِت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** و **حفص** و **رویس** از **یعقوب** ، و خطاب با حاضراست . و بیا قراءِت باقی ، وفعل غائب است . و بهر دو قرائت حکایت ازجهودانست . میگفتند ـ پیغامبران گذشته **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردین جهودی بودند . و ترسایان میگفتند ـ نه که بر دین ترسائی بودند رب العالمین رسول خود را گفت ع ـ « قُلْ ءَاَنْتُمْ اَعْلَمُ اَمِ اللهُ » ـ گوی این بیگانگانرا که ـ شما بهدانید از کار ایشان و دین ایشان یا الله ؟ و بگوی که ـ الله مرا خبر داد که ایشان نه جهود بودند نـه ترسا ، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام . پس ایشانرا برآن گفتن ملامت کرد ، که ایشان دانسته بودندواز کتاب خوانده که پیغامبران بردین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند وظاهر نمی‌کردند . گفت « وَ مَنْ اَظْلَمُ » کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته ؟ و دادن آن پذیرفته ؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از الله که از کتاب خوانده باشد ؟ وبدانسته که این پیغامبران بردین اسلام بودند ونبوت **محمد** صلعم راست است ودرست و دین وی حق ، وآنکه آنرا پنهان دارد ؟ کیست ازین کس بیداد گرتر وبرخود ظالمتر ؟ .

« وَ مَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلونَ » ـ الله غافل نیست ازآنچه‌شما میکنید ، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، و آنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، و فردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد.

قوله تعـ: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ...» الآية... از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه‌ایشان میرفتند و میگفتند - «انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون» - رب‌العالمین‌ایشان را باین آیت از آن بازداشت - گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست که جائی دیگر گفت - «وان لیس للانسان الّاماسعی» وقال تعـ «ولا تزروازرةٌ وزر اخری» وهرچند که این آیت از روی ظاهر یکبار گفت اما ازروی‌معنی‌در آن‌تکرار نیست که امت در آیت پیش پیغامبران‌را میخواهد **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب**، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ» - این سفهاءِ مشرکان **مکه** اند، و جهودان **مدینه**، و سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ازاول در **مکه** روی **بکعبه** داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به **مدینه** اورا فرمودند - تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی **بیت‌المقدس**، پس چون روزگاری‌بر آمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، وروی فرا کعبه کند. مشرکان گفتند - **محمد** قبلهٔ پدران بگذاشته‌بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّٰه‌تعـ این آیت فرو فرستاد که «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ» آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان **مکه** ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی.

«لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» - جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست ، هم مغرب که **بیت المقدس** سوی آنست . چنانك فرماید ـ اورا فرمانبردارم و گردن نهادم .

« یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ اِلٰی صِرٰاطٍ مُسْتَقیم » راه نماید اورا که خواهد براه راست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق .

فصل

بدانك در **قرآن** ذکر مشرق ومغرب برسه وجه آید : ـ یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایگه ـ « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » . جای دیگر گفت ـ « ربُّ المشرق والمغرب ». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت ، چنانکه درسورة الرحمن است ـ « رب المشرقین ورب المغربین ». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورة المعارج گفت ـ « فلا اقسم برب المشارق والمغارب » . امـا آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق گویند ومغرب سوی دیگر ،وآنچه به تثنیه گفت ـ مشرقین یکی مشرق تابستانی است ، جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود . و مغربین آن دو مغرب اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند . و آنچه **مصطفی** ع گفت « ما بین المشرق والمغرب قبلةٌ » ـ معنی آنست که چون مغرب تابستانی برراست خویش گذاری ، و مشرق زمستانی بر چپ خویش ، روی تو بقبله بـاشد . و این اهل مشرق راست علی الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت وذلك فی قوله ـ « برب المشارق والمغارب » آن صدوهشتاد مشرق اند، نود درتابستان و نود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروز که آفتاب می برآید بمشرق برمی آید و بمغربی که مقابلهٔ آنست می فروشود. و شرح این از گفتار اهل خبرت درین صنعت آنست ـ که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی است جای برآمدن آفتاب ، در درازترین روز ازسال آنگه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح ، و آخرمشرقها مشرق زمستانی است ـ جای برآمدن آفتاب در کوتاهترین روز ازسال، آنگه که آفتاب بجدی شود . و آن نزدیك است بمطلع قلب العقرب و از مشرق تابستانی تـا مشرق

زمستانی نود درجه است. هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر برآید. ومیان این وآن مشرق استوا است ـ آنگه که آفتاب بحمل شود در بهار، و بمیزان شود در مهرگان. واول مغربها مغرب تابستانی است، جای فروشدن سماك رامح، وآخر مغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب، و میان این و آن مغرب استوا است، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است، هرگه که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع، همچنان در مغرب میل کند در غروب، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد، وآخر مشرق زمین زمستانی بر چپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش، روی وی بشام باشد.

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ: « قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ . . » الآیة . . ـ فرمان خداوند عالم است، خداوندی سازنده، نوازنده، داننده دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سرآرای، مهرافزای، غالب فضل، ظاهر بذل، سابق مهر، دائم ستر، خداوند جهان، دانای آشکارا و نهان، دایم بثنای خود، قائم بسزای خود، نه افزود و نه کاست، همه آن بود کـه وی خواست، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا، و به حق پیدا، بزبان کرم با خیر الامم، که « قُولُوا » گوئید رهیکان من، بندگان من، وچون گوئید از من گوئید، وچون خوانید مرا خوانید، همه حدیث من کنید، عهد من درجان گیرید، ایمان بمن آرید، مهر من در دل دارید، سخن من گوئید، که من نیز در ازل حدیث شما کردم، سخن شما گفتم، عطر دوستی شما سرشتم، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم.

تو همه از مهر من آری حـدیث   من همه از عشق تو گـویم سخن

« قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ » ـ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی، وای امتی که بهترین امّتان گـذشته شمااید، ایمان آرید بهر چـه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هرشرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیان جلوه کرد و گفت « وَالْمؤمنون كُلّ آمَنَ باللهِ وَ ملائكته » آنکه همه‌را زیرعلم مصطفی‌ع درآورد واتباع وی گردانید. مصطفی از آن خبر داد گفت - « آدمُ وَ مَنْ دونَهُ تحت لوائی یوم القیمة » - وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت - « السّابقونَ السّابقونَ - اولَئكَ المقرّبون » . و رسول گفت : - « نحن الآخرون السابقون یوم القیمة » .

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » - الآیة . . ای سید خافقین و رسول ثقلین ! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقّ الاعداء، ومن خدمك فهوفی شِقّ الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر که بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم، - من یطع الرسول فقد اطاع الله - ای مهتر ! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنك مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » - آنکه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ الله بستر ایشان پیوسته، این صبغةُ اللهِ رنگ بی رنگی است، هر که از رنگ رنگ‌آمیزان پاك است بصبغة الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون که بصبغةالله‌رسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگ خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیز گرداند. اگر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، و گرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست.

منها- ما حُكی عن **ابراهیم الخواص**، قال- دخلتُ البادیة مرّةً فرأیتُ نصرانیاً علی وَسطه زنارٌ، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایام. فقال- یا راهب الحنیفیة ! هات

ماعندك من‌الانبساط ! فقد جُعنا ـ فقلت الهی لاتفضحنی فی‌هذاالکافر، فرأیتُ طبقاً علیه خبز و شِواءٌ و رطبٌ وکوز ماءٍ . فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایامٍ . ثم بادرتُ و قلتُ ـ یا راهبَ النصاری هات ما عندك ، فقد انتهت النوبة الیك ، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذا بطبقین علیهما اضعاف ما کان علی‌طبقی ، قال ـ فتحیرتُ و تغیّرتُ و ابیتُ ان آکلُ فالحّ علیَّ، فلم‌اجبه فقال‌ـ کلْ فانی مُبَشِّرُكَ ببشارتین‌ـ احدیهما اشهدان‌لااله‌الاالله و اشهد ان **محمداً** رسول‌الله ؛ و حلَّ الزنارَ . والاخری انی قلت ـ اللهم ان کان‌لهذا خطر عندك فافتح علیّ بهذا ، ففتح . قال ـ فاکلنا و مشینا و حجّ واقمنا **بمکة** سنةً ثم انه مات فدفن بالبطحاء رحمه‌الله .

قوله ـ « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي‌اللّٰهِ » ـ میگوید ـ ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادۀما! ای‌سفیردرگاه‌ما ! ای‌بازمملکت‌ما! ای‌دلال شریعت‌ما ! ای‌شفیع‌مجرمان ، وای خاتم‌پیغامبران، آن‌بیگانگانرا گوی‌ـ« اَتُحاجُّونَنا فِي‌اللّٰهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با مادر الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم ، و اقراردادن بیگانگی و پادشاهی‌او برهمه واجب، آنکه شمارا این چه سود دارد که گوئید ، وچه بکارآید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید، ورقم اخلاص برخود نیابید، دانید که عود چون درمجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید‌ـ « رَبّنا و رَبّکم » ـ آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای‌مهتر کائنات ! ـ منّت ما برخود فراموش مکن، و ازنواخت واکرام ما برخودایشانرا خبر کن وگوی ـ «وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ» ما پاك‌راهانیم وپاك‌دلان، اوراپرستگاران وگردن‌نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملۀ شرایع سه‌چیزاست:ـ یکی اقرار بوجود معبود ، دیگرعمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص. رب‌العالمین گفت ای **محمد** ! ایشانرا گوی اگر دراقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید ، وکار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است درگوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت‌باشد ، عمل‌بی‌اخلاص جان‌کندن بی‌ثواب باشد. خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص درخواسته است. گفت « و ما امروا الّا لیعبدوا اللّه مخلصین له الدین » ـ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تع ـ « انّ فی ذلك لذکری لمن کانَ له قلبٌ ». و قال بعضهم ـ دخلت علی **سهل بن عبداللّه** یومَ جمعةٍ قبل الصلوة، فرأیتُ فی البیت حیّة ـ فجعلت اقدّم رجلا واؤخّر اخری، فقال ـ ادخل لا یبلغ احدٌ حقیقةَ الایمان و علی وجه الارض شیئٌ یخافه. ثم قال ـ هل لك فی صلوة الجمعة؟ فقلت ـ بیننا و بین المسجد مسیرة یوم و لیلةٍ. فاخذ بیدی فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجدَ فدخلنا و صلّینا الجمعةَ، ثمّ خرجنا فوقفَ ینظر الی الناس، و هم یخرجون. فقال ـ اهلُ لااله الااللّه کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَ کَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْناکُمْ » شما را گروهی کردیم « وَسَطاً » بهینه گزیده، « لِتَکُونُوا شُهَداءَ » تا گواهان باشید پیغامبران را، « عَلَی النّاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَ یَکُونَ الرَّسولُ عَلَیْکُمْ شَهیداً » و رسول شما بر شما گواه، « وَما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله « الَّتی کُنْتَ عَلَیْها » آنك تو اول بر آن بودی « اِلّا لِنَعْلَمَ » مگر که بدانیم و به‌بینیم « مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود « مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ » ازآن کس به پس می باز گردد و با پاشنه می‌نشیند، « وَ اِنْ کانَتْ لَکَبیرَةً » و آن ازقبله بقبله گشتن کاری بزرگ و گران بود « اِلّا عَلَی الَّذینَ هَدَی اللّهُ » مگر بریشان که اللّه دل ایشانرا راه نمود و بر راستی بداشت، « وَما کانَ اللّهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ » واللّه تباه کردن ایمان شمارا نیست « اِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ ۱۴۳ » اللّه بمردمان مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَ کَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً... » ـ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت « وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا » ای کما اصطفینا **ابراهیم** و ذرّیته « كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا » ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این « كَذٰلِكَ » درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی گویان گویند چیزی ستودنی را که « چنان است » . ـ شما را گروهی کردیم ای امت **محمد** « وسطاً » ـ بهینه و گزیده . وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ « كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ » و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند ، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند ، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال الله تع ـ « قال اوسطهم » ای خیرهم و اعدلهم .

« لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ » ـ چون ایشانرا اهل شهادت گردانید ، صفت عدالت درپیش داشت که عدالت قرین شهادت است . یعنی ـ لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم القیمة ، و یکون الرسول علی صدقکم شهیداً ، ای معدّلاً مزکّیالکم . گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان ، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند . پس چون امت **محمد** پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم کـه بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید ؟ و ما را نیافتید و ندیدید ؟ جواب دهند « باخبار الله ایانا فی کتابه الناطق علی لسان رسوله الصادق . » هرچند که معاینت شما را ندیده‌ایم ، اما در کتاب خدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم ، وازسنت وی دانسته‌ایم ، که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانراتزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد . این آیت دلیل است کـه علم عین شهادت است ، و اقامت آن بی اقرارمشهود علیه درست است . که رب العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت ، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجـا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جـای دیگر گفت « وادعوا شهداء کم » ای رؤسائکم ـ پس معنی آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشما

مصطفی است، او باشما گواهی دهد ـ فذلك قوله « و یکون‌الرسول علیکم شهیداً » ویشهد لذلك ما روی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول‌الله یدعی نوح یوم‌القیمة فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم ـ فیدعی قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولون ما أتانا من نذیر وما اتانا من احدٍ فیقال له ـ من شهودك؟ . فیقول محمد وامّته فیدعون ویشهدون انه قد بلّغ . قال فذلك قوله « وَ كَذٰالِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً » و روی جابر عن النبی انه قال ـ أنا وامتی یوم‌القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق ، ما من الناس احد الّا ودّ انه منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تع « وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » ـ نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ بیت‌المقدس ـ مگر آنرا تا آنکه ترا از آن باز گردانید بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس باز می گردد . و روا باشد که باین قبله ـ کعبه ـ خواهد ، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروزتوبرآنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل‌معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید ـ آنرا کردیم تـا آنچه معلوم مـاست شما را مقرر شود ، وپیـدا گردد ، این چنانست که کسی گوید ـ آتش هیزم را سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد کـه هیزم بیار و آتش در آن زن تـا بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی دیگرگفته‌اند ـ « اِلّا لِنَعْلَمَ » یعنی لنعلم محمد « مَنْ يَتَّبِعُهُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰي عِقْبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تع « فلما آسفونا انتقمنا منهم » و کقوله ـ « یؤذون‌الله و رسوله » و نظائرهما .

قوله تع ـ « وَ اِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً اِلّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ » ـ رب العالمین گواهی بداد کـه ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کـردند ، تحویل قبله بریشان گران نیـامد ، و در کار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد الله کـه

ایشان راست راهان اند و بحق راه بران ، وایشانرا این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله ـ « وَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُضِیعَ اِیمٰانَکُمْ » ـ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ـ اگر قبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز **بیت المقدس** کردند همه برضلالت اند ، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ـ چون **اسعد**بن زرارة و **براء بن معرور** ـ بضلالت فروشدند. الله تع گفت درجواب ایشان « وَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُضِیعَ اِیمٰانَکُمْ » ـ الله تع تباه کردن ایمان شما را نیست ، که آنچه کردید از نماز **بیت المقدس** حق بود وراست ، وبه نزدیك الله محفوظ وثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی ـ « وَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُضِعَ اِیمٰانَکُمْ » یعنی انصرافکم مَعَ **النبی** حیثُ صَرفکم لیمحصَ ایمانکم ، فَلا یُضیّعه الله دونَ اَنْ یکونَ محفوظاً عنده حتی یجزیکم به ـ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن ، بر متابعت **رسول** ، الله تع آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد ، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد ، « وَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُضِیعَ اِیمٰانَکُمْ » ـ ردّاست بر **مرجیان** که گفتند ـ عمل از ایمان نیست . وجه دلالت آنست که رب العزة اینجا نمازرا ایمان خواند ، و نماز عمل بنده است ، اگر ازایمان نبودی رب العزة آنرا ایمان نخواندی ، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب : ـ ازقول وعمل و نیت . بروفق سنت ، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد ، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ـ از ـ سر وجوارح ودل ـ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند ، چون یکی ازاین سه بیفتاد اسم نفس از وی بیفتاد . قول از ایمان بمنزلت سرست ازنفس ، و عمل بمنزلت جوارح ، و نیت بمنزلت دل . چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد . اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو ؟ ادب سنت چنانست که گوید ـ « اَنامؤمنٌ انشاءالله ، انامؤمنٌ ارجو » واین استثنا نه ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شكّ است لکن خوف خاتمت راست ، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین را ، **مصطفی** ع گفت ـ « مَن قالَ أَنا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقاً »

و **عمرخطاب** گفت ـ « من قال أنا مؤمنٌ حقّاً فهو كافرٌ حقاً » ـ **سفيان ثوری** گفت ـ « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی الاحكامِ والمواريث ، ولاندری ما هُم عِندالله » و در **قرآن** و در اخبار صحاح دلائل فراوانست كه اعمال بنده از ايمانست ، و در ايمان هم زيادت وهم نقصان است ، و استثناء درآن شرط آنست . ومذهب **مرجی** باطل و طغيان است . **ابوذرغفاری** از **رسول خدا** پرسيد كه ايمان چيست ؟ **رسول** اين آيت برخواند ـ « لَيسَ البرّ ان تُولّوا وُجوهَكم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخرالآيه ـ درين آيت نماز و زكوة و نواخت درويشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ايمان شمرد ، و جای ديگر غزا كردن در مال و در نفس ايمان خواند و گفت « انّما المؤمنونَ الذّين آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ يرتابُوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبيل اللهِ » . جای ديگر استيذان از **رسول** خدای از ايمان شمرد ، فقال تع « انّما المؤمنونَ الذّينَ آمنوا بالله و رسوله و اذا كانوا معهُ علی امرجامع لم يذهبوا حتّی يَستأذنوهُ » و **مصطفی** ص گفت « الايمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطريق ، وارفعه قول لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الايمان » ، و قال ـ « إنّ من تمام الايمان لحسنُ الخلق » وسأله رُجلٌ ـ ماالايمان ؟ . فقال ـ « الصبر و السماحة » . و قال « الايمان نصفان ـ نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شكرٌ » وجاء رجلٌ الی **رسول الله** بأمة لهُ سوداء فقال ـ يا **رسول الله** علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی هذه عنّی قال ـ تشهدين ان لااله الا الله ، وانی عبدالله ورسوله وتصلّين الخمس وتصومين شهر رمضان ؟ قالت نعم ، قال ـ اعتقها فانها تجزی عنك . درين آيات و اخبار دلالت روشن است كه اعمال بنده عين ايمانست واجزاء آنست ، ايمان خود نه يك جزء است تنها چنانك **مرجی** گفت ، بلكه جزؤهاست و آنرا شاخهاست از اعمال وطاعات بنده ، چنانك دراعمال می افزايد ايمان وی می افزايد ، وچنانك معصيت می افزايد ايمان وی می كاهد . و **مرجی** كه گفت ايمان يك جزء است و آن قولست بی عمل ، لاجرم گويد ميان خلق درايمان تفاضل نيست ، و گويد ـ ايمان فريشتگان و پيغامبران وايمان اهل فسق و فساد يكسانست . كه در آن تفاوت نيست ، و درآن زيادت ونقصان نيست ، واگر كسی نماز و روزه وزكوة و حج بگذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرّجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است ـ وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است . ومرّجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : وبذلك یقول **النبی** ـ المرّجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیّاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لاتنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعیدبن جبیر** ـ المرجئه یهودُ هذه القبلة .

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » ـ **حجازی و شامی و حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بر وزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نطیع رسولنا و نطیع ربّاً هو الرحمنُ کانَ بنا رؤفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تری للمسلمین علیك حقّاً کفعل الوالدِ الرؤفِ الرحیم

رؤف و رحیم دو نام اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی بر آفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ـ چنانك اهل تأویل گفته اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگر است ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، واللّٰه تع بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** «ان اللّٰه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوند حکیم

پادشاه علیم ، کـه حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا برگزید واز جانوران آدمیانرا برگزید ، واز آدمیان مؤمنان را برگزید ، وازمؤمنان پیغامبران را برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه برگزید . **مصطفی** ع ازینجا گفت . « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

کنت من القرن الذی کنت فیه» وقال صلعم « ان الله عزوجل اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین والمرسلین . واختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیراصحابی و فی کل اصحابی خیرٌ ـ **ابابکر** و **عمر** و **عثمان** و **علیاً** ـ واختارامتی علی سائرالامم فبعثنی فی خیر قرنٍ . ثم الثانی ثم الثالث تتری ، ثم الرابع فرادی ، مفهوم خبر آنست کـه **مصطفی** ع بهینهٔ آدمیان است ، و گزیدهٔ جهانیان است ، و پیش‌رو خلقان ، آرایش جهان ، وزین زمان ، چراغ زمین‌و بدر آسمان ، پناه عاصیان ، وشفیع مجرمان ، سیدهمه رسولان ، وخاتم ایشان . پس‌از **مصطفی** بهینهٔ همه خلق **ابوبکر** صدیق است که رب ـ العالمین مسند امامت‌او بر تخت شریعت **مصطفی** نهاد ، واخلاص وصدق مستقرعبودیت او گردانید ، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت ، وپس‌ازو بهینهٔ خلق عمر **خطاب** است ، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام در کف کفایت او نهاد ، و طراز ولایت او برناصیهٔ ملت کشید ، واز سیاست وهیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد . وپس‌از **عمرخطاب** بهینهٔ خلق **عثمان** عفان است ، که رب‌العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت‌آسمان نشر کرد ، ودرعهد دولت او انواراسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس‌از عثمان بهینهٔ خلق‌علی **مرتضی** علیه‌السلام است‌که رب‌العالمین حقائق شریعت و شواهد طریقت بسیرت و سریرت او مکشوف کرد ، و توکل و تقوی شعار و دثار او گردانید **مصطفی** هریکی‌را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد ، و خاصیتی داد **صدیق** را گفت ـ « یاابابکر اعطاك الله‌الرضوان‌الاکبر ـ قیل یا**رسول‌الله** ومالرضوان الاکبر؟ قال یتجلی‌الله عزوجل یوم‌القیمة لعباده‌المؤمنین عامةً ویتجلی **لابی‌بکر** خاصة . » و**فاروق** را گفت ـ « لو کان بعدی نبی لکان **عمربن‌الخطاب** » و**عثمان** را گفت ـ « لکل نبی رفیق‌ورفیقی فی‌الجنة **عثمان** و **علی** را گفت علیه‌السلام « انت منّی بمنزلة **هرون** من **موسی** الّا انه لا نبیّ بعدی» « انت منی وانا منك» و جمله یارانرا برعموم گفت « ما من احدٍ من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائداً ونوراً لهم یوم‌القیمة» وقال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی‌الطعام لایصلح‌الطعام الاالملح» وقال‌الله الله فی اصحابی‌الله‌الله فی اصحابـی ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم ، و من ابغضهم

فبیغضی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشك ان یأخذه» وقال صلعم : ــ «لاتسبّوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو انّ احد کم انفق مثل **احد** ذهباً ما بلغ مد احدهم ولا نصفاً» این خود صحابه را گفت علی الخصوص ، وجمله امت را گفت : «مامن امة الاو بعضها فی النار وبعضها فی الجنة وامّتی کلّها فی الجنّة» . وقال : «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی» وقال : «ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی الله لکلّ رجل من هذه الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار» وعن **انس** قال ــ «خرجت مع **رسول الله** فاذا بصوت یجیئ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ــ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ؛ المستجاب لها ، المثاب علیها ، فاتیت **رسول الله** فاعلمته ذلك ، فقال ــ انطلق فقل له ان **رسول الله** یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ماقال **رسول الله** . فقال : اقرأ **رسول الله** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ــ ادع الله ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها» «وقیل **لعیسی** یا روح الله هل بعد هذه الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ــ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح الله وما امّة **احمد** ؟ قال علماءُ حکماءُ ابرارٌ اتقیاءٌ کانهم من العلم انبیاءٌ ، یرضون من الله بالیسیر من الرزق و یرضی الله منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لااله الاالله .» این شرفها و کرامتها که رب العزة امت **احمد** را داد نه از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که ازیشان خود آن خدمت نیاید که الله را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی الله را از طاعت ایشان پیوندی درمی‌یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت بر حمت ومهربانی خود ساخت ، که او خداوندی است به بنده‌نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ــ تعالی و تقدس در آخر آیت ، ــ ورد «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» الله بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بلیغ تر است از غفران معصیت ، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد ، تا خلق از وی نفرت گیرند آنگه سابقهٔ رحمت درحکمت ازلیت در رسد ، واورا دست گیرد. ودرین معنی حکایت آرند از **ایوب سختیانی** که گفت - در همسایهٔ من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا ، و من از وی بغایت نفور بودم ، تا بعاقبت ازدنیا بیرون شد . گفتا - چون جنازهٔ وی برداشتند من بگوشهٔ باز شدم ، نمیخواستم که بروی نماز کنم ، پس مردی دیگر آن شریر را بخواب دید بر حالتی نیکو وبرهیئتی پسندیده ، پرسید که - الله با توچه کرد ؟ گفت - برحمت خود بیامرزید ، و از من آن نا همواریها در گذاشت . آنگه گفت - **ایوب** عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق» - وباشد که اسباب محنت گرد بنده درآرد ، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد ، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آنگه دررحمت ورأفت بوی بر گشاید ، چنانك رب العزة گفت - «وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته». وفی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال - رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتی وسیآتی فرجحت السّیآت علی الحسنات ، فجاءت صرّةٌ من السماء وسقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلت الصرةُ فاذاً فیها کفٌّ تراب القیتهٗ فی قبر مسلم ، سبحانه ما ارأفه بعبده !!

النوبة الاولی - قوله تع - : « قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ » - می بینیم گشتن روی تو درآسمان « فَلَنُوَلِّیَنَّكَ » ماترا گردانیم « قِبْلَةً تَرْضٰیها » بآن قبله که می‌خواهی و می پسندی ، « فَوَلِّ وَجْهَكَ » روی گردان « شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » بسوی مسجد حرام « وَحَیْثُ ماکُنْتُمْ » و شما که امت ویید هرجا که باشید « فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ » رویهای خویش سوی آن می گردانید ، « وَاِنَّ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ » واینان که ایشانرا نامه دادند « لَیَعْلَمُونَ » نیك میدانند « اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا یَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَ لَئِنْ اَتَیْتَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ » ـ واگر آری بایشان که ایشانرا کتاب دادند « بِکُلِّ آیَةٍ » هر معجزهٔ وهر نشانی که ایشان خواهند « ما تَبِعُوا قِبْلَتَکَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو، « وَ ما اَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد، « وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ونه جهود بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ » و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان « مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ » از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه و پیغام « اِنَّکَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمینَ ۱۴۵ » تو آنگه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « یَعْرِفُونَه » می‌شناسند **محمد** را (به پیغامبری) « کَما یَعْرِفُونَ اَبْناءَهُمْ » چنانك پسران خویش را می‌شناسند « وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ » وگروهی از دانشمندان ایشان « لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَ هُمْ یَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست ازخداوندتو « فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرینَ ۱۴۷ » نگر تادر گمان افتید گان نباشید.

النوبة الثانية ـ قوله تعــ : « قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ » الآیة...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ » که تا قبله با **کعبه** نگردانیدند ایشان نگفتند « ما وَلّٰیهُم عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتی کانُوا عَلَیْها » ـ وسبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** آنگه که در **مکه** بود پیش از هجرت نماز به **کعبه**

گردی، پس چون هجرت کرد به **مدینه** رب العزة ویرا فرمود تا نماز بصخره **بیت المقدس** کند، و آنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دوشب ازماه ربیع الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و **مصطفی** را صلعم آرزومی بود ومی خواست که قبلهٔ اوبا **کعبه** گردانند، دومعنی را :- یك آنك **کعبه** قبلهٔ پدروی **ابراهیم** بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند **محمد** و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ماایشانرا بقبلهٔ خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون **جبرئیل** ع حاضرشد **مصطفی** آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، **جبرئیل** گفت تو ازمن برالله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. **مصطفی** ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که « مَنْ شغله ذکری عَنْ مَسئلتی اَعطیته اَفضل ما اُعطی السائلین » وراه خلیل رفت، آنکه که جبرئیل اورا گفت- الك حاجة؟ فقال اَمّا الیك فلا. فقال- سَلْ رَبّك، قال- حسبی من سؤالی علمهُ بحالی. پس چون **جبرئیل** سوی آسمان شد **مصطفی** ع از پی وی بر آسمان می نگرست، و منتظر می بود تا خود **جبرئیل** بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که **جبرئیل** فروآمد و این آیت آورد « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ » - دیدیم گشتن روی تو وپیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش **کعبه** می خواستی، « فلنوّلینّك قبلةً ترضیها » بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می پسندی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد باآزرم با شکوه بزرگ. « وَ حَیثُ ما کُنتمْ فَوَلّوا وُجوهکمْ شَطرهُ » این ناسخ « فاینما تولّوا فثمَ وجه‌الله » است.

مفسران گفتند- آن نماز که تحویل قبله با **کعبه** در آن افتاد نمازپیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته ازمقدم **رسول** به مدینه، وپس از آن بدوماه غزاء **بدر** بود و نصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبه ویرا نست پیش ازعهد **آدم** قبلهٔ فرشتگان بود، واز عهد **نوح** تاعهد **ابراهیم** علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج : نیمهٔ ماه رجب.

بود وبروی بنا نبود. ودرخبرست که ـ ازآن موضع، از بالا تا عرش و ازنشیب تاثری قبلهٔ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً برگیرند، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل - بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است: ـ یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز برآسانی وفراخی نیست، و هوالمشار الیه بقوله تع « و جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرج » و یقول **النبی** « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة ».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی راکه نماز کند شناختن‌دلائل قبله و راه بردن بآن، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی، هر که خواهد تاقبله بداند‌این قطب پس‌گوش راست خود کند، و گفته‌اند برکران گوش‌کند، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین وحلوان وهمدان‌ودینوروری وقزوین ودیلم‌وطبرستان‌و گرگان** وبلاد **خراسان** تا بنهر **شاش**. و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است ـ نسرطائربسوی جنوب، ونسرواقع بسوی‌شمال، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان: نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت ـ « اذا تَحلّق النسران فبینهما قبلةٌ » **عبدالله‌مبارك** گفت قبلهٔ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق،

UNIVERSITY LIBR...
. . FEB 1957

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند .

دلیل چهارم ـ عیّوق است ستارهٔ روشن ، سوی راست مجره پیش از ثریا بر آید . از سوی شمال ، چون آنرا وقت بر آمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد .

دلیل پنجم ـ ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان برشمال قبله باشد و شواله برجنوب و قلب برابر قبله فرو میشود . وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هرگه که شرطین و بُطین می بر آیند ، در آن وقت مجره برابر قبله باشد . وبمنازل قمر هم توان گرفت هرگه که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود از آن منزل هفت منزل برولا برشمری هفتم آن منزل که فرومیشود برابر قبله بود . چنانك اگر شرطین بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود ، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم نزدیك بود ، حساب آن برهفت راست نیاید ، لکن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آید ، چون نعائم فرو شود بعد از یك ساعت بلده بقبله آید ، پس حساب بهفت باز آید چنانك گفتیم .

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است . و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است : ـ یك قسم ـ ازآن واجب ، وآن علم شناخت اوقات نماز است ، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم . قسم دویم مستحب است ؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذالك فی قوله تعم « و هوالذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بهافی ظلمات البروالبحر » . قسم سیم مکروه است ، وآن علم طبایع است بکواکب و بروج . قسم چهارم حرام است ، وآن علم احکام است بسیر کواکب . وآنچه از آن بابست که آنرا قیاس نیست ، وآن علم زنادقه است ، والیه اشار **النبی** « من اقتبس عِلما من النجوم اِقتبس شعبةً من السحر » وقال ع : ـ « ماانزل اللهُ مِن السماء من برکة اِلّا اصبح فریقٌ من الناس بها کافرین ینزل الله الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا » وقال صلعم ـ « هل تدرون ماذا قال ربکم ؟ قالوا ـ الله و رسوله اعلم » قال اصبح من عبادی کافراً بی ومؤمنٌ بالکواکبِ ـ اصبح من عبادی مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب فامّامن قال مُطرنا بفضل الله وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب ، وامّامن قال

بنوء کذا و کذا ، فذلك کافرٌ بی ومؤمنٌ بالکواکب » .

قوله تع ـ : « وَ اِنَّ الَّذِينَ اُوْتُوا الْكِتابَ ... » ـ الآیه ... چون قبله با کعبه گردانیدند برجهودان صعب آمد وطعنها کردند و گفتند ـ **محمد** این ازبرخویش می‌نهد وخود می‌سازد ، یکبار به **بیت المقدس** نماز کند ، ویکبار به **کعبه** . رب العالمین گفت ـ « وَاِنَّ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نیك میدانند ایشان که **توریة** دادندایشانرا ، که این قبله گردانیدن حق است وراست ، که در **توریة** خوانده‌اند ودانسته ، آنگه ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا يَعْمَلُونَ » الله غافل نیست از آنچه ایشان میکنند ، همه میداند ، و فردا بقیامت جزاء آن بتمامی بایشان رساند ، جای دیگر گفت : ـ « وَلاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون » . قال النّبی ص « عجبت من غافل ولیس بمغفول عنه » وفی معناه انشد :

ولا تحسبنّ الله یغفل ساعةً ولا انّما یخفی علیه یغیب

قوله تع ـ « وَ لَئِنْ اَتَيْتَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ » الآیـة ... ـ فیـه معنی الیمین ، کانه قال ـ وَاللّٰهِ لَئِنْ اَتَيْتَ . میگوید ـ والله که اگر باهل **توریة** و **انجیل** آری هرمعجزهٔ و هرنشانی که خواهند جماعت ایشان بز قبلهٔ تو گرد نیایند و قبلهٔ خود فرونگذارند ، و نه نیز تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد . پس از آن که این آیت آمد ایشان طمع ببریدند ونومید شدند از بازگشت **مصطفی** بدین وقبلهٔ ایشان .

« وَما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ـ این جهودان و این ترسایان هر چند کـه در مخالفت تو یکی شدند اما در دین و در قبلهٔ خود مختلف اند : قبـلهٔ جهودان **بیت المقدس** است جانب مغرب ، وقبلهٔ ترسایان جانب مشرق ، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود .

قوله تع ـ « وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » ـ الاهواء جمع هویً ، وهوما مالت الیه النفس ، فهوت نحوه ، هرچند که این خطاب باپیغمبرست

اما جملۀ امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء ».
میگوید ـ واگر تو پی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ »
از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمِیْنَ » ـ تو آنگه
از ستمکاران باشی برخویشتن. آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله**
سلام واصحاب او و گفت: ـ

« اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ » ـ الآیة... اینان که **تورية** دادیم بایشان
« یَعْرِفونَهُ کَما یَعْرِفونَ اَبْناءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری، و گردانیدن قبله براستی
و کتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند
می شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت
مادر که تمامترست و بی گمان تر. واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از
بهر آنك مرد از ابتداء وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و ازابتداء وجود خود
تا روزگاری که برآید فرادانش آید بی خبر بود، قال **ابن عباس** ـ لماقدم **النبی** صلعم
المدینه، قال **عمر لعبدالله بن سلام** لقد انزل الله علی نبیه « اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ
یَعْرِفونَهُ کَما یَعْرِفونَ اَبْناءَهُمْ » فکیف یا **عبدالله** هذاالمعرفة؟ فقال **عبدالله** ـ یا
عمر، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ
معرفةً **بمحمد** منّی بابنی. فقال **عمر** و کیف ذاك؟ فقال ـ اشهد انه رسولٌ حقٌّ من الله
وقد نعته الله فی کتابنا، ولاادری ما تصنع النساء، فقال له عمر ـ و فقك الله یا **ابن سلام**
فقد اصبت و صدقت.

« وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ » ـ و گروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان
ایشان که برجهودی ستیهندگان‌اند، وحق رامکابران ومعاندان‌اند، « لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ »
آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند. و از عامۀ ایشان
می پوشند، « وَ هُمْ یَعْلَمُونَ » و خود میدانند، و در **تورية** میخوانندکه اتباع دین

محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.

قوله تعـ : ـ «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» ـ الآیة ... ـ ای ـ ما اخبرتكَ من امر الدین والقبلة وعناد الیهود وامتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق والصدق. میگوید آنچه با تو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ، و فعل حق ای صوابٌ. و آنچه درخبر است که «العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ و کذلك قوله ص «الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ» ـ این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ «و یعلمون ان الله هو الحق المبین» معنی حق در نام الله آنست کـه براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست.

ثم قال تعـ : «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ـ ای من الشاکّین الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، وهذا لیس بنهی عن الشك، اذ الشك لیس یحصل بقصدٍ من الشاك لکنّه حثٌ علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقولـه تعـ «اِنّی اعظكَ اَنْ تكون من الجاهلین».

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : «قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ...» ـ الآیه اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّباً بادب الحق، فلمّا استعمل الادب ولم یسأل ما تمنّاهُ قلبه، ولم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین ـ چون خداوند کریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهـد، آنگه ویرا بآن عمل پاداش دهد، ودر آن حرمت داشت بستاید گوید «فنعم اجر العاملین» «نعم العبدُ انه اوّاب». همچنین **مصطفی** را خبر داد که تو بر دیدار مائی، و درمشاهده عزت مائی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال کنی، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قبلةً تَرْضٰيها» آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تو در آنست از کار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء مااند وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی مااند و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت مااند و ما نوازندهٔ تو « ولسوف یعطیك ربك فترضی » **کعبه** اکنون‌قبلهٔ نفس خوددان ومارا قبلهٔ جان. چون‌ازحضرت احدیت‌آن نواختها روان گشت وآن کرامتهادرپیوست زبان‌حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست   هجرانت‌کشیدن ای نگار آسانست

بوبکر شبلی گفت قدس‌الله روحه : ـ قبله سه‌اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص‌الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ **کعبه** است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص‌الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان   گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته‌اند ـ **مصطفی** در بدایت وحی وآغازرسالت چون دعا کردی بزبان گفتی . بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب‌العالمین حکایت کرد ازروز **بدر** که **مصطفی** ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تم « اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ... » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ‌مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم‌را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب‌العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبة‌الاولی ـ قوله تم : « وَ لِکُلٍّ وِجْهَةٌ » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلِّيهَا » که وی روی فرا آن میدهد ، « فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ » در نیکی کردن کوشید و بریکدیگر شتابید ، « أَيْنَمَا تَكُونُوا » هرجا که باشید و برهر قبله که باشید « يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا » الله بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگان « إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٤٨ » که الله بر همه چیز تواناست .

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ــ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی **مسجد حرام** ده « وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند ، « وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ١٤٩ » والله ناآگاه‌نیست‌ازآنچه شمامیکنید.

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ــ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام ده « وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سویِ‌آن دهید « لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان ، « إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی که خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان ، « فَلَا تَخْشَوْهُمْ » مترسید ازیشان « وَاخْشَوْنِي » واز من ترسید ، « وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ١٥٠ » ومگر تا شما برراه راست بمانید .

« كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ » ــ همچنانك‌فرستادیم درمیان شما که عرب‌اید « رَسُولًا مِنْكُمْ » فرستادهٔ‌هم از شما از نژاد شما « يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا » میخواند بر شما

آیات وسخنان ما « وَيُزَكِّيكُمْ » وشمارا هنری وپاکمیکند، « وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ » ودر شما می‌آموزد کتاب، من وحکمت خویش « وَ يُعَلِّمُكُمْ »ودر شما می‌آموزد « مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ -۱۵۱ » آن چیز که هرگز ندانستید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ... » الآیه... ای ولکل اهل دین قبلةٌ ومتوجهٌ الیه فی الصّلوٰة. هرگروهی را از دین داران وخدا پرستان قبلهٔ است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگر گفت « لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً » گفت هر یکیرا از شما شریعتی دادیم ساخته و راهی نموده. آنگه گفت ـ « هُوَ مُوَلِّيهَا » این هُوَ ـ خواهی باخدای عزوجل بر که وی رویهای ایشان فرا آن گردانید بقضا و توفیق یابقضا وخذلان، واگر خواهی این هُوَ ـ با کلّ بر بآن معنی که هرکس را قبله ایست که خود روی فراآن میدهد، وتقدیره هو مُوَلّی الیها ـ لِانّ ولّی الیه نقیض ولّی عنه و« مُوَلّاهَا » خوانده‌اند قراءة شامی است ودرین قراءة ـ هُوَ ـ با كُلٍّ ـ شود لابد. میگوید هرکسرا قبله‌ایست که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبلهٔ کژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روی اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفیق، و الامر کلّه بیدالله.

« فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ » ـ ای فاستبقوا الی الخیرات قیاماً بشکره. میگوید نه در لجاج قبله کوشید که در نیکیها کوشید وبآن شتابید، بشکر آن که قبلهٔ حق بقضا وتوفیق یافتید. وبدان که وجوه خیرات که کوشش در آن می باید وتحصیل آن از بنده در میخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصاً بنفس بنده می باز گردد، و بعضی آنست که از وی بدیگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصیت، وصبر بربلا وشدت، وشکر درنعمت و راحت، و استقامت در سِرّ و علانیت و گزاردن فرایض وسنن بروفق سنت و شرط شریعت؛ و آنچه ازوی می‌تعدی کند ـ

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن . واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی **عن النبی** صلعم ، انه قال - « ایّها النّاس تُوبُوا قبلَ اَنْ تموتُوا ، وبادروا بالاعمال الصالحةِ قبلَ ان تشغلوا ، وصلوا الذی بینکم وبین ربکم تسعدوا ، واکثروا الصدقة ترزقوا ، وأمروا بالمعروف تحصنّوا ، وانهوا عن المنکر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریضَ واطعموا الجایعَ واسقوا الظّمآنَ وفکّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « ان مِنْ موجبات المغفرة اطعامُ المسلم السغبان ، مَنْ اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه الله یومَ القیمة من ثمار الجنة ، یجمعُ احدکم المالَ فیتزّوج فلانة بنتُ فلانٍ ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والکسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ای الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایتَ اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهلَ الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن **مالك بن جعشم** - سالتُ **رسول الله** عن الضّالةِ من الابل یعشی حیاضی هل لی اجرٌ ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی کل ذات کبدٍ حریّ اجرٌ - و قال بعضهم کنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - اَمَا انّ الله ینظر الی من وضع الماءَ علی ظهر الطریق کل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوانٍ . و قال **النبی** صلعم - « ایّما مسلم کسا مسلماً ثوباً کان فی حفظ الله ما بقیت علیه منه خرقةٌ .

« اَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللهُ جَمیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، و مپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده ترگفت - « فاستبقوا الخیرات

الی اللهِ مرجعکمَ جمیعاً فینبئکم بما کنتم فیه تختلفونَ » .

« قوله تع ـ « وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » الایة . . . ـ اگر کسی گوید ـ چه حکمت است که در این ده آیت سه جایگه گفت « فولِّ وجهكَ شطر المسجدالحرام » ؟ جواب آنست که هرجائی علتی مفرد است ، و بیان علت را هرجـای همان حکم بازآورد . اول آنست . که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبلهٔ پدر وی ابراهیم او را کرامت کرد ، و مصطفی ع خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود ـ چنانك گفت « فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضیها فَوَلِّ وَجْهَكَ .. » دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد . که هر صاحب دعوتی را قبلهٔ است . که روی بدان دارد ، یعنی که توصاحب دعوتی ای محمد ومهتر پیغامبرانی ، و کعبه قبله تست روی بقبلهٔ خویش آر ، و ذلك فی قوله : « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . . . » ـ الی قوله « فَوَلِّ وَجْهَكَ » . سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ایشان . و ذلك فی قوله « لِئَلّا یَكونَ لِلنّاسِ عَلَیْكُمْ حُجَّةٌ » پس هرجائی فایدهٔ مجدّد است و علتی محکم ، وذکر آن علت را ذکر حکم ، مکرر شد .

اما آنچه دوجایگه بازآورد « فَوَلّوا وُجوهَكُمْ شَطْرَهُ ... » ـ آن لطیفهٔ نیکوست ، یعنی که بنده را در رویفرا قبله کردن دوحالست : ـ یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل وتن هردو فرا کعبه تواند کرد ، اگر دور باشد و اگر نزدیك . دیگر حال آنست که قبله بروی مشتبه شود یا مسافر باشد که نماز نافله کند بر راحله ، یا در حال روش ، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه ، بنده درین حال روی دل در کعبه آرد هرچند بظاهر از آن برمیگردد . رب العالمین دوجایگه باز گفت ـ « فَوَلّوا وُجوهَكُمْ شَطْرَهُ » ـ تا هرجای بریك معنی دلالت کند و مران راحتّ بود والله اعلم .

قوله ـ « لِئَلّا یَكونَ لِلنّاسِ عَلَیْكُمْ حُجَّةٌ » ـ قال المفسرون معنی الحجّة هیهنا

الخصومة والجدل ، لاالدليل والبرهان ـ كقوله تعـ « قل اتحاجّوننا في اللّه » ، « ها انتم هؤلاء حاججتم فيما لكم به علم » « ليحاجّوكم به عند ربّكم » « لاحجة بيننا وبينكم » كلّها بمعنى ـ المخاصمة والمجادلة ، فسمّاها ـ حجةً ـ لان المحتجّ بها يعدها حجةً عند نفسه . ميگويد ـ تا هيچكس را ازمردمان برشما حجتى نبود . يعنى كه فرماينده من باشم ، وفرمان در قرآن ، وتوفرمانبردار ، كسى را برتو حجتى نبود .

آنگه گفت ـ « إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » ـ اين الّا را دووجه است : ـ يكى ـ تحقيق ـ كه ميگويد مگر كسى خود بستمكارى حجت جويد برشما ، چنانك كافران قريش و جهودان ، كه قريش ميگفتند ـ محمد در دين خويش متحيّر است و دركار خود فرو مانده ، از قبلهٔ جهودان برگشت و بقبلهٔ ما باز آمد ، بدانست كه ما بر حقايم ، مگر بدين ما نيز بازگردد . و جهودان ميگفتند ـ محمد برأى وهواءِ خود ازقبلهٔ ما برگشت و ميگويد كه مرا فرموده‌اند . و ديگر وجه آنك « الّا » بمعنى « لكن » بود ، و در قرآن ازين بسيارست ـ معنى آنست كه ايشان كه بر خويشتن مى ستم كنند ـ يعنى جهودان ـ مترسيد ازيشان واز من ترسيد .

« وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » معطوف است بر « لِئَلَّا يَكُونَ » ميگويد ـ كعبه قبله كردم شما را تا تمام كنم برشما نعمت خويش .

« وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » ـ گويد و مگر تا شما بر راه راست مانيد و بر قبلهٔ ابراهيم ، كه برجهودان نه نعمت تمام كردم ونه برراه راست ماندند . قال النبى لرجل ، اتدرى ما تمام النعمة ؟ قال و ما تمام النعمة ؟ قال ـ « النجاة من النار و دخول الجنة . » و قال على عليه السلام ـ تمام النعمة الموت على الاسلام . و فى رواية اخرى قال على ـ « النعم ستة : الاسلام ، والقرآن ، ومحمد والستر ، والعافية ، والغنى عما فى ايدى الناس »

قوله تعـ « كَمَا أَرْسَلْنَا » الآيه . . . ـ تقديره ولاتم نعمتى عليكم كما ارسلنا اليكم رسولا ـ همچنانك شما را پيغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام كردم اين نعمت هم تمام كنم كه برملة حنيفى وقبلهٔ ابراهيم شما رابدارم . ورسول اينجا مصطفى است

وآیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « وَيُزَكِّيكُمْ » و شمارا از کفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم از کیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی. اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فـا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست درآن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بـدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهر آن فراپیش داشت، والله اعلم.

« وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ . . » ـ کتاب **قرآن** است و حکمت سنت **مصطفی** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: « وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا . . » الآیة... قبلههای

خلق پنجاست: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت المعمور**، چهارم **بیت المقدس** پنجم **کعبه**، **عرش** قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش از نور است، کرسی از زراست، بیت المعمور از یاقوت، بیت المقدس ازمرمر، کعبه ازسنك. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسی شوی

و زیارت کنی ، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی ، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی ، باری بتوانی که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری که قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

« وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . » ـ قال بعضهم ـ الاشارة فیه انّ کلّ قومٍ اشتغلوا عنّا بشیء حال بینهم و بیننا ، فکونوا انتم ایّها المؤمنون لنا و بنا ـ از روی اشارت میگوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند ، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند ، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقت اید ، ودعوی دوستی ما کردهاید ، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دون ماست ، ورهمهفردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت **مصطفی** راست باشید ، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگزارید ، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت ، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید.

مردی که براه عشق جان فرساید آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند ، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد ، والیه الاشارة بقوله ـ « فاتّبعونی یُحببکم اللّٰه » ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد ، یکی شوریده از سر حال خویش گوید : ـ

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچههست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس اللّٰه روحه اشارتی کرد بآن قبله های مترسمان ، وگفت ـ سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه ـ مریدانرا بمراد های ایشان در رسانیدند ، وهر کس را با معشوق خود بنشاندند . و حقیقت این کار آنست که همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد .

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا برمحك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید ، بدون خود ، چیزی دریشان انداخت وآنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند ، دریکی مالی ، در یکی جاهی ، در یکی جفتی ، در یکی شاهدی ، در یکی تفاخری ، دریکی علمی ، در یکی زهدی ، در یکی عبادتی ، در یکی پنداری . این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند ، وهنوزکس حدیث اونکرد وراه طلب اوازخلق خالی بماند . ازینجا گفت ــ سلطان طریقت **بویزیدبسطامی** قدس الله روحه ــ مررت الی بابه فلم ارثمّ زحاماً ، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا ، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة ، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد. وائمة الصّوفیة لا یحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء ، فرأیتُ هؤلاء حیاری سُکاری ».

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت : ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم ، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم ، سِقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم ، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم ، درآتش غریقی دیدی من چنانم ، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم ، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم ، همی گویم ــ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم !

النوبة الاولی ــ قوله تعـ : « فَاذْكُرُونِي » ـ مرایاد کنید « أَذْكُرْكُمْ » تامن شما را یادکنم « وَاشْكُرُوا لِي » وسپاس داریدمرا وآزادی کنید « وَلَا تَكْفُرُونِ ١٠٢ » ودرمن ناسپاس مبید .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدید « اِسْتَعِينُوا » یاری جوئید « بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » بشکیبائی ونماز « إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ١٠٣ » که الله با شکیبایان است .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » ـ مگوئیدآنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل « أَمْوَاتٌ » که ایشان مردگانند « بَلْ أَحْيَاءٌ » مردگان نه‌اند که ایشان زندگانند « وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ١٠٤ » ولکن شما نمیدانید .

« وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ » ـ و ناچار شما را بیازمائیم « بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوفِ وَالْجُوعِ » بچیزی از بیم و گرسنگی « وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ » وبه کاستن ازین مالها « وَالْأَنْفُسِ » وتنها « وَالثَّمَراتِ » و میوه‌ها « وَبَشِّرِ الصّابِرِينَ ١٥٥ » و شاد کن شکیبایانرا بر فرمان برداری من .

« اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ » ـ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشانرا دشوار آید ، « قالُوا » گویند « إِنّا لِلّهِ » ما آنِ خداوند خویشیم « وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ١٥٦ » وما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی .

« أُولٰئِكَ » ایشان آنند « عَلَيْهِمْ » که بریشانست « صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ » درود ها از خداوند ایشان « وَرَحْمَةٌ » وبخشایش او بریشان « وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ١٥٧ » وایشانند که راست راهانند .

النوبة الثانية ـ قوله تع ـ : « فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ . . » ـ **مصطفی** گفت در تفسیر این آیت ـ یقول الله عز وجل ـ « اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی » الله میگوید عزّ جلاله ـ رهیگان من : مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شمارا بیامرزم . ازاینجا گفت **مصطفی** ص ـ هر که خدایرا عزوجل طاعت دارد و بندگی کند ، و فرمانهای ویرا پیش شود ، از جمله ذاکرانست ، اگر چه نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند . وهر که نا فرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ فراموش کارانست ، اگرچه نماز بسیار کند و روزه دارد و قرآن خواند ، پس حقیقت ذکر طاعت داریست وحسن کردار ، نه آراستن سخن ومجرد گفتار . مفسران درتفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف ، باتفاق معانی « فاذکرونی اذکرکم » مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك ، تا یاد کنم شمارا بپاداش نیکو ، وافزونی نعمت . مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت ، ازسر ذلّت ، بصدق

و ارادت ، بربساط مجاهدت ، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت ، بزبان عنایت از سر رعایت ، بصدق هدایت ، بربساط مکاشفت ، مرا یاد کنید بربساط خدمت ، درایام غربت ، درمشاهده منت ، برترك عادت ، میان شرم وحرمت ، تامن شما را یاد کنم بربساط زلفت ، در ایام مشاهـدت ، میان انبساط و رؤیت ، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات ، فـاذکرونی بالموافقـات اذکرکم بالکرامات ، فـاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء ، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء ، فاذکرونی بقطع العـلایق اذکرکم بنعت الحقائق ، فاذکرونی من حیث انتم ، اذکرکم من حیث انا . ولذکر الله اکبر . قال **الاصمعی** رأیت اعرابیـاً بالموقف یقول ـ « الهی ! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات ، یسئلونك الحاجات ، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البـلاء اذا نسینی اهل الدنیا . وقال **سفیٰن بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما ، قلت اذکرونی اذکرکم ، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکرمن ذکرنی ، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمدکه ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان‌مرا یادکنند من ایشانرا بطرد ولعنت یادکنم؛چنانکه چون‌مؤمنان مرا یادکنند من ایشانرا برحمت‌ومغفرت یاد کنم . **سدی** ازینجا گفت درتفسیر آیت ـ لیس من عبدیذکرالله اِلّاذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ . و**رسول** خدایرا پرسیدند کهازکارها چه فاضلترواز کردارها چه نیکوتر؟ گفت ـ آنك‌بمیری وزبانت‌تر باشد بذکر خدای عزوجل ، آنگه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما ، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن ، و از جهاد کردن با دشمنان دین‌چیست ؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله ؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ‌چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن ، خاصه در نماز . چنانك **مصطفی** صر گفت : « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیرالصّلوةِ افضل من الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من الصیام والصیامُ جُنّةٌ من النّار، ولاقولٌ الابعملٍ ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولا نيةٌ ، إلّا باصابة السّنّة .

ثم قال تعـ : « وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » ـ بشكر نعمت فرمود و از کفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ، که اگر شکر نکنی کفران باشد واین منهی است که میگوید « وَلَا تَكْفُرُونِ »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا . . » الآیة . . ـ میگوید ای گرویدگان : « اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ » یاری جوئید بررستن از آتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـ که درنماز شفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** صـ گفت ـ « الصّبر مفتاح الفرج ، وفی الصّلواة شفاءٌ » وگفته‌اند درمعنی آیت « استعینوا بالصّبر علی الصلواة » یاری جوئید بر تمحیص گناهان خویش ، و کفارت آن بصبر کردن در اداءِ فرائض وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب العزة گفت ـ « وانها لكبيرةٌ إلّا علی الخاشعين » **مصطفی** ع **معاذ جبل** را گفت آنگه که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شیئٍ غیره فقال صـ ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیرٌ علی من اراداللّه به الخیر ، ثم قال « تؤمن باللّه والیوم الآخر و تقیم الصّلواة و تعبداللّه وحده لا تشرك به شیئاً » پس بیان کرد که صابران را چه ثواب است ـ ایشان که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتوّلاهم و امتعهم .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ » الآیة . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از انصار. مردمان میگفتند - ایشانرا که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب العالمین گفت - مگوئید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن شما نمیدانید. مصطفی ص گفت « اِنَّ اَرْواحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرخضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من انهارها، و تأوی بـالليل الی قناديل من نور معلّقةٍ بالعرش» مرّ رسول‌الله ص یوم احد علی مصعب‌بن‌عمیر و هو مقتولٌ، فوقف علیه و دعاله، ثم قرأ « من‌المؤمنین رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه. » ثم قال صلعم - « ان رسول‌الله یشهد ان هؤلاءَ شهداءٌ عندالله یـوم‌القیمة فـاتوهم و زوروهم و سلّموا علیهم، فوالّذی نفسی بیده لایسلّم علیهم احدٌ الی یوم‌القیمة الا ردّوا علیه‌یرزقونَ من‌ثمارالجنة و تحفها. » و قال‌صلعم - یعطی‌الشهید ست خصال عند اوّل‌قطرة من دمه، یکفّرعنه‌کل خطیئةٍ، و یری مقعده من‌الجنة، و یزوّجُ من‌الحورالعین، و یؤمن من‌الفزع‌الاکبر و من عذاب‌القبر، و یحلّی حلیة‌الایمان. و عن انس قال - بعث‌النبی صلعم سرّیةً فقتلوا و اَنّ جبرئیل اتی‌النبی فاخبره انهم قد لقوا ربهم‌عزوجل فرضی عنهم وارضاهم. قال انس - کنّا نقرأ آیاً بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا - اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست کـه در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست - که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف‌نماند و وی مرده نیست؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام‌ایشان مفارقت گیرد، و آنگه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشانرا از این جهت مرده نباید‌گفت‌بلکه شهیدباید گفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت - « بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون » و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءالله.

«وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ» الآیه . . . النون فیه للتاكید ، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر ـ واللّٰه لنبلونكّم ـ ای لنعاملنّكم معاملة المختبر ، گفت با شما آن معاملت كنیم كه كسی كه آزمایش كند «بشیئٍ من الخوف والجوع» علی تقدیر ، **شافعی** گفت ـ این خوف بیم دشمن است در غزا ، و این گرسنگی روزهٔ ماه رمضان است و این كاست از مال زكوة صامت ، و این كاست از تن آزاد كردن بردگان ، واین كاست از میوه صدقه خرما و انگور ـ وگفته‌اند كه جوع آن قحط است كه اهل **مكه** را هفت سال رسیده بود . «وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ» آن بود كه مال و نعمت از دست ایشان بشد . «وَ الْأَنْفُسِ» بیماری و پیری و مرگ است . «وَ الثَّمَراتِ» . مرگ فرزندان كه فرزند را ثمرهٔ دل خوانند ـ ذلك فی قوله صلعم ـ «اذا مات ولد العبد قال اللّٰه لملائكته ـ أقبضتم ولد عبدی ؟ فیقولون نعم . فیقول ـ أقبضتم ثمرة فؤاده ؟ فیقولون نعم ـ فیقول ماذا قال عبدی ؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول ـ ابنوا العبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد .

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود كه تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند ، كه گویند اگرنه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نكردندی ، پس آن ایشانرا چون برهانی باشد ، بدین حق درآیند واتباع صحابه كنند . آنگه **مصطفی** را گفت ـ «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا ...» ایمهتر این شكیبایانرا برآن مصیبتها و محنتها بشارت ده ، آنان كه چون مصیبتی بایشان رسد گویند : ـ

«إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ـ انّا للّٰه ـ ای نحن واموالنا للّٰه عبیداً و ملكا ، یفعل فیها ما یشاء «وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ـ ای مقرون بالبعث بعد الموت فاللّٰه تع قادر علیه . انّا للّٰه ـ اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب ، كه اللّٰه بآن قادر است وآنرا توانا وبآن دانا . قال **النبی** ـ «من استرجع عند المصیبة جبّر اللّٰه مصیبته واحسن عقباه وجعل له خلفاً صالحاً یرضاه» و قال ـ ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذكر

مصيبة و ان قدم عهدها فيحدث لها استرجاعاً ، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها يوم اصيب بها . وقال **عكرمة** ـ طفیٔ سراج النبی صلعم فقال « اِنّا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ » فقیل یا **رسول الله** أمصیبةٌ هی ؟ قال ـ نعم ! کل شیی یؤذی المؤمن فهو له مصیبةٌ . و قال ـ اربع من کنّ فیه بنی له بیتٌ فی الجنة : ـ المعتصم بلااله الاالله لایشك فیها ، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمدالله علیها ، و اذا عمل سیئةً سائته و استغفرالله منها ، و اذا اصابته مصیبةٌ قال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ » . پس ایشانرا وعده داد که اگر در مصیبتها صبر کنند و جزع نکنند واسترجاع گویند ، برایشانست از خداوند ایشان نه یك رحمت بلکه رحمتها ، پس یکدیگر ، ازین جهت صلوات ـ بجمع گفت .

« اولٰئِكَ عَلَیْهِم صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدونَ » ـ وصلواة ـ رحمت است و ثناءِ نیکو ، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست ووجوه آن بسیار . دعاءِ ایشان اجابت میکند ، و بر طاعت اندك سپاس‌داری میکند ، و روزی فراخ بایشان می رساند ، و برکت در معاش و در زندگانی میکند ، ودرحال درماندگی وبیچارگی وبیماری ودرویشی فریاد میرسد ، وبردشمنان نصرت میدهد ، وتوفیق طاعت وروشنائی معرفت و هدایت میدهد . اینست که رب العزة گفت « وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدونَ » قیل هم المهتدون الیوم الی الحق والصواب ، و غداً الی الجنة والثواب **عمر خطاب** چون این آیت برخواندی گفتی نعم العدلان ونعمت العلاوة ، عنی بالعدلین اولئك علیهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ ، و بالعلاوة قوله « و اولئك هم المهتدون »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ . . » الآیه . . . ـ اینست یاد دوست مهربان ، آسایش دل و غذاءِ جان ، یادی که گوی است و انسش چوگان ، مرکب اوشوق ومهر او میدان ، گل اوسوز ومعرفت اوبوستان ، یادی که حق در آن پیدا ، بحقیقت حق پیوسته از بشریت جدا ، یادی که درخت توحید را آبشخورست دوستی حق مرا آنرا میوه و برست . اینست که رب العالمین گفت ـ « لایزال العبد یذکرونی واذکره حتی عشقنی وعشقته . » این نه آن یاد زباناست که تودانی ، که آن دردرون جانست .

بو یزید روزگاری بر آمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست   من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی   فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن **عزیز وقت خویش** درمناجات‌گوید: ـ خداوندا! یادت چون‌کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هر که در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دو گیتی کیست؟ وبنده را اولیتر ازشادی توچیست؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکردهٔ منزل چه دانی! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری!

معبود خودی و عابد خویشتنی   زیرا که برای خودکنی هرچه کنی

اگر بجان خطر کنی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشرٍ»

یکبار بکوی ما گذر باید کرد   در صنع لطیف ما نظر بایدکرد
گر گل‌خواهی‌بجان‌خطر باید کرد   دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی! ستذکرنی‌اذا جربت غیری اِنّی‌خیرٌلك من‌سوای»، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه کارآمده تر. ـ «عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ» بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی» نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. «عبدی! ما یاستحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذولٌ » این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هزار کرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ. والیه اشار النبی صلعم حکایة عن الله عزوجل ـ « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَاشْکُرُوا لِی وَلَا تَکْفُرُونِ » گفته‌اند ـ شکرت لَهُ ـ شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال، و شکرتُهُ شکرست بردیدار منعم وبرمشاهدهٔ ذات، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب‌العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد. نگفت ـ « واشکرونی » بل که گفت: « وَاشْکُرُوا لِی » یعنی ـ که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، وانگه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب و گل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر، هردو فرا آب ده ! ووصل جانان بخود راه ده !

تا کی ازدون همتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « الّا تخافوا » از نقاب آمد برون
سربر آری خرقه بازان تا که جان‌افشان کنیم

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا... » ـ هم‌نداست وهم‌شهادت، وهم‌تهنیت وهم‌مدحت، ندائی با کرامت، شهادتی بالطافت، تهنیتی بردوام، مدحتی تمام. « اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ـ برذوق علم صبر سه قسم است: ـ برترتیب ـ اصبروا وصابروا ورابطوا ـ اصبروا ـ صبر بربلاست، صابروا صبر ازمعصیت، رابطوا صبر برطاعت. صبر بربلا صبر

محبانست ، صبر ازمعصیت صبر خائفانست ، صبر برطاعت صبرراجیانست . محبّان صبر کنند بربلا تابنور فراست رسند ، خائفان صبر کنند از معصیت تابنور عصمت رسند ، راجیان صبر کنند برطاعت تابانس خلوت رسند . علی‌الجمله بنده را بهمه حال صبر به ، که رب‌العزة میگوید « و اِنْ تصبروا خیرٌ لکم » . واگرصابرانرا از علو قدر وکمال‌شرف همین بودی که ـ « اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرینَ » تمام‌بودی‌که این منزلت مقربانست‌ورتبت صدّیقان .

« وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّٰهِ .. » ـ آلایة .... فاتتهم الحیوة الدنیویه لکنهم وصلوا اِلی‌الحیوة الابدیة . چه زیانست ایشانرا که از ذل دنیا بازرستند ؟ چون بعز وصال مولی رسیدند ؟

گرمن بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست‌که بدوست زنده است نه بجان ، هر که بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان .

پیر طریقت گفت : ـ خداوندا هرکه شغل‌وی توئی‌شغلش کی بسرشود ؟ هر که بتوزنده است هرگز کی بمیرد ؟ جان درتن گرازتو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست ، زنده اوست بحقیقت کش باتو زندگانیست ، آفرین خدای بر آن کشتگان‌باد که ملك میگوید « زندگانند ایشان » .

« بَلْ اَحْیاءٌ وَ لٰکِنْ لا تَشْعُرونَ » ـ رداءِ هیبت بر کتف‌عزّ ایشان وسایهٔ عرش عظیم تکیه‌گاه انس ایشان ، وحضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان ، « فی‌مقعدصدقٍ عند ملیكٍ مقتدر .

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » ـ الآیه .... ـ سنت خداوند عزوجل چنانست‌که هر آیت که بنده را در آن بیم دهدوسیاست نماید ، هم برعقب آن یا پیش ازآن بنده را بنوازد وامید نماید ، چنانك درین‌آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست ، پس‌آنگه بشارت داد و بنواخت و گفت « وَبَشِّرِالصّابِرینَ » ودراول آیت گفت ـ « اِنَّ

اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ » سبحانه ما الطفه ! وارحمه بعباده ! « وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » - میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس ، و گاه به‌بیم ، گاه بدرویشی ، وگاه بگرسنگی ، گاه بمصیبت ظاهر ، و گاه باندوه باطن ، آن بلاءِ ظاهر وآن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بود و گاه نه ، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع ، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد ، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه وی بیشتر . چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین‌قرار ، چنانك پروانه درپیش چراغ ، نه طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارهٔ آنك از چراغ دور ماند !

بزبان حال گوید :

در هجر همی بسازم از شرم خیال   در وصل همی بسوزم از بیم زوال

پروانهٔ شمع را همین باشد حال   درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل‌ما جوید وقرب‌ما خواهد ، ناچار است او را بارمحنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن ، **آسیه** زن **فرعون** همسایگی حق‌طلب‌کرد وقربت وی‌خواست گفت - ربّ ابن‌لی عندك بیتاً فی‌الجنّة - خداوندا درهمسایگی‌تو حجرهٔ خواهم که - در کوی دوست حجرهٔ نیکوست ، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست ، گر هرچیزی بزر فروشند ، این را بجان و دل فروشند ، **آسیه** گفت - باکی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست . پس **آسیه** را چهار میخ کردند ، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند ، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد . این چنانست که گویند .

هر جا که مراد دلبر آمد   یك‌خاربه‌ازهزارخرماست

بشرحافی گفت - دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد ، آنگه اورا بحبس بردند ، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود ، گفت . ازآنك شیفتهٔ عشقم . گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی ؟ گفت - از آنك‌معشوقم بنظاره بود ، بمشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم‌که پروای زاریدن‌نداشتم

گفتم ـ ولو نظرت الی المعشوق الاکبر و گر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی ؟ قال ـ فزعق زعقةً و مات ـ نعرهٔ بزد وجان نثار این سخن کرد . آری چون عشق درست بود بلا بر نگ نعمت شود . دولتی بزرگ است این ، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری ، ولکن :

زان می نرسد بنزد تو هیچ خسی درخوردن غمهای تو مردی باید !

النوبة الاولى ـ قوله تع : « إِنَّ الصَّفا وَالْمروةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ » ـ صفا و مروه از نشانهای ملت الله است ، « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ » هر که قصد و آهنگ خانه کند « أَوِ اعْتَمَرَ » یا بزیارت خانه شود ، « فَلاجُناحَ عَلَيْهِ » بر و تنگی نیست ، « أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » که طواف کند میان آن هر دو ، « وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً » و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند « فَإِنَّ اللهَ شاكِرٌ عَليمٌ ۱۵۸ » الله سپاس دارست و پاداش ده بکردار خلق دانا

« إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ » ـ ایشان که پنهان میدارند « ما أَنْزَلْنا » آنچه ما فرو فرستادیم « مِنَ الْبَيِّناتِ » از پیغامهای روشن ونشانهای پیدا « وَالْهُدى » وراه نمونی ، « مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ » پس آنك ما آنرا پیدا کردیم مردمانرا ، « فِي الْكِتابِ » درنامهٔ خویش « أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ » ایشان آنند که الله لعنت میکند بریشان « وَيَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ ۱۵۹ » و بایشان میرسد لعنت لعنت گران .

« إِلَّا الَّذينَ تابُوا » ـ مگر اینان که توبت کردند ، « وَأَصْلَحُوا » و تباه کرده راست کردند ، « وَبَيَّنُوا » و پنهان کرده پیدا کردند ، « فَأُولٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم ، « وَأَنَا التَّوّابُ الرَّحيمُ ۱۶۰ » ومنم خداوند توبه

پذیر بخشایندۀ مهربان.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» - ایشان که کافر شدند بخدای خویش «وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ» و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند، «أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ» ایشانند که بریشانست لعنت خدا «وَالْمَلَائِكَةِ» و لعنت فریشتگان وی «وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٦١» ولعنت راه راستان مردمان همه،

«خَالِدِينَ فِيهَا» - جاویدان در آتش ایشانند «لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ» سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز «وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ ١٦٢» ونه درایشان نگرند.

النوبة الثانية - قوله تعم :- «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ» - **صفا** سنك سپيد سخت باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود ازخاك وگل وغیر آن، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود. وگفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فروآمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند، صفا ازآن خواندند که **آدم** صفی آنجا فروآمد، و مروة ازآن گفت که مرأة یعنی جفت آدم آنجا فروآمد. «مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» ای متعبّداته التی أشعرها اللّهُ، ای جعلها اعلاماً لنا. شعائرالله اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی، امّا اینجا هناسك حج میخواهد، فكانه قال - «إنّ الطواف بالصفا والمروة من اعلام دين الله و مناسك حجّه» طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن، واین طواف آنست که علما آنرا - سعی - خوانند، **مصطفی** ع گفت - «إنّ اللهَ كتب عليكم السعي كما كتب عليكم الحج» و قالت **عايشة** - «لعمری ما حجّ مَنْ لم يسع بين الصفا والمروة» لان الله سبحانه يقول «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» - و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند - آنگه گفت «أبدأ بما بدأ الله به - فبدأ بالصفا ورقى عليه، حتى اذا رأى البيت مشى، حتى اذا تصوّبت قدماه في الوادي سعى.

ابن‌عباس قومی را دید که میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر **اسمعیل** است که چون **اسمعیل** گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه، وطعام وشراب نه، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد، تاخود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فروآمد، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، درنگرست کس را ندید، دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت.

« فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَرَ ... » ــ معنی حج و عمره زیارت کردن خانهٔ **کعبه** را، وقصدآن داشتن. میگوید هرکه حج کند یاعمره « فَلا جُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن ــ **يَتَطَوَّفُ** ــ است. واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشه‌ئی، و نام مرد **اساف بن یعلی** بود و نام زن ــ **نائلة بنت الدیك**، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند، و عبرت را یکی بر صفا نهادند ویکی را بر مروة، تا خلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، وپسینیان با ایشان الف گرفتند، چشمها ودلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان آمد وگفت که پدران شما اینانرا می پرستیدند، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت. روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون الله تع **رسول** خودرا به پیغام بنواخت، واسلام درمیان خلق پیداشد، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت را می پرستیدند، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که درچیزی افتند ازآنك در زمان جاهلیت درآن بودند. الله تع این‌آیت فرستاد که سعی کنید، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد. اگر کسی گوید که چون فرمود ــ که حجّ وعمره از شعائرالله، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما ؟ میگوئیم ــ که برصفا **اساف** بود و برمروه **نائله** ــ وآن دو بت بود ؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد . اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد . و دلیل **شافعی** خبری است که **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ اللّٰه کتب علیکم السعی » .

« وَمَنْ يَطَّوَّعْ خَيْراً » - قراءة **حمزة** و **کسائی** « مَنْ يَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - يَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون ازفرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد .

« فَاِنَّ اللّٰهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ » - شاکر نامی است از نامهای خداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرك کند و عطاء خود بسیار دهد وآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شکورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این‌همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنگه آنرا چیزی اندك خواند و گفت - « قل متاع الدنیا قلیلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك یجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده واعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و نا چیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاکرون اللّٰه کثیراً والذاکرات » - اینست معنی شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرك از بنده در گذارد ، وطاعت خرد بزرك کند ، و عطاء بزرك خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مٰا اَنْزَلْنٰا . . . » الآیه . . . - عموم این آیت دلیل است که هر آنکس که علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فکتمه الجمه اللّٰه بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت ـ « واضعُ العلم فی غیراهله کالمانع اهله » که این مخصوص است بنا اهل ، که درشر استعانت بعلم کنند وحق آن بنشناسد ، وحرمت آن ندارد ، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت ـ « عرضٌ حاضرٌ یاکلُ منها البرّوالفاجر » ـ جزآنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بر وجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تع « ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم . . » الآیة .

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ . . » الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان اند چون کعب اشرف وابن صوریا و کعب اسید وامثال ایشان . میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم ـ « من البینات » از آنچه روشن کردیم ، ودر توریة بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورجم . « وَالْهُدیٰ » ـ صفت و نعت مصطفی ع ، و اثبات نبوت وی . ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی الآیات المنزلة ، والهدی الی ما یستدل به من الامارات .

« مِنْ بَعْدِ مٰا بَیَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِی الْکِتٰابِ » ـ پس از آنك بنی اسرائیل را در کتاب توریة این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند . « أُولٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش ، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند ، و لعنت خلق آنست که از خدای عزوجل خواهند تا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند . ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند ؟ قومی گفتند ـ فریشتگانند ، ابن عباس گفت ـ کلّ شیی الاالجن والانس . حسن گفت ـ « عبادالله اجمعون » ـ ضحاك گفت « ان الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك ؟ و من نبیك ؟ و ما دینك ؟ فیقول ـ لاادری فیقال لادریت ثم یضرب ضربةً بمطرقةٍ ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّاالثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه ، فذلك قوله « ویلعنهم اللاعنون » و قال ابن مسعود هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبهاالذی قیل له

اهلاً لذلك ولا المتكلم بها اهلاً لها ، فتنطلق فتقع على اليهود . و قال **مجاهد** ـ اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر ، قالت هذا بشوم بنی آدم . و انما قال « اللاعنون » لانه وصفها بصفة العقلاء ـ كقوله تعـ ـ « والشمس والقمر رأيتهم لی ساجدين »

« اِلَّا الَّذِينَ تَابُوا » الآیه . . . ـ مگر قومی که توبه کنند ازین جهودان و از شرك بايمان آيند و از معصيت بطاعت گردند . « وَ اَصْلَحُوا » و دلهای کژ کرده و تباه کرده راست کنند ، وبا راه آورند ، و سرهای خود با حق آبادان دارند « وَ بَيَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفی** که پوشیده میداشتند آشکارا کنند ، و بر خلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشانند کـه ایشان را می باز پذیرم و از گناهشان در گذرم و بیامرزم ، و من خداوند باز پذیرنده و مهربانم ازمن بخشاینده‌تر و مهربانتر کس نیست بر بندگان .

« اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ » الآیة . . . ـ ایشان که کافر میرند لعنت خدای بر ایشان است و لعنت فریشتگان ، و همه مردمان ، اگر کسی گوید ـ اهل دین ایشان لعنت نکنند بر ایشان پس چرا همه مردمان گفت ؟ جواب آنست که این در قیامت خواهد بود ، که اول خدای عزوجل بر کافران لعنت کند پس فریشتگان پس همه مردمان ، و ذلك فی قوله ـ « یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضاً » و روا باشد که تخصیص درین عموم شود و مؤمنانرا خواهد ، تـا هم در دنیا لعنت کنند بر ایشان و هم در عقبی . و قـال **السدی** ـ لا یتلاعن اثنان مؤمنان ولا کافران فیقول ، احد هما لعن الله الظالم ، الا و جبت تلك اللعنة علی الکافر لانه ظالم . « خَالِدِينَ فِيهَا » جاوید در آن لعنت‌اند در میان آتش یعنی که همیشه از رحمت و خیر دورند وبعذاب نزدیك ، که هرگز آن عذاب ازیشان بر ندارند و سبك نکنند ، و مهلت ندهند کـه باز آیند عذری خواهند ، ودریشان خود ننگرند ونه خازنان سخن ایشانرا جواب کنند و نه فریاد رسند .

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ « اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ » ـ الایه . . . ـ
اشارتست بصفوة دل دوستان درمقام معرفت ، ومروه اشارتست بمروت عارفان درراه خدمت .
میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحر ظلمت از نشانهای توانائی ودانائی
ونیك خدائی الله است . و الیه الاشارة بقوله تعـ ـ « یخرجهم من الظلمات الی النور » پس
نه عجب اگر شیر صافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دُرّ یتیم در آن
بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .
حکایت کنند که **ذوالنون** مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت ـ
دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می نخواست و
می نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل ورَدّ نفس . آخر آن جوانمرد
بمن نگرست ـ یا **ذوالنون** ـ الدّر وراء الصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟ آن
دُر بین کـه در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان کـه نه در هر صدفی
درو گوهر بود ، چنانك نه در هر شاخی میوه و ثمر بود ، نه در هر چـاهی **یوسف** دلبر
بود ، نه برهر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نـه در هر
دلی یاد دوست مهربان بود ، نه در هر جانی مهر جانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در
کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان
غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روزگار گفت ـ « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنور الله ،
واذا تحرك اشتیاقهم اضاء النور مابین السماء والارض ، فیعرضهم الله علی الملائکة ، فیقول
هؤلاء المشتاقون الیّ ، اشهدکم انّی الیهم اشوق ، وقیلَ من اشتاق الی الله اشتاقَ الیه کل
شیئٍ . قال بعض المشایخ ـ انا ادخل السّوق والاشیاء تشتاق اِلیّ و انا عن جمیعها حرّ . و
اعجب من هذا ماحکی عن **محمد بن المبارك الصوری** ـ قال کنت مع **ابراهیم** بن ادهم
فی طریق **بیت المقدس** ، فنزلنا وقت القیلولة تحتَ شجرة رمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت
صوتاً من اصل الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه
فقال ثلث مرّات . ثم قال ـ یا **محمد** ـ کن شفیعاً الیه لیتناول منّا شیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق**
لقد سمعتَ ، فقام واخذ رُمّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ
وکانت شجرةً قصیرةً . فلّما رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین ، وسمّوها رمّان العابدین ویأوی الی ظلّه العابدون .

النوبة الاولی قوله تع : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ خدای شما خدائیست یکتا یگانه ، « لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » نیست خدا جز او « اَلرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ ۱۶۳ » فراخ بخشایش مهربان ،

« اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ » ـ درآفرینش آسمانها وزمین « وَ اخْتِلافِ اللَّیلِ وَ النَّهارِ » ودرشدآمد شب وروز ، « وَ الْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ » وکشتی که میرود در دریا « بِما یَنْفَعُ النّاسَ » بآنچه مردمانرا بکارآید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد « وَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ » ودرآنچه الله می فروفرستد ازآسمان از آب ، « فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » تازنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن ، « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ودرآنچه بپرا کند درزمین ازهرجنبندهٔ که هست ، « وَ تَصْریفِ الرِّیاحِ » و در گردانیدن بادها ازهرسوی ، « وَ السَّحابِ ـ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ » و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین ، « لَآیاتٍ » نشانهاست روشن پیدا ، درآنچه گفتیم « لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۱۶۴ » آن گروهی را که خرد دارند دریابند .

النوبة الثانیه ـ قوله تع : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ ... » ـ الآیه ... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس** ، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند . آنگه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند . تا خدایرا عزوجل صفت کند و نسبت وی گوید . گفتند ـ یا **محمد** انسب لنا ربك ، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة . کافرانرا عجب آمد چون این شیندند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته ، گفتند این سیصدو شصت معبود کاراین یك شهر راست

می‌نتوانند داشت، چگونه است اینك **محمد** میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند ـ نهمار دروغی کـه اینست! و شگفت کاری! رب‌العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت ـ پیغامبر من این نه آئین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی ـ که خدا یکی‌است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، و پیغام‌گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و یکتا. وذلك فی قوله‌تع «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه‌لاا لٰه الّا انا فاعبدون» ـ اهل تفسیر در اشتقاق اسم ـ **الله** ـ و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم: ـ یکی آنست‌که ـ الا لٰه من یوله الیه فی‌الحوائج، ای یفزع‌الیه فی‌النوائب. اٰله آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی‌گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت‌کند وکار همه راست گذارد، و دعاءِ همه بنیوشد. قال بعضهم ـ لو رجعت الیه فی‌اول‌الشدائد لا مدّك‌الله بفنون‌الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك‌فزدت فی اشغالك ـ اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد بهمگی بوی باز گرددو داروی درد خویش از جـای خود طلب‌کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بـامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت‌کنند ـ که یکی‌کنیزکی‌داشت‌وبفروخت دلش‌دربندوی بماند، پشیمان‌شد شرم‌داشت که سرّخودبرخلق‌گشاید، حاجت خود بر کف خویش‌ننشت وبـ آسمان داشت گفت بارخدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام نا گـفته که مشتری کنیزك با کـنیزك هر دو بدرسـرای آمده و میگوید ـ رأیت فی‌منامی ان‌البایع‌ولیٌّ من‌اولیائنا تعلق‌قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك‌الجنة، قال و انی آثرت‌الجنة علیها.

قول دیگر آنست که ـ اٰله ـ ازلاه گرفته‌اند، عرب گوید ـ لاهت‌الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال‌الشاعر:

و اعجلنا الاٰهة ان تغیبا

پس معنی ـ اله ـ آن باشدکه او خداوندی است برمکان عالی ؛ وقدراومتعالی ، و فراوانی از آیات و اخبار کـه اشارت بعلو وفوقیتالله دارد برین قول دلیل است ، و معطل اینجا لعمری که خوار و ذلیل است .

« لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ » مصطفی ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است ، و بنده هرکه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند ، تاهرلختی نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد . مصطفی ازینجا گفت ـ « من احبّ ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکرالله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل بهبیند و فردا بچشم سر ، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید ، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند . ومعلوم استکه سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله ـ است ، و مصطفیع کسی را دید که میگفت « اشهد ان لااله الاالله » ـ فقال « خرج من النار » گفت ـ ازآتش رستگاری یافت ، وهر که ازآتش برست لابد بهبهشت بپیوست ، چون رسیدن بهبهشت ورستن ازآتش در کلمهٔ « لا إِلٰهَ إِلّا الله » بست ، پس این کلمه چون عوضی است آنرا ، وبهشت را چون بهائی ، مصطفی ع ازینجا گفت ـ « ثمن الجنة لااله الاالله » وازفضائل این کلمت یکی آنست ـ که مصطفیع گفت « ماشیء الابینه وبین الله حجاب ، الاقول ـ لااله الاالله ـ کما ان شفتیك لایحجبها شیء کذلك لایحجبها شیء حتی تنتهی الی ربها ، فیقول لها اسکنی ـ فتقول ـ یارب کیف اسکن ، ولم تغفر لقائلی ؟ فیقول ـ وعزتی وجلالی ماجریتك علی لسان عبدی واناارید ان اعذبه » وعن انس بن مالك قال قال رسول الله ـ « ان ربی یقول نوری هدای ، ولااله الاهو کلمتی ، و انا هو ، فمن قالها ادخلته حصنی ، ومن ادخلته حصنی فقد امن » . وروی موقوفاً علی انس ، وزادفیه ـ و « القرآن کلامی » و منی خرج .

« اَلرَّحْمٰنُ الرَّحیم » ـ اسمان رقیقان ، احدهما ارق من الآخر ؛ این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست ، ورَحْمٰنْ بلیغ تراست وتمامتر ، که همه انواع رحمت درضمن آنست ، چون رأفت وشفقت وحنان ولطف وعطف . ازینجاست که نام خاص خداوند

است و مطلق او را سزاست، و کس را درین نام باوی انبازی نیست، ابن **عباس** گفت درتفسیر « هل تعلم له سمیّاً » لیس احدٌ یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از **مصطفی** حکایت ازخداوند که گفت « انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها اسماً من اسمی . » این خبر دلیل است که فعل خداوند عزوجل از نام وی مشتق است، نه اسم، از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نـه فعل بر اسم، خالق نام شد که بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافرید که خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است . تارحمت نکنند او را رحیم نگویند، عن **اسماء بنت یزید** عن **النبی** صلعم ـ قال فی هاتین الآیتین . اسم اللّٰه الاعظم « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحیم » ، « الم ، اللّٰه لااله الاّهو الحی القیوم »

اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن **عباس** گفت ـ چون این آیت از آسمان فرو آمد که « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان **محمداً** یقول وَ اِلٰهکُمْ اِلٰهٌ واحدٌ فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین . **محمد** میگوید ـ خدا یکی است اگر چنانست که میگوید تانشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند، پس رب العالمین این آیت فرو فرستاد که ـ « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ... » ـ هر چه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتائی خداوندست عزوجل، درهر چیزی نشانیست و درهر نشانی از لطف وی برهانیست، درکرد وی قدرت پیدا، و درنظام آن حکمت پیدا، و درلطافت آن علم پیدا، و درقوام آن کمال و کفایت پیدا . اول در آسمان نگر که چون برداشت، و بی ستون برهواء قدرت بداشت ـ رفع سمکها فسوّیها، سمکی بدان بزرگی برهواء بدان نازکی، ازین عجبتر هوائی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی، ازین طرفه تر آن میغ گرانست که معلق برباد بزانست، میغ بی چشم میگرید، باد بی پر میپرد رعد بی جان می نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت، آسمانی بباران گریان، بروی چرخ گردان، باد از وی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه برپی یکدیگر پویان، و بی زبان خالق را تسبیح گویان ـ « و ان من

شیئ الّا یسبح بحمده» ، گاه پوشیده بخلالی ازمیغ ، گاه سبز ودرخشان چون روی تیغ ، دوچراغ دیگر در وی فروزان ، یکی سوزان یکی گدازان ، عمر نوردان و هنگام سازان ، گیتی را شمار ، وروزگار را طومار ، یکی شب آرای ، یکی روز افروز ، یکی شتابنده چون هزیمتی ، یکی گران روچون نو آموز . دیگر آیت : زمین ـ است که هر کس وادر آن وطن ، وهر چیز را در آن سکن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده میکشد ، وعوراء مرده می پوشد ، شادروانی از گرد کرده ، وبر روی آب بداشته ، هر دو دشمن یکدیگر آنگه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زیانی ، نه آب را از گرد نقصانی . زمین برروی آب همچون کشتی برروی دریا ، و کشتی را از حشو نا گزیر ست تا گران گردد وموج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند ، همچنین کوههای بلند درزمین اوکند چنانك گفت ـ «وجعلنا فیها رواسی شامخات» تازمین بوی گران شد ، وبر آب آرام گرفت هر که درعالم بنا کرد از آب نگه داشت ، بنارا با آرامش پیوند کرد ، که جنبش بنااساس را منتقض گرداند ، وآب چون برپی رود بنارا تباه کند ، صانع قدیم حکیم پی عالم بر آب نهاد ، وسقف وی گردان آفرید ، تابدانی که صنع وی بصنع کس نماند . آیت دیگر تاریکی شب است وروشنائی روز ، این تاریکی از آن روشنائی پدید کرد ، وآن روشنائی ازین تاریکی بر آورد ، و هردو بر پی یکدیگر داشت . چنانك گفت ـ « جعلَ اللیل والنهار خلیفةً » آنگه شب تاریك را بماه منور کرد ، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تا آنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجای آرد ، وآنچه در روز فائت شود بشب بجای آرد ، و خدایرا عزوجل در آن بستاید و از وی آزادی کند ، اینست که الله گفت : « لمن اراد اَنْ یذکرَ اَوْارادشکوراً » .

آیت دیگر کشتی است برروی دریا ـ « وَالْفُلْكِ الَّتی تَجری فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ » ، ـ دریا ازبهر آدمی نرم شده ومنفعت خلق را رام کرده ، تا کشتی بروی آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدایت یافته تاباد راست از کژ بشناخته ، وستاره راآفریده تاویرا راهبرودلیل شده . اگر نه رحمت خداوند بودی ومهربانی وی بر بندگان وساختن کارواسباب معیشت ، لختی چوب فراهم نهاده ودرهم بسته در آن موجهای چون کوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آبْ‌دریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بربندگان و گفت ـ « اللّهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْكُ فیه بِاَمْرِه ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك الله گفت :ـ « وَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنگه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك الله گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرد داند که این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بـر هستی الله گواه و او را بـه یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شییءٍ له آیةٌ تدلّ علی انـه واحدٌ

در صنع اِلـه بی عـدد برهـانست در برگ گلی هزارگون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تعم و تقدس « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش‌چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی کـه آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سرتاپای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید « ولکن لا تفقهون تسبیحهم » پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی توسوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر - فرو گشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانك گفت عزو علا - « وَ تَصْرِيفِ الرِّيَاحِ » بلفظ جمع قراءت **مدنی وشامی وبصری** و **عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق رافرو گشاید، چنانك گفت - « ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات » وقال تع : « وارسلنا الریاح لواقح » . و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو گشایند چنانك جای دیگر گفت - « و فی عاد اذارسلنا علیهم الریح العقیم » . جای دیگر گفت « فاهلکوا بریح صرصر عاتیه ». **عبدالله عمر** گفت - بادها هشت‌اند - چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است - ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاریات؛ و آنچه عذاب است - صرصر و عقیم‌اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد برآمدی گفتی :- « اللهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحاً » - قال **مجاهد** « هاجت الریح علی عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم یسبّواالریح، فقال - لاتسبّواالریح ولکن قولوا - اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً » و قال صلعم - الریح من روح‌الله تاتی بالرحمة، وتأتی بالعذاب، فلاتسبوها واسئلواالله خیرها، واستعیذوا بالله من شرها. و روی انه صلعم قال - والریح مسجّن فی‌الارض الثانیة فلمّا اراداللهُ ان یهلك **عاداً** . قال یعنی الخازن - ای رب ! أأرسل علیهم من‌الریح قدرمنخرالثور، فقال‌الجبار عزوجل اذاً تکفأالارض ومن‌علیها، ولکن ارسلْ علیهم‌من‌الریح قدرخاتم، فهی‌التی قال‌الله عزوجل - ما تذر من‌الشیء اتت علیه‌الاجعلته کالرمیم. وامیرالمؤمنین **علی** گفت علیه‌السلام:-

بادها چهاراند ـ شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتنا وحدّ ـ شمال ـ از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان‌باشد، وحد ـ دبور ـ ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد ـ جنوب ـ از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ ـ صبا ـ ازین مشرق‌است تا بحد قطب. رب‌العالمین جل جلاله نصرت **مصطفی** ع درباد صبابست، وهلاك عاد درباد دبور ، وتلقیح اشجار وبرکات‌نبات در جنوب و درشمال ، قال **النبی** صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت **عادٌ** بالدبور » وقال **العوام‌ابن‌حوشب** ـ تخرج‌الجنوب من‌الجنة فتمرّعلی‌جهنم . فغمّها منها وبرکاتها من الجنة ـ و تخرج‌الشمال من جهنم فتمرّ علی‌الجنة فروحها من‌الجنة و شرها من‌النار .

آیت دیگر ـ میغ است‌بابارگران درهواءِ لطیف‌روان ـ چنانك‌گفت« وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السماءِ وَالْاَرْضِ » ـ گهی ازدریا برخیزد این‌میغ وآب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطره‌های باران در آن تعبیه، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده‌که کجا فروآید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه برسر درخت خشك میشود تاآب به‌بیخ‌آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه‌عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و تروتازه گردد. و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون‌وی افتد . پس‌پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد ـ چنانك نطفه در رحم ـ وآنرا می‌پرورد و از قوت آن‌جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود . پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که درآن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال **عکرمة** رحمه‌الله «ما انزل‌الله عز و جل

من السماء قطرةً اِلّا اَنبتت بهافی الارض عُشبةً . وفی البحر لؤلؤةً . وصحّ فی الخبر ـ ان النبی صلعم قال ـ « بینما رجلٌ بفلاةٍ اِذْ سمعَ رعداً فی سحابٍ ، فسمع فیه کلاماً ، اسق حُدَیقةَ فلانٍ باسمه ، فجاءَ ذلك السحابُ الی حرّةٍ فافرغ فیها من الماءِ ، ثم جاءَ الی ذناب شرج . فانتهی الی شرجة ، فاستوعبَ الماءُ ، ومشی الرجلُ مع السحابة حتی انتهی الی رجلٍ قائم فی حدیقةٍ یَسقیها . فقال ـ یا عبدالله ما اسمك ؟ قال ـ و لِمَ تسئل ؟ قال ـ انی سَمعتُ فی سحابٍ هذاماؤه اسق حدیقة فلانٍ باْسمكَ فما تصنع فیها ؟ اذا صرمتها ؟ قال ـ امّا اذا قلت ذلك فانّی اجعلها ثلثةَ اثلاث ، اجعل ثُلثاًلی ولاهلی ، واردّ ثُلثاً فیها ، واجعلُ ثُلثاً فی المساکین والسائلین وابن السبیل . » ثم قال تعم ـ :

« لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ـ گفت درآنچه نمودیم ازصنایع حکمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر کردگاری ویکتائی خداوند ، و دلیلها بر توانائی و دانائی او گروهی را که خرد دارند وحق دریابند وبا مولی گرایند و دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند .

النوبة الثالثة ـ قولـه تعم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ الآیة .... ـ این صفت خداوند یگانه ، بارخدا و پادشاه یگانه ، در بزرگواری و کاررانی یگانه ، در بردباری و نیکوکاری یگانه ، در کریمی وبیهمتائی یگانه ، درمهربانی و بنده نوازی یگانه ، هر چه کبریاست رداء جلال اوست وبآن یگانه ، هرچه عظمت وجبروت است اِزار ربوبیت اوست و بآن یگانه ، درذات یگانه ، درصفات یگانه ، در کرد و نشان یگانه ، در وفا و پیمان یگانه ، در لطف و نواخت یگانه ، در مهر ودوستی یگانه ، روز قسمت که بود جزا و یگانه ، پیش از روز قسمت که بود ؟ همان یگانه ، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت ؟ همان یگانه ، نماینده کیست ؟ همان یگانه ، آراینده کیست ؟ همان یگانه ، پیداتر از هرچه درعالم پیدائیست ودرآن پیدائی یگانه ، پنهان‌تر از هرچه درعالم نهانیست و و بدان نهانی یگانه .

ای در عالم عیان تر از هرچه عیان — پنهان‌تری از هرچه نهان‌تر بجهان

ای دورتر از هرچه برد بنده گمان نزدیک تری به بندگان از رگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! و عز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید «وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» - عجب نه آن است که اضافت بندگان با خود کرد و ایشانرا با خود پیوست و گفت: - اِنّ عبادی - ، عجب این است که اضافت خود بابندگان کرد ونام خود باایشان پیوست گفت «و اِلٰهکم ....» نه از آن که خداوندی ویرا از بندگی بندگان پیوندی میباید ، یابنده مستحق آنست ، امّا خود در کریمی ودرمهربانی یگانه ویکتا ، ودربزرگواری سزای هر اکرام وهرعطاست .

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

«وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» - نه عالم بود ونه **آدم** ، نه رسوم و آثار بود ، و نه در دار دیّار ، که او کارساز و خداوند مهر کار بود ، رقم دولت برتو میکشید ، وبدوستی خود می پسندید ، و تو هنوز درعدم !

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی این بود که : «كُنْ لی كمالم تكنْ ، فاكون لك كمالم ازل» بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم .

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت - : الهی - شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم ، کارتو در گرفتی ومانگرفتیم ، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی ! الهی - هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن ، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن ، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن ، الهی ! آنچه ماخودرا کشتیم به بر میار ، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار !

«لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ» - جزاو خداوند نیست ، وجزاو کس سزای

معبودی نیست ، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست . رحمن است که چون از وی خواهند بدهد ، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد . وفی الخبر ـ « من لم یسأل الله غضبَ اللهُ علیه » ـ رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود ، رحیم است کـه معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود ، رحمن است کـه ظاهر بیاراید وصورت بنگارد ، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد ، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند ، رحیم است که ودایع اسرار دردل تو ودیعت نهد.

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » الایه ... ـ خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می نماید تادرعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بروبحر نگرند و صانع را بشناسند ، وبه یگانگی وی اقرار دهند . قال **ابن عطاء** « تعرفُ إِلی العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته . » نظرعوام بمصنوعات است نظرخواص بصفات است ، نظر انبیا وخاص الخاص بذات است . عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند ، از صنع بصانع رسند ، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی ؛ چنانك بنی اسرائیل را گفتند ـ « اذبحوا بقرةً » فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها . اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او ، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو ، اشارت باین حالت آنست که الله گفت : ـ « أَلَمْ تَرَ إِلیٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ » نگفت بسایه نگر تاصنع مابینی گفت بما نگر تاصنع ما بینی ـ ای مهتر عالم ! آمدن **جبرئیل** مبین فرستادن مـا بین ! از ما بوی نگر نه از وی بما ! یکی تأمل کن درحال صواحبات **یوسف** ـ چون عین **یوسف** مر ایشانرا کشف گشت از خود فانی شدند و ازصفات **یوسف** غائب گشتند ، « فلمّا رَأَینه اکبرنه » بجای ترنج دست بریدند ، و ازخود بی خبر بودند واز اوصاف **یوسف** غائب بودند ، که بوقت معاینه گفتند « ماهذا بشراً » **یوسف** را فریشته دیدند واز اوصاف انسی بی خبر بودند . چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند . چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثر کند اگر تجلی ذات خالق درسر خاصگیان ازین زیادت کند چه عجب !!!

آنگه در آخر آیت گفت: « لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » - این همه هست اما زیرکان درمی‌یابند تا بدانند، بینایان می‌دریابند تا به‌بینند. ازهرجانب بساحت حق راهست روندهٔ می‌باید! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورندهٔ می‌باید، جمال‌حضرت لم یزل در کشف است نگرندهٔ می‌باید!

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

« لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » - عقل عقال دل‌است، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد، وازهوسهای ناسزا باز دارد؛ وعقل بمذهب اهل سنت نوراست، وجای وی دلست نه دماغ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل. ومایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد « لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا » ای عاقلاً - پس هر که را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه‌بینی که با دیوانه خطاب نیست چنانک بامرده نیست، ازآنست‌که ویرا عقل نیست. عقل سه حرفست عین‌است‌یعنی- عرف‌الحق من‌الباطل - قاف است یعنی - قبل‌الحق - لام‌است یعنی - لازم‌الخیر. این عقل بنده موهبت‌الهی‌است، وعطاءِربانی، وطاعت بنده مکتسب‌است، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست، چنانک درخبرست که ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که - برخیز، برخاست، گفت - بنشین. بنشست، گفت - بیا. بیامد، گفت - برو. برفت، گفت - به‌بین بدید، آنگه گفت بعزت و جلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم، بکَ اعبدوبک اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت - ای عقل بازنگر. تاچه بینی - باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که توبی من به‌کار نیائی من - توفیق - ام - :

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو وی‌دل‌زدلی‌بگردوخون‌شوخون‌شو

در پردهٔ آن نگار روز افزون شو بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو!!

النوبةالاولی - قوله تع: « وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ » - از مردمان کس است

که می‌گیرد « مِنْ دُونِ اللّٰه » فرود از خدای « أَنْداداً » ویرا هامتایان ، « يُحِبُّونَهُمْ » می‌دوست دارندایشانرا . « كَحُبِّ اللّٰه » چنانك الله را می‌دوست باید داشت . « وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ وایشان که ایمان آوردند « أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰه » دوستر می‌دارند الله‌را ازیشان بتانرا ، « وَلَوْ يَرَي الَّذِينَ ظَلَمُوا » وانگه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند « إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ » آنگه که عذاب دوزخ بینند ، « أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰه جَمِيعاً » که قوت و توان الله راست بهمگی ، « وَأَنَّ اللّٰه شَدِيدُ الْعَذابِ ١٦٥ » والله سخت‌عذاب است وسخت گیر .

« إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » ـ آنگه‌که بیزارشوندایشان که پیشوایان‌وپیش روان بودند « مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ازیشان که پس روان و پی بران بودند « وَرَأَوُا الْعَذابَ » وهردوگروه عذاب‌بینند « وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ ١٦٦ » وگسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود .

« وَقالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ـ وایشان‌گویندکه پی‌بران وپس روان بودند « لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً » کاشك ما را باز گشتی بودی باجهان پیشین « فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ » تا ما ازیشان بیزاری کردیمی « كَما تَبَرَّؤُا مِنّا » چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز ، « كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ » چنان‌هن(۱) باز نماید الله وازیشان « أَعْمالَهُمْ » آنچه میکردند درین جهان « حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » که همه حسرت گشت ورایشان ، « وَما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النّارِ ١٦٧ » و ایشان ازآتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دونِ اللّٰه أَنْداداً » سدی گفت ـ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا درمعصیت

---

۱ ـ چنان هن بازنماید ـ کذلك فی نسختین (الف) و (د) ، وفی نسخة ج : هم‌چنین بازنماید .

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان اللّٰه را دوست تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست تر دارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان و زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین اللّٰه فی المحبة.

« وَالَّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبّاً لِلّٰهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات ودوام نیست، خدایرا همچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَالَّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ » ـ و مؤمنان مرا بهاز آن دوست دارند، که ازما هرگز برنگردند وبدیگری نگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ ان اللّٰه تع یأمر یومَ القیمةِ مَنْ احرقَ نفسه فی الدنیا علی رؤیةِ الاصنام اَن یَدْخلوا جهنّم مَعَ اصنامِهم فیأبونَ، لعلمهم اَنَّ عذابَ جهنم علی الدوام، ویقولُ للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ اِنْ کنتم احبّائی فادخلوا جهنّمَ فیقتحمُ المؤمنونَ النارَ وینادی منادٍ من تحت العرش «وَالَّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ».

« وَلَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا اِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ اَنَّ الْقُوَّةَ... » ـ قرآءة بیشترین قرّاءِ چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لَو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانگه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنگه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. و قُرِیٔ « وَلَو تَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا اِذْ یَرونَ الْعَذابَ اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمیعاً وَاَنَّ اللّٰهَ شَدیدُ الْعَذابِ » ـ درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنگه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « اِنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمیعاً ». وَ قُرِیٔ « وَلَو تَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا اِذ یُرَونَ الْعَذابَ اَنَّ الْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنگه که وا ایشان نمایند در آن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست . بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم . اما بتفصیل آنست که « وَلَو تَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا » بتاء مخاطبه ، **مدنی و شامی ویعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند . « اِذْ یُرَونَ » بضم **یاشامی** خوانند باقی بفتح یا خوانند ، « اِنَّ القُوَّةَ » وَ اِنَّ اللّهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند .

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنگه‌که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چینند ایشانرا برچینند ، آنگه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست ، و سخت عذاب وسخت گیر است .

« اِذْ تَبَرَّءَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا » الایه . . . ـ آنگه‌که پیشوایان بیزاری‌کنند وبرگردند از پس روان ایشان ، یعنی روز قیامت آنگه که عذاب خداوند بینند ، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان ، که امروز برپی آنان میروند ، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند ، فردا درقیامت آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ ندعکم الی‌الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم ، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ « ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخی »

قوله . « وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْاَسْبابُ » ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تعم « فسئل به خبیراً . » ای عنه ، ـ ای‌وتقطعّت عنهمُ الوصلاتُ الّتی کانتْ بینهم فی‌الدنیامن‌العهود والمواثیق والاَرحام والمودّاتَ والانساب والاسباب . هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب‌وسبب همه بریده گردد . قال**النبی** صلعم ـ کلُ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم‌القیمة اِلّا سببی و نسبی . **سُدّی** گفت ـ این اسباب‌که بریده میگردد اعمال کافرانست ، که فرو گذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند . همانست که جای دیگر گفت ـ « اَلّذین کفروا و صَدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم » و قال تعم « وَقدّمْنا اِلی ما عملوا من عملٍ » ـ الآیة .

« وَ قالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا لَو اَنَّ لَنا کَرَّةً » ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس روان گویند ـ ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین ، تاچنانك ایشان امروز ازما بر گشتند و بیزاری کردند مانیز ازیشان بر گشتیم وبیزاری کردیم. و کافران آنگه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند ـ « یالیتنانردُّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکونُ مِن المؤمنین » ، « ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً » ، « ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل » رب العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید ـ گفت « وَلو رُدّوالعادُوا لِما نُهوا عنهُ وانّهم لکاذبون » واین آنگه گویند که بهشت بایشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی ! پس بمیراث بمؤمنان دهند ! وایشان دریغ و تحسر میخورند .

اینست که رب العالمین گفت : « کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ » و گفته‌اند این اعمال که درآن حسرت وپشیمانی خورند . شرك ایشانست وپرستش بتان برامید آنك تقربی است بخدای عزوجل، وذلك فی قوله ـ « ما نَعبدهم اِلّا لیقرّبونا الی الله زُلفی » . پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانرا حسرت باشد . وحقیقت حسرت در لغت عرب ـ بریدن ـ است مردی که درراه منقطع شود او را مُنحسر ـ گویند یعنی رفتن برو بریده گشت وبازمانده « وَ ماهُمْ بِخارِجِینَ مِنَ النّارِ » ـ و ایشان هر گز از آتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان اند ، نه آن تابع ونه آن متبوع ـ قال **النبی** صلعم ـ یُرسلُ علی اهل النار البکاءُ فیبکونُ حتی تنقطع الدموع ـ ثم یبکونَ الدم حتّی یُری فی وجوههم کهیئة الاُخدود ـ لوارسلت فیه السفن لجرتْ ، وانّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیلت مافی جوفه ، حتی یُمرق مَن قدمیه و هو الصهر ثم یعاد کما کان .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ اَنْداداً » ـ اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه **قرآن** همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام بودی ، که رب العالمین میگوید ـ ایشان مرا سخت دوستدارند ، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند ، نه بینی که کافران هریك چندی دیگر صنمی برآرایند ،

و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چوبینه فرو گذارند و ازسیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مرمعبود خود را حقیقت است پس چون که ازآن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت - کلّی بکلك مشغولٌ - ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو - زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت - برو ای بطال که عاشقی نه کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ » - رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگربر گردند چون مائی هرگز خود نیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون بر گردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت - تصوف ازسگی آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، شبلی گفت - چه خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت - ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که‌من‌اورازهمه کس‌بگزیدم ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

« إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » - الآیه... کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانند‌که قدم برجای‌دیگر ندارند واز بتان بیزاری گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله « يُحِبُّهُم ويُحِبُّونه » - لاجرم درعقبیها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ ببینند، و جان پاك در ربایند از یشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشانرا درآن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهرها رانند، ودر دوزخ هنگامی بازدارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدار تر، بزبان حال گویند.

عشقی که بصد جفا کم آید کم باد شاد از بغم منی غمم بر غم باد

لهذا قال تع: ـ « وَالَّذینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰه ».

النوبة الاولی ـ قوله تع ـ: « یٰا اَیُّهَاالنّاسُ » ای مردمان « کُلُوا مِمّا فِی ـ الْاَرْضِ » میخورید ازهرچه درزمین « حَلالًا طَیِّباً » آنچه حلال پاك است وخورنده را گشاده، « وَلٰا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ » وبرپی گامهای دیومایستید « اِنَّه لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ ۱۶۸ » که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

« اِنَّما یَأْمُرُکُمْ » ـ شما را می فرماید « بِالسُّوءِ » ببدی « وَالْفَحْشاءِ » و گزاف کاری « وَاَنْ تَقُولُوا عَلَی اللهِ مٰالٰا تَعْلَمُونَ ۱۶۹ » ـ وآنچه وراللهٔ آن گوئید که می ندانید.

« وَاِذا قیلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند « اِتَّبِعُوا مٰا اَنْزَلَ اللهُ » برپی آن ایستید که الله فروفرستاد، « قٰالُوا » گویند « بَلْ نَتَّبِعُ » نه که برپی آن ایستیم « مٰا اَلْفَیْنٰا عَلَیْهِ آباءَنا » که پدران خود را ورآن یافتیم، « اَوَلَوْ کانَ آبٰاءُهُمْ » باش، واگر پدران ایشان « لٰا یَعْقِلُونَ شَیْئاً » نه چیزی درمی یافتند « وَلٰا یَهْتَدُونَ ۱۷۰ » و نه راست می شناختند.

« وَ مَثَلُ الَّذینَ کَفَرُوا » ــ وسان ایشان که کافر شدند « کَمَثَلِ الَّذی یَنْعِقُ » راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] « بِما لا یَسْمَعُ » بجانوری که نمی‌شنود « اِلّا دُعاءً وَ نِداءً » مگر آوازی و بانگی « صُمٌّ » ازشنیدن حق کران‌اند، « بُکْمٌ » از پاسخ کردن حق گنگان اند، « عُمْیٌ » از دیدن حق نابینایان اند، « فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ ۱۷۱ » هیچ نشان براستی درنمی‌یاوند.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ » میخورید ازپاکها که شما را روزی دادیم « وَاشْکُرُوا لِلّٰهِ » وآزادی از خدای کنید وروزی‌دهنده‌ویرادانید « اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲ » اگرویرامیپرستید

« اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمْ » ــ وی ببست و حرام کرد بر شما « الْمَیْتَةَ » مردار « وَ الدَّمَ » و خون « وَ لَحْمَ الْخِنْزیرِ » و گوشت خوگ، « وَما اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللّٰهِ » وآنچه بر کشتن آن معبودی جز ازخدای نام بردند « فَمَنِ اضْطُرَّ » هر که در نایافت بیچاره ماند « غَیْرَ باغٍ » نه ستمکار « وَلا عادٍ » و نه‌افزونی جوی « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه نیست ازآن خوردن، « اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ ۱۷۳ » که‌خدای‌آمرزگارست‌و بخشاینده.

« اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ » ــ ایشان که پنهان میدارند « ما اَنْزَلَ اللّٰهُ » آنچه خدای‌فرو فرستاد« مِنَ الْکِتابِ » ازنامه‌وپیغام « وَ یَشْتَرُونَ بِهِ » وبآن پنهان‌کردن میخرند « ثَمَناً قَلیلاً » بهائی‌اندك، « اُولٰئِكَ » ایشانند « ما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ » که نمی‌خورند در شکمهای خویش « اِلَّا النّارَ »جز ازآتش، « وَلا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ »

---

(۱) نسخه الف : می‌پشاید ، نسخه ج : می‌بشکیبد ، نسخه د : می‌بشلد

وسخن نگوید خدای با ایشان « یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » روز رستاخیز « وَلٰا یُزَکّیهِمْ » وایشانرا نستاید « وَ لَهُمْ عَذٰابٌ اَلیمٌ ۱۷۴ » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای.

« اولٰئِکَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدیٰ » ایشان آنند که راست راهی فروختند و گم راهی خریدند، « وَالْعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَةِ » و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، « فَمٰا اَصْبَرَهُمْ » چه چیز ایشانرا شکیبا کرد « عَلَی النّٰارِ » بر کاری که پاداش آن کار آتش است « ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ » آن پاداش بآنست که خدای « نَزَّلَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ » نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی « وَاِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتٰابِ » وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب « لَفی شِقٰاقٍ بَعیدٍ ۱۷۵ » در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور.

النوبة الثانیه :ــ قوله تعالی : « یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ . . » الایة...ــ این آیت درشأن مشرکان **قریش** آمد، **کنانة**، و **ثقیف**، و **خزاعة**، و **بنی مدلج**، و **بنی عامر بن صعصعة**، و **الحرث**، و**عامر ابنی عبد مناة** (؟) که ایشان چیزهای بهوا وخرد خویش می حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند، ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند. و این در **قرآن** چندجای است وذلك فی قوله تع : « ما جعل الله من بحیرةٍ ولاسائبةٍ » الآیة، « قل من حرّم زینة الله . . » الآیة، « وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث . . . » الآیة، « قل ارایتم ما انزل الله لکم من رزق . . » الآیة، « قد خسر الذین قتلوا اولادهم . . . » الآیة، « ولاتقولوا لما تصف السنتکم الکذب ... » الآیة، « یاایها الذین آمنوا لاتحرموا طیبات ما احلّ الله لکم . . » الآیة. شرح این هریك بجای خویش گفته‌شود ان‌شاءالله.

« یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ . . » ای همه مردمان « کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ » این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید ــ آنچه حلالست وپاك در این زمین میخورید.

آورده‌اند که ــ **شریح** قاضی یکی‌را رد شهادت کردبسبب آنك گِل میخورد از

وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول‌الله عزوجل « كُلُوا مِمّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّباً » فاباح ما فی‌الارض ولم يبح‌الارض قال - ولانه اذا اكل‌الطين‌الذی ليس بمشتهی و هو ملحق للضرر كان مظنوناً ان يقدم علی‌الشهوات‌المحظورات.

« وَلا تَتَّبِعوا خُطُواتِ‌الشَّيْطانِ . . » - نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْواتِ بسکون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة - است، والخطوة ما بين‌القدمين، وَالْخَطْوَةَ بالفتح‌المصدرمن - خطا يخطو خطوةً وخطواً - معنی آنست که بر پی شیطان مروید که شیطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحیلت درحرام او کند. مفسران گفتند - خطوات‌الشيطان تزيينه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحريم‌الحرث والانعام، و يقال هی‌النذور فی‌المعاصی.

« اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » - دشمنی آشکار است شما را این‌دیو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما آدم که ویرا سجود نکرد، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد، وهم‌باشما که فرزندان‌آدم اید، که همه روز شمارا ببدی وگزاف کاری‌فرماید و ذلك قوله: « اِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشاءِ ... » الایه - هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آنرا - سوء - گویند، و هرچه در حدی شرعی‌واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آنرا - فحشاء - گویند، ذکره ابن عباس رض، مقاتل گفت - فحشا بخل است و زکوة مال باز گرفتن - و گفته اند فحشا در همه قرآن بمعنی - زنا - است، مگر آنجا که گفت « الشيطان يعدكم‌الفقر و يأمركم بالفحشاءِ » که اینجا بمعنی منع زکوة است.

« وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَى‌اللهِ مالا تَعْلَمُونَ » - میگوید - و از آن چیز ها که دیو شما را می فرماید یکی آنست که بر الله آن گوئید که می ندانید. یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز.

« وَاِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا » الايه ... - این‌ها ومیم‌کنایت‌از آن‌ناس‌است‌که ایشانرا

بر عموم گفت « یا اَیُّهاالنّاسُ » ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، یعنی که چون ایشانرا گویند بر پی آن روید که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام کردید حلال دارید و گشاده ، ایشان گویند ـ نه ! بل که بر پی آن رویم که پدران خود را ورآن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین وطریقت .

پس الله تعم ایشانرا پاسخ کرد گفت : « اَوَلَوْ کانَ آباءُهُمْ » ـ الف استفهام است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب یعنی که میگویند برپی آن رویم که پدران خودرا وران یافتیم ، باش و گر پدران ایشان چیزی در نمی یافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظیر این آنست که از قول شعیب ع گفت ـ « اولو کنّا کارهین » چون فرا شعیب گفتند که از دین خویش وازآی ، جواب داد « اولو کنا کارهین » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، میگوید و اگر ما نا خواه و ناپسندیم این را هم ، و این لفظ در پارسی هم بغنّه باید راند بر جای استفهام .

گفته‌اند ـ فایدهٔ این دولفظ که جمع کرد یعنی « لا یَعْقِلُونَ » و « لا یَهْتَدونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداء اضافت باعمل کنند ، میگوید ـ ایشانرا نه علم درست است نه عمل مستقیم . **ابن کیسان** گفت خدای تع درین آیت ذم تقلید کرد ، و ایشانرا بر نظر خواند ، یعنی تقلید پدران خویش مکنید ، بل که بگفتار و کردار ایشان نظر کنید ، تا بدانید که ایشانرا نه عقل بود نه هدایت ، نه قول راست نه عمل درست .

امّا مسأله تقلید ـ شرح آن درازست ، وسخن در آن فراوان ، وما برسبیل ایجاز آنچه لابد است بگوئیم ، و باصول آن اشارت کنیم . بدانك معنی ـ تقلید ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری ، و صواب و خطا در آن حکم در گردن وی افکنی ، واحکام درین باب ازسه قسم بیرون نیست : بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی مایأتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست ـ : اصول توحید است ؛ و اثبات رسالت و نبوت ، و احکام غیبی ، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن ، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد ، و بآن ایمان دهد ، و تقلید در آن روا ندارد ، که الله تع قومی را درین تقلید عیب کرد گفت : « و قال الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من خطایاهم من شیئی انهم لکاذبون » الایه ، وقال تع : ـ « انا وجدنا آباءنا علی امة ... » و راه این روشن است که اگر الله تع توفیق دهد بندهٔ را تانظر کنددر محدثات و مکونات ودر عجائب بر و بحر ، و آیات ورایات قدرت حق درزمین و آسمان ، ودر معجزات وخرق عادات که بردست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود ، و صدق نبوت و رسالت بداند ، پس تقلید را در آن جای نماند. اما آنچه نقل کرده‌اند از ائمه سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند ، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف‌است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت ، و حذر نمودن ازاستبداد و بدعت . و کسی که اِتبّاع سلف کند به‌پذیرفتن کتاب و سنت ازایشان آنرا تقلید نگویند ، که تقلید پذیرفتن قول‌است بی‌دلیل ، واین خود پذیرفتن عین دلیل است . بلی‌بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکنند ، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه‌اتباع صفوف ، همچنین کتاب وسنت امام‌است . صحابه دیدند وپذیرفتند ، وپس‌روان قرناً فقرناً شنیدندوپذیرفتند . پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه‌محض تقلید . و **شافعی** از اینجا گفت : ـ «لاتقلّدونی واذاابینّتُ الدلیلَ فقبلتمْ قولی ، فانماقبلتم‌الدلیلَ واتبعتّموهُ دونَ قولی » ـ و قال ـ « اذا وَجدْتم فی کتابی خلافَ قول **رسول‌الله** صلعم فدعوا ما قُلتُ وخذوا بالحدیث : یعنی‌لاتقبلوا قول‌الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول ، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع ،

اما قسم دوم که تقلید درآن مختلفٌ فیه است : ـ احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده ، قومی تقلید در آن روا دارند ،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید درآن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایمانست ، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید درآن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید درآن رواست :- آن احکامی است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تع « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب علم فرض کفایت است ، و اگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب درآن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی درآن یکسانست وتقلید درآن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول الله تع - « فاعتبروا یااولی الابصار » وقال تع « لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یستنبطونه منهم » وقال تع - «ومااختلفتم فیه من شییٔ فحکمه الی الله » ، وقال « فانْ تنازعتم فی شییٔ فردّوه الی الله والرسول ...» وجه دلیل آنست که ویرا در وقت اختلاف و تنازع باکتاب وسنت خواند نه باکسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم راکه تقلید کند کسی راکه ازو عالم‌تر بود ، یاوقت اجتهاد بروی تنگ بود ازآنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که تقلید عالمی دیگر کند .

« وَمَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... - پارسی مثل سان وصفت - استچنانك گفت «مثل الجنة» ، « مثلهم فی التوریة » ، « ولله المثل الاعلی » - وتقدیر الآیة : مثل واعظ الّذین کفروا کمثل الّذی یَنعق - ای یصیحُ بالغنم - میگوید صفت آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق خواند همچون صفت آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را باواعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ : « ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او يعقلون انْ هم الّا كالانعام ... » .

وجهی دیگر گفته‌اند درمعنی آیت ـ ومثل الذين كفروا ـ فی دعائهم الاصنامَ ـ كمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند . و آنرا می‌پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه‌داند! وچه دریابد که شبان چه‌میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و درنیابد دردست وی جز عنائی وبلائی چیست؟ اِنْ تدعوهم لايسمعوا دعائكم . پس صفت کافران کرد و گفت : ـ صمٌّ ـ يعنى عن الايمان، بكمٌ ـ عن القرآن، عُمیٌ ـ عن معرفة الرحمن وعظمته، فهم لا يعقلون شيئاً مماجئت به ولا بمايرادبهم .

« يٰا اَيُّهاالَّذينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ مٰا رَزَقْناكُمْ » الآية . . . ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودروسوسه‌ها نیاویختن، که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، و اگرحلال خوردن را تبعة بودی، رب العزه آنرا ـ طیبّات ـ نگفتی . و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ « الحلال بيّنٌ والحرام بيّنٌ، وبين ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لايدرى كثيرٌ من الناس أمِنَ الحلال هى؟ اَمْ من الحرام؟ فمن تركها استبراءً لدينه و عرضه فقد سَلم، ومن واقعَ شيئاًمنها، يوشك ان يواقع الحرامَ، كما اَنّه من يرعى حولَ الحمى يوشك ان يواقعه، ألاوان لكل ملك حمىً، الا و انّ حمى الله محارمه » **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هردو شبهت‌ها است، که مردم در آن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب .

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر **قرآن** جایهای پراکنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی **ابو هریره** ان **النبی** صلعم قال – «ان الله طیّبٌ ولا یقبل الّا الطیبَ، وانّ الله امر المؤمنین بما أمر به المرسلین فقال – یا ایها الرسل کلوا من الطیبات» «یا أیّها الّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» – ثم ذکر الرجلَ – لطیل السفرَ اشعث اغبر یمدّیدیه الی السماء بیاربّ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنیّ یستجاب له؟

و قال **سعد بن ابی وقاص لرسول الله** – «ادع الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا **سعد**ُ اَطبْ طعمتك تستجب دعوتك»:

قوله: – «وَاشْکُرُوا لله اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدُونَ» – شکر نعمت است که خدای از بندگان می‌درخواهد، میگویدمرا سپاس‌داری کنید، که شمارا بدین اسلام راه نمودم، و احکام اسلام از حلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مرا خدای خودمیدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر از من کنید، که شکر منعم لامحاله بر بندگان واجب است.

آنکه بعضی محرمات یاد کرد و گفت: – «اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» – آنچه الله ببست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم تحریم از آن برخاست. وذلك فی قول **النبی** صلعم – «احلت لنا میتتان ودمان، فاما المیتتان – الحوت والجراد واما الدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علما بر ان قیاس کرده‌اند، بیشتر بر آنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ » ـ وحرام کرد گوشت خوك باجملهٔ اجزا وابعاض او ، وخصّ اللحمَ لأنّه المقصودُ بالاکل . «وما اهلَّ به لِغيرِ اللّٰه» ـ کافران بر کشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآواز که می‌برداشتند ، رب‌العالمین گفت ـ آن جانور که بر کشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بکار نیست .

« فَمَنِ اضْطُرَّ » ـ بکسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی بضم نون خوانند « فَمَنُ اضْطُرَّ » ومعنی ـ اضطرّ ـ ای اُحوج و اُلجیٔ الی ذلك هر که بیچاره ماند درنایافت واز مرگ ترسد ـ « غَيْرَ بَاغٍ » درسفری یا درحالی که درآن عاصی نبود درخدای عز و جل ، « وَلَا عَادٍ » ونه ستمکار بود درآن سفر یادرآن حال بر کس . **شافعی** ازینجا گفت « العاصی بسفره لایترخّص برخص المسافرین » ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ این دو کلمه را غیر باغ ـ یعنی که بیش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسکهٔ نخورد ـ که جان وی برجای بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنگامی دیگررا بننهد ، پس بروی ازآن‌خوردن بزهی نیست ، وحقیقت‌بغی ـ طلب کردن‌است ـ یعنی که باغی‌طالب آنست که ویرا نیست‌ونمیرسد ، وعادی ـ آنست که تجاوز کندیعنی بحد و رسم شرع در گذارد .

« إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ خدای‌پوشنده وآمرزنده‌است ، مهربان‌وبخشاینده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وی‌خورد نه درعین‌حلالست ، که بعذر مباح‌است ، قومی‌گفتند ـ این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمرو مانند آن ؛ اگر برسبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه‌ایستد ، و بیم فوت روح باشد ، اگر درآن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد . وهم ازین بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شیرخر ، وآنچ **مصطفی**ع گفت ـ « ان‌اللّٰه عزوجل‌لم یجعل شفاءَ کم فیما حُرّم علیکم » ـ گفتند ـ معنی آنست‌که اِنّ قدرَ مافیه الشفاءُ غیرُ محرّم علیکم ، هذا ماذکروه ، والعهدة علی قائله ، واللّٰه اعلم .

قوله . . « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ » الایة . . . دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند ، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست ، که در تورية ذکر و نشان وی نیست . رب‌العالمین گفت ـ بهای اندك می‌ستانند ، بکتمان نعت محمد در تورية ـ « وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا » این ـ هاء ـ با کتمان‌شود ، یعنی بآن‌پنهان کردن اثبات نبوت محمدع درتورية ، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند .

« أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ » ـ ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش ، این تأکید را گفت ـ « إِلَّا النَّارَ » ـ مگر آتش ، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها ، فردا آتش خورند بپاداش آن .

« وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » ـ و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد ، یا ایشانرا خوش‌آید ، « وَلَا يُزَكِّيهِمْ » ـ وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند ، وبرایشان ثنا نگوید ، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب‌باشد لامحاله ، لذلك قال‌تع : « وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » .

« أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى » الایة ... ـ ای‌الیهودیة بالایمان ، میگوید ـ این جهودان ایمان و معرفت فروختند ، و دین جهودی خریدند ، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند . و اگر از دین جهودی بر گشتندی ، و صفت و نعت محمد چنانك در تورية است بیان کردندی خدای تع ایشانرا بیامرزیدی .

« فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » ـ ای فماالّذی جرأهم علی‌النار ـ چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش ؟ و یقال « مَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » ای ـ ماابقاهم علی‌النار ، کمایقال ما أصبرَ فلاناً علی‌الحبس ای‌ما ابقاه فیه . چند کی بمانند ایشان در آتش ، ودرآن‌شکیبائی کنند . قال کعب ـ ان‌الخازن من‌خزان جهنم‌مسیرة مابین‌منکبیه

سنةٌ ، وان مع کل ملك منهم لعموداً له شعبتان من حدید ، یدفع به الدفعة فیکبّ فی النّار سبعمأة الف سنة » و قال **رسول الله** صلعم - : «یرسل علی اهل النار البکاء فیبکون حتی تنقطع الدموع ، ثم یبکون الدم حتی یری فی وجوههم کهیئة الا خدود ، لوار سلت فیه السفنُ لجرت .

« ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ » - ای ذلك العذاب « بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاخْتَلَفُوا فیه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تع **توریة** را کـه فرستاد وذکر **محمد** ع ونعت وی در آن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداذ فرستاذو راستی و سزا ، و ایشان در آن بخلاف افتادند .

آنگه گفت : « وَ اِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِی الْكِتابِ لَفی شِقاقٍ بعیدٍ » - آنان که در آن بخلاف افتادند وسخن جذا جذا گفتند ، بعضی استوار گرفتند وبعضی نگرفتند ، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، ـ وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ » ـ ای فعلهم الذی هو الکفر و الاختلاف و الاجتراء من اجل . ان الله نزل الکتاب بالحق فآیسهم به عن الایمان واخبر عنهم بالحرمان ، وذلك فی قوله تع « ان الذین کفروا سواءٌ علیهم » الآیه ، میگوید - این اختلاف و کفر که در آن افتادند از آنست کی خدای تع به بی‌راهی و ناگرویذن ایشان حکم کرد و بآن حکم کتاب فرستاد گفت « سواءٌ علیهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون » ، « ختم الله علی قلوبهم » الایه . . .

النوبة الثالثه - قوله تع : « یا اَیُّهَا النّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ ... » یا - حرف ندا است و - ایّ - منادی و - ها ـ تنبیه ، میگوید : - بیدار باشید ای مردمان ! چیزی که خوریذ حلال خورید وپاك ، و گرد خیانت ومحرمات مگردید ، تا ازوساوس شیطان وهوا جس نفس برهیذ ، و گفت و کرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفی** صلعم گفت : هر که چهل روز حلال خورد چنانك هیچ حرام نخورد و راه بخوذ ندهد ، رب العالمین دل وی روشن گرداند ، وچشمهای حکمت ازو بگشاید ، ودوستی دنیا ازدل وی ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست وهر فتنه کـه خاست از دوستی دنیا خاست ، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِ خطیئةٍ » واین دوستی دنیا ازحرام خوردن پدید آید، پس هر که پرهیزگار شود ودر مُحرّمات برخود ببندد این دوستی دنیا ازدل وی بکاهد ، و گفتار و کردار وی پاك شود ، و دعاء وی باجابت مقرون گردد .

مصطفی صلعم گفت : - بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نکند ، آنگه دست برداشته و دعا می کند ، این چنین دعا کی مستجاب بود ؟

و یکی از بزرگان طریقت گفت : -گفتار پاك که بخداوند پاك رسد آنست کی از حلق پاك برآید، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد ، وغذاء پاك آنست که درحال اکتساب یاذ کرد و یاذ داشت حق در آن فرو نگذارد ، و فراموش نکند ، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان در آن بجای آرد .

چنانك خدای تع گفت - : « كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلّهِ » - وحقیقت شکر آنست کـه تا قوت نعمت در باطن می یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد .

سری سقطی جنید را پرسید وقتی - که شکر چیست ؟ فقال - « ان لا یستعان بشیئ من نعم الله علی معاصیه » گفت - شکر آنست کـه نعمت خداوند برمعاصی وی بکار ندارد ، که آنگه همان نعمت سبب هلاك وی باشد ، چنانك پادشاهی غلامی را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد ، پس آن غلام بروی عاصی شود . پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند - گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگار خود درمعصیت وی بکاربرد ، وگویند - سبب آنك **ادریس** پیغامبر را بآسمان بردند آن بود که فریشتهٔ بیامد وویرا بشارت داد بمغفرت ، و **ادریس** در آن حال دست بدعا برداشته که - بارخدایا درزندگانی **ادریس** زین پس بیفزای ! گفتند - تا چه کنی؟ گفت - تاخدایرا شکروسپاس داری کنم ، که آنچ گذشت درطلب مغفرت بودم ، وازین پس

شکر را باشم : قال ـ فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم الحسن بن علی ع الرکنَ فقال ـ الهی اَنعمتنی فلم تجدْنی شاکراً و اَبتلیتنی فلم تجدنی صابراً ، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الّا الکرم.

اگر کسی گوید ـ « یٰا اَیُّهاالنّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ . . » ـ از روی ظاهر این خطاب همان فائده دادکه « یا ایهاالذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم » پس فائده اعادت چیست ؟ جواب آنست : که اهل تحقیق گفتند ـ : « یٰا اَیُّهاالنّاسُ » نداء عام است ، وبرقدرروش عامّه این خطاب با ایشان رفت : نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد ، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد ، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند ، و از محظورات با مباحات گردند ، آنگه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد ـ که ایشان بر شُرُف فرمان برداری شیطان اند. بازآیت دیگر « یا ایهاالذین آمنوا » خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود ـ تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند ، بلکه از مباحات حلال محض گزینند ، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند ، این همانست کـه روایت کنند از بعضی صحابه که گفت : ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم ، ویکی بر کار گرفتیم ازبیم شبهت . ، آنگه بجای آنکه عوام را ازاتباع شیطان احترازفرمود اینجا بشکرخدای فرمود ، آنکس که خداوندذوق است داند که میان این دوخطاب چه فرقست ـ آن ابتداء روش مسلمانان است ، واین غایت کشش عارفان ، این همان عدل واحسان است که گفت ـ : « انّ الله یامر بالعدل والاحسان » هر کس که ازحرام محض پرهیزد ، ویرا ـ عادل ـ گویند ، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا ـ محسن ـ گویند ، عدالت ظاهر مسلمانی است ، واحسان آنست که مصطفی گفت:ـ « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه » وهوعبارةٌ عن مکاشفة العارفین ونهایة رتبة الصدیقین .

النوبة الاولی ـ قوله تعالی : « لَیْسَ الْبِرَّ » ـ نیکی و پارسائی نه همه آنست « اَنْ تُوَلّوا وُجوهَکُمْ » که رویهای خویش فرا دارید درنماز ، « قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ » سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است ،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ـ ولكن نيك مردی آن كس است كه بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخيز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فريشتگان « وَالْكِتٰابِ » و كتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پيغامبران « وَ آتَى الْمٰالَ » و مال دهد « عَلٰى حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِى الْقُرْبىٰ » درويشان خويشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ » ونارسيدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درويشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذريان(۱) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَ فِى الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَ أَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَ آتَى الزَّكٰوةَ » و از مال خود زكوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پيمان خويش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر گه كه پيمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِى الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شكيبايان در بيم ناكيها و در تنگيها ، « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ايشانند كه چون گفتند كه نيكانيم راست گفتند ، « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۱۷۷ » وبازپرهيزندگان‌ازخشم وعذاب‌خدای تع ايشانند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** ـ البرّ بنصب خوانند باقی‌قراء برفع ، اوكه برفع خواند« الْبِرُّ » اسم ليس ـ نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او كه بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقديره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، كقوله تع « و ماكان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفيان** گفتند ـ اين آيت بشأن مؤمنان آمد كه در بدايت اسلام پيش از هجرت و لزوم فرائض هر كس كه‌كلمهٔ شهادت

(۱) راهگذريان : كذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که‌نیکی و پارسائی جمله بجای آورد. پس چون مصطفی ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.

گروهی دیگر گفتند ازمفسران: ـ که سبب نزول این آیت آن بود که‌جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند، وترسایان سوی مشرق، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیك‌مردی اینست که ما برائیم، وبدان فرموده‌اند، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم.

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و« وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة مدنی وشامی است وبتشدید ونصب قراءة باقی. وآنجا که گفت عزوجل « ولكنّ‌البرّ من‌اتّقی » همین خلافست، ومعنی آنست‌که ـ « وَلٰكِنَّ‌الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ »، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةٌ. و قیل تقدیره ـ ولکن‌البارّ من آمن بالله. کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی.

و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی، قال‌النبی صلعم ـ البرّ شییٔ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ اول آنست‌که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت، وخبر داد از خوددر کتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك في قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - ولكن نيك مردی آن كس است كه بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخيز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فريشتگان « وَالْكِتٰابِ » و كتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پيغامبران « وَآتَى الْمٰالَ » و مال دهد « عَلىٰ حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبىٰ » درويشان خويشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ » ونارسيدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درويشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذريان(١) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَفِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَأَقٰامَ الصَّلٰوٰةَ » و نماز بپای دارد بهنگام «وَآتَى الزَّكٰوٰةَ » و از مال خود زكوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پيمان خويش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر گه كه پيمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شكيبايان در بيم ناكيها و در تنگيها ، « وَحِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ايشانند كه چون گفتند كه نيكائيم راست گفتند ، « وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ١٧٧ » وبازپرهيزندگان‌ازخشم وعذاب‌خدای تع ايشانند .

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** - البرّ بنصب خوانند باقی‌قراء برفع ، اوكه برفع خواند« الْبِرُّ » اسم ليس - نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او كه بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقديره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، كقوله تع « و ما كان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفيان** گفتند - اين آيت بشأن مؤمنان آمد كه در بدايت اسلام پيش از هجرت و لزوم فرائض هر كس كه كلمهٔ شهادت

(١) راهگذريان : كذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی ، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که‌نیکی و پارسائی جمله بجای آورد . پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند ، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان‌نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند ، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن .

گروهی دیگر گفتند ازمفسران : ـ که سبب نزول این آیت آن بود که‌جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند ، وترسایان سوی مشرق ، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیک‌مردی اینست که ما برانیم ، وبدان فرموده‌اند ، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت : نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم .

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ » و« وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی . وآنجا که گفت عزوجل « ولكنّ‌البرّ من‌اتّقی » همین خلافست ، ومعنی آنست‌که ـ « وَلٰكِنَّ‌الْبِرَّبِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ، فـاستغنی بالاول عن الثانی ، کقولهم الجود حـاتمٌ والشجاعة عنترةٌ . و قیل تقدیره ـ ولكن‌البارّ من آمن باللّٰه . کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی .

و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی ، قال‌**النبی** صلم ـ البرّ شییٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی .

« مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ـ اول آنست‌که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خـدای . و معنی ایمان تصدیق است ، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن ، یعنی که اللّٰه را براست داری بهرچه گفت ، وخبر داد از خوددر کتاب خود ، یا بر زبان رسول خود ، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست : و ذلك فی قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَالْيَومِ الآخِرِ » ـ و از ابواب بِرّ یکی ایمان برستخیز است ، یعنی یصدّق بالبعث بعدالموتِ ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد ، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد ، و در قرآن از آن فراوان است: منها ـ « قل الله يحييكم ثم يميتكم ثم يجمعكم الى يوم القيمة لاريب فيه » منها ـ « قل يحييها الذى انشأها اول مرّة ثم ردّوا الى الله موليهم الحق اليه مرجعكم جميعاً » منها ـ « وعدالله حقاً » ، ومنها ـ وان عليه النشأة الاخرى » ومنها « ثم الله ينشئ النشأة الآخرة » و قال النبى صلعم ـ يقول الله تع ـ « شتمنى ابن آدم وما ينبغى له ان يشتمنى و كذّبنى ، وما ينبغى له ان يكذّبنى ، اما شتمه اياى فيقول ـ انّ لى ولداً ، و اما تكذيبه فيقول لن يعيدنى كما بدأنى » . « وَالْمَلائِكَةِ ـ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدااند ، نه فرزندان ودختران ـ چنانك کافران گفتند . وخدای از ایشان شکایت کرد گفت « ويجعلون لله البنات سبحانه » «وقالوا اتخذالله ولداً سبحانه» جای دیگر گفت « و قالوا اتخذالرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مكرمون » ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند ـ رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند ، خدای گفت سبحانه ـ پاکی و بی عیبی او را ، این فریشتگان نه دختران اند ، بلکه بندگان نواختگان اند ، بی دستوری خدای سخن نگویند ، و بفرمان او کار کنند . بعضی در آسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته ، سر ها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابند گویند ـ « لا اله الّا انت » ـ وبعضی ازیشان ازبرف وآتش بهم آفریده ، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف ، چون دستوری سخن یابند گویند « يامن يؤلّف بين الثلج والنار ! الّف بين قلوب المؤمنين من عبادك » و بعضی ازیشان ـ کرّوبیان اند ـ ایشانرا سروهاست ، واز زیرپای ایشان تابکعب پانصدساله راه ، وبعضی ازیشان رسولان اند ، ونواختگان اند ـ چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل ، هریکی بر کاری داشته ، وبرشغلی گماشته : جبرئیل بروحی وبرعذاب ، میکائیل برباران

وروزی و نبات ، اسرافیل برصور و لوح ویك رکن ازارکان عرش بردوش وی ، عزرائیل برقبض ارواح . از **شعبی** و **ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش جوئی روانست از نور ، چندانك هرهفت آسمان وهفت زمین وهفت دریا ، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد ، ودرنور جمالش بیفزاید ، وششصد پرخویش درآن آب زند ، تاآب برگیرد ، آنگه بیفشاند ، و بعدد هرقطرهٔ کـه از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافریند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه ، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید .

« وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ » - وازابواب برّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد ، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند ، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند ، و آنرا که نشناسند ، که نه همه را شناسند - و لذلك قال تعـ « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » - ومال دهد بردوستی خدای ، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد ، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند ، و در دلی خود دو دستی نگنجد ، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد ، و چون ازوی پرسیدند که - ماذا ابقیت لعیالك ؟ قال‌الله و رسوله - معنی دیگر گفته‌اند - « وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » - ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت : هوان تؤتیه وانت صحیحٌ تأمل العیش و تخشی الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلانٍ کذا ولفلانٍ کذا ، و فی معناه ما روی **ابوهریره** - قال‌سئل **رسول‌الله** صلعم :- ایّ الصدقة افضل ؟ قال - ان تصدق وانت صحیحٌ شحیحٌ تأمل‌الغنی و تخاف الفقر ، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم ، قلت لفلان کذا و لفلانٍ کذا وقدکان لفلانٍ . و روی **بسربن جحاش** قال - بصق **رسول‌الله** فی کفّه ، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه - ثم قـال یقول‌الله تعـ - انّی تعجزنی یابن‌آدم ؟ و قد خلقتك من مثل هذه ؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین ، و للارض منك

وئید، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسک الی ههنا، و اشار الی حلقه، قلت ـ اتصدّق وانّی اوان الصدقة ؟ وقال صلعم ـ مثل الذی یتصدق عند موته اویعتق کالذی یهدی اذا شبع.

و قیل « عَلٰی حُبِّه » ای علی حب الایتاء کقوله تع «ویطعمون الطعام علی حبه » ای علی حب الاطعام. آنکه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

« ذَوِی الْقُرْبٰی » ـ خویشاوندان خودرا، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان قال **النبی** صلعم ـ صدقتک علی المسکین صدقةً وعلی ذی الرحم اثنتین، لانها صدقة وصلةٌ

« وَ الْیَتٰامٰی » ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه، قال **النبی** صلعم ـ من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا للّه، کان له بکل شعرةٍ یمرّ علیها یده حسنات، ومن احسن الی یتیمةٍ او یتیم عنده کنت انا وهو فی الجنة کهاتین، وقرن بین اصبعیه.

« وَ الْمَسٰاکِینَ » ـ ودرویشان ودرماندگان، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق، قال **النبی** صلعم **لعلی** ع ـ « یا علی انك فقیراللّه فلا تنهر الفقراء وقرّبهم تقرباً من اللّه عزوجل ». وقال صلعم ـ « لیس المسکین بالطواف الذی تردّه الاکلة والاکلتان والتمرة والتمرتان، ولکنّ المسکین الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه ».

« وَ ابْنَ السَّبِیلِ » ـ ورهگذریان و مهمانان کی بتوفرود آیند، قال **النبی** صلعم « من کان یؤمنُ باللّه والیوم الآخر فلیکرم ضیفه » ـ ودرآثار بیارند که **امیر المومنین** علی علیه السلام روزی می گریست اورا گفتند ـ ای مهتر دین چرا می گریی ؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد ! برخود می بترسم و از آن می گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان ازمن واگرفت ! **و انس بن مالك** گفت ـ زکوة الدار ان یتخذ فیها بیتٌ للضیافة.

« وَ السّٰائِلِینَ » ـ و خواهندگان، اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح، که جای دیگر گفت : ـ « واطعموا القانع والمعتّر » وقال **النبی** صلعم « للسائل حقٌ وان جاء علی ظهر فرسه » ـ **وعیسی** ع گفت ـ هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته فریشتگان

رحمت در خانه وی نشوند. وسفیان ثوری هر گه که سائلانرا دیدی گفتی ـ « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. وشافعی گفت ـ بوقت وفات فلانکس را گوئید تامرا بشویدآنکه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنکه غریمان شافعی را بخواند وتذکرهٔ دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بود کار همه بگزارد، و گردن وی آزاد کرد، آنگه گفت ـ هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِي الرِّقابِ » ـ ای ـ و فی ثمنها، وبردگان که خود را ازسیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و اینصدقه تطوع است اینجایگه نهسهم زکوة فرض، کهدرآیت دیگراست. ودرمعنی « وفي الرِّقابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش مصطفی درآمدو گفت « علّمني عملاً یدخلني الجنة ـ فقال ـ اعتق النسمة وفكّ الرقبة ـ قال أوليسا واحداً ؟ قال لعتق النسمة أن تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعين فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً كانت فديته من جهنم ».

« وَ أَقامَ الصَّلٰوةَ » ـ ای المفروضة و « آتَى الزَّكٰوةَ » الواجبة « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إذا عاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت ـ ای « ولكن البرّ ... المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت ـ « اوفوا بالعقود »، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهوالذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده ».

آنگه بر سبیل مدح گفت : « وَالصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ » ـ آن شکیبایان در فقرو فاقت و درسختی و شدت « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان النبی صلعم قال ـ « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید، و اگر بعکس‌این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی، و یاد کرد و یادداشت‌الله فرو گذاشتندید، فتحقّق فیهم قوله تع: «نسوا‌الله فنسیهم» ـ و الیه‌الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن‌الله تع ـ «ایفرح عبدی اذا بسطت له‌رزقی وصببت علیه‌الدنیا صبّا؟ أمایعلم‌عبدی ان ذلك له منی قطعاً و بعداً، أیحزن عبدی أذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت، أما یعلم عبدی اِنّ ذلك له قربا و وصلاً؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی.»

«أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا» ـ ایشان که برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند، اگر گویند که نیکان و نیك مردان‌ایم راست گفتند که راست رفتند، و قیل «أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا» ـ یعنی ما عاهدوا‌الله‌علیه ایشانند که بوفاء‌عهد باز آمدند، ودین وامانت که پذیرفتند، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند. کما قال تع «رجالٌ صدقوا ما عاهدوا‌الله علیه».

«وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» ـ روی انّ **اباذر** رض سئل عن‌الایمان فقرأ هذه‌الایة فقال‌السائل ـ انا سألنا عن‌الایمان و تخبرنـا عن‌البرّ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول‌الله** فسأله عن‌الایمان فقرأ هذه‌الآ یة.

النوبة‌الثالثه ـ قوله تع: «لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجوهَكُمْ..» الآیه. ـ از روی‌ظاهر درین‌آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی، اکنون از روی باطن بزبان اشارت‌آنچه نشان حقیقت است بشناس، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را، تن‌بی‌جان چون بود، شریعت بی‌حقیقت همچنان بود. شریعت بیت‌الخدم است همه خلق درو جمع، وعمارت آن بخدمت وعبادت، وحقیقت بیت‌الحرم است عارفان‌درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت، و از خدمت و عبادت تـا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوست‌داری، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری‌صفت عارف. مزدور همه ابواب برّ که درآیت برشمردیم بیارد، آنگه گوید ـ آه اگر باد بر آن جهد یـا از آن چیزی بکاهد، که آنگه از مزد باز مانم؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی‌بگزارد، آنگه گوید ـ آه اگراز آن‌ذرهٔ بماند که‌آنگه ازدولت بازمانم.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزه‌من وزکوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن درعهدها ، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم	دیده حمّال کنم بار جفاء تو کشم
بوی جان آیدم ازلب که حدیث تو کنم	شاخ عزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که درآرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور درآرزوی حور و قصور است ، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس‌الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت ، و هذه‌الجنان قد زینت » اینك درهای آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند و کنیزگان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای **باعلی** که این‌همه از بهر تو ساختند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی بـه بهشت وحورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواکا	بعین مـودة حتّی اراکا
بربندم چشم‌خویش‌ونگشایم نیز	تـا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » ـ برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال ، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس کـه اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست ، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تع ـ « انّ‌الابرار لفی نعیم » .

آنکه رب‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت ـ « مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ » تااینجابیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول ، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت ، و آنکه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان ، چنانك گفت - «وَآتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهٖ ذَوِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ» - اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است برحقوق دیگران ، ولهذا قال النبی صلعم «لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ» پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی کسان‌اند ، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب ، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد ، اما باشد که ویرا مال غائب بود ، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند ، وهم دروغ زنان ، پس به‌بردگان که خواجگان دارند که مراعات ایشان کنند و تیمار برند .رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت ، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر . کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد ! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند ! یقول تع « ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند ، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن ، و بوفاء عهد باز آمدن ، و در بلیات صبر کردن .

اینست که رب العالمین گفت « وَأَقَامَ الصَّلٰوةَ » الی قوله « وَحِينَ الْبَأْسِ » آنگه گفت « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » - اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند ، ودرآن نیمه که اعمال است تقوی کارفرمودند ، وصدق وتقوی کمال ایمانست ،وهم الذین قال الله تعالی «اولئك هم المومنون حقاً » الآیة - و تمامتر خبری از مصطفی صلعم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع ، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم الاخلاق خبر **سوید حارث** است :- قـال :- « و فدت علی رسول الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زیّنا ، فقال ما انتم ؟ قلنا مؤمنون ، فتبسّم رسولُ اللّه و قال لكلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم ؟ قال **سوید** - فقلت خمس‌عشرة خصلةً - : خمس منها - أمرتنا رسلك ان نؤمن بها ، و خمسٌ منها - امرتنا رسلك ان نعمل بها و ، خمس منها تخلّقنا بهافی الجاهلیة ،ونحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئاً . فقال **رسول الله**

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لااله الاالله وأنّ محمداً رسول‌الله وان نقيم الصلواة و نؤتي الزکوة ، و نحج البیت من استطاع اليه سبيلاً ، و نصوم شهر رمضان ، ونحن على ذلك ، قال فماالخمس الخصال التی تخلقتم بها ؟ قلنا ـ الشکر عندالرخاء ، والصبر عندالبلاء والصدق عنداللقاءِ ، والرضا بمواقع القضا ، و مناجزة الاعداء ، فتبسم رسول‌الله صلعم و قال ـ ادباءٌ فقهاءٌ عقلاءٌ حکماءٌ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء ، یالها من خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال رسول‌الله اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة ـ قلنا ـ اوصنا یا رسول‌الله ! فقال ان کنتم کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی شیئی عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقوالله الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبة الاولى قوله تعم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « كُتِبَ عَلَيْكُمْ » برشما نوشتند و واجب کردند « الْقِصَاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِي الْقَتْلَى » در کشتگان مسلمانان بنا حق ، « الْحُرُّ بِالْحُرِّ » آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده ببنده ، « وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى » وزن بزن « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فرا گذارند « مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ » از کار برادر وی چیزی « فَاتِّبَاعٌ » ویرا گویند تا برپی دیت سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به نیکوئی ، و بزودی « وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ » و کار گزاردن بوی « بِإِحْسَانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذَٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ اعْتَدَى » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذَٰلِكَ »

پس از آنک یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ اَلیمٌ ۱۷۸ » او راست عذابی درد نمای درد افزای.

« وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوٰةٌ » ـ و شما را در قصاص کردن زندگانیست « یا اُولِی الْاَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مَزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » ـ نبشته آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » چون بیکی از شما مرگ آید « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » اگرازین جهانی چیزی بگذارد « اَلْوَصِیَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَیْنِ » پدر ومادر خویش را، « وَالْاَقْرَبِینَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْرُوفِ » بچم و انصاف(۲) وهموار بی اجحاف، « حَقًّا » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَی الْمُتَّقِینَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ـ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ » بزه مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ۱۸۱ » که اللّٰه شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ـ هرکه ترسد از آن وصیت کننده « جَنَفاً » بیدادی و کژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه مندی « فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه مندی نیست، « اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۱۸۲ » که اللّٰه آمرزگارست و بخشاینده.

---

۱ ـ مزغ = مغز، کذا فی نسختین الف و د ۲ ـ کذا فی الف و د

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنوا ... » الايه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود ، آمد یکی شریف و دیگر وضیع ، میگویند **اوس وخزرج** بودند ، وبعضی گفتند **قریضه** و **نضیر** بودند ، بایکدیگرجنك کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند ، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب‌العهد بودند ، هم‌برعادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّاالحرّ منهم ، و بالمرأةِ منّاالرجل منهم ، وبالرجل مناالرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ما آزادایشان باز کشیم وبزن ما مرد ایشان وبیك‌مرد ما دو مرد ازیشان ، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم ، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم ، آنگه قصهٔ خویش‌بحضرت نبوی انها کردند . **مصطفی** ایشانرابراستی‌وبرابری‌فرمود ، رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا برایشان خواند ، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند .

« اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » ـ آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده به بنده ، ودرابتداءاسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد « وَالْأُنثی بِالْأُنثی » منسوخ گشت به « النّفس بالنفس والعبد بالعبد » مستثنی ماند بدلالت سنت .

اکنون حکم آیت علی‌الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت‌برابر باشند و در حرمت ، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد ، رواست که او را باز کشند بوی ، پس مسلمان بمسلمان بازکشند ، و ذمّی بذمی ، و آزاد بآزاد ، و بنده به بنده ، و مرد بمرد ، و زن بزن ، ومسلمانرا بذمی بازنکشند بمذهب **شافعی** رض ، ونه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند . **وامیرالمومنین** ع گفت « من‌السّنة ان لا یقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ » اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند ، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند ، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه ، وجماعتی‌را بیك شخص باز کشند بحکم اجماع ، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر .

« فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ » ـ این هاءدر ـ له ـ با قاتل‌شود ، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون نا حق بنبرید، و نیز بقتل اسم ایمان ازوی به نیفتاد که درتحت این خطاب است که «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند. میگوید ـ هرکس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند «فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ و اَداءٌ اِلَیْهِ بِاِحْسانٍ» ـ قاتل را گوئید یعنی تا بر پی دیت سپردن رود، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی.

معنی دیگر «فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ» اورا گوئید، یعنی ولّی کشته‌را، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند، توهم پس این صلح فرا رو، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید. اگر کسی گوید چه فایده را «فَمَنْ عُفِیَ لَهُ» بفعل مجهول گفت «فَمَنْ عَفی لَه اَخُوهُ» نگفت؟ جواب آنست که تا معلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشدوعفو کند، یا جماعتی باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند، در هر دو حال قصاص بیفتد و با دیت گردد، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم، وآنرا مثلثه گویند سی حقه، وسی جذعه، وچهل خلفه، که بچه در شکم دارند، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم ـ آنرا مخمسه ـ گویند بیست حقه، و بیست جذعه، و بیست بنت لبون، و بیست ابن لبون، و بیست بنت مخاض، الّا اگر خویشاوندی را کشد یا در ماههای حرام کشد. ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب، یا درحرم مکه، که آنگه دیت مغلظه واجب شود، اگرچه قتل خطا باشد، پس اگر شترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد، یا دوازده هزار درم سپید، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر، ودیت مجوس خمس دیت اهل کتاب است، وهشتصد درم بقول عمر خطاب،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است ، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند ، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان در آن نشوند ، و این بمذهب **شافعی** است ، علی‌الخصوص آنکه این عاقله تحمل دیت مخففه کنند بشرط آنك مکلف باشند ، و توانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال‌هرسالی ثلث دیت ، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگرمتوسط باشد دانگ و نیم ، و آنچه در باید از بیت‌المال مسلمانان بدهند .

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما ، و دیت این امت را خاصه ، که هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم** ، در **توریة** قصاص است یا عفو ، و در **انجیل** امر است بعفو ، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت .

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین : ان‌احبّوا اقتلوا ، وان احبّوا اخذوا العقل » .

« فَمَنِ اعْتَدٰى . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند : یکی آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند ، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند ، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد ، و این مذهب قومی است از علما . و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو ، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را . واز اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن ، آنکه ویرا بکشد .

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ . » ـ الآیه . . ـ ای‌ولکم فی‌القصاص ناه ، میگوید شما را در باز کشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف .

« يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ » ـ ای خداوندان خرد ، و ای زیرکان ، در جاهلیت قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ــ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن **عبدالله بن مسعود** قال ــ قال **رسول الله** صلعم : « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله ، و انّی رسول الله الّا باحدی ثلث : النفس بالنفس ، والثیب الزانی ، والمارق لدینه ، والتارك للجماعة . » و روی انه قال صلعم : « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله و ان **محمداً** رسول الله الا باحدی ثلث :ــ زنا بعد احصان ــ فانه یرجم ، ورجلٌ خرج محار بالله رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض ، اویقتل نفساً فیقتل بها » . وقال صلعم « کل ذنب عسی الله ان یغفره الامن مات مشرکاً او مؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً . »

معنی دیگر گفته‌اند ــ ولکم فی القصاص حیوةٌ ــ أرادَ به فی الآخرة ــ یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت ، و گرنه لابد در آن جهان قصاص خواهند از وی . قال **النبی** صلعم : ــ « یجیءُ المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشخب دماً ، یقول ــ یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش . »

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ . . . » ــ ای فرض و اوجب علیکم « إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ » ای اسبابه و مقدماته من الامراض والعلل « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » ای مالاً . خیر اینجا بمعنی ــ مال ــ است ، چنانك در **قرآن** چند جایگه گفت ــ « قل ما انفقتم من خیر » یعنی من مال ، « وما تنفقوا من خیر . » ای مال ، « انی احببت حب الخیر » یعنی حبّ المال ، « و انه لحب الخیر لشدیدٌ » یعنی لحب المال . و در **قرآن** خیر آید بمعنی ــ ایمان ــ چنانك در سورة الانفال گفت : « ولو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم » یعنی ایماناً ، و قال تم « ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً » ای ایماناً ، و در سورة هود گفت : « لن یؤتیهم الله خیراً » ای ایماناً . و خیر بمعنی ــ اسلام ــ آید : چنانك در سورة البقره گفت : « ان ینزل علیکم من خیر من ربکم » ودرسورة القلم : « منّاعٍ للخیر » ای للاسلام ، وخیر بمعنی ــ عافیت ــ آید ، چنانك درسورة الانعام گفت : « وان یمسسك بخیر » ای بعافیةٍ ،

و در یونس گفت : « و ان یردك بخیر » ، ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید : چنانك در سورةالحج خوانـد : « لكم فیها خیرٌ » یعنی فیالبدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت : « انی لما انزلت الیمن خیر فقیرٌ » یعنی منطعام فقیر . وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت: «و ردالله‌الذین كفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فیالقتال .

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ » الآیة . . . ـ میگوید واجب كردند بـر شما وصیت كردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان كـه مخایل مرگ بر شما ظاهر شود ، و اسباب آن به بینید ، ومالداريد كه درآن وصیت كنید . واین آیت پیش آیاتمواریث فرو آمده بود ، بآن سبب كه ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحكم ریا و سمعة وصیت میكردند ، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند ، الله تع ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید ، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مـادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی ، وذلك قوله صلعم حین نزلت آیةالمواریث : « ألا انالله سبحانه قد اعطی كل ذیحق حقه ، ألا لا وصیّة لوارثٍ »پس خویشاوندانی را كه وارث نبودند وصیت درحقایشان فریضه‌بماندبقول‌بعضی علما : وهو **ابن‌عباس والحسن والضحاك وقتاده وطاوس**. قال**الضحاك** : « منمات ولم یوص لذی قرابة فقد ختم‌عمله‌بمعصیة» و قول درست آنست :كه فرض وصیت به كلی منسوخ شد هیچكس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا ، اما مستحب است اگروصیت كند ، فضیلت باشد ، واگر نكنند ، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه وعكرمه** و **مجاهد والسدی** قال **عروةبن‌الزبیر** « دخـل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصیفقال ، **علی** انالله تع یقول ، « ان‌ترك خیراً » وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل . » و قال رجلٌ **لعایشة** : انی اریدان اوصی قالت ـ كم مالك ؟ قال ثلثة آلافٍ . قالت ـ و كم عیالك ؟ قال اربعةٌ فذكرت له مـا ذكر **علی** » ـ و روی

انّ ابن عمر لم یوص فقال ـ امّا مآلی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة ـ واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال **عروة بن ثابت للربیع بن خیثم** ـ اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » .

اکنون اگر کسی وصیت کند برسبیل استحباب وطلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، و بر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَي الْمُتَّقِينَ » ـ ای کتبت الوصیة حقاً ـ نبشته آمد وصیت برشما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَي الْمُتَّقِينَ » ـ این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . ـ ای بدّل الایصاء هرکه وصیت بگرداند ودرآن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر وتبدیل برایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و الله شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . ـ بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، **حمزه** و **علی** و **یعقوب** و **ابوبکر** بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی ـ و وصّی ـ لغتان .

« فَمَنْ خافَ » ـ این خوف بمعنی علم است ای ـ فمن علم من موصٍ ظلماً و عدولاً عن الحق ـ هرکس که بداند که آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » ـ آنگه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ برین برجای آرنده بزه‌مندی نیست ، وآن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند نیست . معنی دیگر گفته‌اند ـ هرکس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد درآن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ لانـه ليس بمبدّل بل هو متوسطٌ مصلحٌ .
روى **عامربن سعدبن ابى وقاص** عن ابيه قال ـ كنت مع **رسول‌الله** صلعم فى حجة الوداع ، فمرضت‌مرضاً اشرفتُ على‌الموت . فعادنى **رسول‌الله** فقلت ـ يا**رسول‌الله** انّ لى مالاً كثيراً و ليس يرثنى الّا ابنةٌ أفاوصى بثلثى مالى ؟ قال لا ـ قلت ـ فبشطر مالى؟ قال لا ـ قلت بثلث مالى ؟ قال ـ نعم ، الثلث ، والثلث كثيرٌ ، انك يا **سعد** ان تترك ولدك اغنياءً خيرٌ من ان تتركهم عالةً يتكففون‌الناس . » وروى **ابوامامة** قال ـ قال‌رسول‌الله من خاف فى وصيّته القى فى‌اللوى ، واللوى واد فى‌جهنم . و عن **ابى‌هريرة** قال ـقال **رسول‌الله** : « انّ‌الرجل ليعمل بعمل اهل‌الخيرسبعين سنةً فاذا اوصى خاف فى‌وصيته فيختم لهُ فى شر عمله فيدخل‌النار ، و ان‌الرجل ليعمل بعمل اهل‌الشر سبعين سنة فاذا اوصى‌لم‌يحف‌فى‌وصية فيختم‌له بخيرعمله فيدخل‌الجنة ، ثم‌قال **ابوهريرة** اقرؤا ان‌شئتم « تلك حدودالله » الى قوله « و لهم عذابٌ مهينٌ »

آنکه در آخر آیت گفت « إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ یعنی‌که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت وظلم‌ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاینده ، او را بیامرزد و ببخشاید .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » الايه .... ـ يـا ـ نداء كالبد است ، وأىّ ـ نداءِ دل ، وها ـ نداءِ جان ، ميگويد ـ اى‌همگى بنده اگرطمع دارى كه‌قدم در كوى دوستى نهى ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومى كه دارى ازاحوال واعمال‌همه درباز ، كه درشرع دوستى جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بديت ، و هنوز چيزى دربايد . اينست شريعت دوستى ، اگر مردكارى درآى واگرنه از خويشتن دوستى و تردامنى كارى نرود .

از پى مردانگى پاينده ذات آمد چنار   وزپى تر دامنى اندك حيوة آمد سمن
جان‌فشان وراه‌كوب ورادزى ومردباش   تاشوى باقى چودامن برفشانى‌زين‌دمن

آرى! عجب كارى است كار دوستى ! وبلعجب‌شرعى‌است شرع‌دوستى ! هر كشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب ، ودرشرع دوستی هم قصاص است وهم دیت وهر دو برمقتول واجب .

پیر طریقت ـ گفت ـ « من چه دانستم که بر کشتهٔ دوستی قصاص است ، چون بنگرستم این معامله‌ترا باخاص است ، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است ؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض ! سبحان‌الله این چه کارست این چه کار ! قومی را بسوخت ، قومی‌را بکشت ، نه یك سوخته پشیمان شد ونه یك کشته بر گشت !

کم تقتلونا و کم نحبکمُ ... یاعجباً کمْ نحبُّ مَن قتلا

نورچشمم خاك قدمهای توباد ... آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای توباد ... جانی‌دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده ، یکی کشته ودرمیدان انفراد سر گشته ، یکی درخبر آویخته ، یکی درعیان آمیخته ، آن تخم که ریخته ؟ وین شور که برانگیخته ؟ یکی درغرقاب ، یکی درآرزوی آب ، نه غرقه آب سیراب ، نه تشنه را خواب .

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ المَوْتُ » ـ وصیت خداوندان مال دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر ، وصیت توانگران از مال رود ، و وصیت درویشان از حال . توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند ، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق اعمال بیرون آیند ، چندانك عاصی از کرد بد خویش برخود بترسد ، ده‌چندان عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد ، اما فرق است میان این وآن : که عاصی‌را ترس عاقبت است و بیم عقوبت ، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است . این ترس عارف هیبت گویند ، و آن ترس عاصی خوف ، آن خوف از خبر افتد . واین هیبت از عیان زاید ، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد ، نه‌پیش فراست بند ، نه پیش امید دیوار ، ترسیست گدازنده وکشنده ، تانداءِ «الاتخافوا ولاتحزنوا» نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می نمایند ، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند ، و نور می‌افزایند وفزع تغیر در وی می‌افکنند .

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش ـ ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی، مقتدای مشتاقان، وآفتاب جهان، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی، این سوختگانرا وصیتی کن، کلمهٔ گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم   پر باد دو دستم و پر ازخاك سرم

بشر حافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن، گریستن وزاری درگرفت، گفتند: یا، **ابا نصر** أتحبُ الحیوة؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری؟ ومرگ را کراهیت؟ گفت ـ نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ ـ» برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین. این‌حال‌گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق، وتا نداءِ «الّا تخافوا» نشنوند نیارامند. باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند، وبرق انس تابد، وآتش‌شوق زبانه زند، چنانك پیر اهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد، گفت: ای شیخ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است، شیخ یکی برسرزد گفت ـ «آه! که یکسال‌دیگر درانتظار ماندیم» آنگه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید، واضطرابی بنمود از خود بیخود شد. وگفت: ـ آه کی بود که آفتاب سعادت برآید، وماه روی دولت درآید.

کی باشد کین قفص به پردازم   در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود، ودرعصر خویش یگانه، در دو اندوه این حدیث او را فروگرفته، هرگز نخندید. ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید ـ گفتند ـ ای شیخ! توهمواره اندوهگن بودی؟ این‌ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی؟ گفت: ـ «چرا نخندم وآفتاب جدائی برسردیوار رسید، وروزانتظارم برسید، اینك درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می‌آید.»

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم   با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولى - قوله‌تع: « یا اَیُّهَا الذین آمَنوا - » ای ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیکُمْ » نبشته آمد برشما « الصِّیامُ » روزه‌داشتن « کَما کُتِبَ » همچنانك نبشته آمده بود « عَلَی الذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » برایشان که پیش ازشما بودند « لَعَلَّکُمْ تَتَّقونَ ۱۸۳ » تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

« اَیّاماً مَعْدوداتٍ » - روزی چند شمرده، « فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً » هر کس که از شما بیمار بود « اَو عَلی سَفَرٍ » یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ » هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد، « وَ عَلَی الذینَ یُطیقونَهُ » وبریشانست که توانند که روزه دارند وخواهند که ندارند « فِدْیَةٌ » بازخریدن آن « طَعامُ مِسکینٍ » بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیراً » هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع دل، « فَهُوَ خَیرٌ لَهُ » آن ویرا به است « وَ اَنْ تَصوموا خَیرٌ لَکُمْ » واگر روزه دارید شما را خود به « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمونَ ۱۸۴ » اگر دانید.

« شَهْرُ رَمَضانَ » - ماه رمضان « اَلَّذی اُنْزِلَ فیه القرآنُ » آن ماه که قرآن درآن فروفرستادند « هُدًی لِلنّاسِ » راه‌نمونی مردمانرا « وَ بَیِّناتٍ » ونشانها نمودن ایشانرا « مِنَ الْهُدی » ازراه نمونی حق، « وَالْفُرقانِ » وجدای نمودن میان حق و باطل « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ » هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان، « فَلْیَصُمْهُ » گوی روزه دارد، « وَمَنْ کانَ مَریضاً اَوْ عَلی سَفَرٍ » وهر که بیمار بود یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ » گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار « یُریدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ » الله بشما آسانی میخواهد « وَلا یُریدُ بِکُمُ الْعُسْرَ » ودشواری نمیخواهد، « وَلِتُکْمِلوا الْعِدَّةَ » و فرمود تا شمار تمام

کنید « وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ » وخداوند خویش‌را به‌بزرگی بستائید « عَلَى مَا هَدَاكُمْ » بآنکه شما را راه نمود « وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۱۸۵ » ومگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ » الآية.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت ، و درلغت‌عرب ازهرچیزبازایستادن است ، چنانك‌کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام‌عن الکلام وذلك فی‌قوله‌تع «انی نذرتُ للرحمن صوماً» وکسی که از نیکی وبرّ باز ایستد گویندصام‌عن‌المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند ـ صامت‌الدّابةُ .

« كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ سخنی‌مجمل‌است، دو وجه احتمال کند : یکی آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روزگار واجب کرده بودند ، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی داشت ، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت **مصطفی** ع « فضل مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر » .

ودیگر وجه‌آنك ـ اصل روزه وحدود کیفیت‌آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت ماه رمضان ، ونه عدد سی‌روز . اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری وسدی** وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند ، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد ، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند ، و کفّارت‌آن تغییر را ده روز درافزودند ، و بعد ازآن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود عارضی را که رسیده بود او را ، تـا به پنجاه روز قرار گرفت . **شعبی** گفت ـ اگر همـه سال‌روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنّت‌ترسایان‌است ، که ماه رمضان بریشان‌واجب کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند ، وبآخریك روز ، یعنی که احتیاط‌میکنیم تا هیچ روز فوت نشود ، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند ، و باول ماه یك روز می‌افزودند ، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست که

خدای گفت :ـ « كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ و **مصطفی** ع ازینجا گفته ـ که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یادو روز ، روزه دارید چون ماه بینید ، وروزه گشائید چون ماه به‌بینید ، اگرماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید ـ اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان ، که این خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت است ، اما اگر به نیت تطوّع روزه دارد ، اگر پیش از آن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی مستمر بوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن **عمار** بن یاسر رض انه قال ـ من صام الیوم الذی یشك فیه فقدعصی **اباالقسم** صلعم . »

امّاوجه دوم ـ که احتمال میکندآنست که اصل روزه داشتن وحدود آن بشناختن برشما بنشتند ، چنانك برپیشینیان نبشتند ، وبرپیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت **آدم** بود ، قال **علی بن ابی طالب** علیه السلام لمّا اهبط **آدم** ع من الجنة الی الارض ، احرقته الشمس فاسودّ جسده ، فاتاه **جبرئیل** فقال یا **آدم** اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال ـ نعم ـ قال فصم من الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر فصام **آدم** اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثاجسده ، وصام الیوم الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت ـ ایام البیض ـ و**مصطفی** ع چون در**مدینه** شد همچنین روزه داشت ایام البیض وروزعاشورا تاهفتده ماه برآمد ، آنگه روزهٔ ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ » الی قوله « أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت : « شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ » الی قوله ـ « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ آنگه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که گفت ـ « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و **مصطفی** ع بیان کرد ودرشرح بیفزود گفت : « صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته

فان غمّ علیکم الهلال فعدوا ثلثین » .

معنی دیگر گفته‌اند « کَمٰا کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِن قَبْلِکُمْ » میگوید ـ روزه بر شما چنان نبشتند که بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها ، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی . میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود ، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لکم لیلة الصیام ... » الآیه .

آنکه گفت : « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن ، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه ازملك مباح و شهوت راندن حلال می بازدارند ازملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند ، وازشهوت راندن بآن معنی بازداشتند تامسالك شیطان در باطن روزه داربسته شود ، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند ، والیه الاشارة بقول النبی ص « ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع » و قال صلعم « اَلصّوم جُنّةٌ »

« اَیّاماً مَعْدوداتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیامُ فی « اَیّامٍ مَعْدوداتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده ، سی روز یا بیست و نه روز ، و این معدودات صیغتی است تقلیل را ، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده ، و در قرآن « دراهم معدودة » و « ایاماً معدودة » بر این طریق است . ارباب معانی گویند : « اَیّاماً مَعْدوداتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت ، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بارحکم بریشان نهاد ، ایاماً معدوداتٍ بگفت تابر بنده آن تکلیف گران نیاید ، و نظیره قوله تع « وَ جاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهادِه » ثم قال بعده : « و ما جعل علیکم فی الدین من حرج »

« فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید درآن سفر بروی است که هام شمارآن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در **قرآن** چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورةالبقره گفت «فی قلوبهم مرضٌ» ای شكٌ و در سورة التوبة «و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ، و در سورة محمد صم «رأیتَ الّذینَ فِي قُلوبِهِمْ مَرَضٌ» ای شكٌّ. وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورةالاحزاب بدوجایگه گفت: «فیطمع الذی فی قلبه مرضٌ» «لئن لم ینتهِ المنافقون» «والذین فی قلوبهم مرضٌ» ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورةالنساء ودرسورةالمائده گفت :ـ «وان کنتم مرضی» ای جرحی، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه، چنانك درین آیت گفت «فمن کان منکم مریضاً» و در آن آیت دیگر «و من کان مریضاً» ای من جمیع الاوجاع، و در سورةالنور و در سورةالفتح گفت «ولا علی المریض حرجٌ» ودر سورةالتوبة «لیس علی الضعفاءِ ولا علی المرضی» یعنی من کان فی شیئٍ من مرضٍ.

«وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ» ـ قراءة **مدنی** و **ابن ذکوان** از شامی مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة **هشام** از شامی و **نافع** با جمع ـ مساکین ـ باقی «فِدْیَةٌ طعامُ مِسْکینٍ» ـ میگوید و ایشان که روزه توانند که دارند و خواهند که ندارند هر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را، واین در ابتداءِ اسلام بود که هر کس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نه بگشادی و هر روز را مُدّی بدرویشی دادی

آنگه گفت: «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً» ـ اگرکسی بطوع خویش برین مُدّ بیفزاید نیکوست و پسندیده، واگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، واین حکم پیش از آن بود که آیت منسوخ شد، پس چون «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ» فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، وثابت، ومسافر را وبیمار را رخصت افطاربماند، وپیر ناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر «وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقُونَهُ فِدْیَةٌ».

خاصه پیرانرا آمد؛ مردان وزنانرا که طاقت روزه میداشتند به‌تکلف ودشخواری، الله‌تعم ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود، آنگه منسوخ شد این حکم بدوسخن : — یکی این کلمت که «وَاِنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ»، ودیگر «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ»، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر «و علی الّذین کانوا یطیقونه - فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةٌ طعام مسکین» میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد، یا بیش از یك مدّ آن به است، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر.

«اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر میدانید و می دریابید.

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی، وسببی‌ظاهراست اندرتقدیس طبیعت. واندرشرایع انبیاء علیهم‌السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر: - روزه چهار یك ایمانست، که **مصطفی** ع گفت «الصوم نصف‌الصّبر والصّبر نصف‌الایمان» ودرروزه پنج چیز فریضه است وپنج چیرسنت : امافریضه‌اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز؟ وبر قول یك عدل اعتماد کند. اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید.

در آثار بیارند که - **کریب** مولی **ابن‌عباس** گفت که **ام‌الفضل بنت‌الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة**، گفتا : - وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند، ومردم در روزه شدند. و من روزه داشتم، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی، گفتم شب آدینه، **ابن‌عباس** گفت مااندر **مدینه** شب شنبه‌دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ گفت نه ، که **مصطفی** ع مارا چنین فرموده آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست ـ و همه بقاع در آن یکسانست ، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست ، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست ـ که هر شب نیت کند ، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید ـ اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للّٰهِ تعم ـ و اگر یك شب نیت فراموش کند ـ بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد ، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت ـ «من لم ینو الصوم من اللیل قبل الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد ، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست ـ که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست ، که قرارگاه چیزی باشد ، چون دماغ و شکم و معده و مثانه ، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد ، یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد ، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد ، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است ـ که مباشرت اهل نکند ، چندانکه غسل واجب کند ، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود ، **مصطفی** ع گفت ـ «رفع عن امّتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه» واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند ، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود ، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست ـ که بقصد واختیار قی نکند ، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد ، روزه باطل نشود. وخیو منعقد که از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند ، اما چون بر دهن آید آنکه فرو برد روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :ـ تأخیر سحور است ، وتعجیل فطور ، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن ـ چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت ـ « من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت ـ هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد ـ چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیامرزد ، و این قیام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلعم نماز تراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، و کار بر امّت من دشخوار شود ، هر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . الله تع روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روزگار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب ، درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وباین سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروزگار دیگر خلفا برآن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی گشت در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت ـ خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان ـ علی الجمله در خبر می آید که ـ **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌ عظیمٌ ، شهرٌ اوّله رحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره عتقٌ من النّار ، شهرٌ فیه لیلةٌ خیرٌ من الف شهر ، من تقرّب الی الله تع فیه بخصلةٍ من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبر ثوابه الجنّة ،

و هوشهر المساواة ، و شهرٌ یزداد فیه رزق المؤمن ، من فطر صائماً کان مغفرةً لذنوبه ، و کان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئاً . » قلنا یا **رسول الله** لیس کلّنا یجد ما یفطر به الصائم ، قال **رسول الله** « یعطی الله هذا الثواب ، من فطر صائماً علی مذقة لبن اوتمرةٍ اوشربة ماء ، ومن اشبع صائماً سقاه الله من حوضی شربةً لایظمأ حتی یدخل الجنة ومن خفّف عن مملوکه فیه ، غفرالله له واعتقه من النار ، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ـ ترضون بهما ربکم ، وخصلتین لاغنی بکم عنهما ، فامّا الخصلتان اللتّان ترضون بهما ربکم : فشهادة ـ ان لااله الاالله ، والاستغفار . و امّا اللّتان لا غنی بکم عنهما ، فتسئلون الله الجنة و تتعوّ ذون به من النار . »

« شَهْرُ رَمَضانَ . . . » الایة . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنی که صوموا شهرَ رمضان . ورفع است وبر آن معنی ـ که میقات صیامکم شهرُ رمضان ـ آنکه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهاد گفت : آن ماه که **قرآن** در آن فرو فرستادند . اینجا دو قول است : یکی آنك **قرآن** درماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ **بدر** بود ، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در **بیت العزة** ، آنکه به بیست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آیت آیت ، چنانك لایق حال بود ، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست کـه جای دیگر گفت ـ « انا انزلناه فی لیلة القدر » ، « انا انزلنا فی لیلة مبارکة » ـ گفته اند ـ که این شب مبارك شب قدراست ، شب بیست وهفتم . و روی عن **واثلة بن الاسقع ان النبی** صلعم قال ـ انزلت صحف **ابراهیم** اول لیلة من رمضان ، و انزلت **التوریة** لستّ مضین من رمضان ، و انزل **الانجیل** . لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انـزل **الزبور** لثمانی عشرة خلت من رمضان ، وانزل **القرآن** لاربع وعشرین خلت من رمضان . » قول دیگر آنست که ـ انزل فیه **القرآن** ـ ای انزل **القرآن** بفرضه وفضله ـ میگوید ـ ماه رمضان آنست که **قرآن** فرستادند بفضل آن ، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان .

و قال **داود بن ابی هند** : قلت **للشعبی** ـ شهر رمضان الذی انزل فیه **القرآن** أما کان ینزل علیه فی سائر السنة ؟ قال بلی ـ ولکن **جبرئیل** کان یعارض **محمداً** صلعم فی رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و یُنسی ما یشاء.

و اشتقاق **قرآن** از قرء ـ است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد، و جمع کند؛ این خود از روی ظاهر است ـ اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خوانند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید.

اینست که گفت ـ: « هُدًى لِلنَّاسِ » ای هادیاًللناس، « وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى » ای ـ و آیات واضحات من‌الحلال والحرام والحدود والاحکام، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است، و سبب راه بردن وراه یافتن. الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، وشرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایدهٔ تکرار لفظ ـ هُدیً ـ بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند ـ «هدی» بردوضرب است ـ: یکی‌هدایت عام‌بواسطهٔ راه، چنانك گفت « ادع الی سبیل ربك » دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله « ادعواالی‌الله »، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن.

« فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ ای من حضر منکم بـلده فی‌الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله‌الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشاید که رواست. تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان**النبی** صلعم خرج عام‌الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با**لکدید** افطر.

آنکه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: « وَمَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْعَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَر » ـ ازبهرآن که درآیت پیش مقیم را نیزدر عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که ازپیش رفت.
ودرافطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا باید کرد. و دلیل ایشان آنست که **مصطفی** صم گفت «لیس من البرّ الصیام فی السفر»، ودرآثار صحابه است ـ «الصآئم فی السفر کالمفطر فی الحضر»، و بیشترین فقهـا و اهـل علم برآنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بـروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقهٔ وی بر بندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر **جابر** است، قال «کنا مع **النبی** صلعم فی سفر فمنّاالصائم و منّاالمفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعضٍ» ـ وعن **عایشة** : ـ ان **حمزة بن عمرو** قال یا **رسول الله**! انی کنت اسردالصوم أفاصوم فی السفر؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر.» ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا **رسول الله** ـ أجدُ بی قوةً علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناحٌ؟ قال هی رخصةٌ من الله، فمن اخذها فحسنٌ، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه.» و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن فاضلتر و نیکوتر که بگشاید، که **رسول** بسفری بوده درماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر **رسول** را گفتند ـ که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، **رسول** قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه دروی می نگرستند. پس قومی بگشادند وقومی نه، **مصطفی** صم گفت ایشانرا که نگشادند ـ «اولئك العصاة» وبروایتی دیگر گفت ـ «ذهب المفطرون الیوم بالاجر.» و سئل **ابن عمر** عن الصوم فی السفر؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال ـ فانها صدقةٌ من الله عز وجل تصدّق بها علیکم.» و حد سفر که افطاردرآن مباح است ـ شازده فرسنگ است ـ هرچه کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام **مطلبی** البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کار گیرد.

«یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . » ـ الله تع بشما آسـانی میخواهد و دژواری(۱)

---

۱ ـ دژواری: فی نسخه الف، دشخواری فی نسختین ج و د.

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانگه ازهمه سال‌بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

« وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند: ـ شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شمار این پنج رکن تمام کنید معنی دیگر « وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ فرمود تا شمار سی روزرمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگرمعنی « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » فرمود تا شمار آنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاءِ آن بوقت خویش تمام کنید. « وَ لِتُكَمِّلُوا.. » بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا » بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبکر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

« وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰی مٰا هَدٰیكُمْ » ـ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنگه که امام در نماز عید شود. « وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » میگوید ـ خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة: ـ قوله تع: « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْكُمُ الصِّیامُ » ـ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ـ ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد از آن نبشته شد که همه مهمان حق خواهید بود، فردا دربهشت خواهد تامهمانان گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشد تاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تر بود. رب‌العالمین بهشت وهرچه در آنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز از آن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت ـ بارخدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم بر کمال چون سفرهٔمن باشد! نوای سفره در آنست‌که خورنده برسر آنست. آری! هرچه خزائن نعمت

است رب العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد ، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم لی» . قال بعضهم - یعنی الصمدیة لی لا آکل ولا اشرب - صمدیت مراست که نه‌خورم ونه آشامم ، وأنا اجزی به - روزه داران را خود پاداش دهم بی‌حساب ، که ایشان موافقت ماطلب کرده‌اند ازروی ناخوردن ، ودوستی ما خواسته‌اند ، که اول مقامی دردوستی موافقت است ، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین گفتن درآخر سورة الحمد حاصل شود ، گناه گذشته وآیندهٔ تو وبیامرزند - چنانك درخبراست پس موافقت تو اللّٰه را بناخوردن ، هرچند که ناخوردن نو تکلّفی است وروقتی ، ناخوردن الله صفتی است و ازلی ، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین .

و گفته‌اند -« الصّوم لی » - اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند ، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند ، وعبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند ، رب العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد ، و خصمان ترا می گوید - این آن منست ، شما را ورآن دستی نه - پس بعاقبت بتو بازدهد ، گوید - این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم .

حکمتی دیگر گفته‌اندروزهٔ روزه‌دار را ، یعنی تاخداوندان نعمت حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند ، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرانیکودارد ، پس غریب کرد تاغریبی خودیادآورد ، وبرغریبان رحمت کند ، وبی‌مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند .

باتو درفقرویتیمی ماچه کردیم از کرم ⁂ توهمان کن ای کریم از خُلق خودباخلق ما
مادری کن مریتیمانرا بپرورشان بلطف ⁂ خواجگی کن سائلانراطمعشان گردان وفا

روزهٔ عامّه‌مؤمنان بزبان‌شریعت شنیدی ، اکنون روزهٔ جوانمردن طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو ، وثمره وسرانجام آن بدان :- چنانك توتن را بروزه داری وازطعام و شراب بازداری ، ایشان دلرا بروزه درآرند ، وازجمله مخلوقات بازدارند . تو از بامداد تاشبانگاه روزه‌داری ، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند ، میدان روزهٔ تو یك روز است ، میدان روزهٔ ایشان یك عمر . یکی پیش **شبلی** درآمد **شبلی** او را گفت -

تحسنُ ان‌تصومَ الابد ؟ - تو توانی که روزهٔ ابد داری ؟ گفت - این چون باشد ؟ **شبلی** گفت - همه عمر خویش یك روز سازی وبروزه باشی وپس بدیدار خدای بگشائی .

خداوندان یافت وجوانمردان طریقت گفته‌اند که - صوموا الرؤیته‌وافطروا الرؤیته- این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود ، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب‌سلسبیل‌وزنجبیل بیندازدست‌فریشتگان وولدان ، چنانك گفت «ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً » . وآنکس که بدل‌روزه داشت شراب‌طهور گیرد ، در کأس‌محبت بربساط قربت ازیدصفت ، چنانك گفت «وسقاهم ربّهم شراباًطهوراً » . شرابٌ و ایّ شرابٍ . شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فردا نیت بپرید ، شرابی که ازآن بوی وصل جانان‌آید ، گردو صدجان در سرآن کنی‌شاید ، شرابی که مهرجانان برآن مهر نهاده ، همه مهر ها درآن یك مهر بداده ، همه آرزوها درآن آرزو بینداخته ، دوجهان ونیز دل وجان بامیدآن باخته ،

پیر طریقت گفت : - الهی ! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ ازآن شراب بردل ما ریزی ؟ تا کی مارا برآب و آتش برهم‌آمیزی ؟ ای بخت ما ! از دوست رستخیزی !

« **شَهْرُ رَمَضانَ ..** » - الآیة أی أتاکم‌شهرُ رمضان - میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان ، ماهی که هم بشوید هم بسوزد : بشوید بآب توبه دلهای مجرمان ، بسوزد بآتش گرسنگی تنهـای بندگان . اشتقاق - رمضـان - از - رَمْضا - است یـا از - رَمْض - اگر از - رَمْضا - است‌آن سنگ‌گرم باشد که هرچه برآن نهند بسوزد ، واگر از - رَمض - است باران باشد که بهرچه رسدآنرا بشوید. **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد ؟ گفت - اَرْمَضَ اللهُ فیه ذنوبَ المؤمنین وغفرهالهم - **انس‌مالك** گفت - از **رسول خدا** شنیدم که گفت - « هذا رمضانُ قدجاء ، تفتح فیه ابواب‌الجنة و تغلق فیه ابواب‌النـار ، وتُغلُ فیه‌الشیاطین ، من ادرك رمضان فـلم یغفرله فمتی ؟ » وقال صلعم - « لواذن‌الله للسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّامَ رَمضان بالجنة » . ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی ، هرکجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتراست وبهتردین تو آمد، **قرآن** که ازهمه کتابها عزیزتر است کتاب‌تو. **مصطفی** که سیدولد **آدم** است وچشم وچراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو، ماه رمضان که ازهمه ماهها فاضلتراست وشریفترماه تو وموسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهوربهشت دروآراسته، ودرها گشاده ودرهای دوزخ درو بسته، وبازارمفسدان دروشکسته، واعمال مطیعان باخلاص پیوسته، و گناهان گذشته وآلودگی نبشته درآن سوخته.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگرالله خواستی که امت **احمد** راعذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، ونه سورة «قل‌هوالله احد». خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند ـ رمضان ازآن گفتند ـ که رب‌العزة دراین ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید، پس بمهرخود بسوزد، گه درآتش دارد گه درآب، گه تشنه و گه غرقاب، نه‌غرقه سیراب ونه‌تشنه راخواب، وزبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گوبسوزو ور نوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب وآتش در بود

تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود چون‌زخودبی‌خودشود معشوقش‌اندربربود

اینست که **پیر طریقت** گفت: حین سئل عن‌الجمعیة ـ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق، ومن وقع فی قبضة الحق، احترق فیه‌والحق خلفه.

در عشق تو بی سریم سرگشته شده وز دست امید ما سر رشته شده

مانند یکی شمع بهنگام صبوح بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولی ـ قوله‌تع: «وَ اِذا سَاَلَكَ» ـوچون‌پرسندترا «عِبادی عَنّي» رهیکان من از من «فَاِنّی قَریبٌ» من نزدیك ام، «اُجیبُ» پاسخ میکنم «دَعْوَةَ الدّاعِ» خواندن خواننده را. «اِذا دَعانِي» هرگه‌که مراخواند، «فَلْیَسْتَجیبوا لی» ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشانرا فرمایم، «وَلْیُؤمِنُوا بی» و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم. « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶ » تا بر راستی و راه راست بمانند.

« أُحِلَّ لَكُمْ ... » ـ حلال کرده آمد شمارا « لَيْلَةَ الصِّيامِ » در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت « الرَّفَثُ إِلىٰ نِسائِكُمْ » رسیدن بزنان خویش « هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ » ایشان آرام شمااند « وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ » و شما آرام ایشانید « عَلِمَ اللهُ » بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود « أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ » که شما کژ رفتید درخویشتن « فَتابَ عَلَيْكُمْ » توبه داد شمارا بر آنچ کردید « وَ عَفا عَنْكُمْ » وعفو کرد شما را، « فَالْآنَ » از اکنون « باشِرُوهُنَّ » می رسید بایشان، « وَ ابْتَغُوا » و می جوئید « ما كَتَبَ اللهُ لَكُمْ » آنچ خدای شمارا روزی نبشت، « وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا » و میخورید و می آشامید « حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمْ » تا آنگه که پیدا شود شما را « الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ » تیغ روز « مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ » از دامن شب « مِنَ الْفَجْرِ » از بامکه شکافد از شب، « ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ » پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا شب، « وَ لا تُباشِرُوهُنَّ » و بزنان خود مرسید « وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » تا معتکف باشید در مسجدها، « تِلْكَ حُدُودُ اللهِ » این اندازهاست که خدای نهاد در دین خویش « فَلا تَقْرَبُوها » گرد آن مگردید بدر گذاشتن « كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ » چنین پیدا میکند الله « آياتِهِ لِلنّاسِ » نشانها پسند خویش مردمانرا « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷ » تا از خشم و ناپسندی وی باز پرهیزید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي » الآية ... ـ مفسران گفتند چون آیت آمد که « وقال ربکم ادعونی استجب لکم » یاران گفتند ـ یا رسول الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم و چون خوانیم؟ بروز خوانیم یا بشب؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد « وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی... » ـ آورده اند دربعضی کتب که چون **موسی**ع باحق مناجات کرد گفت ـ بارخدایا! دوری تاترا بآواز خوانم؟ یانزدیکی تا براز خوانم؟ جواب آمد ـ که ای **موسی**! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی، واگر نزدیکی را حدّی بنهم طاقت نداری، وزیربار عظمت و جلال ما پست شوی.

پیر طریقت ـ ازینجا گفت: ـ الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، وز دورت می‌پندارند و نزدیك ترازجانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی. بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت: گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال او باشد، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون چندان درمصنوعات آویختند که خود پروای صانع نداشتند، و باحقیقت معرفت او نپرداختند، تایکی از روح پرسید، یکی از کوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لاجرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت ـ « یسئلونك عن الانفال قُل الانفال لِلّهِ والرسول » الایه « وَ یَسئلونَكَ عَنِ الرّوح، قُل الرّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی » الآیه. « وَ یسئلونَكَ عَنَ الجبال فَقُلْ ینسفها رَبّی نسفاً ».

ای سید سادات و ای مهتر کائنات! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای **محمد** جواب ده! ومقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.

« فَإِنّی قَریبٌ » ـ نگفت قُل إِنّی قریبٌ ـ آنگه درتشریف بیفزود گفت: « عِبادی » بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان باخود کرد، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت ـ « طهّربیتی » چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و وقبلهٔ عالمیان گشت، وازهرجبّاری که قصدآن کردآزادشد. پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحيد چون اين رقم تخصيص واضافت بروی کشيد اولی تر که بکرامتها ورتبتها رسد و گفته‌اند ـ که عبد بر دوقسم است يکی آنست که اين نام بروی افتاد از طريق ايجاد وتسخير، وبرين معنی گفت الله جل جلاله ـ « ان كلّ من في السموات والارض الّا آتی الرحمن عبداً » ، وبرين اعتبار مؤمن وکافر وصديق وزنديق را ـ عبد ـ گويند.

و قسم ديگر آنست که اين نام بروی افتاد ازطريق تخصيص و تشريك ، چنانك گفت ـ « وَ اِذاسَأَلَكَ عِبادی عَنّی » الآيه... ـ « ان عبادی ليس لكَ عليهم سلطانٌ » الآيه ، « اسری بعبده » الآيه ، و « عبادالرحمن » الايه.. ، وبرين اعتبار اگر فاسقی را گويند يا کافری را که وی بندهٔ خدا نيست که بندهٔ طاغوت است ، و بندهٔ هوی و شهوت روا باشد ـ وبه قال الله عز و جل « و عبدالطاغوت » وقال النبی ـ « تعس عبدالدرهم » .

« اُجيبُ دَعْوَةَالدّاعِ اذا دَعانِ » ـ اين باز کرامتی ديگر است وابندگان ، وفضلی ديگر ، که اجابت خود درخواندن ودعا کردن ايشان بست ، نه دراخلاص اعمال ايشان . تا اگر مفلسی باشد يا عاصيئی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت اورا خواند ، نوميد نباشد ، وخواندن بنده مرخدايرا سه روی دارد ـ هرسه دعا گويند : اول آنست که بروی ثنا گويد وبپاکی بستايد ، و بيگانگی وی اقراردهد ، چنانك گويد « انتَ اللهُ لااله انت ، ربنالكالحمد » هذا وامثاله ، واليه الاشارة بقوله صلعم ـ « والدعاء هوالعبادة » . ديگروجه آنست که بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت ، گويد ـ « اغفرلی وارحمنی واعف عنی واهدنی . » ومن ذالك قوله تع « اِهدناالصراطَ المستقيم » . سديگر وجه آنست که حظّ دنيوی خواهد ـ گويد « ارزقنی مالاً وولداً . » ، اين هرسه قسم را دعا گويند ، که بنده باوّل در همه خدايرا خواند و گويد ـ « يا الله ! يارحمن ! « يارب! »

امامعنی آيت ، گفته‌اند : ـ که خاص است اگرچه برلفظ عام است ميگويد خواندن خواننده را پاسخ کنم ، هرگه که خواند. يعنی خواندن او بشرط خويش باشد ودراجابت وی خيرت بود. ودليل برين تخصيص آنست که مصطفی ع گفت. « ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز و جل بدعوةٍ ليس فيها قطيعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدی خصال ثلاثٍ :

امّا اَنْ یعجّل دعوته ، و امّا ان یدّخرله فی‌الآخرة ، و امّا ان یدفع عنه من‌الشرمثلها ، قالوا یا رسول‌الله اذانکثر ، قال‌الله اکثر .

وعن **ابی‌هریره** ، قال ـ قال رسول‌الله صلعم : ـ ماقال عبدٌ قط یا رب ثلثاً الّاقال الله عزوجل ـ لبیك عبدی ، سل فیعجّل من ذلك ماشاء و یؤخرما شاء . » وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم‌القیمة فیقفه بین یدیه ، فیقول عبدی ! انّی امرتك ان‌تدعونی ، و وعدتك ان استجیب لك ، فهل کنت تدعونی ؟ فیقول ـ نعم یارب ! کنت ادعوك ، فیقول ـ کنت تری لبعض‌دعائك اجابةً وبعضه‌لاتری له اجابةً ، فیقول نعم‌یارب ! فیقول ـ امّا انّك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّااستجبتها لك ، فامّا کون عجلتها لك فی‌الدنیا و امّا ذخرتها لك فی‌الآخرةِ ، ألیس دعوتنی یوم کذا و کذا فی‌حاجةٍ اقضیها فقضیتهها فیقول نعم یا ربّ ! فیقول انی ذخرت لك فی‌الجنة کذا و کذا . فلا یدعوالله دعوةً دعاً بها عبده‌المؤمن فی‌الدنیا الّا بیّن له ما عجّل‌له و ما ذخّر قال فبینا‌العبدفی ذلك‌الموقف ، یقول یالیت لمْ یعجلْ لی من دعائی شیئٌ ».

وشرط دعاآنست ، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد واندهگن ، ودعا که‌کند بتضرّع وزاری‌کند بارهبت وخشیت ، لقوله تع ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة . » آنست که دعا بسرّ کند ، و بآهستگی وشکستگی ، نه بآوازبلند ، که آوازبلند در دعا اعتداءاست ، والله تع اعتداء در دعا دوست ندارد . یقول تع « انّه لایحبّ المعتدین » .

وقال **ابوموسی‌الاشعری** : ـ قدمنامع **رسول‌الله** ـ فلمادنونا من‌المدینة کبّرالناس و رفعوا اصواتهم ـ فقال صلعم « یاایهاالناس انکم لن تدعو أصم ولاغائباً » و ازینجاست که رب‌العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت : « اذنادی ربه نداءً خفیّا » .

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد ، که مردی از **مصطفی** ص دعا خواست ، **رسول** گفت ـ « اعنّی علی کثرة الرکوع والسجود » ، دیگری‌آمد و دعا خواست گفت « و هل أتیت بجناح‌الدعاء ؟ » یعنی الصدقة ـ . وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ « ان‌الله یحب‌الملحین فی‌الدعاء » ، وکان یقول « یا من لایبرمه الحاح‌الملحّین » وازآداب دعا ـ تعمیم ـ است فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم‌اغفرلی !

فقال « عمّ ولا تخص! » ، و عن **انس بن مالك** ـ قال **رسول الله** ـ « ان العبد ليدعوالله و هو يحبّه » ـ قال: « فيقول يا **جبريل**! اقض لعبدی هذا حاجته و اٰخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد ليدعو الله والله يبغضه ، فيقول الله عز و جل يا **جبريل** اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانی اکره ان اسمع صوته » و عن **يحيیٰ بن سعيد القطان** قال ـ رأيت الحق فی المنام فقلت ـ الٰهی کم ادعوك ولا تجيبنی! فقال ـ يا **يحيیٰ** لانی احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبی صم قال ـ ثلاثَ مواطنٍ لا تردّ فيها دعوة العبد : ـ رجلٌ يكون فی برّية حيث لا يراه احدٌ فيقوم فيصلّی فيقول الله تع لملائکته :ـ أری عبدی هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا ما يطلب ـ فتقول الملائکة ، ای رب ! رضاك ومغفرتك ، فيقول : ـ اشهدوا انی قد غفرت له . ورجلٌ يكون معه فيفرّ عنه اصحابه و يثبت هو فی مکانه ، فيقول الله للملائکة ـ انظروا ما يطلب عبدی؟ فتقول الملائکة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا اٰنّی قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول الله ـ اليس قد جعلت الليل سکناً والنوم سباتاً ، فقام عبدی هذا مصلّی و يعلم ان له رباً ، فيقول الله لملائکته ـ انظروا ما يطلب عبدی ، فتقول الملائکته ـ رضاك ومغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انی قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول الله** صلعم « والذی نفسی بيده انّ العبد ليدعوالله و أنّه عليه غضبان ، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول الله تع للملائکة ، ان عبدی لن يدعو غيری فقد استجبتُ منه ، کم يدعونی و اعرضُ عنه ، اشهدکم انی قد استجبت له » و درخبرست که مردی در مسجد **رسول** صلعم دعا ميکرد و **رسول** دروی می نگريست و تبسّم ميکرد ، گفتند : ـ يا رسول الله چرا تبسم کردی ؟ گفت ـ عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يکبار بگفت که يا رب الله يکبار گفت که « لبيك » پس دو بار بگفت که ـ يارب ! الله دوبار بگفت که ـ لبيك ـ پس سه بار بگفت که « يا رب ! » الله سه بار بگفت که ـ لبيك ـ .

و عن **عبدالله بن عمر** قال قال **رسول الله** صلعم :ـ « من فتحت لهٗ منکم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل اللهَ شيئاً احبّ اليه مِنْ انْ يُسئل العافية ، انّ الدعاءَ ينفع بما نزل ، و ممّا لم ينزل ، فعليکم عباد الله بالدعاءِ ».

و عن **واثلة بن الاسقع** - قال قال **رسول الله** صلعم - اربعةٌ لاترد دعوتهم : - امامٌ عادلٌ : و دعوة المريض ، و دعوة المرء المسلم لاخیه بالغیب ، و دعوة الوالد لولده .

و عن **ابی هریرة** قال قال **رسول الله** صلعم: - « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامام العادل والصائم حین یفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل علی الغمام تفتح لها ابواب السماء ، ویقول الرب عزوجل : - لا نصرنك ولو بعد حین . وفی روایـة الذاکر الله کثیراً ، مکان قوله - والصائم حین یفطر . »

« أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ » - خداوندان معانی گفتند : - این تشریف است و تخفیف و آنچه گفت « فَلْیَسْتَجِیبوا لی » تکلیف است و تشدید ، چون بعز خویش دانست که بار حکم و تکلیف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به این کرامت و نواخت که گفت « أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ » ، تا بنده باین بشارت و کرامت آن بار حکم و تکلیف بروی آسان شود. و نظیر این در **قرآن** فراوانست : - « یاایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا » وقال تع « یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْیَسْتَجِیبوا لی وَلْیُؤْمِنُوا بی » - هرچند که استجابت و ایمان بمعنی متقارب اند ، امّا فرق آنست که استجابت بحکم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، وایمان در اعتقاد دل . و گفته اند - استجابت بنده قول « لااله الاالله » است - علی ما روی فی بعض الکتب - ان الله عزوجل قال لملائکته - ادعوا لی عبادی ، قالوا یارب کیف والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك ! قال - انهم اذ قالوا لااله الاالله ، فقد استجابوا لی . و قال بعض المفسرین « فَلْیَسْتَجِیبو لی » ای « فَلْیُجِیبُونی » - ای فی ما افترضت علیهم و تعبدتهم به من الایمان بی و برسولی والطاعة لی .

اگر کسی گوید این دو آیت چون اجنبی است در میان احکام روزه که پیشین آیت و پسین آیت از احکام روزه است ، پس چه فایده را این درمیان آورد ؟ جواب آنست - که این همه متقارب اند و هیچ تجانب نیست ، که الله تع در پیشین آیت گفت ، « وَلِتُکَبِّروا اللهَ عَلَی مَا هَدیٰکم وَ لَعَلَّکُم تَشْکُرون » - ایشانرا بر ذکر خود

داشت ، و بتکبیر وشکر فرمود ، آنگه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد .
یعنی آنکس که ویرا ذکر و شکر می کنید بشما نزدیك است ، آواز شما می نیوشد
و اجابت دعا میکند ، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین ، وتمامی آن .
پس آنگه باحکام روزه باز گشت که :- « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ . . . » الآية
سبب نزول این آیت آن بود . که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه
رمضان ، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی
وگشاده ، تاآنگه که بخفتی ، یا نماز خفتن کردی ، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام
و هم شراب وهم مباشرت . تا دیگرشب . **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن
کرده بود دست بزن خویشتن برد آنگه خود را ملامت کرد ، و می گریست ، بـاین
مخالفت شرع که از وی بیامده بود ، بحضرت مصطفی صلعم آمد ، وقصهٔ خویش باز گفت ،
ورخصت طلبید . رسول خدای صم گفت «ما کنت جدیراً بذلك یا عمر! » این نه سزای
تواست که کردی ، در آنحال جماعتی برخاستند که همین واقعه افتاده بود ایشانرا ، وهمه
معترف شدند ، پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد . **عبدالرحمن بن ابی لیلی**
بطریقی دیگر روایت میکنند ، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی آمد گفت : ـ یا
رسول‌الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام ، پنداشتم
که بهانه است ، دست بوی بردم وکام خود از وی برداشتم . **رسول** صم گفت ـ ای عمر
بدانچه کردی سزاوار نهٔ ! پس رب العالمین از بهرعمراین آیت فرستاد ، و مسلمانانرا
رخصت داد .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ اِلٰى نِسٰائِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از
جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وا فضا ودخول . قال **ابن عباس**
رض ـ ان الله عز وجل حیٌ کریمٌ یکنّی « هُنَّ لباسٌ لَكُمْ وَ اَنْتُمْ لِبٰاسٌ لَهُنَّ »
ای هن سکنٌ لکم و انتم سکنٌ لهن ؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و
زن بمرد بی جـامه ، همچنانك جـای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی الخبر ـ
« الولد للفراش »ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس آن جامه است که فاتن دارد ، وشعارگویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس خواند که یکدیگررا همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند. ایشانرا لباس از بهر آن خواند، که هردوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»

« عَلِمَ اللّٰهُ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَكُمْ » ــ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، « فَتابَ عَلَيْكُمْ » ــ ان عاد علیکم بالترخیص، «وَعَفا عَنْكُمْ» مافعلتم قبل الرخصة، « فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ » ــ همه امّت را میگوید ــ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت « تناکحوا تکثروا »، تناکحوا ــ امر اباحت است نه امر وجوب، «بَاشِرُوهُنَّ» ــ همچنان است، میگوید ــ اکنون می رسید باهل خویش، مباشرت رسیدن دو بَشره بود بهم بی جامه.

« وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » ــ می جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبر می آید، که اعمال بنی آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقه روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعد از وی. ودرخبر می آید که: ــ ملك تعم بندهٔ را بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ــ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذ جبل گفت ــ « وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » ــ یعنی لیلة القدر، **حسن** خواند « واتّبعوا ما کتبَ اللّٰهُ لکم » برپی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

« وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » ــ این درشأن **ابو قیس** آمد، **صرمة بن انس بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب در آمد اهل وی خواست که طعامکی گرم از بهر وی بسازد، چون آن طعامك بساخت، **ابو قیس** ازماندگی درخواب شده بود، چون بیدار شد گفت: ــ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی حق، پس روزه

در روزه پیوست ودر نیمۂ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خداصم چون او را چنان رنجوردید، گفت چه رسیدترا؟ **ابو قیس** قصۂ خویش بگفت، **رسول**صلعم پارۂ در گرفت، درحال آیت آمد - « وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » - ای اللّیلَ کله.

« حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْاَبْيَضُ » - الایه. تفسیر این **مصطفی** ع **عدی حاتم** را در آموخت گفت - « صلّ كذا و كذا وصُمْ فاذا غابت الشمس فكل و اشرب حتى يتبيّنَ لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود » **عدی حاتم** گفت - چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتۂ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح در آن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنگه با **رسول** بگفت که من چه کردم، **رسول** بخندید گفت - « یا **ابن حاتم** انّك لعريضُ القفا » قال **ابوسلیمن الخطابی** - هذا يتأوّلُ على وجهين : - احدهما ان يكون كنايةً عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانى انه اراد انك غليظَ الرقبة وافر اللحم، لان من اكل بعد الصبح لم ينهكهُ الصوم، ولم يبن له اثرٌ فيه، ثم قال : - « يا **ابن حاتم** انما ذاك بياض النهار من سواد الليل » ای پسر **حاتم** آن رشتۂ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت : - « مِنَ الْفَجْرِ » فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبرمی آید که « الفجر فجران:-فجرٌ يحرم فيه الطعام وتحلّ فيه الصّلوة، وفجرٌ تحرم فيه الصّلوة، ويحل فيه الطعام » فجر دواند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا - ذنب السرحان - گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بپاید، آنگه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت - « ليس الفجر بالابيض المستطيل ولكنه الاحمر المعترض » چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که در آن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، ورب العالمین

از شرف آن سوگند بدان یاد کرده و گفته - « والصبح اذا تنفّس » .

« ثُمَّ اَتِمّوا الصّیامَ اِلی اللَّیْلِ » الآیة - پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب ، این « اِلی » غایت راست که چون شب درآمد روزه بغایت رسید ، ووقتش سپری گشت ، و روزه دار درحد فطر افتاد - اگر طعام خورد واگرنه ، ودربعضی روایات بیاید اکل اَو لم یأکل - و مصطفی ع مواصلت کرد ، روزوشب درهم پیوست ، وطعام نخورد ، جبرئیل آمدو گفت - « قُبلت مواصلتك ولاتحلُ لامّتك من بعدك » وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند .

« وَلا تُباشِروهُنَّ وَ اَنْتُمْ عاکِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » - این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می نشستند ، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می شدند ، ودر میانه باهل خود می رسیدند ، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می شدند ، رب العالمین گفت - « وَلا تُباشِروهُنَّ وَ اَنْتُمْ عاکِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » - تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید ، عکوف - از روی لغت اقامت است ، پائیدن بدرنگ وآرام ، قال الله تع - « فأتوا علی قوم یعکفونَ علی اصنام لهم » وازروی شرع - پائیدن است درمسجد بروجه طاعت - وقربت نیّت در آن شرطست ، که قربت بی نیّت درست نیاید ، وبه قال النبی صلعم - « اِنما الاعمالُ بالنّیّات » ای صحة الاعمال بالنیات - ومسجد درآن شرطست که گفت - « وَ اَنْتُمْ عاکِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد ، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد ، بمذهب شافعی ، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست . ولهذا قال عمر « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة » فقال النبی صلعم - « أوف بنذرك » . وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته ام ، و کردهٔ همه سال را درمان ساز آمده ام ، ودرگاه را لزوم گرفته ام ، وآستانه بالین کرده ام وخاك بستر ، تانیامرزی بازنگردم ازین در ، لاجرم درخبر می آید - که چون معتکف

بیرون آید، اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی. وفی الخبر - «من اعتکف عشراً فی رمضان کان کحجتیّن و عُمرتین» وفی الاثر - «من اعتکف یوماً فکعدلَ عشر رقابٍ، ومن اعتکف یومین فعدل عشرین رقبةً، و من اعتکف ثلثة ایام فعدل ثلثین رقبة، ومن اکثر فعلی قدر ذلك.» و فاضلتر آنست که در دههٔ آخر ماه رمضان معتکف نشیند، که **مصطفی**ع چنین کردی. وهرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی. ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست، وسال دیگر بیست روز، آن سال که سی روز نشست، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا، **جبرئیل** آمد و گفت - آنچه می‌جوئی درپیش است، پس ده روزمیانین نشست، **جبرئیل** گفت دیگرباره - آنچه میجوئی درپیش است. پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی روز. اما آن سال که بیست روزمعتکف نشست، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد، دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد، و ده روز آن سال را که در آن بود، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد، ودرشوال معتکف نشست، وسبب آن بود که بمسجد آمد وخیمه زداعتکاف را، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند، **عایشه** و **حفصه** و دیگران، **مصطفی** نگاه‌کرد خیمها دیدزده، خشم گرفت گفت باین می‌پارسائی خواهید؟ من امسال معتکف نمی‌نشینم، وبیرون آمد از اعتکاف خویش، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد.

«تِلْكَ حُدُودُ اللهِ» - قیل فرائض الله و شروطه، وقیل ممنوعاته. این انداز ها است که خدای نهاد دردین خویش، میان طاعت ومعصیت پسند وناپسند. «فَلا تَقْرَبُوها» گرداندازهای وی مگردید بسست فراگرفتن وفرو گذاشتن.

«كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»

النوبة الثالثه - قوله تم: «وَإِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي...» - میگوید چون بندگان من مرا ازتو پرسند، آن بندگانی که بحلقهٔ حرمت ما درآویختند. ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت‌ما برداشتند، باما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و باعشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما — روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می‌که حرام نیست درمذهب ما — تا باز عدم خشک نیابی لب ما

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، و نشان‌ما ازتو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت‌خود، درصفت‌خود قیوم‌وقریبم، نه‌سزای بنده‌را که‌من بنعت‌خودنزدیکم! این‌همانست‌که‌کلیم خودرا گفت **موسی**ع، آن شب دیجوردرآن پایان **طور**، «نودی من شاطیٔ الوادی الایمن» **موسی** را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارا موسی! که ازپس **آدم** کس‌بگوش سرخویش‌سخن‌حق نشنیده بود مگر **موسی**، خواندند او را که ـ یا **موسی** ـ **موسی** بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید ـ صبر بامهر کی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، **موسی** ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی‌أینَ أطلبك؟ کجات‌جویم؟ ندا آمدکه‌ای **موسی**ـ چنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان‌تو بتو، وزسخن‌تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه‌گفتی یا **موسی** بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای **موسی** بهرهٔ محبان‌خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش‌است ومهرمن سور، شناخت من ملك‌است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی — اکنون که همی‌نگه کنم جان منی
بی‌جان گردم اگر زمن بر گردی — ای‌جان جهان تو کفر وایمان منی

« فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ . . . » ـ میگویدمن‌به‌بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم ، خوانندگانرا پاسخ کنم ، جویندگانرابخود راه دهم ، متقربانرا بپسندم . بندهٔ من ! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم ، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من ! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم ، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم ، وبرپذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم ، اجابت کن . بندهٔ من ! دری بر گشای تا دری بر گشایم ، در دعا بر گشای تا در اجابت برگشایم ـ « ادعونی استجب لکم » در انابت بر گشای تـا در بشارت بر گشایم ـ « و انابواالی الله لهم البشری » در هزینه بر گشای تا در خلف برگشایم ـ « وما انفقتم من شیئی فهو یخلفه » در مجاهدت بر گشای تا در هدایت بر گشایم ـ « والـذین جاهدو افینالنهدینهم سبلنا » در توکل بـر گشای تـا در کفایت بر گشایم ـ « و من یتوکل علی الله فهو حسبه » ، در استغفار بر گشای تا در مغفرت بر گشایم ـ « ثم یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیماً » .

آنگه گفت : « لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ » ـ این بار حکم که بر تو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم ، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی ، وازما برسود باشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم ـ بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت الخلق لاربح علیهم و انما خلقتهم لیربحوا علیّ » .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ . . . » ـ الایـه ـ هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف ، پیغام راست ، وتفضیل نیکو ، وتخفیف بسزا ، پیغام خداوند برهیکان ، وتفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگراعمال بندگان ، وتخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان. گفت:ـ « لَيْلَةَ الصِّيامِ » شب را در روزه پیوست ، و شب طعام را بود نه روزه را ، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است ، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است ، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد ، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حـاصل نشود ، و در روزه چون شب درآمـد و نیت در دل آمد ، عقد روزه بسته شد ، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند ، و ثواب وی هیچیز بنکاهند .

کریما ! خداوندا ! مهربانا ! که بنده طعام وشراب می‌خورد ، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد ، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر ، آنکه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه های لطیف از غیب بیرون آرد ، و رقم دوستی کشد . آری مقصود نه نان خوردن است ، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد ، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است . این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند ، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان ، آن تعبیه بود ، ابرسیاه برآمد ، و شب تاریك درآمد ، و باد عاصف در جستن آمد ، بانگ گرگ برخاست و گله در رفتن آمد ، واهل **موسی** در نالیدن آمد ، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته ، **موسی** بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که :

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود   چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت ، سنگ زد برآن و آتش ندید ، آنکه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود ، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود . همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید ، بزبان شرع گوید ـ « تسحّروا فان فی‌السحور بركة » و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرین » وگوید ـ اللهم بارك لامّتی فی‌سحورهم ، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الاالسحور ، استعینوا باكلة‌السحرعلی‌صیام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض‌که شرع **مصطفی** بدان ناطق است نه عین خوردن راست ، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من ! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم ، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی ! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیزانست ، بسم الله برزبان تو برانم گویم ـ بنویسیدکه بندهٔ من‌ازذاکرانست ، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔ‌من ازشاکرانست ، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ـ آه ! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست . بنده می سوزد و می زارد ، و خدای اورا می‌نوازد ، و الله در دلش نور معرفت می فزاید ، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید .

من آن توام توآن من باش زدل ‌ ‌ ‌ ‌ بُستاخی‌کن چرا نشینی توخجل

گرجرم همه خلق کنم پاك بحل ‌ ‌ ‌ ‌ درمملکتم چه‌کم شود؟ مشتی گل!

النوبة‌الاولى ـ قوله تع : « وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ »ـ مال یکدیگر مخورید « بَيْنَكُمْ » در میان خویش « بِالْبَاطِلِ » بگزاف و بناشایست « وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ » و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت ، « لِتَأْكُلُوا » تاخوریدبآن « فَرِيقاً مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ » ، چیزی از خواسته های مردمان « بِالْإِثْمِ » به‌بزه‌مندی « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸ » و شما دانید که چه میکنید .

« يَسْئَلُونَكَ »ـ ترا می‌پرسند « عَنِ الْأَهِلَّةِ » از نو ماهها « قُلْ » بگوی « هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ » آن‌هنگامهای‌ساخته‌و‌نهاده‌خدای‌است‌مردمانرا ، « وَالْحَجِّ » و ساخت حج را ، « وَلَيْسَ الْبِرُّ »وپارسائی‌ونیکی‌آن نیست « بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا »که بخانه های خود ازبام درآئید ، « وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى »لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد ، « وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا »بخانها که آئید از در درآئید ، « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و از خشم و عذاب الله بپرهیزید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹ » تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید .

« وَقَاتِلُوا »ـ وکشتن کنید « فِي سَبِيلِ اللَّهِ » درراه خدای ودرآشکارا کردن دین‌اسلام ، « الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ » بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل ومه آوردن دین کژ ، « وَلَا تَعْتَدُوا » و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰ » که الله دوست ندارد اندازه در گذارندگان را .

« وَاقْتُلُوهُمْ »ـ وکشید ایشانرا « حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ »هرجای که‌شان دریابید

« وَ أَخْرِجُوهُمْ » - وایشانرا ازمکه بیرون کنید، « مِنْ حَیْثُ أَخْرَجُوکُمْ » چنانك شما را از مکه بیرون کردند، « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا، « وَلا تُقاتِلُوهُمْ » وبا ایشان کشتن مکنید « عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » به نزدیك مسجد حرام، « حَتّی یُقاتِلُوکُمْ فِیهِ » تاآن‌گه که باشما کشتن کنند همان جای، « فَإِنْ قاتَلُوکُمْ » ورپس آنجا باشما کشتن کنند « فَاقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « کَذٰلِكَ جَزاءُ الْکافِرِینَ ۱۹۱ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای.

« فَإِنِ انْتَهَوْا » - پس اگر بازایستندازکفرخویش « فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » ۱۹۲ خدای آمرزگارست و بخشاینده.

« وَقاتِلُوهُمْ » - وبا ایشان جنگ می‌کنید « حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ » تاآنگه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند، « وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلّٰهِ » وتاآنگه که برزمین جز الله را دین نماند، « فَإِنِ انْتَهَوْا » پس اگرازرنجانیدن مسلمانان بازشوند وگزیت پذیرند « فَلا عُدْوانَ » افزونی جست وزورنیست « إِلّا عَلَی الظّالِمِینَ ۱۹۳ » مگر برافزونی جویان وستم‌کاران.

« اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » - این‌ماه‌حرام بآن‌ماه‌حرام « وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ » پس هر که بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت « فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ » برویِ افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ ۱۹۴ »

» وبدانید که الله باپرهیزگارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ اَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » ـ و نفقه کنید درسبیل خدای ومه آوردن دین حق « وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ » ودستهای خودبنومیدی وبیم درویشی باتباهی میو کنید « وَ اَحْسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید، در کار روزی خویش و پاداش کردارخویش، « اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ۱۹۴ » که الله دوست داردنیکو کارانرا .

النوبة الثانیة ـ قوله تعم : « وَلَا تَأْکُلُوا اَمْوالَکُمْ » الآیه . . . ـ این آیت را دومعنی گفته‌اند ـ یکی آنست که مال یکدیگر بباطل وناشایست مخورید، چنانك دزدی وخیانت وغصب، همچنانك جای دیگر گفت ـ « ولا تقتلوا انفسکم » ـ تنهای خود را مکشید، یعنی که یکدیگر را مکشید، واین درلغت عرب روا وروا نست . معنی دیگر آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدْلُوا بِهَا » ای ولا تدلوا کقوله ـ « ولاتلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق » ـ ای ولا تکتموا و ـ اِدلا ـ فرانشیب گذاشتن بود درلغت **عرب** از دلو گرفته اند ـ ادلی دلوه آن بود که داو فرو گذارد و ـ دلّی دلوه ـ آن بود که برکشد . میگوید ـ مال فرا دستهای حاکمان مگذارید برشوت، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید، ومال مردم بدان ببرید، وبظلم بخورید، وخود دانید که آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند ـ این درشأن کسی است که مالی بروی باشد، وحقی دادنی، وانگه انکار کند و جحود آرد، وچون صاحب حق مطالبت وی کند، باوی خصمی کند، وبه‌پیچد، و درمجلس حاکم به گواهان دروغ حق وی ببرد . رب العالمین گفت این خصومت مکنید، چون میدانید که ظالم اید، و گواهی بدروغ میدهید . قال **رسول الله** صلعم ـ « عُدلتْ شهادةُ الزور بالاشراك بالله » . قال الله تعم ـ « فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور » ، و فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول الله** صلعم ـ « انّما انا بشرٌ وانتم تختصمون الیَّ ولعلّ بعضکم ان یکونَ الحن بحجته من بعضٍ فأقضی له علی نحو ما اسمعُ منه،

فمن قضیتُ له بشییٔ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعةً من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صلعم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود . **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد وحق خود بروی بسوگند درست کند ، الله تع آیت فرستاد که ـ « اِنّ الّذین یشترونَ بعهداللهِ وایمانهم ثمناً قلیلاً » میگوید ـ ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا در آن‌جهان بهرهٔ نیست . پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند . سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که در آن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد : « **وَلا تَأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ** . . . » الی آخرها .

« **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ** ... » ـ الایه **معاذ جبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردو از رسول خدا پرسیدند ـ که این ماه نوچونست که می‌افزاید ومی کاهد ؟ وبریك صفت نمی‌پاید ؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « **قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ** . . . » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت در زیادت ونقصان ماه نو آنست که تا هنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت بارواران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول الله** صلعم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم ویومین ، فقال **رسول الله** صلعم ـ انّ الله جعل الاهلة مواقیتَ اذا رأیتموها صوموا ، واذا رأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه شب وبقول بعضی هفت شب ، پس قمر گویند تا آخر ماه .

« **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها** » ـ **حمزه** و **کسائی** و **بوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاءِ والضم علی الاصل مفسران گفتند که - درجاهلیت عادت داشتند که ازحج باز آمدندید ازبام سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که - این نه نیکی وپارسائی است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی ونیکی چیست ، گفت « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى . . . » - پارسائی و نیکی آنست که آزرم الله نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل معناه - وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنِ اتَّقٰى لکن پارسائی پارسائی آنکس است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها . . . » - وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم الله نگه دارید ، وازخشم او بپرهیزید تا به نیکی دوجهان رسید . « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » - چون برالله رسید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » به پیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید .

ابو عبیده درمعنی آیت گفته است - لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها » - ای اطلبوا المعروفَ من اهله - هرمعروفی را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست که ازاهل خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بروفق این گفت « اُطلبوا المعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیر عند حِسان الوجوه »

« وَقاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ . . » الآیه . . . - اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد باکافران این آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این آیت جنگ میکرد ، هر کس از کافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگرنه ابتدا نکردی ، چنانك گفت « وَلا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش از آن که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: « إِنَّ اللّٰهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ » پس این آیت واین حکم منسوخ شد بآنچه گفت ـ « اقتلوا المشرکین حیثُ وجدتموهم » این‌قول بعضی مفسران است، اما **ابن‌عباس** و **مجاهد** میگویند ـ این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم‌آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود « اقتلوا المشرکین » «قاتلوهم یعذّبهم اللّه بایدیکم» «قاتلوا الذین لایؤمنون باللّه» واشباه ذالك، وباین‌قول معنی « وَلا تَعْتَدُوا » آنست که ـ زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، واز عهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید؛ و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** ـ وذالك فی‌قوله تع « قاتلوا الذین لایؤمنون باللّه ولاباليوم‌الآخر » الی قوله « من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیةَ عن یدٍ ». ـ **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، « سنّوابهم سنّة اهل‌الکتاب » و **علی‌بن‌ابی‌طالب** ع را پرسیدند که ـ جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت ـ « آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان » این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدهٔ اوثان‌ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ‌العالمین حکم ایشان این کرد که ـ «وقاتلوهم حتی لاتکون‌فتنة.» ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنیدتاآنگه که مسلمان شوند، پس‌جزاسلام ازیشان‌قبول‌نباید‌کرد ونیز گفت ـ « وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » ای‌حیثُ وجدتموهم ـ ایشانرا بکشید هرجا که بریشان دست یابید، « وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ أَخْرَجُوکُمْ » وایشانرا از **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شما را که عذاب میکردند که از اسلام بازآئید آن سختتر است درناپسند اللّه از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی‌دیگر «والفتنة اشد من القتل ـ» شرك آوردن صعب‌تراست از

کشتن شما ایشانرا .

« وَلا تُقاتِلوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » ـ قراءت حمزه وعلی « وَلا تَقْتُلوهُمْ حَتّی یَقْتُلوکُمْ فیهِ فَاِنْ قَتَلوکُمْ فَاقْتُلوهُمْ » بی‌الف است در هر سه حرف ، و دیگران همه بالف خوانند . آن از قتل است واین ازقتال ، آن عین کشتن است و این جنگ کردن . میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام ، یعنی درحرم تاآنگه که شما را کشند ، پس اگرشما را کشند ، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشانرا . میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم ، مجاهد گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن ، و بقول قتاده و ربیع این‌حکم منسوخ است بآیت سیف ، وباین آیت دیگرکه گفت ـ « وَ قاتِلوهُمْ حَتّی لاتَکونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنگه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند ، یابی گزیت ایمن زید . « وَ یَکونَ الدّینُ لِلّهِ » ومیکشید تاآنگه که برزمین جزالله‌را دین نماند . درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر اِلّا ادخله‌الله عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل ، اِمّا اَنْ یُعزهم‌الله فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به ، واما ان‌یذلّهمْ فیدینوا له .

« فَاِنْ اَنْتَهوا فَلا عَدْوانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة ، لقوله تم ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شما را برایشان راهی‌نیست ، وحجتی نیست . که با ایشان درحرم کشتن‌کنید « اِلّا عَلَی الظّالمینَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند ، قال عکرمه ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الاالله .

« اَلشَّهْرُ الْحَرامِ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » ـ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان ، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید ؟ این جواب آنست ،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.

«فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ ...» ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگر گفت ـ «فیسخرون منهم سخرالله منهم» و فی‌الخبر ـ «من سبّ عماراً سبّه‌الله.»

«وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» ـ الله با پرهیزگارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند، نه خودرا، الله تع بنصرت بایشان است، چنانك جای دیگر گفت ـ «ان تنصروالله ینصر کم» و فی‌الخبر ـ من کان لله کان الله له.

« وَانْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ ..» ـ التهلکة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّرالله باليد عن‌النفس، کقوله «قدّمت یداك.» این آیت را تأویلها گفته‌اند: ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که ـ چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه‌کنیم درویش و مفلس بمانیم، و در کار روزی ظن بد بردند بخدای عزوجل. رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی وترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید، واحسنواالظنّ بالله فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت ـ «و ما انفقتم من شیءٍ فهو یخلفه وهوخیرالرازقین». قال رسول‌الله

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأته درهم ، و من غزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم‌القیمة سبعمائة الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد ، که با غازیان بیرون می شدند ، بی برگ و بی ساز ، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند ، پس و بال و عیال دیگران می بودند . رب‌العزة فرمود که درراه خدا برخود نفقه کنید ، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید ، وخود را در تهلکة میفکنید ، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند ، آنگه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ « وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » وقیل ـ التهلكة عذاب‌الله ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتترکواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «الاتنفروا یعذّبکم عذاباً الیما» . وقیل ـ التهلكة القنوط من‌رحمةالله . قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبةٌ . فیأس من رحمةالله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد ، آنگه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید ، و بمن ظن بد برید . آنگه گفت ـ « وَ أَحْسِنُوا » بمن ظن نیکو دارید که من آنجاام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی ما شاء » و قال**النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، ان حسن الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم الّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة . »

النوبةالثالثة ـقوله‌تع:ـ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ »ـاشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان ، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بظاهرحکم کند ، داور آسمان بباطن

نگرد، ونهانیها داند. نگر تا راستی درباطن بکارداری، وصدق درمعاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری، که جز حق خود طلب کنی، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند. و گوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم تعلم انّی اناالرب الذی اعلم غیب السموات والارض، ومااانا بغافل عمایعمل الظالمون؟ بداود ع وحی آمد ـ یا داود طهّر ثیابك الباطنة، فان الظاهرة لاتنفعك عندی، و انا بکل شیی ـ محیط، یا داود مُرْ بنی اسرائیل الّا یجمع المال من الحرام، فتوفیهم النار ولا ارفع صلوةً لاکلة الحرام، و لا اقبل بوجهی علی اکلة الحرام، اهجر ایاك ان اکل الحرام، ولا توال اخاك ان اکل الحرام.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهِلَّةِ. . . » ـ زیادت و نقصان قمر و افزودن وکاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان، و هیبت وانس محبان. و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوام راست. چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برتر آمد. خوف و رجا عوام راست و قبض و بسط خواص را، هیبت وانس خاص الخاص را. اول مقام ظالمانست، دیگر مقام مقتصدان، سدیگر مقام سابقان، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثر نکند. چنانك بوحفص حداد رحمه‌الله آهنگر بود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده، چنانك عادت آهنگران باشد. کسی بگذشت و آیتی از قرآن برخواند، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت، و حالت انس بر وی غالب شد دست در کوره برد وآهن گرم بدست بیرون آورد، وهمچنان میداشت تا شاگرد دروی نگرست و گفت ـ یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهادهٔ؟ شیخ از سر آن برخاست و حرفت بگذاشت، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگرباره بسرآن باز شدیم تا این بار که حرفت ما را بگذاشت.

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » الآیة. . . ـ بزبان عارفان و طریق جوانمردان این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا ، اما تا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی، وبآتش محبت‌سوخته نگردی ، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی . و نگر تا اعتقاد نکنی ـ که آتش‌همین چراغست که تو دانی و بس ، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی ، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان خلق دیگر ، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است ، وسوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن **پیر بزرگوار** گفت : ـ من چه دانستم که این دود آتش داغ است ! من پنداشتم که هر جا که آتشی‌است چراغ است ! من چه دانستم‌که دردوستی کشته را گناهست ! وقاضی خصم را پناهست ! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است ! و ترااو بیش‌جوید که در تو غریق است ! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد ، چهل کس را دید از والهان و عاشقان ، که درد این حدیث ایشانرا فرو گرفته بود ، ودرآن صحرا همه‌افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده ، وجان بچنبر گردن رسیده ، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت ـ الهی ازیشان چه میخواهی ! بار درد بر دلشان نهادی ، آتش‌عشق در خرمن شان زدی ، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی ؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم ، چون‌کشته باشم دیت شان بدهم ! **شبلی** گفت دیت ایشان چه‌باشد؟ خطاب آمد که ـ من کان قتیل سیفِ جلالنا فدیته لقیا جمالنا ـ هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد .

با لشکر عشق تو مرا پیکارست تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست مر کشته عشق را دیت دیدار است .

« وَ قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰى لاٰ تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآیة . . قتال کنید ـ ای مسلمانان در راه دین ، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد ـ « ان‌الله یحبّ‌الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای‌آن مردان مبارزان خون ریزان ، درمقام جهاد و قتال ، و در معارك ابطال ایستاده ، جان بذل کرده ، و تن سبیل ، و دل فدا ، از بهر اعزازدین و اعلاء کلمهٔ حق ، و حفظ بیضهٔ جماعت ، و ذبّ از حریم شرع مقدس ، روی بمعاندان دین آورده ، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده ، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته .

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَانْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰه . . » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند ودرویشان توانگران از دل بیرون کنند ، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند ، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌اللّٰه ثم ذرهم . . . » کیسه از مال وا پردازند ، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را ، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را ، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند ، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند ، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند .

« وَاَحْسِنُوا اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » ـ **مصطفی** صم گفت « الاحسان ان تعبداللّٰه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی ، چنانك گوئی در وی می نگری ، و خدمت که کنی چنان کنی که ویرا می بینی . این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق ، و معارضهٔ سرّ با غیب ، و مشاهدهٔ جان با مولی ، و حث کردن بر اخلاص عمل ، و کوتاهی امل ، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل ، پذیرفتهٔ روز اول چیست ؟ شنیدن « ألست‌بربکم » و گفتن « بلی » ! وفاء آن پذیرفته چیست ؟ خدمت مولی ! کوتاهی امل در چیست ؟ در « کانك تراه ، » اخلاص عمل در چیست ؟ در « فانه یراك » ! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد ؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد ؟ از آنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است . که منزل او در قالب آب و خاك است ، خو کرده در آن حضرت مذلت حجاب چند برتابد ، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسر آرد ؟ جان در صفت بقاست ، و آب و خاك فانی ، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی . از سر حق محقق آگاهست ، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ در خبر برین گواه است .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰه » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماری‌ئی « فَمَا اسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ الْهَدْيِ » از قربان، « وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْيُ » تا آن وقت که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا » هر که از شما بیمار بود « اَوْ بِهِ اَذًى مِنْ رَأْسِهِ » یا در سروی جنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی سترد، « فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « اَوْ صَدَقَةٍ » یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، « اَوْ نُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ » هر که احرام گرفته بود عمره را « اِلَى الْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » تا گوسپندی بکشد « فَمَنْ لَمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ اَيَّامٍ » تا سه روز روزه دارد « فِي الْحَجِّ » در آن روزها که حج میکند، « وَسَبْعَةٍ اِذَا رَجَعْتُمْ » و هفت روز پس آنك باز آئید. « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام، « ذٰلِكَ » این شرع « لِمَنْ لَمْ يَكُنْ اَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۱۹۶ » و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست.

« اَلْحَجُّ » ـ ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « اَشْهُرٌ » ماههایست « مَعْلُومَاتٌ » شناخته و دانسته « فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

(۱) جنده ـ کذا فی ثلاثه نسخ: الف، ج، د

و نه از آن گفتن « وَلا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلا جِدالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید، « فِي الْحَجِّ » در حج کردن « وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ اللّهُ » میداند خدای آنرا، « وَتَزَوَّدُوا » وزاد بر گیرید « فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى » وبهترزادآزرم داشتن است ازمن وپرهیزیدن از خشم من، « وَاتَّقُونِ » و به پرهیزید ازخشم من . « يا اولِي الْأَلْبابِ ١٩٧ » ای خداوندان خردها .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ » ـ برشما تنگی نیست « اَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلاً » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش، « فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَاذْكُرُوا اللّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَاذْكُرُوهُ كَما هَديكُم » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود، « وَ اِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّينَ ١٩٨ » وپیش ازآن نبودید مگر از گمراهان .

« ثُمَّ اَفيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفاضَ النّاسُ » ـ پس بازگردید ازآن راه که مردمان می باز گردند « وَاسْتَغْفِرُوا اللّهَ » و آمرزش خواهید « اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ ١٩٩ » که خدای آمرزگارست وبخشاینده .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ » و روی انّ **النبی** قال « تابعوا بين الحج والعمرة، فانهما ينفيان الفقر والذنوب، كما ينفي الكير خبث الحديد والذهب والفضة، وليس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت: ـ حج وعمره هردو بر پی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید، که همچنان که آتش زروسیم وآهن باخلاص برد، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند .

ودربعضی اخبار بیاید :۔که بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول اللّٰه** « اذا کان یوم عرفة ینزل اللّٰه تعم الی سماءِ الدنیا فیباهی بهم الملائکة ، فیقول انظروا الی عبادی آتونی شعثاً غبراً من کل فج عمیق ، اشهد کم انی قد غفرت لهم ، فتقول الملائکة یا رب ! فلانٌ مرهق فیقول قد غفرت لهم ، فما من یوم اکثر عتیقاً من النار من یوم عرفه » و روی **العباس بن مرداس** : ان **النبی** صلعم دعا عشیة عرفة لامّته بالمغفرة والرحمة ، واکثر الدعاء فاجابه انی قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فیمابینی وبینهم فقد غفرتها ، فقال ۔ ای ربّ ! انك قادرٌ ان تثیب هذا المظلوم خیراً من مظلمته و تغفر لهذا الظالم ، فلم یجیبه تلك العشیة ، فلما کان غداة المزدلفة اعاد الدعاء ، فاجابه اللّٰه انی قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول اللّٰه** صلعم ۔ فقال له بعض اصحابه یا **رسول اللّٰه** تبسمت فی ساعة ما کنت تبسّم فیها ؟ قال تبسّمت من عدوّ اللّٰه ابلیس انّه لما علم انّ اللّٰه عزوجل قد استجاب لی فی امتی ، اهوی یدعو بالویل والثبور ، و یحثو التراب علی رأسه . وعن **ابن عمر** قال ۔ لا یبقی یوم عرفة احد فی قلبه مثقال ذرةٍ من الایمان الّا غفر له ، فقال له رجلٌ ۔ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ۔ کنت **عند النبی** صلعم فسمعته یقول ذلك ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » الآیه . . . ۔ خلافست میان علماءِ دین که عمره واجب است یا سنت ، وقول جدید **شافعی** آنست ، و بیشتر علما بر آنند که واجب است همچون حج ، از بهر آن که لفظ امر بر هر دو مطلق است و مقتضی امر وجوب است ، یدلّ علیه ما روی **زید بن ثابت** مرفوعاً ۔ ان الحج والعمرة فریضتان لایضرك بایهما بدأت . وفی الکتاب الذی کتبه **النبی** صلعم **لعمرو بن حزم** ۔ انّ العمرة هی الحج الاصغر ۔ و قال **ابن عباس** : ۔ واللّٰه ان العمرة لقرینة الحج فی کتاب اللّٰه .

« فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ » الآیة ـ بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : یکی افراد و دیگر قِران و سدیگر تمتع. بمذهب **شافعی** افراد فاضل تر، و بمذهب **بوحنیفه** قران فاضلتر، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر، و این خلاف از آن افتاد که در **حجة‌الوداع** که **رسول خدا** بآخر عمر کرد، نیز مختلف شدند. **مالك** گفت تمتع بود، **بوحنیفه** گفت قِران بود، **شافعی** گفت افراد بود. و حجت **شافعی** درین آنست که ـ **جابر بن زید** گفت ـ سمعت **رسول الله** فی حجة‌الوداع ـ یقول : لبیّك بحجة مفردة. » وبروایتی دیگر گفت : « افردوا بالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم » . افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر باز برد، اول حج کند بوقت خویش وشرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و از احرام بیرون آید، به **جعرانه** شود، یا به تنعیم **یا بحدیبیه**، وعمره را احرام گیرد و باعمال آن مشغول شود. و قِران آنست که هردو درهم پیوندد و در احرام گوید ـ لبیك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار کند، که عمره خود در وی مندرج شود، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج، اوّل احرام بعمره گیرد، پس چون در **مکه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد، واز احرام بیرون آید، ومتحلّل شود، و بمحظورات متمتع، آنگه ازجوف **مکه** احرام گیرد بحج، وبدان مشغول شود این کس را متمتع گویند وبر وی گوسپندی واجب شود، آنگه که ازعمره فارغ شده باشد، و باعمال حج شروع کرده، پس اگرروز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید. اینست که رب‌العالمین گفت : ـ « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ پس اگر گوسپند نیابد « فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ اَيَّامٍ فِي الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پیش از روز نحر، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دوشاید. اما درروز نحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد، ودرایام‌التشریق رخصت هست. قالت **عایشه** : ـ رخص **رسول الله** للمتمتع اذا لم یجدالهدی، و لم یصم‌الثلثة فی‌العشران یصوم ایام‌التشریق.

« وَسَبْعَةٍ اِذَا رَجَعْتُمْ » ـ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت « تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ » ـ این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت « ولا تخطّه بیمینك » و نبشتن خود بدست راست بود، و کذلك قوله « ذلکم قولکم بافواهکم » و سخن خود بدهن بود، و قال تعالی « یاکلون فی بطونهم ناراً » و خوردن در شکم بود. آنگه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از **مکه** فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه او ضیعّوا ما امرهم وترکوا ما فرض علیهم ـ فقال سبحانه: « وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ».

« اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآیه ... ای ـ وقت الحج اشهر معروفاتٌ ، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی الحجه و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب **شافعی** و **احمد** و **اسحق** و **اوزاعی**، و بمذهب **مالك** و **بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » ـ فرض در **قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی ـ بیان ـ چنانك الله گفت: « قد فرض الله لکم تحلّةَ ایمانکم » یعنی ـ قدبین لکم کفارة ایمانکم. ، جای دیگر گفت ـ « سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها » یعنی و بیّنّا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی ـ اَحَلَّ ـ وذلك فی قوله: « ما کانَ علی النبی من حرجٍ فیما فرض الله لَهُ » ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی ـ اَنْزَلَ ـ وذلك فی قوله: « اِنّ الذی فرض علیك **القرآن** » ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوْجَبَ ـ وذلك فی قوله: « فنصف ما فَرَضْتم » ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: « قدعلمنا مافرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تعم « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به . میگوید : هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند ، یعنی باحرام و تلبیه ، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند ، آنگه از اری سپید در بندد ، و ردائی سپید بر افکند ، و نعلین درپوشد ، و بوی خوش بکاردارد ، ودو رکعت نماز کند . آنگه دردل نیت حج کند ، و حقیقت ـ احرام این نیّت است ، پس اگر راکب باشد بر نشیند ، و چون اُشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد ، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك ، لبیك لا شریك لك لبیك ، ان الحمد والنعمة لك ، ـ والملك ، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خود احرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است .

و علی‌الجمله ، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست : احرام ، وطواف ، و سعی بعد از طواف ، ووقوف بعرفات ، وموی سر ستردن بیك قول ، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که آن درعمره نیست . و واجبات حج شش چیز است : ـ احرام گرفتن درمیقات ، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب ، و بشب مقام کردن در **مزدلفه** ، وهمچنین در **منا** مقام کردن بشب و طواف وداع ، و سنگ انداختن . اگر یکی ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند . و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است : ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار ، دوم بوی خوش بکار داشتن ، سیم موی سر و ناخن باز کردن ، چهارم با اهل خویش مباشرت کردن ، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن ، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را ، اگر کند درست نباشد ، ششم صید برّ نشاید محرم را ، اگر کند جزا لازم آید ، مانند آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند .

« فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد .

« فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

اين هر سه كلمت : ـ قومى گفتند ـ رفث عين جماع است ، قومى گفتند حديث جماع است بتعريض نزديك زنان ، قومى گفتند سخن نافرزام است و كلمات نكوهيده و فسوق ـ انواع معاصيست بجملگى ، قومى گفتند ـ لقب دادن است ، كه رب العزه جاى ديگر گفت : «ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق » ، قومى گفتند : ـ فسوق همانست كه درسورة الانعام گفت ـ « ولاتأكلوا ممّالم يذكر ِاسم اللّه عليه وانّه لفسق » ، وهو الذبح للاصنام. روى **ابو هريره** عن **النبى** صلعم قال ـ « من حجّ هذا البيتَ فلم يرفث ولم يفسقْ ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه » وعن **وهيب بن الورد** قال ـ «كنتُ اطوفُ أنا و**سفيان الثورى** ليلاً ، فانقلب **سفيان** و بقيت فى الطواف ، فدخلتُ الحجرَ فصلّيت تحت الميزاب ، فبينا انا ساجدٌ اذسمعت كلاماً بين استار البيت والحجارة »وهو يقول ـ يا **جبرئيل** اشكو الى اللّه ثم اليك ما يفعل هؤلاءِ الطايفون حولى من تفكّههم فى الحديث و لغطهم وسوءهم . قال وهيب فاوّلت انّ **البيت** يشكو الى **جبرئيل** . »

ابن عمر گفت : ـ فسوق درين آيت به كار داشتن محظورات حج است در حال احرام ، چون قتل صيد ، و موى سر و ناخن گرفتن ، و مانند آن . و جدال آنست كه **قريش** بايكديگر **درمنا** خصومت مى گرفتند ، وخودرا بريكديگر به مى آوردند اين ميگفت حج من بهتر و نيكوتر ، و آن ميگفت حج من تمامتر و بكارآمده تر ، و نيز درمواقف مختلف شدند ، هرقومى را موقفى بود ، وميگفتند كه اين موقف **ابراهيم** است ، پس رب العالمين ايشانرا ازين مجادلت باز زد ، و پيغامبرخود را خبركرد ازموقف **ابراهيم** ، و مشاعر ، و مناسك حج ، و پيغامبر ايشانرا بيان كرد و باز نمود ، و گفت « خذو اعنّى مناسككم ولا تجادلوا » .

وآنكس كه «فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَاجِدَالَ» برقراءة **مكى وبصرى** خواند ـ « **جدال** » ازنظم اول آيت جدا كند ، ومعنى آنست كه ـ لاشكّ فى الحج انه فى ذى الحجة ـ شك نيست درحج كه آن درذى الحجة است ، وموقف عرفات ، ونسى باطل ، وبه قال النبى صلعم فى حجة الوداع : ـ « ان الزمان قد استدار كهيئةِ يومِ خلق اللّه السموات والارض ، السنةُ اثنى عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متواليات ذوالقعده و ذوالحجة ـ والمحرم

و رجب - شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ » - این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گوینده گوید - اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی - پاداش کنم - « وَتَزَوَّدُوا » و قومی ازعرب یمن بحج می‌آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان برصدقات حاج بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت - « وتزوّدوا » زاد بر گیرید، تا بردل مردمان گران نباشید، ووبال ایشان نگردید، آنگه سفر آخرت با یاد ایشان داد، وزاد آن سفر برزاد این سفر دنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت : - « فان خیر الزّاد التقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی - تقوی - قال **سهل بن عبدالله** - لا معین الا الله، ولا دلیل الّا رسول‌الله، ولا زاد الّا التقوی . » **بو مطیع بلخی حاتم اصم** را گفت - که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : - که من در بادیه بی‌زاد نباشم، اما زاد من چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا مِلك و مُلك الله دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان الله دانم، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم، چهارم قضاءالله در همه زمین روان دانم. **بومطیع** گفت - نیکو زادی که زادتست ! بادیهٔ قیامت باین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » - قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دههٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند، و در بازار ومعاملت بخود در بستند، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، ورخصت تجارت بداد، و **مصطفی** صم ایشانرا بمغفرت امید داد، وخبر کرد فقال صلعم - « اذا کان یوم عرفة غفرالله للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار، و اذا کان یوم **منا** غفرالله للجمالین، و اذا کان عند جمرة العقبة غفرالله للسّؤال، ولایشهد ذلك الموقف خلقٌ ممن قال « لااله الاالله » الّا غفر له »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » - خلافست میان علما که موقف چه معنی را **عرفات** گویند؟ وآن روز چرا **عرفه** گویند؟ قومی گفتند از بهر آنك ترویه **ابراهیم** را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن، پس همه روز در ترویه و تفکر بود، تا این خواب از حق است یا از شیطان. . ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند، و ترویه - تفکر - باشد. پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان. ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات. و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است، یعنی که رب‌العزة روزترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد، و **اسمعیل** از آن سیراب شد، فسمّی‌التروية لذلك و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود، و **ابراهیم** پذیرفت. ومیگفت - «قدعرفت قدعرفت!» پس بدین معنی - عرفات - خواندند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فروآمد و **حوا بجده**، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند، و یکدیگر را وا شناختند، ازین جهت اورا عرفات گویند. و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندرآن بقعه، وازخداوند عزوجل مغفرت خواست بآن که گفت - «ربّنا ظلمنا انفسنا» ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند، و می تضرع و زاری کنند، پس عرفه و عرفات از - اعتراف - گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند. و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند. پیر بزرگ **بوعلی سیاه** قدس‌الله روحه گفت : - درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند، بر گشتم وروی بکوه نهادم، چندان بر شدم که گفتم مگراینجا هرگز کس نرسیدست، گفتا - چون برسران کوه شدم عالم خود برآنجا دیدم، چنانك صحرا سر کوه بود، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فروآمده و چنان مراقب حق بودند که اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان. کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند؟ گفت - اگر بدیدندیشان فرود آرندیشان، نه هر چشمی ایشانرا بیند، و نه هر کسی بایشان رسد. گفت - چون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یك اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودبمن بازنگرست، واشارت کرد که باز گرد. باخود گفتم که این آن‌جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، از کرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بود که قوم بکدام سوشده‌اند، همی‌از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری‌که دیدم شتران رهیان خود دیدم، وازایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم که رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض- که گفت:- ترویه از آب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذرگوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - « صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علی اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصر بفاتحة‌الکتاب، وخمس مرات « قل هوالله‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمةالله وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفرله‌الکرسی والشمس والقمروالکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌الله‌له اجرسبعین شهیداً، ولله عز وجل فی‌یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه.» وکان‌**النبی** صلعم - یقرأ کل‌صبیحة عرفة. ثلث‌آیات من‌سورة‌الانعام: اولها وخمسین مرة « قل‌هوالله احد » وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی‌طالب**ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت - «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل**و**میکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید - ماشاءَالله لاقوة الابالله »- **میکائیل** گوید - « ماشاءالله کل نعمة من‌الله » **اسرافیل** گوید - « ماشاء الله‌الخیر کلّه بیدالله » - **خضر** گوید - « ماشاءالله لایدفع‌السوءَ الاالله» **رسول خدا** گفت - هرآنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب العزة باهل **منا** و **عرفات** فرو فرستد وبجمله بندگان که درشرق وغرب اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «ألآ انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، والرحمة لکل مذنب تائب.» گفتا: و در وقت افاضت اللّٰه گوید ـ اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة اللّٰه.

«فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ» میگوید ـ چون ازعرفات بر گردید بعد ازفرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. «وَاذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ» ـ ویاد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهیم**.

«وَاِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّينَ» ـ ای وما کنتم من قبله الّا من الضّالّین این ـ ها خواه باهدی بروخواه با **رسول**، فیکون کنایةٌ عن غیر مذکور.

«ثُمَّ اَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفاضَ النّاسُ» الآیة... ـ **قریش** را میگوید که ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگرمی گزیدند، که ما خاصهٔ اهل شهریم و سکّان **حرم**، و برزنان خانه، تا نه بادیگران هام راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا ازآن باز زد، آنکه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست وبخشاینده. قال **رسول اللّٰه** ـ «الحجاج والعمّار و فداللّٰه عزوجل، ان دعوهُ اجابهم و ان استغفروهُ غفرلهم» ـ و قال «اللّهم اغفرالحاج ولمن استغفرله الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ» الآیه... روی عن

خداوندی دارم طبیب ، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی ؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده ، و بر آن کنگره هـا نهاده ! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم با کی نیست !

گویند مرا کـه خویشتن کرد هلاك عاشق ز هـلاك خویش کی دارد بـاك

ملک چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم ، خانهٔ با شارت بمن نمود ، و دختر در آن خانه بود . گفتا ـ در رفتم ، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ « قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم » همانجا بماندم ، سراسیمهٔ وقت وی گشتم ، و متحیر حال وی شدم ، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّاالعطش ، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش ! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امة‌الله ! این چه حال است و این چه وجد ؟ گفت ـ « ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش ، ناگاه دردی بدلم فرو آمد ، و اندوهی بجانم رسید ، از خود فانی گشتم و واله شدم . هنوز بخانـه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام !

ای راه تـرا دلیـل دردی فردی تو و آشنات فردی !
از جام تـو دانـهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی !

گفتا : ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم ، خود را دربند و زنجیر یافتم ، حکمش را پسند کردم ، و بقضاش رضا دادم ، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد . گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم ؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را بدارالکفر بگذاشتن ! گفت ـ یا **ابن الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن ، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد ! وبجان و دل به پرورد ، ودر دارالاسلام چیست که اینجا نیست ؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم کـه مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان ! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار . گفت بر نگر ! بر نگرستم ، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده ! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص** !

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم - بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت - نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسندکردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی! گفتا - بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم وازدارالکفر بدارالاسلام باز آمدم.»

قوله تع: «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ» الآیة.. حاءِ اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی: - «بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو نا بکاری و سزای من آمرزگاری! «قل کلٌّ یعمل علی شاکلته» بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و برّ از من، عجزازتو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن برمن، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، درکه گشادم بار دادن برمن، اکنون که فراگذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال **رسول الله** «مرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت انت وانا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العواد بالمغفرة» فسمع صوتاً من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك.» ویحکی عن **بشر** و کان رجلاً قد حج کثیراً، و کان عارفاً

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم - گفتا - بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت - بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره ها نهاده! گفت - هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مرا کـه خویشتن کرد هلاك عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملک چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا - در رفتم، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم - «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سراسیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که - ای پسر **خواص** - شرابٌ لا یزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! - ازپس پرده گفتم - یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت - «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدام فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه تـرا دلیـل دردی فردی تو و آشنات فردی!
از جام تـو دانـهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: - چون از آن وجد و وله آسوده تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خود را بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم - چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت - یا **ابن الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد! وبجان و دل به پرورد، ودر دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم کـه مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنکه گفت - ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم - بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت - نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی! گفتا - بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم وازدارالکفر بدارالاسلام بازآمدم.»

قوله تع: «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ» الآیة.. حاءِ اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی: - «بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو نا بکاری و سزای من آمرزگاری! «قل کلٌّ یعمل علی شاکلته» بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و برّ از من، عجزازتو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن برمن، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال **رسول الله** «مرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت انت وانا انا، اناالعوّاد بالذنوب، و انت العواد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك.» ویحکی عن **بشر** وکان رجلاً قد حج کثیراً، وکان عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد، قال فاتنی سنةً من السنین الوقوف **بعرفة** مع الامام، فلماادرکت کان‌الناس‌قدانصرفوا الی **المزدلفة**، وکنت‌اعرف‌الطریق وصرت‌الی‌الموقف، فلما وقفت بالموقف کان‌الموقف کله عذرات وقذرات فقلت - « اِنّاللّٰه وانا الیه راجعون » فاتنی‌الحج‌لان‌الموقف یکون نظیفاً، وهذا لیس هوالموقف، قال فجلست کئیباً حزیناً لفوت‌الحج، و غلبنی‌النوم، فسمعت هاتفاً یقول - هذاالذی انت فیه هوالموقف، ولکن هذه ذنوب‌الناس ترکوها هیهنا! ومرّوا، قال فجلست حتی اصبحت وکنت بالموقف ولم اکن اری من ذالك شیئاً.

النوبةالاولی قوله تع: « فَاِذَا قَضَیْتُمْ مَنَاسِکَکُمْ » - چون فارغ شوید از مناسك حج خویش « فَاذْکُرُوااللّٰهَ » یاد کنید و بستائید خدای را « کَذِکْرِکُمْ آبَاءَکُمْ » چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، « اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً » ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت تر ازآن، « فَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ » از مردمان کس است که میگوید « رَبَّنَا » خداوند ما « آتِنَا فِي الدُّنْیَا » ما را ازدنیا چیزی بخش‌در دنیا « وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ [۲۰۰] » و او را درخیرآن جهان هیچ نصیب نه.

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ » - وازیشان کس است که میگوید « رَبَّنَا » خداوندما « آتِنَا فِي الدُّنْیَا حَسَنَةً » ما را درین جهان نیکوئی ده، « وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » و درآن جهان هم نیکوئی ده، « وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [۲۰۱] » و از ما بازدار عذاب آتش « اُولٰئِكَ » - ایشانند« لَهُمْ نَصِیبٌ » که ایشانراست بهرهٔ « مِمَّا کَسَبُوا » ازهرچه خواستند همین جهانی وهم‌آن جهانی « وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ [۲۰۲] »وخدای زود شمارست و آسان توان.

« وَاذْکُرُوااللّٰهَ » - یاد کنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری « فِي اَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » در روزهای شمرده، « فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي یَوْمَیْنِ » هرکه بشتابد

بباز گشت با خانهٔ خود درنفر اول « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » برو بزه نیست . « وَمَنْ تَأَخَّرَ و هر که تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » بروی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست ، « لِمَنِ اتَّقىٰ » آنکس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد ، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ٢٠٣ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت وبهم خواهند کرد و پیش وی خواهند برد .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ و ازمردمان کس است « مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » کـه ترا می خوش آید سخن او « فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا » در زندگانی این جهان ، « وَيُشْهِدُ اللّٰهَ » وخدایرا گواه میدارد « عَلىٰ ما فِي قَلْبِهِ » برآن بدکه دردل دارد « وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ ٢٠٤ » و اوپیچانتن است (۱) جنگ جوی ستیزه کش .

« وَإِذا تَوَلّىٰ » و چون از پیش تو بر گردد « سَعىٰ فِي الْأَرْضِ » در زمین بنهیب بدبرود « لِيُفْسِدَ فِيها » ـ تـا تباهی کند در آن ، « وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ » و تباه کند کشته وجانور « وَاللّٰهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ ٢٠٥ » خدای تباهی دوست ندارد.

« وَإِذا قِيلَ لَهُ » ـ چون ویرا گویند « اِتَّقِ اللّٰهَ » از خدای به ترس و ازخشم وی بـه پرهیز « أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » پسنده است ویرا دوزخ « وَلَبِئْسَ الْمِهادُ ٢٠٦ » وبدآرام گاه کهآنست .

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : « فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ » الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود ـ که عرب چون ازحج و مناسك فارغ می شدند ، هرکسی بردرکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی ، این یکی گفتی ـ پدرم مهمان داربود

(۱) کذا فی نسختی الف و د ؛ سخت دشمنی فی نسخة ج .

افا حجّ عنه ؟ فقال **النبی** « لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال ـ فدین الله احق ان یقضی . قال ـ فهل لی من اجر ؟ فانزل الله هـذه الایة ـ یعنی من حج عن میتٍ کان الاجر بینه وبین المیّت . وعن **انس**، قال **رسول الله** : ـ فی رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجةً للذی کتبها ، و حجةً للذی نفذها ، و حجة للذی اخذها ، و حجّةً للذی امر بها .

« وَاللّٰهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ » الآية . . . ـ قال **النبی** ـ ان الله تع یحاسب الخلق فی قدر حلب شاة ـ میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمار کرد همه خلق راشمار کرد ، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمارهمه خلقان همه بکند ، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه در آن تأمل و تفکر کردن ، ازدور **آدم** تا منتهی عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن آن تواند ، وخرد و بزرگ آن بیند ، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست کـه گفت عزوعلا : ـ « یوم یبعثهم الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه الله و نسوه »

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیه . . . ـ ایام معدودات ایام تشریق است ، وآن یازدهم ذی الحجة است و دوازدهم وسیزدهم . یازدهم را یوم القر گویند ، لان الناس یقرون فیه **بمنا** ، و یفرغون من معظم النسك . ودوازدهم ـ یوم النفر الاول گویند ، و سیزدهم یوم النفر الثانی گویند ، در خبرست که ـ إنّها ایام اکل و شرب و ذکر الله عزوجل وشب چهاردهم ـ لیلة الحصبا ـ گویند ، لان الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی الحجة ـ روز نحر ـ است و نهم ـ روز عرفة و هشتم ـ روز ترویه ـ و جملهٔ دهه ذی الحجة ـ ایام معلومات ـ گویند ، بمذهب **شافعی** . و شرف این روز ها را **مصطفی** گفت : ـ « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی الله ، من هذه الایام العشر . فاکثروا فیهن من التهلیل والتکبیر ، فانها ایام تهلیل و تکبیر وذکر الله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلة القدر ، والعمل فیهن

یضاعف بتسع مأته ضعف. و قال صلعم : « سیّدالشهور شهر رمضان واعظمها ذوالحجة »
و از فضل و شرف ایام معلومات آنست که - **ابراهیم خلیل** را در آن خواب نمودند
بذبح فرزند ، و آن قصه برفت ، وتشریف بیافت. و **موسی کلیم** درآن وعدۂمناجات
یافت ، گویند - کـه آن سی روز که ویرا وعده دادند ماه ذی القعده بود و ده روز کـه
برافزودند ازاول‌ماه ذی‌الحجة بود. فذلك قوله‌تع « واتممناها بعشر »و**مصطفی** را درین
ده روز بشارت دادند با تمام نعمت ، و اکمال دین و شریعت ، وبر دشمن ظفر ، و نصرت
وخشنودی خداوند عزوجل ، و ذالك فی‌قوله تع - «الیوم اکملت لکم دینکم» الآیة ...
و فی ذلك ما روی عن **ابن‌عباس** قال : - کل بیعةالرضوان فی عشر ذی‌الحجة ، و بناء-
الکعبه فی‌عشرذی‌الحجة ، وکمال‌الدین کان‌فیه ، وفیه وقعت‌التوبة**لادم** ، وفیه وقع‌الفداء
والاجابـة بالحج. قـال تع - « و اذن فی‌الناس بالحج » ،و فیه وقع‌التقرب والتکلیم
لموسی‌بن‌عمران ، و فیه وقع‌الفداء بالـذبح **لاسمعیل** ، قال « وابتنی **علی بفاطمة**
علیهماالسلام فی ذی‌الحجة من اثنین و عشرین من‌الشهر . » وفی روایة اُخری عن
میمون‌بن مهران عن **عبدالله‌بن عباس** قال - قال **رسول‌الله** صلعم :- « ان‌اول‌یوم‌من
ایام‌العشر هوالیوم‌الذی تاب‌الله علی **آدم** و غفرله ، فمن صام ذلك‌الیوم غفرالله لـه ذنوبه
وتاب علیه . والیوم‌الثانی نجی‌الله فیه **یونس** من بطن‌الحوت ، فمن صام ذلك‌الیوم کان
کمن عبدالله الف‌سنة لم یعصه فیه و نجاه من‌کل غمّ وکرب والیوم‌الثالث ، استجاب‌الله
فیه **لزکریا** ، فمن‌صام ذلك‌الیوم استجاب‌الله‌له‌کل دعوة دعابها لدنیاه وآخرته . والیوم-
الرابع ولد فیه **عیسی‌بن مریم** ، فمن صام ذلك‌الیوم نفی‌الله‌البؤس والفقر من بین عینیه
ویکون یوم‌القیمة مع‌السفرةالکرام‌البررة ، والیوم‌الخامس ،ولدفیه **موسی‌بن‌عمران**
فمن صام ذلك‌الیوم بری من النفاق ، والیوم‌السادس فتح‌الله **خیبر** علی **النبی** ص ، فمن‌صام
ذلك‌الیوم نظرالله الیه ، و من نظر الیه لم یعذّبه ابداً ، والیوم‌السابع تغلق فیه ابواب
جهنم‌السبعة ، والیوم الثامن و هو - یوم‌الترویة - یفتح‌الله فیه ابـواب‌الجنان‌الثمانیة ،
والیوم‌التاسع و هوالیوم‌المشهود و هو - یوم عـرفة - و هو یوم‌الحج‌الاکبر ، فمن صـام
ذلك‌الیوم کتب له‌صیام سنتین ، سنةً قبلها وسنةً بعدها ، یباهی‌الله به ملائکته ، و غفرله

ذنوبه کلها ، والیوم العاشر وهو ـ یوم النحر ـ فمن اهرق فیه دماً غفر الله له باول قطرة تقطر من دم اضحیته ، و غفر له ذنوبه ، و ذنوب عیاله کلهم ، و من اطعم من نسکه و تصدّق به بعث یوم القیمة آمنا و تکون تلك الاضحیة فی میزانه اثقل من **جبل احد** ، و تطفی عنه اضحیته حرّ جهنم .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة ... ـ ذکر اینجا تکبیر است ، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن ، واجمع اقاویل آنست کـه ـ روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها ، و در مجمعها میگوید ـ « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر ، و لله الحمد علی مـا هدانا . » واصل این تکبیر ازعهد **ابراهیم خلیل** است اندر آن حال که خواست فرزندرا قربان کند ، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت ، و فرمانبرداری را میان ببست الله تع ندا داد **جبرئیل** اندر هوا ندا کرد ، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت ـ « الله اکبر ، الله اکبر ، لااله الاالله ، الله اکبرولله الحمد » **ابراهیم** بر نگرست بدید آواز برداشت و گفت کـه ـ « لااله الاالله ، الله اکبر » **اسمعیل** آگاه گشت و آواز برداشت گفت . « الله اکبر و لله الحمد . » الله تع این ذکر اندرین امّت مشروع کرد ، تا اندرین ایـام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند . و **مصطفی** صـ گفت ـ « زیّنوا اعیادکم بالتکبیر ویروی ـ « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتحمید والتکبیر » و **مصطفی** صـ روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی ـ اللهم بحق السائلین الیك ، و بحق مخرجی هذا ، لم اخرج اشراً ، ولا بطراً ولا ریاءً ولاسمعة . خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك ، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار . »

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » الآیه ... ـ هرکه تعجیل نماید و از **منا** برود درنفر اول ، وسه شب ازایام تشریق بمنا بنپاید ، اورا رخصت هست وبروی هیچ بزه نیست ، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست کـه تعجیل کند تا روزسیم که سنگ افکند ، آنگه با مردم برود . وقیل فی معناه ـ فمن تعجل فی یومین فهومغفورٌ له ـ لا اثم علیه ، ولاذنب ومن تأخر فکذلك . قال **سعیدبن المسیب**

« توفی رجلٌ بمنا فی آخر ایام التشریق ، فقیل لعمر أفلا تشهد دفنه ؟ قال عمر ـ و ما یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفر له . »

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآیة . . . ـ این در شأن مردی آمد از قریش ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بدفعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، وسوگند خوار و سخت خصومت وبد سیرت . آمد بر مصطفی صم و سوگند یاد کرد ـ که من ترا دوست دارم وبردین توام . و مصطفی صم او را بدین بنواخت ، و نزدیك خود کرد ، وسخنش خوش آمد . گویند که اخنس بن شریق بود و گویند که ـ ثعلبه ـ بود .

« وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰي مَا فِي قَلْبِهِ » وانکه خدایرا مر گواه گرفتی که آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « یشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله ـ و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ » ـ قال ـ شدیدالقسوة فی معصیةالله، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال النبی : ـ « انّ ابغض الرجال الی الله الالدّالخصم .

« وَ اِذَا تَوَلّٰي سَعٰي فِي الْاَرْضِ » الآیـة . . . ـ دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست کـه چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، کـه جائی بگذشت و کشت زاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهارپایرا بکشت . معنی دیگر آنست که ـ این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید ، تا الله تع بشومی وی باران باز گیرد ، تا چهارپایان نیست شوند وکشت زار خشك گردد و تباه شود .

« وَ اِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ » . . . ـ این عزت حمیّت است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که ـ از خدا بترس ، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن دارد که فسادومعصیت کند . قال عبدالله بن مسعود ـ انّ من اکبر

الذنب عندالله عزوجل ان‌یقال للعبد ـ اتق‌الله ، فیقول ـ علیك بنفسك . » ضحاك گفت کافران قریش مکر ساختند و کسی را به مدینه فرستادند ، که ما مسلمان شدیم ، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند . مصطفی صم قومی را بفرستاد ، نام ایشان ـ خبیب‌بن عدی‌الانصاری‌ومرثدبن ابی مرثدالغنوی،وعبدالله بن‌طارق ، و خالدبن بکیر، و زیدبن‌الدثنه ، و عاصم‌بن‌ثابت امیر ایشان بود ، بیامدندازمدینه وهفتادمرد از کافران براه‌ایشان آمدند ، ومرثد وخالد وعبدالله کشته شدند ، و عاصم هفت تاتیرداشت ، بهرتائی‌مردی‌را ازعظماء مشرکان‌بکشت ، آنگه‌گفت « اللهم‌انی‌حمیت دینك صدرالنهار فاحم‌لی آخرالنهار » پس کافران گردوی‌درآمدند و او را بکشتند ، خواستند تا سر اوازتن جدا کنند وبه مکه برند ، رب‌العالمین‌لشکر زنبور بفرستاد تاکافرانرا از وی بازداشتند ، که عاصم را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد ، و دست هیچ کافر بدو نرسد ، و او را نپاسد ـ پس گفتند ـ بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردند آنگه سرش ازتن جدا کنیم ، پس‌بارانی، عظیم ببارید و سیلی درآمد ، و عاصم را برگرفت . چنین آورده اند که عاصم را برگرفت وبه بهشت برد ، و کافرانرا برگرفت وبدوزخ برد . پس خبیب‌بن‌عدی راباسیری بردند ، و بنو الحارث‌بن‌عامربن‌نوفل‌بن عبدمناف او را بخریدند تا به پدرخویش‌باز کشند ، که پدر ایشان حارث روز احد بدست خبیب کشته شد دختران حارث گفتند هرگز هیچ اسیر چون خبیب ندیدیم ، که در مکه هیچ میوه نبود ، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم ، پس اورا از حرم بیرون بردند تا بردار کنند ودرآن‌حال این شعر بگفت :

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً علی ای شق کان فی‌الله مصرعی
و ذلك فی ذات‌الاله و ان یشأ یبارك فی اوصال شلوٍ ممزّع

آنگه‌گفت ـ « اللهم‌انك تعلم انه لیس‌احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی ، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد ، خبیب گفت « اِتَّقِ‌الله » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد ، رب‌العالمین این آیت درشأن وی

فرستاد « وَ اِذٰا قیلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « فَاِذٰا قَضَیْتُمْ مَنٰاسِکَکُمْ » الآیة . . . ـ ابتداء مناسك حج و عمره نیّت است ، و اول رکنی از ارکان آن احـرام است ، و احرام از جامه بیرون آمدن است ، از روی اشارت میگوید ـ هر که بتن زیارت خانهٔ ما کند از جامه بیرون آید ، پس هر که بدل قصد حضرت ما کند اولی تر کـه از مرادات بشری بیرون آید . « المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهم » ـ ربّ‌العالمین رعایت دل درویش را فرمود که چون بدرگاه من آئید ! بصفت درویشان و عاجزان آئید ! سروپای برهنه ، و از اسباب راحت ولذت بازمانده ، نه جامهٔ نیکو ، نه‌بوی خوش ، نه صحبت هم‌جفت ، تا درویشان چون پادشاهان وجهانداران بصفت درویشی همچون‌خودشان بینند ، بردرگاه عزت دل ایشان بنماند ، و قدر درویشی بدانند ، و خطر آن بشناسند . آری ، هر که گوهر درویشی شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سیرت درویشان در روش راه دین چنان باید که سیرت حاجیان دراعمال حج ، که هرچه نابکار وناشایست استچشم و زبان و دل خویش از آن نگه دارد ، و ذلك فی قوله ـ « فَلٰا رَفَثَ وَلٰا فُسُوقَ وَلٰا جِدٰالَ فِی الْحَجِّ » الآیة . . . ـ روش دین‌داران هم بربن سان نهادند ، چشم خویش از ملاحظت اغیار فروگیرند ، و دل خویش همچون کاروان سرای گدایان منزل گـاه هر بیهدهٔ نگردانند ، و گرحاسدان وجاهلان جمله متفق شوند ، و دل ودیدهٔ ایشان نشانهٔ طعن خویش سازند ، ایشان آزادواربرگذرند ، ومکافات نکنند ، هم روی با خودکنند و بر نفس خود با خصم خود بر خیزند . یقول‌الله تع ـ « و اذا خاطبهم‌الجاهلون قالواسلاماً . »

با خود ز پی تـو جنگها دارم من صدگونه ز عشق رنگهـا دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران برجان و جگرخدنگها دارم من

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِی الدُّنْیٰا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً » الآیة ... ـ گفته‌اند که حسنهٔ این‌جهانی که مؤمنان میخواهند علم وعبادت است ، وحسنهٔ

آن جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی توفیق خدمت و آن جهانی تحقیق وصلت ، این جهانی اخلاص درطاعت و آن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این جهانی ثبات الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآیة . . . . ـ درین آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و **مصطفی** صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب العزة ازوی دریغ نداشت ، و او را داد آنچه خواست ، ففی الخبر ـ « ان الله لیستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه فیردّ هما خائبتین » ـ و روی « ان الله لیستحیی من ذی الشیبة اذا کان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، وازثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة . . . ـ ذکر سه قسم است :ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی برامید یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهرندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه . . . -

این صفت او را آخر نسک است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **بکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایراعزوجل در هر دلی سرّی است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : - این علم سرحق است ، واین مردان صاحب‌اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّ و بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است وآن جهانی رؤیتِ ابصار ، این جهانی توفیق‌خدمت وآن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت‌وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآیة . . . . درین آیت لطیفهٔ است آنکس کـه دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و **مصطفی** ص گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و اورا داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌الله لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هما خائبتین » ـ و روی « ان‌الله لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، وازثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة . . . . ذکر سه قسم است :ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عـادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است که سرانجام‌آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی براميد یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء وعید شنید دردعا آویخت، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت، محب بگوش مهرندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت.

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه....-
این صفت او را آخر نسك است، و عاقبت اعمال حج، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك، مقرون باشارات و لطائف.

بدان که حرم دواند: حرم ظاهر و حرم باطن، گردبر گرد **مکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن. در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان، و درمیان حرم باطن کعبهایست نشانهٔ نظر **رحمن**، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه »، آن آزادست از دست اشرار و کفار، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید، و بسر آن رسد، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست، و آن جز سرّالله نیست. خدایرا عزوجل در هر دلی سری است، و کس را بآن سر راه نیست: میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه؟

پیر طریقت گفت: - این علم سرحق است، واین مردان صاحب اسرار، پاسبانرا بار از ملوك چه کار؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار!

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّو بار

آن **کعبه** قبله معاملت است، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت، آن موجب مکاشفت، و این مقتضی معاینت، آن درگاه عزت و عظمت، و این پیشگاه لطف و مباسطت!

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست، در زیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان بـه از احرام حاجیان کینست سوی **کعبه** و آن است سوی دوست
کعبه کجا برم چـه بـرم راه بـادیـه **کعبه** است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور وقصور است ونعیم وراحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، گه درجلال مکاشفت و گه در لطف مشاهدت، فی مقعد صدقٍ عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولی ـ قوله تع: « وَ مِنَ النَّاسِ » و ازمردمان کسست « مَنْ یَشْری نَفْسَهُ » که خویشتن را می خرد و دنیا می فروشد « ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ » اسلام را و جستن خشنودی خدایرا « وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ ۲۰۷ » والله سخت مهربان و و بخشاینده است بر رهیکان.

« یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند و پیغام رسانرا استوار گرفتند « اُدْخُلُوا فِي السِّلْمِ » در صلح شید « کافَّةً » همگان بیکبار « ولا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ » و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید « اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ ۲۰۸ » که شیطان شمارا دشمنی است آشکارا.

« فَاِنْ زَلَلْتُمْ » ـ و اگر شما را بر جای زلت افتد که پای از جای بشود « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْکُمُ الْبَیِّناتُ » پس پیغامهای روشن که بشما رسید « فَاعْلَمُوا اَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ ۲۰۹ » ـ بدانید که خدای با هر کس تاود وهرچیز داند.

« هَلْ یَنْظُرُونَ » چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند « اِلّا اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ » مگر خدای آید بایشان روز رستخیز « فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ » در ظلها ازمیغ، « وَالْمَلائِکَةِ » و فریشتگان آیند « وَ قُضِیَ الْاَمْرُ » و کار برگزارند

« وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمورُ ۲۱۰ » وهمه کارها بازگردد باخواست خدای .

« سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ » - پرس ازپسران اسرائیل « كَمْ آتَيْناهُمْ » چند دادیم ایشانرا « مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » از نشانهای روشن « وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ » و هر کـه نعمةخدای بدل کند و بگرداند « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ » پس آنك بوی آید « فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ۲۱۱ » سخت عقوبت است سخت‌گیر

« زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا » - بر آراستند برنا گرویدگان « الْحَيٰوةُ الدُّنْيا » زندگانی این جهان « وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا » و افسوس میآید ایشانرا و خنده از گرویدگان « وَالَّذِينَ اتَّقَوْا » وگرویدگان که باز پرهیزند ازشرك « فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز ، « وَاللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ۲۱۲ » و الله روزی میدهد او را که خواهد بی شمار .

النوبةالثانية ـ قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ » الاية ... - این آیت در شأن **صهیب بن سنان الرومی** آمده است . مردی بود ازجملهٔ صحابه ازعرب **ابن نمر بن قاسط** کنیت وی ـ **ابو یحیی** - دوپسر بود اورا یکی - **حمزه** نام ، ویکی **یحیی** ، و **مصطفی** او را باین کنیت خواند ، بکودکی در غارت بدست **روم** افتاد ، در میان ایشان بالید ، ویرا بدان **رومی** خواندند . **عمر خطاب** وصیت کرد تا وی بر او نماز کرد **رسول خدا** ویرا دوست داشت وازوی راضی مرد ، آنگه که بر **رسول خدا** می آمد بهجرت ، مشرکان ویرا در راه بگرفتند ، قصد کردند که ویرا بکشند یا باز گردانند ، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد ، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند ، وخویشتن را ازیشان بازخرید اسلام را ، وهجرت را **برسول خدا** آمد بوی . درخبر آورده‌اند که چون پیش وی آمد **مصطفی** اورا گفت : ـ « **صهیب** ربح البیع ربح البیع » ، و گفته‌اند که مشرکان او را روزگاری در **مکه** تعذیب کردند ،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی رجال، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **ابایحیی** وقرأ علیه هذه الآیة . یَشْرِی وَ یَشْتَرِی ویبیع ویبتاع ـ همه یکی است خریدن او فروخت را عرب هر چهار گویند . « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ » طلباً لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازو بستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه** ، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند ، تا بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه** ، و پدر وی **یاسر** ، و**بلال** و**خباب بن الارت** ، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عمار یاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را بر آن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعدکم الجنة » .

وگفته‌اند ، که این آیت درشأن **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب**(ع) آمد آنگه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان الله تع اوحی الی **جبرئیل و میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهما الحیوة ، فاوحی الله الیهما افلا کنتما مثل **علی بن ابی طالب** ، آخییت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة . اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه ، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه ، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخ بخ من مثلك **یا بن ابی طالب** ، یباهی الله عزوجل بك الملائکة . » فانزل الله عزوجل علی رسوله وهو متوجّه الی **المدینة** فی شأن **علی** :ـ « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تع ـ یٰاَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » الآیة . . . ـ بفتح سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است ، وبکسرسین قراءت باقی ، اگر بفتح خوانی صلح‌است و اگر بکسر خوانی اسلام . و معنی هر دو متداخل‌اند که هر کـه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد ، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست . گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله‌بن‌سلام** ، و **ثعلبة‌بن‌سلام** ، و **ابن‌یامین** و **اسد** و **اسیدابنی کعب** ، و**شعبة‌بن‌عمرو** ، و **بحیرالراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیرشتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام ، و نیز میگفتند ـ یا **رسول‌الله** **توریة** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم . الله تع بـا ایشان خطاب کرد که « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » جمله بشرایع‌دین **محمد** درآئید ، واحکام اسلام همه درپذیرید ، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید . روی **جابربن‌عبدالله** انّ **عمربن‌الخطاب** اتی **رسول‌الله** فقال انا نسمع احادیثاً من یهود ، فتعجبنا ،أفتری ان نکتب بعضها ؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری ؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً ، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ وگفته‌اند کـه این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید : بر اسلام پاینده باشید ، و حدود سهام آن بجای آریـد . عن **علی** (ع) قال قال **رسول‌الله** ـ « الاسلام ثمانیة اسهام :ـ الاسلام سهمٌ ، والصلواة سهمٌ ، والزکوة سهمٌ ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ ، والجهاد سهمٌ ، والامربالمعروف سهم والنهی عن‌المنکر سهمٌ ، وقد خاب من‌لاسهم له» . وقال صلعم ـ« کمالا تحسن‌الشجرة ولاتصلح الّا بالورق‌الاخضر ،کذالك‌لایصلح‌الاسلام الّابالکفّ‌عن‌محارم‌الله والاعمال‌الصالحة»

« وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ » الآیة . . . ـ برگامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و ازصلح سرمکشید ، و از راه سنت وجماعت بمگردید ، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید ، قال**النبی** صلعم ـ « الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ ، و یدالله علی‌الجماعة ، فاتبعواالسواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی‌النار . »

« فَاِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَاجَاءَتْکُمُ الْبَیِّنَاتُ » الآیة . . . ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام. میگوید ـ اگر شما از شرایع اسلام بگردید و پای از جادۀ شرع **محمد** و احکام **قرآن** برگیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتر بعد از آنک اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.

« فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آورده‌اند که **کعب الاحبار** درابتداء اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او را گفت: « فاعلموا ان‌الله غفورٌ رحیم » **کعب** گفت: این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بود، «غفورٌ رحیمٌ» گفتن اینجایگه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بود که « فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم. »

« هَلْ يَنْظُرُونَ » الآیة.... **عکرمه** روایت کند از **ابن‌عباس** رض قال ـ « یاتی الله فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن **النبی** صلعم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌الله عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌الله فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظله، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق همانست که در سورةالفرقان گفت: « ویوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید. آن روز که باز شکافد آسمان از ابر سپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کند میان خلق. و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطر به‌ای بالله عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام. »

آنگه گفت ـ « وَالْمَلَائِكَةِ » یعنی که الله آید وجوکی فریشتگان با وی. قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا ما بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائـه عام . » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات ، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن ، و از تفکر در معانی آن دور بودن ، و تأویل نه نهادن ، که تأویل راه بی راهان است ، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست . و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلعم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم‌القیمة اذسمعنا حسّاً من‌السماءِ شدیداً ، فهالنا ثم ینزل اهل‌السماءِ الدنیا بمثلی من فی‌الارض من‌الجن والانس ، حتی اذا دنـوا من‌الارض ، اشرقت‌الارض لنورهم ، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا ؟ قالوا ـ لاوهو آت . ثم ینزل اهل‌السماءالثانیة بمثلی من نزل من‌الملائکة من‌اهل‌السماءِالدنیا وبمثلی من‌فیهامن‌الجن والانس ، حتی اذادنوا من‌الارض اشرقت‌الارض لنورهم و اخذوا مصافهم ، قلنا لهم فیکم ربنا ؟ قالوا لاوهوآت ، ثم ینزلون‌علی قدرذلك من‌التضعیف ، حتی‌ینزل‌الجبّار تبارك‌وتع « فی ظُلَلٍ مِنَ‌الْغَمامِ وَالْمَلائِکَةِ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ ، و هم‌الیوم‌اربعةٌ اقدامهم علی‌تخوم‌الارض‌السفلی والسموات الی‌حجزهم ، والعرش‌علی‌منا کبهم ، لهم‌زجل من‌التسبیح ، یقولون : « سبحانـ ذی‌العزوالجبروت ، سبحان ذی‌الملك والملکوت ، سبحان‌الذی لا یموت ، سبحان‌الذی‌یمیت‌الخلائق‌ولایموت ، سبوحٌ قدوس‌ربّ‌الملائکة والروح ، سبحان ربنا الا علی‌الذی یمیت‌الخلائق ولا یموت . » فیضع‌الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه ، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشرالجن والانس انی قدانصت لکم ، منذ خلقتکم الی یومکم هذا ، اسمع قولکم وابصر اعمالکم ، فانصتوا الی ، فانما هی اعمالکم و صحفکم ، تقرءِ علیکم منذ خلقتکم ، فمن وجد خیراً فلیحمدالله ، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه .

« وَ قُضِیَ‌الْأَمْرُ » و پاداش گرویدگان بسپارند ، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند .

« وَ اِلَی‌اللهِ تُرْجَعُ‌الْأُمورُ » وبازگشت هر کارباخواست خداست ، وبازگشت هر چیز با علم وی ، وهر بودنی با حکم وی . « تُرْجَعُ » بضم تـاء قراءة **حجازی** و

بوعمرو و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقی، و در معنی متقارب‌اند و متداخل، لان الامور کلها ترجع الی‌الله، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه. بعضی مفسران گفتند در معنی «تُرْجَعُ الْأُمورُ» کـه این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود، چنانك گفت ـ «والامر یومئذ لله» و گفته‌اند امور اینجا ارواح است، که جای دیگر روح را «امر» نام کرد: «قل‌الروح من امر ربی» باز نمود که روحها همه بوی باز گردد، چنانك جای دیگر گفت «الله یتوفی‌ـ الانفس حین موتها» و قال تع «کما بدأکم تعودون.»

قوله تع: «سَلْ بَنی اِسْرائیلَ» الآیة... ـ **بنی‌اسرائیل** اینجایگه مؤمنان و گرویدگان اهل **توریة** اند، وگفته‌اندکه جهودان **مدینه** اند، که میگوید بپرس‌ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع، که چند دادیم پدران ایشانرا، وگذشتگان ایشانـرا، ازین نشانهای روشن، و پیغامهای نیکو، و معجزات پیدا، و کرامتهای آشکارا، چون عصا، و ید بیضا، و شکافتن دریا، و رهانیدن ایشان از کید اعدا، و از آن پس در تیه منّ و سلوی.

«وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ‌الله» الآیة... ـ و هر کـه کتاب‌خدای بگرداند، و در آن تغییر و تبدیل آرد، و آن نعمت که الله تع بر ایشان ریخت و در کتاب بایشان‌داد درکار محمد و بیان نعت وی بپوشد، و در باطل بکوشد «فَاِنَّ‌الله شَدیدُ‌الْعِقابْ» بدرستی‌که خدای سخت عقوبت است، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را، وجدا کننده کلمت را، و گفته‌اند که نعمت ایدر **مصطفی** است، میگوید ـ هر کـه این نعمت ـ که محمد است بدل کند، پس از آنك بوی آمد، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد.

«زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَروا‌الْحَیوةُ‌الدُّنْیا» الآیة... ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت: «و اذزیّن لهم‌الشیطان اعمالهم» ـ شیطان بر ایشان‌آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجزمتاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بـد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و می‌خندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابوالدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن‌ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را : ـ که درنگرید در کارمحمد! که میگوید باین‌درویشان و گدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نونهم ! آنگه گفتند ـ اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان !

الله تع‌گفت « **وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ** » الآية . . . ـ فردا این‌گدایان و بی کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول‌الله** صلم : « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تع یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئٌ احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده » . و قال **ابوبکر الصدیق** : ـ « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ » ـ و قال **یحیی بن معاذ** ـ بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المومن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه .

ثم قال « **وَاللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ** » خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این آنست که ـ روزی دهد چنانك خود خواهد، بی آنك‌کسی بروی‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی ؟ و او را چون دادی ؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است، و بی‌نظیر و بی‌قسیم و بی‌معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان بر گیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و برحق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان بر گیرد، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ» آلایة... آنجا که عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، وبر فعل وی چون وچرائی نیست ومعرفت وی‌جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی در آتش قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت ازیشان دریغ داشتند، وطلیعت آن دولت باستقبال **صهیب وبلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، و**قرآن** مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ». دوقوم‌را دو آیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ آتش قطیعت کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت:- آن یکی‌را گفت: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ» این یکی‌را گفت «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ»، سرانجام یکی‌را گفت «وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ» بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ـ «وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» مهربانست بربندگان، خدای جهان وجهانیان. آری بادولت بازی نیست! ونواخت الهی مجازی نیست! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت «وَ هُوَ مَعَکُم» به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت ، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم ، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن : « اصحابی کالنجوم بایهّم اقتدیتم اهتدیتم » .

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت ، همه مقبول شواهد الٓهیت ، همه انصار نبوت و رسالت . هریکی را سوزی ونیازی ! هریکی را دردی وگدازی ! هریکی کان حسرت شده ، واندوه دین بجان ودل باز گرفته ، وبادرویشی وبینوائی درساخته ، بظاهر شوریده و بباطن آسوده ! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته ! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته !

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید ، وآن نیاز وگداز وآن راز و ناز ایشان دید ، گفت : «ابشروا یااصحاب الصفّة ! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه‌الیوم، راضیاً بما فیه ، فانه من رفقائی یوم‌القیمة » .

قوله تع : « هَلْ يَنْظُرُونَ اِلَّا اَنْ يَاْتِيَهُمُ اللّٰهُ » ــ این آیت جای ناز عارفانست ، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنیّان است ، و خس در دیدهٔ مبتدعانست . سنّئی را که راه می‌جوید راه است، ویرا می‌راند ، بزمام‌حق، درراه صدق، درسنن صواب، برچراغ هدی، وبدرقهٔ **مصطفی** ، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل ، تا فرود آرد او را در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر . و مبتدع که راه تسلیم گم کرد ، و در وهدهٔ تأویل افتاد ، ویرا با این آیت آشنائی نه ، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی نه! «ولایزیدالظالمین الاخساراً». خبر ندارد آن مسکین که تأویل می نهد و ازتسلیم می گریزد ، که درك تسلیم را ضامن خدا است ، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست ، هرچه ازتسلیم آید برخداست ، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك ، منازل آن آبادان ، تأویل راهیست دشوار ، بضلالت نزدیك ، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن است : وبرپی رای رفتن شوم تر ازآنك برپی ... رفتن ، تسلیم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن ، و او را در آن استوار

یکی از بزرگان طریقت گفت : این رزق بی حساب نـه رزق اشباح است ، و حظوظ نفس ، که هرچند بسیار بود آخر سر بغایتی باز نهد ، و حصر پذیرد ، بل که آن رزق ارواح است ، و غذاء اسرار ، که مؤمنانرا بر دوام است ، و با در ارایشانرا رواست ، و آن دو چیز است : استغراق دل از ذکر حق ، و امتلاء سرّ از نظر حق - و ذلك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم : « لو حجبت عنه ساعة لمتّ » .

« النوبة الاولی - قوله تعم « کَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً » - مردمان همه یک گروه بودند بر یک ملت « فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِیِّینَ » فرستاد خدای پیغامبران را « مُبَشِّرِینَ » مؤمنانرا بشارت دهندگان « وَمُنْذِرِینَ » و کافرانرا بیم کنندگان ، « وَاَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتَابَ » وبا ایشان نامه فرستاد « بِالْحَقِّ » براستی و درستی و پاکی « لِیَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ » تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق « فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ » در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن « وَمَا اخْتَلَفَ فِیهِ » و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب « اِلَّا الَّذِینَ اُوتُوهُ » مگر هم ایشان که کتاب دادند ایشانرا « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَیِّنَاتُ » پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد « بَغْیاً بَیْنَهُمْ » بحسد که در میان ایشان پدید آمد « فَهَدَی اللّٰهُ » تا خدای راه نمود « الَّذِینَ آمَنُوا » ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند « لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ » تا بگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دو گروه بودند در آن « مِنَ الْحَقِّ » از پیغام راست و دین پاك « بِاِذْنِهِ » بتوفیق و خواست وی « وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ » و خدای راه نماید آنرا که خواهد « اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ ۲۱۳ » براه راست درست .

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » - می پندارید که در بهشت روید « وَلَمَّا یَاْتِکُمْ » و آن نیز نیامد و نرسید بشما « مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ » صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیم‌نا کیها و زور ها « وَالضَّرَّاءُ » و تنگیها و نیازها « وَزُلْزِلُوا » و ایشانرا از جای بجنبانیدند ببلاها « حَتّٰی يَقُولَ الرَّسُولُ » تا آنکه که رسول ایشان گفت « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ » این یاری که از الله وعده‌است هنگام آن کی ؟ « أَلَا » آگاه‌بید « إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ ۲۱٤ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است .

النوبة الثانية - قوله تع : - « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآية . . . - ای علی ملة واحدة . - خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام ، قومی گفتند ملت کفر است ، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند ، یعنی در سه روزگار - در آن زمان که **نوح** علیه‌السلام پیغام آورد بخلق ، و در آن زمان که **ابراهیم** ع پیغام آورد ، ودر آن زمان که **محمد مصطفی** صلعم پیغام آورد ، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش ، در هر کنجی صنمی ، درهر سینه از کفر وشرك رقمی ، در هر میان زناری ، در هر خانه بیت‌الناری ، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند - فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ . امابقول ایشان که گفتند ملت اسلام است ، معنی آنست که مردمان همه برملت‌اسلام بودند ، یعنی ازعهد **آدم** تامبعث **نوح** ، و میان ایشان ده قرن بودند ، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روزگار **نوح** مختلف شدند ، و روزگار عمر **نوح** بقول **عکرمة** هزاروهفصد سال بود ، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود . « روی فی‌الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » **کلبی** گفت : - « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ **نوح** بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی ، پس مختلف شدند بعد ازوفات **نوح** ، والله تع بایشان پیغامبران فرستاد . **ابی کعب** گفت « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » - یعنی روزمیثاق که‌رب‌العالمین فرزندان **آدم** را همه ازپشت **آدم** بیرون

کرد، و همه را فا آدم نمود، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست، وعمر هر یکی چند است، آنگه با ایشان عهد بست وپیمان بستد ازیشان برخدای خویش، و بندگی ایشان، و همه را بر یکدیگر گواه کرد، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند ـ « فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » والله بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد، وپیغامبران خدای ـ چه از آدمیان و چه از فریشتگان ـ صد هزار و بیست وچهار هزارند. سیصدوسیزده ازیشان مرسل. و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام بردهاند، وزین پیغامبران کس بودکه صوتی شنید بآن پیغامبر گشت، وکس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت، و خواب پیغامبران وحی باشد، وکس بوداز یشان که دردل وی افکندندکه پیغامبراست. علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد، و با ایشان سخن گفت، وفی ذلك ما روی عن النبی صلعم قال ـ « من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذلك نبیاً، وکان منهم من ینفث فی اذنه وقلبه فیکون بذلك نبیا، وان جبریل ع یأتینی فیکلمنی کما یکلم احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد، و بهمه ایمان آرد، و جدا نکند میان یکی ازیشان با دیگران در تصدیق، و همه را درود فرستد. قال النبی صلعم ـ « صلّوا علی انبیاءالله و رسله، فان الله بعثهم کما بعثنی. »

« وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ » حاکم اینجا خداست: جل جلاله، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست ورسول که فرستادهٔ اوست، و کتاب که نامهٔ اوست. و چون بکتاب حکم کنند روا باشد، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق ».

ثم قال: ـ « فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ » این‌ها با کتاب شود، « إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ » ـ جهودان و ترسایانند، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند. واین اختلاف ایشان بردووجه بود: یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند، چنانك الله گفت: « ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردند، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند، چنانك گفت ـ « يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ » یاخود بر گرفتند وپنهان داشتند چنانك الله گفت: ـ « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ » **کعب احبار** گفت: ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها کـه جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند؟ گفت:ـ « شهدالله انه لااله الاهو » الآية « ومن يبتغ غيرالاسلام ديناً » الآية و « اليوم اكملت لكم دينكم » الیقوله «الاسلام ديناً» الاية « وما **محمد** الا رسول» و« مبشراً برسول يأتي من بعد اسمه **احمد** » الايه « هوالذى ارسل رسوله بالهدى » الايه « وما كان **محمداً** أبا احد من رجالكم » .

« بَغْياً بَيْنَهُم . . . » ـ وآن اختلاف ایشان وکتمان ایشان جز حسد را نبود، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است وراست، چون اورا از عرب یافتند حسد آمد ایشانرا، و بحسد در کار وی مختلف شدند، پس هر کس کـه الله تع بفضل خود او را هدایت داد، ودر علم وی ازمؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت، وبتوفیق وارادت حق بدین حق راه یافت، و بر سنن صواب راه برد.

اینست که رب العالمین گفت ـ « فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا » الی آخر الآية ـ **ابن زید** در تفسیر این آیت گفت: ـ اختلفوا فی الصلوة، فمنهم من يصلّی الی المشرق و منهم من يصلی الی المغرب، و منهم من يصلی الی **بيت المقدس**، فهدانا الله للكعبة. واختلفوا فی الصيام: فمنهم من يصوم بعض يوم ومنهم من يصوم بالليل، فهدانا الله فيه الی الحق وهو شهر رمضان. واختلفو فی الجمعة: فاخذت اليهود السبت والنصاری الاحد، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا فی **ابراهيم**: فقالت اليهود كان يهودياً، وقالت النصاری كان نصرانياً

« فَهَدَانَا اللَّهُ فِيهِ إِلَى الْحَقِّ بِإِذْنِهِ » الاذن الامر، والعلم، والارادة جميعا.

« وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . ـ قال **عطاء** ـ لمّا دخل **رسول اللّه** و اصحابه **المدینة** اشتدّ الضرّ علیهم ، لانهم خرجوا بلامال و ترکوا اموالهم و دیارهم فی ایدی المشرکین ، فانزل اللّه تطبیباً لقلوبهم ـ « اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » المیم صلة ، معناه أظننتم یا معشر المؤمنین ان تدخلوا الجنة من غیر بلاءٍ ولامکروهٍ ؟ ـ میگوید شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای دیگر گفت ـ « أیطمع کل امریءٍ منهم ان یدخل جنة نعیم ؟ کلا ! » هر کس پندارد وطمع دارد که در بهشت شود رنج نا برده و بار بلانا کشیده کلا ! نه چنانست که می پندارند و طمع دارند ، همانست که درخبر می آید « الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی اللّه »

« وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ » الآیة . . . مضوا من قبلکم . ای ولم یصبکم مثل الذی اصابهم ، فتصبروا کما صبروا ، میگوید ـ پندارید که در بهشت شوید و هنوز بشما نرسید آنچه بگروه پیشینیان رسید ، و در صبر بر بلاها رنجها نه کشیدید چنانك ایشان کشیدند . وانگه تفسیر کرد ـ که ایشانرا چه رسید .

« مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » ـ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی « وَالضَّرَّاءُ » و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی ـ گفته‌اند ـ که بأساء ـ رنج تن بود ، وضراء زیان مال ، **وهب منبه** گفت : ـ وجدوا فیما بین **مکة والطائف** سبعین نبیاً میتین ، کان سبب موتهم الجوع والقمّل . **مصطفی** صم گفت ـ حکایت از کردگار قدیم جل جلاله : ـ « أیفرح عبدی اذا بسطت له رزقی ؟ وصببت علیه الدنیا صباً ؟ أما یعلم عبدی ان ذلك له منّی قطعاً و بعداً ؟ أیحزن عبدی اذا منعت عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ؟ اما یعلم عبدی ان ذلك له قرباً و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . » **خواص** گفته که ـ این بلاوبی کامی و درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است ، و حیلت پیغامبران ، و زینت عارفان ، و رأس المال صدّیقان ، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود ، که هرگز او را تبی نگرفت ، و رنجی نرسید و بی کامی ندید ، ودر آن تمرد وطغیان خود میگفت ـ « انا ربکم الاعلی ما علمت لکم من الهٍ غیری » ـ حال آن دشمن چنین

بود ، وحال **مصطفى** برخلاف این بود ! **عایشه صدیقه** میگوید ـ هرگز روزی فراشب نشدی که **مصطفى** راازکافران جفائی نرسیدی ! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی ، گفتند یا **رسول الله** این همه رنج و بلا از کجا روی بتو نهاده است ؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازهٔ ایمان بود ، هر کرا ایمان تمامتر ، بلاءِ وی بیشتر ، چون ایمان ما بر ایمان عالمیان بیفزود ، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عالمیان بیفزود . وروی فی بعض الاخبار ـ « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه

« وَ زُلْزِلُوا حَتّى يَقُولَ الرَّسُول » ـ برفع لام قراءِة **مدنى** است ، و برین وجه مستقبل بمعنی ماضی بود ـ ای حتی قال **الرسول** ـ میگوید ، ایشانرا ازجای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید ، و بلاها که بر ایشان ریختند ، تا آنگه که **رسول** ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصر الله » این فتح مارا کی برآید ؟ والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد ؟ وگزند ازما کی بازبرد ؟ رب العالمین گفت « أَلا إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران رسول من ، آگاه بید که هنگام یاری دادن الله نزدیك است .

« عسى الكرب الذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب »

این آیت درشأن فقراءِ مهاجرین آمد ، آن درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی ایشان ازهیبت خدای برسوخته ، وزتعظیم دین اسلام خویشتن را دربوتهٔ ریاضت فرو گداخته ، بترك خان و مان و دیار وطن بگفته ، بر ناکامیها و دشواریها صبر کرده ، و طلب رضاءِ خدا و صحبت رسول وی بر همه اختیار کرده ، چون رنج ایشان بغایت رسید ، و جان بچنبر گردن رسید ، و منافقان از پس وقعهٔ **احد** زبان طعن دراز کرده که « الی متی تقتلون انفسکم ؟ » رب العالمین تسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد . وروی **مصعب بن سعد عن ابیه** : قال ـ قلت یا **رسول الله** ای الناس اشد بلاءً ؟ قال الانبیاءِ ثم الامثل فالامثل ، حتی یبتلی الرجل علی قدر دینه ، فان کان صلب الدین اشتد بلاؤه ، و ان کان فی دینه رقة ابتلی علی قدر ذلك ، فما یبرح البلایا بالعبد حتی یمشی علی الارض و ما علیه خطیئة . » و عن **خباب بن الارث** قال ـ شکونا الی **رسول الله** صلعم وهو یتوسد

بردة له فی ظلّ **الکعبة** ، فقلنا ـ ألا تدعواللّه ؟ ألا تستنصراللّه لنا ؟ فجلس یحمارّ لونه او وجهه ، فقال لنا لقد کان من قبلکم یؤخذالرجل فیحفر له فی‌الارض ، ثم یجاءُ بالمنشار فیجعل فوق رأسه ثم یجعل‌بفرقین ، ما یصرفه عن دینه ، او یمشط بامشاط‌الحدید مادون عظمه من لحم و عصب ، ما یصرفه عن دینه ، و لینصراللّه هـذاالامر حتی یصیرالراکب منکم من **صنعاء** الی **حضر موت** ، لایخشی الااللّه عزوجل ، والذئب علی غنمه لکنکم تستعجلون . » وعن **عبدالرحمن بن‌زید** ـ قال: کان و زیر **لعیسی** ع رکب یوماًفاخذه السبع ، فاکله قال **عیسی** ـ یا رب وزیری فی‌دینك وعونی‌علی **بنی‌اسرائیل** ، وخلیفتی فیهم ، سلّطت علیه کلبك فاکله قال ـ نعم کانت‌له عندی منزلة رفیعة لم‌اجدعمله بلغها فابتلیته بذاك لا بلّغه تلك‌المنزله .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع : « کَانَ‌النَّاسُ اُمَّةً واحِدَةً » الآیـة . . . ـ از روی اشارت‌برذوق جوانمردان‌طریقت این آیت رمزی دیگر دارد ، ومعنی دیگر ، میگوید پادشاه عالم دارندهٔ جهان ، و دانای نهان ، اول که خلق را بیافرید در غشاوه ستر‌خلقیت آفرید ، ابتدا که نهاد چنین نهاد ، ظلمات صفات خلقیت محفوف گشت ، برین خلقت‌همه درپردهٔ عما یك‌گروه بودند ، همه درظلمت غیبت مجتمع ، همه در اسر نهاد خود مانده ، این چنان است که آن جوانمرد گفت :

در خرابات نهاد خود برآسودست خلق ،

غمزه برهم زن یکی تا خلق رابرهم‌زنی !

پس بریدی ازآن عالم بی نهایت بمختصری‌ایشان‌آمد ، **مصطفی** صم ازآن‌برید این خبر داد که ـ « خلق‌اللّه‌الخلق فی ظلمة فألقی علیهم من نوره ، فمن اصابه من ذلك‌النوراهتدی ، و من اخطاه ضلّ » چون این رسول از بی نهایتی بمختصری ایشان رو نهاد ، همه درآگاهی آمدند ، اسیر ارادت ، مقهورمشیت ، جریح حکمت ، گوش بر جدّ و بخت خویش نهاده : که تا چون آید ؟ و بریشان چـه حکم راند ؟ آنگه دست تقدیر ایشانرا بدو صنف کرد : ـ نیك بختان وبد بختان ، نیك بختانرا گفت ـ « هؤلاءِ للجنة و لاابالی ! » وبد بختانرا گفت : « هؤلاءِللناروبلاابالی » یعنی ازملامت‌کنندگان

باك نیست ، ورسد مارا هرچه کنیم ! ودر آن پشیمانی نیست ! لختی اهل سعادت بی هیچ موافقت ، لختی اهل شقاوت بی هیچ مخالفت . هؤلاءِ للجنة ولا ابالی بجفائهم ! و هؤلاءِ للنار و لاابالی بوفائهم ! نه باین وفا ما را سودست ! نه بآن جفا ما را زیان ، هر که ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم ، بی نظیر و بی نیاز ! هر که کفر آورد خود را زیان کرد ، من همانم که بودم بی شریك وبی انباز ! « یاعبادی ! لوانّ اولکم و آخر کم ، و انسکم و جنّکم ، و حیّکم و میتکم ، کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئاً ، یا عبادی ! لوانّ اولکم وآخر کم وانسکم و جنّکم وحیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئاً . » واز لطیفها که باین آیت تعلق دارد : یکی آنست که مثل خلق عالم که درنهاد آدم مجتمع بودند کافر ومؤمن وصدیق وزندیق ، همچون مثل بازرگانی است که مشك دارد ، وآن مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند ، مشك بوی انجدان بخود کشد ، و انجدان نیزبوی مشك بخود کشد ، چون بازرگان بمقصد رسد وایمن شود بساطی فرو کند ، مشك و انجدان بر آن نهد باد بر آن جهد ، هردو به بوی اصلی خویش بازشوند و عاریتی دست بدارند . همچنین در نهاد آدم ، رایحهٔ مؤمن به کافر رسید ، و رایحهٔ کافر بمؤمن رسید . و آن حسنات که در دنیا از کافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی رسید ، وآن سیئات ومعاصی که دردنیا ازمؤمن بیاید ، آن از رائحه کفر کافر است ، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند ، و باد عنایت فرو گشایند ، حسنات کافر بامؤمن شود و سیئات مؤمن باکافر شود ، حکم اولی وقضاء ازلی دررسد ، عاریت واستانند ، اصل فااصل دهد ، پاك با پاك شود ، وخبیث با خبیث ، لیمیز الله الخبیث من الطیب !

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . . ــ این چنانست که گویند : ــ

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب الاهوال نفی عن درك الآمال ! خبر نداری که پیوستن در گسستن است ، و زندگانی در مردن ، و مراد ها در بی مرادی ! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است !

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. **مصطفی** صلعم گفت: ـ حفت الجنة بالمکاره ـ تا هرنا کسی و نااهلی دعوی آشنائی نکنند. « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهر گرانمایه، و دُرّ شب افروز ساختند. و آنگه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن درایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیندبترسد، واز آن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرّا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید، وبی رنج بسر گنج می رسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که ـ لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید وز مات همی بخود نیازی باید
الحق تو نکومرغی ای زاغ سیاه کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروزدیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دو زد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، وآن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند، تا وی شیفته تر وعاشق تر میشود! سر نگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دُرّ شب افروز در قبض طلب وی آید، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولی ـ قوله تعم: « یَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می پرسند « ماذا یُنْفِقُونَ » که چه هزینه کنند « قُلْ » بگوی « ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ » هرچه نفقه کنیداز مال « فَلِلْوالِدَیْنِ » بر پدر و مادر کنید « وَالْاَقْرَبِینَ »وبرخویشاوندان « وَالْیَتامی »

ونا رسیدان پدر مردگان «وَالْمَسَاكِينَ» و درویشان «وَابْنَ السَّبِيلِ» و راه گذریان و مهمانان، «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ» - واجب نبشته آمد بر شما «الْقِتَالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ» ، و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْأَلُونَكَ» - می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن درآن «قُلْ» بگوی «قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و باز داشتن است راه گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» وکافرشدنست بآزرم ماه حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» وکافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون کردن شما از **مکه** که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ» آن مه است نزد خدای از آن مشرك که شما گشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی باز پس آئید و **بمحمد** کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشرکی کشتید «وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه که دست یابند «حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند « اِنِ اسْتَطاعُوا » اگر توانند، « وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ » و هر که بر گردد از شما از دین خویش « فَيَمُتْ وَهُوَ كافِرٌ » وبمیرد واو کافر بود، « فَاُولٰئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ » ایشان آنند که حابط گشت و باطل و تباه کردارهای ایشان: و از پاداش آن درماندند « فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ » هم دراین جهان وهم درآنجهان، « وَ اُولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ٢١٧ » و ایشانند آتشیان جاویدان درآن

« اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَالَّذِينَ هاجَرُوا » و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند « وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند، و با دشمنان او باز کوشیدند « اُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ » ایشان بخشایش الله می پیوسند « وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٢١٨ » و خدای آمرزگارست مهربان

النوبة الثانية - قوله تم: « يَسْئَلُونَكَ ماذا يُنْفِقُونَ » الآية ... - فرمان آمد در قرآن چندجایگه که « اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ » « وَ اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ » نفقت کنید، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید، پرسیدند که چه دهیم؟ و چند دهیم؟ و فرا که دهیم؟ و این پرسنده گویند که **عمرو بن الجموح** بوده درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال - خیر - اینجا بمعنی مال است، « فَلِلْوالِدَيْنِ » یعنی علی الوالدین، ابتدا به پدر ومادر کنید، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت. اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام. دلیل **قرآن** برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت: « وقضی ربك الّا تعبدوا الّا ایاه وبالوالدین احساناً. » - ومن الاحسان الانفاق علیهما. ودلیل سنت آنست - که **مصطفی** صم گفت: « ان اطیب ما یأکل الرجل من کسبه وانّ ولده من کسبه. « والاقربین » - وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند، وفاضلتر آنست، که احسان با پیوستگان خویش کند، وصدقه بایشان دهد، اگر چه باایشان

بخصومت بود، که **مصطفی** صم گفت: « افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح ». و **میمونة بنت الحارث** گفت: « یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلعم - أجرك الله اما انك لو اعطیتها اخوالك کان اعظم لاجرك. وقال صلعم - **لزینب امرأة عبدالله بن مسعود**: - زوجك و ولدك احق مَن تصدقت علیهم.

« وَالْيَتَامٰى »- و پدر مردگان نا رسیده. قال **النبی** صلعم: - « اذا بکی الیتیم اهتز عرش **الرحمن** لبکائه » فقال الله عزوجل لملائکته - من ابکی عبدی وانا قبضت اباه و واریته فی التراب؟ قال فتقول الملائکة ای رب! لاعلم لنا، فیقول الله لملائکته - اشهدکم انه من ارضاه ارضیته » و قال صلعم - « کافل الیتیم له او لغیره، انا و هو کهاتین فی الجنّة یعنی السبابة والوسطی.

« وَالْمَسَاكِينَ » - و درویشان و مسکین آنست کـه خرج مهم وی از دخـل بیش بود، وکفایت یکساله تمام ندارد، هرچند که سرای وجامهٔ ضرورت وفرش وخنور (۱) خانه دارد و بدان محتاج است، هم مسکین بود. **ابو سعید خدری** گفت: احبّوا المساکین فانی سمعت **رسول الله** صلعم - یقول - « اللهم احیینی مسکیناً! و امتنی مسکینا! و احشرنی فی زمرة المساکین! »

« وَابْنَ السَّبِيلِ »- مهمان است اگر سفری باشد و اگر حضری، وحق مهمان داری سه روز است، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد، و کل معروف صدقةٌ

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهٖ عَلِيمٌ » - و هرچه هزینه کنید در وجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خدای بداند آن از شما، یعنی کـه بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست که گفت: - « فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره » - ای یری المجازاة علیه. قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** « نسخت الزکوة کل صدقة فی کتاب الله تعم، و نسخ شهر رمضان کل صوم، و نسخ ذباحة الاضحی کل ذبحٍ.

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ » الآیة .... - مسلمانانرا ده سال **بمکه** و روزگاری

---

(۱) خنور: بضمتین، ظرف مطلقاً از کوزه وکاسه و خم و سبو و مانند آن، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی).

بمدینه باعراض و صفح میفرمودند ، آخر فرمان آمد بقتال ، اول فرمان آمد و فریضه کرد که یك مسلمان با ده کافر باز کاود ، و بجنگ بیستد ، و پشت ندهد بهزیمت ، آن بر مسلمانان دشوار آمد که ثواب قتال نیز نشنیده بودند و با زندگانی و دوستی جان گرائیدند ، این آیت آمد که : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » قومی مفسران گفتند ـ این حکم صحابهٔ **رسول** راست علی‌الخصوص ، دون غیرهم ، از اینجاست که **ابن جریح عطا** را گفت ، که ـ بحکم این آیت غزو بر همه مسلمانان واجب است ؟ ـ قال لا ، کتب علی اولئك حینئذٍ » ـ وقومی ظاهر آیت بر کار گرفتند و غزو برهمه مسلمانان واجب دیدند ، الی قیام‌الساعة وما روی عن **النبی** صلعم یدل‌علیه ، قال : ـ ثلث من اصل‌الایمان : ـ الکف عمن قال لااله‌الاالله ، لاتکفره بذنب ولا نخرجه من‌الاسلام‌بعملٍ ، والجهاد ماضٍ منذ بعثنی‌الله عزوجل الی ان یقاتل آخر امتی‌الدجال لا یبطله جورٌ ولا عدلٌ والایمان بالاقدار ، و قال لَمْ یغزولم یحدث نفسه بالغزو ، مات علی شعبة من‌النفاق . و قول صحیح و مذهب مشهور آنست که جهاد وغزو فرض کفایت است نه فرض عین ، اذا قام به من فئة کفایة ، سقط‌الفرض عن‌الباقی ، کحضورالجنازة و ردالسلام و تشمیت‌العاطس .

اهل معانی گفتند :ـ « وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » این کراهیت نه آنست که فرمان خدایرا عزوجل کاره بودند ، یا بظاهر کراهیتی نمودند ، لکن درطبع خود نفوری‌میدیدند از آنك هم بر مال مؤنت میدیدند ، و هم بر نفس مشقت ، و هم بر روح خطر ، پس بعاقبت که ثواب جهاد وفوائد آن ازرسول خدا شنیدند آن کراهیت‌برخاست . **عکرمه** گفت ـ انهم کرهوه ثم احبوه ویشهد لذالك قصةعمّ **انس‌بن‌مالك** ، قال **انس** ـ غاب‌عمّی **انس‌بن‌النصر** عن‌قتال **بدر** ، فشق علیه‌لماقدم ، وقال‌غبت‌عن‌اول‌مشهدٍ شهده**رسول‌الله** صلعم ، لئن اشهدنی‌الله قتالاً لیرین‌الله بما اصنع ، فلما کان یوم **احد** مشی بسیفه ،فلقیه **سعدبن معاذ** ، فقال ـ ای **سعد** ،والذی نفسی بیده انی لاجدریح‌الجنة دون **احد** .فقال **سعد** ، فمااستطعت یا **رسول‌الله** ماصنع‌قال **انس** .فوجدناه بین‌القتلی ، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتی عرفته اخته بثیابه . وصح فی الخبر ان النبی صلعم قال : ـ « والذی نفسی بیده لوددت انی اقتل فی سبیل الله ثم احیی ، ثم اقتل ، ثم احیی ثم اقتل . » **مصطفی** بتخاصیص قربت و بصیرت نبوت بدید آنچه رب العزة شهیدانرا ساخته است در غیب ، از لطائف کرامات و شرائف درجات ، تالاجرم نقدی درین سرای فانی این آرزویش بخواست که « وددت انی اقتل فی سبیل الله ثم احیی ثم اقتل » باز دیگران که باین مثابت نرسیدند ، واین دیدهٔ غیب بین نداشتند ، لعمری که همین آرزو کنند ، اما نه امروز لکن فردا در فردوس که آن احوال برای العین بینند . مصداق این آن خبرست که **مصطفی** ص گفت ـ « ما احدٌ یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا وله ما فی الارض من شیئی الّا الشهید یتمنّی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات ، لما یری من الکرامة . » وروی ان الله عزوجل اطّلع علیهم اطلاعة فقال : ـ هل تشتهون شیئاً ؟ قال ای شیئی نشتهی . ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا ، قالوا ـ یا رب نریدان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری . فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا .

« عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » الآیة ... ـ ومگر که شمارا چیزی کراهیت آید و آن خود شما را به بود ، یعنی که غزو کردن کراهیت میدارید و در آن از دو نیکی یکی هست : ـ اِمّا الظفر والغنیمة ، و اِمّا الشهادة والجنة .

« وَ عَسٰی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ » الآیة ... ـ و مگر که چیزی دوست دارید شما و آن خود بتر است شما را ، یعنی بازماندن و با پس نشستن از غزو که در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنیمت و شهادت . قال **ابن عباس** ـ کنت ردیف **النبی** صلعم ـ فقال ـ یا **ابن عباس** ارض عن الله بما قدر وان کان بخلاف هواك ، انه لمثبت فی کتاب الله عزوجل . قلت یا **رسول الله** ـ این وقد قرأت **القرآن** ؟ قال « وَ عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » و فی معناه انشدوا .

رب امر تتقیه خیر امر ترتضیه خفی‌المحبوب‌منه و بداالمکروه‌فیه

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ » الآیة . . . . ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، درپسین‌روز محرم ، روزسی‌ام رسیدند فرامردی‌از مشرکان ، و گلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، وآن مرد خویشتن‌را می ایمن شمرد که ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند و گفتند که مرد مشرك است ، و در گوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی ازمسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است‌آن قوم که درگوسپند رغبت کردند ، آن‌مشرك را بکشتند . اولیاء کشته برسول‌خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن‌کشته‌باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ . . . » یعنی ـ یسئلونك‌عن قتال‌فی‌الشهرالحرام ، « قل‌قتالٌ فیه کبیرٌ » ای ـ عظیم‌العقوبة فیه . پیش‌ازنزول‌این‌آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که عبدالله جحش نامه‌نوشت‌بمؤمنان‌اهل مکه : ـ اذاعیرکم‌المشرکون بالقتال‌فی‌الشهرالحرام فعیّروهم انتم بالکفرواخراج رسول‌الله ومنعهم عن‌البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از مکه و مسجد حرام بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف : قال‌الله تع : « اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی‌الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست‌که‌قتال با کافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشرك‌را کشته بودند گفتند یا رسول‌الله چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه‌حرام کشتیم ما را ثواب جهاد درسبیل خدای بود ؟ این آیت‌آمد که « ان‌الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان‌که بگرویدند ، ورسالت توپذیرفتند ، وپیغام ما بجان ودل بازگرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان کـه خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند ، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت **رسول** و موافقت وی بر همه اختیار کردند ، وبحکم این فرمان برفتند ـ که « هاجروا تورثوا ابناء کم مجداً » « وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ـ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند ، وجان بذل وتن سبیل ، و دل فدا ، وبخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده ، که « اغزوا بسم‌الله وفی سبیل‌الله ، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا **مصطفی** میگوید : ـ « من قاتل فی سبیل‌الله فواق ناقةٍ و جبت له‌الجنة ، من أنفق نفقةً فی سبیل‌الله کتب له سبعمأته ضعف رباط ، یومٌ فی سبیل‌الله خیرٌ من‌الدنیا و ما فیها . »

« أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ بر قومی مشکل شود رجا و تمنی ، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که ـ اگر بارجا غفلت بود ، و در طاعت فترت ، آنرا ـ تمنی ـ گویند وتمنی آرزوست ، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست ، و در راه دین محمول است. رب‌العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت ، آنکه‌رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید ، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ » ـ جـای دیگر گفت « یحذرالآخرة و یرجو رحمةربه» **ابن خُبیق** گفت : امیدواران سه‌مرداند : یکی نیکوکردار ـ امید میدارد که کردارش قبول کنند ، و ویرا در آن پاداش دهند . دیگر مردی بد کردار کـه توبه کرد وازبدی باز گشت ، ودل درعفوومغفرت بست ، امید میدارد کـه عفو کنند و ویرا بیامرزند . سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده ، و نا پاکیها بر دست گرفته ، آنکه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب ـ تمنی ـ است وآن دودیگر صاحب ـ رجاء ـ روی ان**النبی** صلعم دخل علی اصحابه من باب **بنی شیبه** فرآهم یضحکون فقال اتضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم ، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً . ثم مرّ ثم رجع ـ

القهقری ، وقال نزل علیّ جبرئیل ، واتی بقوله‌تعم - « نبیٔ عبادی انی انا الغفور الرحیم »
و عن ابن مسعود رض قال - « الکبائر : الاشراك بالله ، والامن من مکر الله ، والقنوط
من رحمة‌الله ، و الیأس من روح‌الله عزوجل .

النوبة‌الثالثة - قوله تعم : « یَسْئَلُونَكَ مٰاذا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . - مال باختن
درراه شریعت نیکوست ، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت ، بوقت مشاهدت
ازغیرجدا شدن ، وبشرط وفا بودن نیکوست ، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن
و قدم بر بساط صفا نهادن .

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد - که از مال چه دهیم ؟ و چون خرج کنیم ؟ شریعت او را جواب
میدهد - از دویست درم پنجدرم واز بیست دینار نیم دینار . دیگری می‌پرسد وحقیقت
او را جواب میدهد که - با توبجان و تن‌هم قناعت نکنند . آری حدیث مزدوران
دیگرست و داستان عارفان دیگر ، معرفت مزدور تا جان شناختن است ، و معرفت
عارف تا جان باختن .

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی
بردند ، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : -
« وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَانَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » - هرچه شما دادید ومیدهیدمن
که خداوندم میدانم ، و بدان آگاهم . این چنانست که موسی را آن شب دیجور
در بیابان طور برخواندند که - « یا موسی » ! موسی از لذت این خطاب سوخته
این ندا شد ، از سر سوز و اشتیاق گفت - « من الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من
سخن میگوید ؟ میدانست ، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود ،
دستگیری طلب میکرد - گفت : - درین یك ندا بسوختم باشدکه یکباردیگرم برخواند
مگر برافروزم ، فرمان آمدکه - یا موسی ! نمیدانی‌که ترا که میخواند ؟ گفت « دانم !
لکن منتظر آنم که خواننده گوید - انّی انا الله ربّ العالمین .

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف ، اننی أنا الله !

دو آیت است : ـ یکی در اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند . دیگر آیت بآخر ورد اشارتست . بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند . وذلك قوله تعـ : « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هاجَروا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللّهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد ، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر ، و دیگر باطن . اما هجرت ظاهر دو طرف دارد : یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند ، و بطلب علم شود ، وطرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود ، و هرآن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست . و الیه الاشارة بقوله صلعم « الناس عالمٌ او متعلم و سایرالناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند ، که طالب علم درروش خود است ، وطالب معلوم درکشش حق . و آنکس که درروش خود بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند . چنانك **موسی** درآن سفرکه طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد ، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق ، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند ، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی .

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله : ـ نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند ، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود ، لقوله صلعم « ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاً بما یصنع » گفتا : چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود ؟

لو علمنا ان الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضاً للترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست . و هجرت باطن آنست ـ که از نفس بدل رود و از دل بسر رود ، و از سر بجان رود ، واز جان بحق رود . نفس منزل اسلام است ،

و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، وبناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از **آدم** و **حوا** صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم بـاطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل!

استاد امام **بوعلی** قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت. که ـ اگر از جواهر حرمت یکی را ببینی که قدم در کوی دعوی نهد و حدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که **روستم** را هم **رخش** روستم کُشد!

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته: ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ اذ کلّ من وحدّه جـاحدٌ

توحید من ینطق عن نعته عـاریـةٌ أبطلهاالواحـد

تـوحیده ایـاه تـوحیـدهُ و نعت مـن ینعته لاحـد!

النوبةالاولی ـ قوله‌تع: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ» از می و قمار «قُلْ» بگوی «فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ» در می و قمار بزهٔ بزرگ است «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و مردمانرا در آن منفعتهاست، «وَإِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» اما بزه‌مندی آن مهتر است ازمنفعت آن، «وَ یَسْئَلُونَكَ» وترا می پرسند «مَاذَا یُنْفِقُونَ» که چند نفقه کنیم «قُلِ الْعَفْوَ» بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، «کَذٰلِكَ» چنین هن(۱) «یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمُ الْآیَاتِ» پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

(۱) کذا فی نسخة الف.

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست .

« فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ » - در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان ، « وَ يَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ الْيَتامىٰ » از یتیمان و گرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » اگر مال ایشان ایشانرا بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید ، و رایگان در آن تجارت کنید ، و خود را سود مجوئید آن به است . « وَإِنْ تُخالِطُوهُمْ » واگر درایشان آمیزید « فَإِخْوانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین ، « وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » و خدای باز داند تباه کار از نیکو کار در کار ایشان ، « وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید ، « إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ۲۲۰ که خدای توانا است بی همتای دانا .

« وَلا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ » - و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتّىٰ يُؤْمِنَّ » تا آنکه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » و کنیزکی گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب ، « وَلا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتّىٰ يُؤْمِنُوا » تا آنکه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب . « أُولٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند و با آتش ، « وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواندو باآمرزش، « بِإِذْنِهِ » بخواست و توفیق و فضل خویش، « وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ »
و پیدامیکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش ، « لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٢٢١ »
تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ » الآية . . . ـ این اول آیت است که در کار می آمد ، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن ، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت ، و خرق مروت ، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده کـه در آن می دیدند . همواره از **رسول** خدا می پرسیدند کـه در کار می هیچ چیز نیامد ؟ و آن پرسنده **عمر خطاب** بود ، جواب آمد ؛ این آیت :

« قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ » ـ منفعت در آن آن بود ، که در مجلس می شتران می کشتند ، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود . رب‌العالمین گفت : ـ بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن . مردمان چون این بشنیدند ، قومی از می باز ایستادند وقومی نه . تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلعم ، و در میان ایشان خمر بود ، می خوردند تا مست شدند ، وقت نماز شام درآمد ، یکی فرا پیش شد بامامی ، و سورة « قل یا ایها الکافرون » درگرفت و نه بر وجه برخواند ، که بر جای لااعبد ما تعبدون « اعبد » گفت تا بـآخر سورة ، گفت : ـ لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام ـ پس رب‌العالمین این آیت فرستاد : که « ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون » گرد مسجد مگردید که مست باشید ، تا آنگه که بهوش باز آئید و دانید که می چه خوانید وچه میگوئید . قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست در چیزی که ازمسجد بازدارد و از می خوردن بازایستادند ، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز درآن نگه میداشتند ، تا آنگه که قومی از انصار در خانهٔ یکی از ایشان مهمان بودند و با ایشان

می بود . و **حمزةبن عبدالمطلب** حاضر بود . **حمزه** بیرون آمد وشراب دروی کار کرده ، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی‌بن‌ابی‌طالب** . کـه برآن اذخر(۱) میآورند ، شمشیر برکشید وقصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آن علی‌اند . وی گفت ـ «هل‌انتم الّاعبیدٌ لابی ؟» جواب داد ـ که شما کـه اید مگر بندگان پدر من **عبدالمطلب** ؟ و ایشانرا هردو پی‌زد وشکم بشکافت ، و جگر بیرون کشید ، وبرآتش افکند . **علی** ، در رسید ، و آن حال دید گریستن بروی افتاد ، بر رسول خدا شد ، و آن قصه باز گفت . **جبرئیل** آمدو آیت آورد .

« یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَاالْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ » ـ تا آنجا که گفت «فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونْ ؟ » ـ **رسول** خدا برمنبرشد ، واین آیت برخواند ، ومی حرام کرد .مسلمانان برخاستند ، وبا خانهای خود شدند ، ومیها می ریختند. تا می درکویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست ، و کس بودکه بآب و گل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت : ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاتر کوه . و قومی گفتند .

« فَهَلْ اَنْتُم مُنْتَهُونَ ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فی‌سورةالفرقان : ـ «أتصبرون» والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآیة : « اِنتهینا یا رب ! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست : که هر شرابی که جنس آن مستی آرد ، اگر خمربود واگر نبیذ، مطبوخ یا خام ، ازخرما ، یا ازمویز، یاازگندم، یا ازگاورس، یا ازعسل ، اندك و بسیار آن حرامست ، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** ص گفت : ـ « کل مسکر خمرٌ ، وکل خمرٍ حرامٌ انّ من‌التمر خمراً و ان من‌البر خمراً وان من‌الشعیر خمراً و ان من‌العسل خمراً . » و روی انه قال :«انها کمْ عن قلیل ما اسکر کثیره» وعن **عبداللّه‌بن‌عمر** قال ـ قال **رسول‌اللّه** صلعم : « من

(۱) الاذخر : الحشیش‌الاخضر . نبات طیب الرائحه ، الواحدة [اذخرة] جمع : اذاخر . (المنجد)

شرب‌الخمر لم یقبل‌الله له صلوة اربعین صباحاً ، فان تاب تاب‌الله علیه ، فان عادلم یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً ، فان تاب‌تاب الله علیه فان عاد لم‌یقبل‌الله له‌صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب تاب‌الله‌علیه فان عادالرّابعة لم‌یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب‌لم یتب‌الله علیه وسقاه من نهر الخبال. قال‌و من کان یؤمن‌بالله والیوم‌الآخر فلایجلس علی‌مائدة یدارعلیها الخمر، قال: ـ والذی بعثنی بالحق، انّ شارب‌الخمر یجیئ یوم‌القیمة مسوداً وجهه یسیل لعابه علی‌قدمه ،یقذره کل من‌رآه . قال: ـ ومن کان فی‌قلبه‌آیة من کتاب‌الله ویصبّ علیه الخمر یجیئ کل حرف من‌تلك‌الآیة یأخذ بناصیته حتی‌یقیمه عندالرب، فیخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم » گفته‌اند که این خمرمعجون لعنت است ، آن‌جوش آواز‌دست شیطان‌است، چون دست درو کند بجوشد، پس آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو کند تا بگندد . آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد ، و معجون‌لعنت است که بکار میدارد ، این خمر زهر دین است ، چنانك تن را با زهر بقانیست ؟ دین را با خمر بقا نیست . **مصطفی** ص گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن » این بمعنی خوف عاقبت گفت ، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند ، و بعبادت وثن کشد . چنانك یکی می‌خواره را بوقت مرگ گفتند ـ بگو «لااله‌الاالله» وی‌میگفت. شادباش و نوش خور . بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود ، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد . و به قال‌**النبی** یموت‌الرجل علی ماعاش علیه . **عایشه** گفت : ـ اگر قطرهٔ می درچاهی افتدوآن چاه انباشته شود ، پس‌ازآنجا گیاه برآید ،وگوسپند بخورد من کراهیت دارم‌که‌گوشت آن گوسپند خورم . می خواره را هم سقوط‌عدالت است ، وهم زوال ولایت، وهم‌وجوب لعنت ، وهم فساد عاقبت ، وهم خوف خاتمت . اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست ، و بقول بعضی علما ویرا ولایت بردختر نیست ، و وجوب لعنت آنست‌که **مصطفی** ص گفت : « ان‌الله لعن‌الخمر وعاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها والمحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها . » و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارند که پنج چیز نشان بدبختان است ، ودروقت‌مرگ بیم‌زوال ایمان درآنست : ـ ترك الصلوة، واکل‌الربوا ، والاصرار علی‌الزنا ، و عقوق‌الوالدین ، و الادمان علی شرب‌الخمر . و فساد عاقبت آنست که

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبراست: « والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی‌الله ان یسقیه من طینة‌الخبال، یقال طینة‌الخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل‌النار » درین خبرسه‌شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلعم: « ان‌الله بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الّا سقیته مکانه من حمیم جهنم معذباً، کان او مغفوراً له ولا یسقیها صبیاً صغیراً الاسقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولایدعها عبدٌ من عبیدی من مخافتی الاسقیتها ایاه فی حظیرة‌القدس. اما حد می‌خواره - اگر آزاد باشد وعاقل وبالغ ومختارنه مکره، چهل تازیانه است واگر بنده باشد بیست تازیانه، واگررای امام چنان بودکه آزادرا هشتادزنند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تا زیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جـامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك‌الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه‌الشیطان ولکن قولوا - اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی راکـه حد شرعی زدند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت‌گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: - من‌اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذلك‌الذنب فهو کفارته. - وقال صلعم: - من اصاب حداًفعجّل‌عقوبته فی‌الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده‌العقوبة‌فی‌الآخرة، ومن اصاب حداً فستره‌الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیئی قد عفا عنه.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ » الآیة... - می را خمر نام کرد - لانها تخامرالعقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آنرا بپوشد. و - میسر - قمار - است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. رب‌العالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند - « کل شیئی فیه قمار فهو من‌المیسر حتی لعب‌الصبیان بالجوز والکعاب » و

قال **النبی** صلعم ـ « ایاکم وهاتین الکعبتین المشؤمتین فانهما من میسر العجم » و قال **القاسم بن محمد** کل شیئی الْهی عن ذکر الله و عن الصلوة فهو میسر .

« قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ » ـ بثا قراءت **حمزه و علی** است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند ، که درخمر و قمارهم عظیمی گناهست وهم بسیاری گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : ـ « انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء » الی آخر الآیة . . .

« وَ يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . . ـ برفع واو قراءت **بوعمر** است ای الذی تنفقونه العفو ـ دیگران بنصب و او خوانند . علی معنی تنفقون العفو ـ ای ما عفی ، یعنی ما فضل من اموالکم ، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله .
این هم جواب سؤال **عمر و جموح** است که گفت : یا **رسول الله** دانستیم که صدقات به که میباید داد یعنی فی قوله « ما انفقتم من خیر فللوالدین » الآیة ، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد ـ « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال **النبی** صلعم : ـ « افضل الصدقة ما کان عن ظهر غنی و ابدأ بمن تعول » و روی **ابوهریره** ـ ان رجلاً قال یا **رسول الله** عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی اهلك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی خادمك ، قال عندی آخر قال انت اعلم .
پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی ، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی ، پس کار دشوارشد برایشان ، تا خدای تع این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا **رسول الله** کم ناخذ ؟ فبینت السنة اعیان الزکوة من الورق والذهب والماشیه والزرع .
فصارت هذه الآیة ـ اعنی قوله تع : « خذ من اموالهم » ناسخة لقوله تع ـ قل العفو .

قوله « كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ . . . » ـ چنانك احکام می و قمار وانفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید درکار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است؟ وآخرت‌سرای جزا و بقا . روی انس بن مالك قال ـ قال رسول الله : « ایهاالناس اتقواالله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ایقنوا من‌الدنیا بالفناء ، و من‌الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لِما بعد الموت ، فکانکم بالدنیا لم تکن ، و بالآخرة لم تزل . ایهاالناس ! ان من فی‌الدنیاضیف ومافی یده عاریة ، وان‌الضیف مرتحل ، والعاریة مردودة ، ألآ ! وان‌الدنیا عرضٌ حاضرٌ یاکل منهاالبرّ والفاجر ، والآخر وعدٌ صادقٌ یحکم فیها ملك قادر ، فرحم‌الله امرأ نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ینفدأجله و ینقطع عمله . »

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامىٰ . . . » ـ این آیت درشأن‌قومی آمدکه قیمان‌یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تع در قرآن در صدر سورةالنساء چه‌تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزندا ز قیام‌کردن‌بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان تجارت کنید ، وبی مزدایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال‌النبی صلعم : « من‌ولی یتیماً له مال‌فلیتجر فیه ولا یترکه حتی یأکله‌الصدقه . »

« وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ » الآیة . . . ـ واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنکه مزدی معروف بر گیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَإِخْوانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شمااند در دین ، و برادران در دین با یکدیگر چنین باید که زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم : ـ « لا تحاسدوا و لاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا و کونوا عبادالله اخواناً . » .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » الآیة . . . ـ والله بازداندمفسدراازمصلح، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش را بمـال ایشان ، از آنکس کـه درآمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان ، **مصطفی** صم گفت : « خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم » و فیه روایة ـ « یحسن الیه ـ وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه » .

« **وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ** »الآیة . . . ـ این درشأن **مرثدبن ابی مرثدالغنوی** آمد ، مردی بود قوی دلاور ، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد ، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد . چون **بمکه** رسید ، زنی مشرک که آمد نام‌آن زن **عناق** ـ ودرجاهلیت‌آن زن با **مرثد** سروکاری داشت . **مرثد** را بخود دعوت کرد ، **مرثد** سر وازد ـ گفت : و یحك یا **عناق** ! ـ انالاسلام حال بیننا و بین ذالك » گفت : ـ مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم ، پس آن زن آواز برآورد ، و فریاد خواست تا قومی آمدند ، و**مرثد** را بزدند . چون با **مدینه** آمداین قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تـا ویرا بزنی کند . ربالعالمین آیت فرستاد « ولا تنکحواالمشرکات » الآیة . . . زنان مشرکات را بزنی مکنید ، وگرد ایشان مگردید ، تا مشرك باشند ، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت‌پرستان و گبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند . مگر حرایر اهل کتابین کـه **قرآن** ایشانرا مستثنی کرد : فقال تعم « والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم . »اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم ازکافران‌اند و نکاح سبب مودت ، لقولـه تعم ـ « و جعل بینکم مودة ورحمة » ، ومودت با کافران منهی است باین آیت ـ که الله گفت « لاتجد قوماً یومنون بالله والیوم‌الآخر یوادّون من‌حادالله‌ورسوله . . » ؟ جواب آنست

که ان‌مودت که منهی‌است مودت دینی‌است ، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است ، پس درتحت آن نهی نشود .

« وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » الآیة . . . این در شأن **عبدالله رواحه** آمد ، که کنیزکی سیاه داشت ، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد . آنگه **برسول** خدا شد ، و آن حال بازگفت ، **رسول** گفت « وماهی ؟ » ؟ چیست آن کنیزك ؟ قال هی ـ تشهد ان لااله‌الاالله ، و انك رسوله ، وتصوم شهر رمضان ، وتحسن‌الوضوء ، و تصلی . **مصطفی** صم چون وصف وی شنید گفت : « هذه مؤمنة » . این کنیزك مؤمنه است . **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم ، پس او را بزنی خواهم ؛ چنان کرد . پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست ، و آزاد زنی مشرک که با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست ! رب‌العالمین گفت : آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه ، با مال و جمال . و گفته‌اند ـ این در شأن **خنساء** فرو آمد ، کنیزکی بود از آن **حذیفه یمان** ، **حذیفه** او را گفت : یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی مع سوادك و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست .

« وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » الآیة . . . میگوید ـ زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید ، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد ، که این نکاح استدلال است ، ونوعی‌اقتهار ، و رب‌العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد ، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین‌سبیلا ، « أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ » ـ این همچنانست که گفت : ـ « یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم جای دیگر گفت : ـ « والله یدعوالی دارالسلام » ـ چون خلق‌را برروش راه دین ، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند ، بواسطهٔ باز گذاشت گفت : ـ « ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة » باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت ـ « والله یدعواالی‌الجنة » والله اعلم .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « يَسْئَلونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ » الآية . . شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم ، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی‌اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند ، و مست از جام محبت . هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه ، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه ، زانك دنیا زندان است ، زندان چند بر تابد ؟ امروز چندانست ، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود ، و معرکهٔ وصال جانان ، و رهی در حق نگران .

امید وصـال تـو مـرا عمر بیفـزود خودوصل‌چه‌چیزست‌چوامیدچنین‌است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد ، درمی داشت بوی داد . گفت : ـ باین یك درم مرا شراب ده ! خمار گفت : ـ مرا شراب نماند . آن شوریده گفت : من خود مردی شوریده‌ام ، طاقت حقیقت شراب ندارم ! قطرهٔ بنمای تا ازآن بوئی بمن رسد ، بینی که از آن چند مستی کنم ! وچه شورانگیزم ! سبحان‌الله ! این چه برقیست که از ازل تابید ، دو گیتی بسوخت . وهیچ نیائید؟ یکی‌را شراب حیرت از کاس هیبت داد ، مست حیرت‌شد ـ گفت .

قد تحیرت فیك خذ بیدی یـا دلیـلا لمن تحیّر فیکا

کار دشخوارست آسان چون کنم ؟ درد بی داروست درمـان چون کنم ؟

از صداع قیل و قـال ایمن شدم چـارهٔ دستان مستان چـون کنم ؟

یکی‌را شراب معرفت ازخمخانهٔ رجا داد برسرکوی‌شوق برامیدوصل همی‌گوید :

بخت از درخان مـا درآید روزی ، خورشید نشاط ما بر آیـد روزی ،

وز تو بسوی مـا نظر آید روزی ، وین انده ما هم بسر آید روزی !

یکی‌را شراب وصلت ازجام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد ، بر تکیه گاه انسش جای داد ، از سر ناز و دلال گفت :

بر شـاخ طرب هزار دستان توایم ، دل بسته بدان نغمه ودستان توایم !

از دست مده که زیر دستان توایم ، بگذار گناه ما که مستان توایم !

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد ، که با شراب نپرداخت !

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که **راعیل** را ملامت میکردند در عشق **یوسف**، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدندکه دست ببریدند وجامه دریدند، وآن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه‌دریدن. همین بود حال **یعقوب** ـ غلبات شوق دیدار **یوسف** ویرا برآن داشت که بهرچه نگرست **یوسف** دید، و هرچه گفت از **یوسف** گفت.

با هرکه سخن‌گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نـام توام در دهن آید

تا روزی که **جبرئیل** آمدو گفت: نیزنام **یوسف** برزبان مران، که فرمان‌چنین است! پس **یعقوب** بهرکه رسیدی گفتی ـ نام تو چیست؟ بودی کـه در میانه **یوسف** نامی برآمدی، و ویرا بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که برتو نگزیندکس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان‌که بجزمهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

« وَ یَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا یُنْفِقُونَ » الایة... ارباب معانی‌گفتند ـ سؤال‌برسه‌ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك رب‌العزة گفت: « فوربّك لنسألنّهم اجمعین عمّاکانوا یعملون » ـ وهوالمشارالیه بقول **النبی** صلعم ـ لایزول قدما عبد یوم‌القیمة حتی یسئل عن‌اربع: عن شبابه فیما ابلاه، وعن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیماذا انفقه، وماذا عمل بما علم. » دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است، چنانکه بیگانگان از **مصطفی** پرسیدندکه قیامت کی‌خواهدبود؟ وبقیامت‌خود ایمان نداشتند، وبه‌تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: ـ « یسئلونك عن الساعة ایّان مرسها »، و کذلك قوله: ـ « ویسئلونك‌عن‌الجبال » الآیة. سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب‌ارشاد، چنانك درین‌آیات گفت! « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ »، «ویسئلونك ماذا ینفقون»، « و یسئلونك عن‌الیتامی »، « و یسئلونك عن‌المحیض » ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی ازاحوال می‌پرسید، بزبان‌واسطه جواب‌می‌شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که « انی قریب »!

پیر طریقت ـ گفت : خواهندگان ازو بردر او بسیاراند ، وخواهندگان او کم ! گویندگان از درد بی درد او بسیارند ، و صاحب درد کم . و در تفسیر آورده اند که ـ رب العالمین گفت : منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة ، فأین من یریدنی ؟

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامٰى » الآية . . . ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و در مـراعات و مواساة ایشان بکوش ، کـه ایشان درماندگان واندوهگنان خلقند ، نواختگان ونزدیکان حقند . ان الله یحب کل قلب حزین ، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان ! وچراغ جهانیان ! یتیمانرا وا پناه خود گیر ، که سراپرده حسرت جز بفناء دل ایشان نزدند ، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است . ایمهتر ! ترا که یتیم کردیم از آن کردیم تا درد دل ایشان بدانی ، ایشانرا نیکوداری .

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم   توهمان کن ای کریم از خُلق خود بر خلق ما
ای یتیمی دیده اکنون با یتیمان لطف کن   ای غریبی کرده اکنون باغریبان کن سخا

انس مالك گفت : ـ روزی **مصطفی** صم در شاهراه **مدینه** میرفت ، یتیمی را دید کـه کودکان بر وی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده ، وهریکی بروی تطاولی جسته ، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو. دیگری میگفت : مادرمن به ازمادر تو ، سدیگری میگفت : کسان و پیوستگان ما به از کسان وپیوستگان تو ، وآن یتیم می گریست ، و در خاك می غلتید . **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید ، بر وی ببخشود ، و بر وی بیستاد ، گفت : ای غلام کیستی تو ؟ و چه رسید ترا کـه چنین درماندهٔ؟ گفت : من پسر **رفاعه انصاری**ام ، پدرم روز **احد** کشته شد ، وخواهری داشتم فرمان یافت ، و مادرم شوهر باز کرد ، و مرا براند ، اکنون منم درمانده ، بی کس ! و بی نوا ! و ازین صعب‌تر مـرا سرزنش این کودکان است ! **مصطفی** از آن سخن وی درگرفت ، و آن درد در دل وی بدو کار کرد ، و بگریست ! پس گفت ای غلام انـدوه مدار ، و ساکن باش ، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمدم** پدر توام ، و **فاطمه** خواهر تو ، و **عایشه** مادر تو . کودك شاد شد و برخاست ، و آواز برآورد کـه ـ ای

کودکان ، اکنون مرا سرزیش مکنید وجواب خود شنوید ـ «ان ابی خیر من آبائکم ! و امّی خیر من امهاتکم ! و اختی خیر من اخواتکم ؟» آنگه **مصطفی** دست وی گرفت، و بخانه **فاطمه** برد، گفت ـ یا **فاطمه** ! این فرزند ما است و برادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید . فکان یعیش بین ازواجه حتی قبض **النبی** صلعم ، فوضع التراب علی رأسه ، ونادی «واابتاه ! الیوم بقیت یتیماً» فابکی عیون المهاجرین والانصار ، فاخذه **ابوبکر** . و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین اظهرهم ، انا ابوك یا بنیّ ! فکان مع **ابی بکر** حتی قبضه الله عزوجل

النوبة الاولي ـ قوله تعم : « وَ يَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می پرسند « عَنِ الْمَحِيضِ »

از حیض زنان ، « قُلْ هُوَ اَذًي » بگوی آن مکروهی است وخونی قذر، « فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ » دور باشید ازززنان « فِي الْمَحِيضِ » در درنگ حیض ، « وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ » و گرد ایشان مگردید بمجامعت « حَتّٰى يَطْهُرْنَ » تا از رفتن خون حیض پاك گردند « فَاِذَا تَطَهَّرْنَ » که پاك گشتند و غسل کردند « فَأْتُوهُنَّ » بایشان میرسید « مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ اللّٰهُ » ازجائی که خدای فرمود شما را « اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ » دوست دارد خدای باز گردنده گان بوی ، « وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲ » ودوست دارد پاکیزگان و خویشتن کوشنده گان .

« نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ » ـ زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید « فَأْتُوا حَرْثَكُمْ » می رسید بکشت زار خویش « اَنّٰى شِئْتُمْ » چنانك خواهید « وَ قَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ » وخویشتن را پیش فرا فرستید . « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا « وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ مُلاقُوهُ » و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید ، ویرا خواهید دید ، « وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ۲۲۳ » وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ » ـ نام خدایرا عرضه مسازید سوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که با کس نیکوئی کنید، « وَتَتَّقُوا » و ازبخل بپرهیزید « وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۴ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ » ـ نگیرد خدای شما را « بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت « وَاللّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۲۵ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة الثانية : ـ قوله تعـ : « وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر رسول خدانام وی **ثابت بن الدحداح** گفت ـ یا **رسول اللّه** ! زنانرا درحال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(۱) یا نه؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد ـ « و یسئلونك عن المحیض قل هواذی، فاعتزلوا النساء فی المحیض » حیض ومحیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که ازقعر رحم بر آمد، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز، وغالب آن شش یا هفت روز است، وهرچه نه ازقعررحم بیامد ونه سیاه رنك بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند. واحکام حیض درآن نرود. روی ـ ان **فاطمة بنت ابی حبیش** قالت **لرسول اللّه** صلعم : « انی استحاض أفادع الصلوة؟فقال صلعم:ـ ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلواة، واذا کان الاخر فتوضائی وصلی فانما هوعرق. » **فاطمة بنت ابی حبیش** گفت ـ یا **رسول اللّه** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ **رسول** خدا گفت ـ دم حیض دم سیاه است معروف

(۱) کذا فی نسخة الف. باشیم : فی نسخة ج.

که در آن نماز بگذارند، چون آن باشد نماز بگذار، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن؛ که آن رگی است که روان میشود، و نماز منافی آن نیست **ابن عباس** گفت ـ آن رگ درادنی الرحم است نه درقعررحم، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت وضو کند، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند. چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی میرود نمازوی درست بود، و کسی را که ادرارالبول باشد یاسلس المذی بود، حکم وی همین باشد.

اما احکام حیض آنست که ـ بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن**، که **مصطفی** صم گفت: ـ لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من القرآن » و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تعم « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » ، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم « لا یحل المسجد لجنب ولا لحائض » ، و حرام است بر وی طواف کردن که **مصطفی عایشه** را گفت ـ « اصنعی ما یصنع الحاج غیر ان لاتطوفی » یعنی فی حال الحیض، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه، که زنی از **عایشه** پرسید ـ ما بال الحائض تقضی الصوم ولاتقضی ـ الصلوة ؟ فقالت لها ـ أحروریة انت فقالت لست بحروریة ، ولکنّی اسأل . فقالت کان یصیبنا ذلك علی عهد **رسول الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة . و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت: ـ « من وطئی امرأته وهی حائض فقضی بینهما ولدٌ فاصابه جذامٌ ، فلا یلومنّ الا نفسه ، و من احتجم یوم السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا یلومنّ الانفسه . » پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود ، اما کفّارت بر وی لازم آید ، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد ، و اگر در آخر بود نیم دینار ، چنانك درخبرست : واین قول قدیم **شافعی** است . اما بقول جدید بروی هیچ چیز لازم نیاید از کفارت ، اما بزه کار شود ، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث که حرام است وموجب کفارت نیست ، اینجاهمچنانست .

وزن حائض را روا باشد که ذکرخدا کند ، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان است

و ذالك فیما روی عن عایشة قالت ـ قال رسول‌الله صلعم ـ «مامن امرأة تحیض الاکان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها ، و ان قالت اول یوم حاضت ـ الحمدلله علی کل حال واستغفرالله من کل ذنب ـ کتب‌الله لها براءة من النار وجوازاً علی الصراط وأماناً من العذاب.»

«فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» . . . الآیة. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند ، جماعتی آمدند از اعراب مدینه گفتند یا رسول‌الله سرما سخت است ، و جامه اندك ، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم ، واگر ندهیم ایشان برنج آیند ، چکنیم که درماندیم ؟ مصطفی صم گفت. شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید ، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید ، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند ، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند، رب‌العالمین این‌امت‌را راه‌میانه برگزید . وخیرالامور اوساطها. گفت ـ چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد ، و چنانك ترسایان کنند هم نه . «افعلوا کل شیئی الاالجماع» این لفظ خبراست و عن عایشه رض:ـان رسول‌الله صلعم قال ـ ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ـ ان حیضتك لیست فی یدك ، وسئلت عایشه :هل تأکل المراة مع زوجها وهی طامث؟ قالت نعم ـ کان رسول‌الله یدعونی فآکل معه ، و انا عارك ، وکان یأخذالعرق فیقسم علی فیه فاعترق منه ، ثم اضعه فیأخذ ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من‌القدح ویدعو بالشراب فیقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه ویضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعو بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح. و درخبرست که :ـ عایشه با رسول خدا در یك جامه خفته بود ، ناگاه عایشه از جای برجست . رسول گفت چه رسید ترا ؟ مگرحیض رسید ؟ گفت آری رسول گفت : ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی .

« وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ » الآیة . . . ـ بتشدید طاوها قراءة ابوبکر و

---

(۱) ترسایان : فی نسخة ج .

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تا آنکه که غسل کنند از حیض خویش. باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند «حَتّٰي يَطْهُرْنَ» یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند، به بریدن خون حیض، و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و پیش از غسل، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل ـ نکنند یا تیمم، اگر آب نیابد حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت «فاذا تطهرن» ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.

«فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ» الآیة ... ـ بایشان می‌رسید اگر خواهید از آنجا که خدا فرمود شمارا، یعنی از آنجا که فرزند روید، معنی دیگر «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ» بایشان می رسید، از آن روی که الله فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر، نه درحال فجور و نه درایام حیض، که چون وطی درحال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی ایام **سلیمان بن داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة ـ هومنك وابی الرجل، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی المحیض؟ قال نعم، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلکما، قال **ابن کیسان** «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ» الآیة ... یعنی ـ لا تأتوهن صائماتٍ ولا معتکفاتٍ، ولا محرماتٍ، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلالٌ.

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند، اول باید که بریدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فرا گرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی ازقبله بگرداند، وبسم‌الله بگوید، واین دعا برخواند: «اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا» وتعجیل نکند که **مصطفی** گفت: اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند، که **مصطفی** را از عزل پرسیدند گفت ـ ذلك الوادالخفی، وتلا ـ اذاالمؤدة سئلت. مگر که موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یاحرّه بود و دستوری عزل داده، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن ، وفرزند را از آن بیم طمس باشد ، و بهیچ حال سر خویش باسرّ اهل خود بیرون ندهد ، که **مصطفی** صلعم گفت : ـ « ان اعظم الامانة عندالله یوم القیمة و روی ـ شر الناس عندالله منزلة یوم القیمة ، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه ، ثم ینشر سرّها .

« اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ » الایة . . . ـ دوست دارد خدای بازگردانندگان را یعنی ـ ایشان که از شرك با ایمان گردند و در ایمان از معصیت باطاعت گردند ، و در طاعت از ریا باخلاص گردند ، ودراخلاص از خلق باحق گردند ، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص ، ویرا از توبت چاره نیست . ازینجا گفت رب العالمین : ـ « وتوبوا الی اللهِ جمیعاً ایها المؤمنونَ لعلّکم تفلحون » گفته اند ـ توبت بر سه رتبت است :

اول توبت ، پس انابت ، پس اوبت ، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را ـ تائب گویند ـ وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند ـ و هر که فرمان و اجلال حق را توبه کند او را ـ اوّاب ـ گویند توبه صفت مؤمنان است ، « و توبوا الی الله جمیعاً ایّها المؤمنون » ، انابت صفت ـ مقربانست « وجاء بقلب منیب » ـ اوبت صفت پیغامبران است « نعم العبد انه اوّاب » .

« وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ » ـ میگوید ـ خدای دوست دارد پاکانرا ، ایشان که از نجاسات بپرهیزند ، وخود را ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند ، تاحضرت نمازرا بشایند . قال **ابوالعالیة** و **محمدبن کعب** : اما التطهّر بالماء فحسن ، و لکن یحب ـ المتطهرین من الذنوب . خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد : روایت کنند که **مصطفی** روزی درحجرهٔ **عایشه** بود ، زنی آمد وطعامی آورد ، که مردی انصاری فرستاده بود ، **رسول خدا** گفت : هذه حنطةٌ معمولة بلحم ـ تسمّیها الاعاجم هریسةً عوضنیها الله تع من الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه دین حاضر بودند ، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد ، شکستهٔ بر آورد تا تناول کند این چند کلمت در آن حال بگفت : « حبّب الیّ من دینا کم ثلثٌ : الطیب والنساءِ و قرّة عینی فی الصلوة » ـ **ابوبکر** صدیق موافقت

مصطفی را شکستۂ برآورد وگفت: وانا احب منها ثلثاً یا **رسول الله**:ـ النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك. **عمر خطاب** همچنین لقمۂ برداشت گفت: « و انا احب منها ثلثاً:ـ امراً بمعروف ونهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستۂ برداشت. وگفت: انا احب منها ثلثاً:ـ اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کردو لقمۂ برداشت، گفت: و انا احب ایضاً ثلثاً: قری الضیف، والصوم فی صمیم الصیف، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف. **جبرئیل** امین ع، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت درآمد، وبمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثاً: غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل امین** بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که ـ یا **رسول الله**، الله یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثاً ـ « توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین. »

قوله: ـ « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ »ـ این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند ـ هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن ازآن فعل تحرّج کردند. این آیت آمد ـ « أَنَّى شِئْتُمْ » الآیة . . ـ اذا کان فی ماتی واحد ـ یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش. عن **ابن عباس** رض قال: « لا یکون الحرث الّا حیثُ یکون النبات و عن **عمر** قال **رسول الله** صلعم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلعم « لاینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها ».

« وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ » ـ گفته اند ـ این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلعم قال « اذااراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل: ـ « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنبّ الشیطان ما رزقتنا ـ » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند ـ معنی « وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرا فرستادن، چنانك درخبراست - «من قدّم ثلثة من الولد لم یبلغوا الحنث . لم تمسّه النار الا تحلّة القسم ، فقیل یا **رسول الله** - و اثنان ؟ قال و اثنان . فظننا انه لو قیل واحد ، لقال واحدٌ . ویقال « قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ان یعمل لِلّهِ سبحانه بما یحبّ و یرضی .

« وَاتَّقُوا اللهَ » . - فیما امرکم به و نهاکم عنه . « وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ » فیجزیکم باعمالکم « وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » بالجنة .

« وَلا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ » الآیة . . . - عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری درآید تا ترا از آن کار بازدارد . میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری ، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم ، یا بر کاری ناکردنی که آن کنیم . واین چنین سوگند خوردن معصیت است ، و راست داشتن آن معصیت ، ودروغ کردن آن واجب ، و کفارت دادن فریضه . قال **النبی** صلعم - « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیراً منها ، فلیأت الذی هو خیرٌ و لیکفّر عن یمینه . » **کلبی** گفت - این آیت در شأن **عبدالله بن رواحه** آمد که از داماد خویش بخواهر **بشیر بن النعمان** الانصاری ببرید و سوگند خورد که با وی سخن نگویم ، و در پیش وی نروم ، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم ، و ببهانهٔ سوگند با وی نمی‌پیوست . تا رب العالمین این آیت فرستاد ، و**مصطفی** صم بروی خواند ، فرجع عما کان علیه . **مقاتل حیان** گفت - **ابوبکر صدیق** سوگند یاد کرد با پسرخویش **عبدالرحمن** نه پیوندد ، وبا وی نیکوئی نکند تا آنگه که مسلمان شود . رب العالمین درشأن وی این آیت فرستاد . ویقال فی قوله تع «أَنْ تَبَرُّوا» . معناه لدفع ان تبرّوا - فحذف المضاف ، و قیم المضاف الیه مقامه کقوله تع « واسئل القریة » و اشباهه .

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » - لغو سوگند آن بود که نامی از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید ، بشتاب ، یا بر عادت ، یا در حال غضب و ضجر ، و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود . چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانند گویند ـ « لاوالله، بلی والله » . « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلوبُكُمْ » ـ این کسبت گفت و آن « عقدتم الایمان » کـه در سورة المائده گفت . و گفته‌اند : ـ که لغوسوگند آن بود که سوگند یادکند بر کاری ، وچنان داند وپندارد که در آن راست گوی است ، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست . رب العزت گفت ـ شما را نگیرم باین سوگند ، و بزهٔ نه بر شما و نه کفارتی ، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل ، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است وموجب کفارت . عقوبت آنست که **مصطفی** گفت ـ « من حلف علی یمین وهو فاجرٌ لیقتطع بها مال امرئٍ مسلم لقی الله عزوجل و هو علیه غضبان . » و جاء اعرابی الی **النبی** صلعم فقال ـ یا رسول الله ماالکبائر؟ قال ـ الاشراك بالله ، قال ثم ماذا ؟ قال عقوق الوالدین . قال ثم ماذا ؟ قال ثم الیمین الغموس . » قیل **للشعبی** ـ ماالیمین الغموس ؟ قال اللتی یقتطع بها مال امرئٍ و هو فیها کاذبٌ . و روی انه قال صلعم ـ « الیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت : ـ « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة . . ـ بندهٔ آزاد کند ، یـا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی ، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی ، یـا ازارپائی ، یا دستاری ، یا کلاهی ، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست ، آن یکی که خواهد میدهد ، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد ـ سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد . و بدان کـه سوگند از کسی درست آید کـه مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند ، و درآن نه مکره بود که **مصطفی** ص گفت : ـ « لیس علی مقهور یمینٌ » و عقد سوگند کـه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود ، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد ، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن . قال **الشافعی** : ـ واخشی ان یکون معصیةً . روی **ابن عمر** قال ، قال **رسول الله** صلعم ـ « من کان حالفاً فلا یحلف الّا بالله » و عن **ابی هریره** رض قال ، قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تحلفوا بـآبائکم ولا بالانداد ، ولا تحلفوا الّا بالله ، ولا تحلفوا بالله الّا و انتم صادقون » . و قال صلعم : ـ « من حلف انه

بریءٌ من الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی الاسلام سالماً » .

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، و در نذر و در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد . و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله .» آزاد نشود ، و در نذر آنست که گوید ـ لله علیّ کذا ان شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، و در اقرار آنست که گوید ـ « لفلانٍ علیّ کذا ان شاءالله » باین اقرار چیزی بروی لازم نیاید . همچنین اگر سوگند یاد کند در نفی یا در اثبات ، و استثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد گوید ـ والله لا فعلن کذا ان شاءالله ـ یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال النبی صلعم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَاللهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » ـ یؤخر العقوبة عن الکافرین و العصاة والحلم من الناس التثبت و الاناة ، و من الله الامهال .

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى » الآیة ...

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کردگار عظیم ، ما جدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر گم راه ، درماندگان و عاجزان را نیك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیك خدائی عطاء خود بر خلق ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر کـه چه کرد از فضل ، و چه نمود از کرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگـار تا لختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون روزگاری بر آید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بر یشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینست نکوکاری و مهربانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت - «أنا جلیس من ذکرنی» تا نومید نشوند، و از بساط قرب به نیوفتند، چون از خدمت بازماندند که نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحرهٔ **فرعون** چه خدمت آمد؟ و از **ابلیس** مهجور چه بود از خدمت که نیامد؟ ایشانرا بی خدمت برخواند، و این را با خدمت براند، این بود خواست او، و چنین آمد حکم او، نه برخواست او اعتراض! نه از حکم او اعراض! یفعل‌الله ما یشاء و یحکم ما یرید.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم، وخودکشم، وخودگیرم

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ» الآیة . . . - بنده را نفس است و دل، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست، و دل از عالم علوی است، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است، نفس را مقام غیبت آمد، و دلرا مقام شهود، و الیه الاشارة بقوله صلعم: - «ما من آدمیّ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع‌الله» - پس نفس که درغیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مساکنت داد، وبدان منت‌برنهاد گفت: - «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ» جای دیگر گفت «فانکحوا ما طاب لکم من‌النساء»، جای دیگرگفت: «لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة و رحمة» این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیبت بماندست، امّا دل که در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید، یا خود بمخلوقی فرو آید، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد، درتحت این کلمت نشودکه - «یحبّ‌المتطهرین». رب‌العالمین دوست دارد این چنین پاکانرا، و ایشانرا مردان خواندآنجا که گفت: - «فیه رجالٌ یحبّون ان یتطهروا والله یحبّ‌المطّهّرین».

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است: یکی خبث عین است که

هر گز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هر گز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد، که چون بشوئی پاك شود، لکن این نجاست هم بردوقسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب وخاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هر گز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد ـ « ان الله لا یغفر ان یشرك به انما المشرکون نجس. » اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث ـ معصیت ـ است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بردوزخ کند پاك شود: « وان منکم الا واردها » وکبائر غلیظ است بگذری پاك نشود، بیشتر بماند، اماجاوید بنماند که عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید. پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزا جز آتش نباشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. « ان الله تعـ طیّبٌ لایقبل الا الطیّب» **بداود** ع وحی آمد که ـ یا **داود** طهرلی بیتاً اسکنه » خانه ما پاك گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید. گفت ـ خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا
تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی برامید رنگ و بوی
همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی ـ قوله تعـ: « لِلَّذِینَ یُؤلونَ » ـ ایشانراست که سوگند خورند

« مِنْ نِسٰائِهِمْ » از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان، « تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ » درنگ چهار ماه « فَاِنْ فٰاؤُا » اگر باز آیند « فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۲۶ » الله آمرزگارست و بخشاینده.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلٰاقَ » ـ واگر عزم کنند طلاق دادن را « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۷ » خدای شنوا است سوگند را ودانا است عزیمت را.

« وَالْمُطَلَّقٰاتُ » ـ زنان طلاق داده « يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند بتن خویش « ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ » سه پاکی « وَلٰا يَحِلُّ لَهُنَّ » و نه رواست زنانرا « اَنْ يَكْتُمْنَ » که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند « مٰا خَلَقَ اللّٰهُ فِي اَرْحٰامِهِنَّ » فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، « اِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » اگر با خدای گرونده‌اند وبروز رستاخیز، « وَ بُعُولَتُهُنَّ » وشوهران ایشان « اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ » حق ترانـد و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تـا عدّت بنگذرد، « اِنْ اَرٰادُوا اِصْلٰاحاً » اگر خواهند که آشتی کنند « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ » وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن « بِالْمَعْرُوفِ » براندازهٔ توان « وَلِلرِّجٰالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » و مردان را برزنان در معاملت یك درجه افزونی است « وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۸ » وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » الآية... ایلا ازروی لغت مصدر آلی است یقال ـ الی یولی ایلاءً، فهومول ـ آلیٰ وایتلی وتألّی همه یکسانست ولا یأتل اولوا الفضل ـ ازینست، والیّه نام سوگندست قال الشاعر.

قلیلُ الالا یا حافظ لیمینه وان بدرت منه الالیة برّت

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند، اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام خدا خورد که، بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد، که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت پیش از آنك چهارماه برآید باز آید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی موجل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگراین فیئه نکند تامدت چهار ماه بسر آید وآنگه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که بازآمدن بسخن است یا بوطی. قومی گفتند، بسخن است گوید، با پس آمدم. و درست‌تر آنست‌که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی‌کرد، اگر سوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل‌کفارت سوگند بروی لازم‌آید، بدلیل خبر که گفت « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تعم « فَاِنْ فَاۗؤُا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ » علّق‌المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق یاعتاق بود به نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد کرده بود چنانك‌گوید. ان‌وطأتك فللّه علی‌ان‌اعتق‌رقبة اواصوم‌کذا اواصلی‌کذا اواتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر باز آید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلٰاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ » ــ این آیت از دو وجه رد است براصحاب رأی که گفتند ـ چون مدت ایلاء چهارماه بسر آید زن ازمرد جدا شود بیك طلاق، وحاجت بآن‌نیست‌که شوهررا بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن برطلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:- « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ » - لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، ومسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

« وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ » - الآیة .... - تربص اینجا- عدت- است. وقرءِ بمذهب شافعی طُهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگویند- والنساءالمطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند درعدت، وبازایستد ازتزویج تا سه پاکی. وعدتها درقرآن پنج است:- عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده ازحیض همچنان، وذلك فی قوله تع «واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن» وعدّت باروران زنان تا بیارفرو نهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهنّ» اگر هم در آن ساعة که شوی مرد یاطلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماهو ده روزاست. وذلك فی قوله «والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً ». پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهوقوله:- « وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ ». وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله « فمالکم علیهن من عدّة تعتدونها » مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشیند. عموم آیت را که گفت « یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً » و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید و آنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر دراطهار که عدت ایشان در آن دوطهراست. ودرحمل همچون آزادزنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض درشمار نیست تاطهر پدیدآید، آنگه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. واگر درحال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر درشمار باشد.

بعد از آن که دوطهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر که کم ازسی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

«وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ» الآیة ... و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: - این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند. گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسر آمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد از رجعت. آنگه گفت: - «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» - ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارترانند که رجعت کنند ازدیگران، «إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحاً» اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار. چنانك قومی میکردند درابتداء اسلام. که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بود که عدت بسر آید رجعت میکردند، وزنرا باخود میگرفتند بازدیگرباره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرار وتعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» درحق مردی آمد ازاهل **طایف** که زن خویش را سه‌طلاق داد، زن بارداشت ومرد ندانست، وزن ازبارخویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که باروررا طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه‌گانه آنجا روشن شد - بعولة - جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» - الآیة ... - میگوید حق زنان برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگر راچندانك توانند خویشتن را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت را

ساخته باشند. قال **ابن عباس** رض - انی لاحبّ ان اتزيّن للمرأة كما احب ان تتزين لی لان الله تعم يقول « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت :- « عاشروهن بالمعروف ». و **مصطفی** ع گفت « خیرکم خیرکم لاهله ». وعن **سعيدبن المسيب** قال - بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « انّ المرأ المسلم اذا همّ باتيان اهله كتب الله له عشرين حسنة، ومحاعنه عشرين سيئة، فاذا اخذ بيدها كتب الله له اربعين حسنة ومحاعنه اربعين سيئة. فاذا قبّلها كتب الله له بها ستين حسنة وكفّر عنه ستين سيّئة، فاذا اصابها كتب الله له عشرين ومائة حسنة، ثم اذا قام يغتسل باهی الله تعم به الملائكة، ويقول انظروا الی عبدی قام فی ليلة باردة يغتسل من الجنابة، يبتغی رضاء ربه، اشهدكم انی قد غفرت له ».

« وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآية... ومردانرا برزنان افزونی است. يعنی بما ساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت برايشانست، ايشانرا برزنان افزونی است، هم بديت كه ديت مردان دوچند ديت زنان است، وهم بميراث كه مردانرا دوبهره است، وزنانرا يك بهره، وهم بطلاق ورجعت كه در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد كه مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دين كه زنان ناقصات عقل ودين اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأيت من ناقصات عقل و دين اغلب الذی لبّ منكنّ فقالت امرأة يا **رسول الله** ما نقصان العقل والدين؟ قال- اما نقصان العقل فشهادة امرأتين بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمكث احديكن الليالی لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدين ».

روی **سعيدبن المسيب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل - « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآية... قال- اذا كان يوم القيمة جمع الله تعم الفقهاءَ والعلماء، فقاموا صفّاً، فيجیءُ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهو يقول- يا رب انت الحكم العدل! كنت انا وهذه قبل النكاح حرامين ثم صرنا بالنكاح حلالين وكانت لها من اللّذة مثل مالی فلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحكم العدل؟ فيقول الله تعم وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فيقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فيقول الله جل جلاله

للفقهاءِ۔ انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهراً؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون۔ یارب انت قلت فی کتابک۔ «و آتوا النساءصدقاتهن نحلة» فیقول الله عزوجل۔ صدقتم. فیقول الزوج ولم اوجبت لها علی الصداق و کنا فی اللذة سواءً؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، وهی معك وحرمت علیها ان تتلذذ بغیرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیاً یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعدالصداق؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی فرضت علیها طاعتك ان لاتعصیك ای وقت اردتها، ولم افرق علیك طاعتها، فلما فرضت علیها واسقطت عنك اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعدالصداق. فیقول الزوج ثالثاً۔ یارب فلم اوجبت علی النفقة الولدوا سقطت عنها والولدبینی وبینها؟ فیقول الله تع۔ لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته کرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعاً۔ فلم اوجبت علی نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الکبرو اسقطت عنها؟ فیقول الله تع۔ جعلت ذلك غیرانی عوضتك، فیقول بماذا یارب؟ فیقول اذامات الولدقسمت میراثه اثلاثاً۔ للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاءِ ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فیقول الزوج خامساً۔ فی کتابك انت قلت «وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول الله عز وجل. درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها وان شئت امسکتها، ولیس الیها ذلك. ثم یقول الله عزوجل۔ للفقهاءِ والعلماءِ کیف ترون حکمی وقضائی من قضاءِ قضاتکم فی دارالدنیا؟ فیقولون یارب انت الحکم العدل مارأینا من قضاتنا فی دارالدنیا شیئاً من ذلك. وعن **ابی سعید الخدری** رض قال:۔ قال **رسول الله** صلعم۔ ان الرجل اذا نظر الی زوجته ونظرت الیه، نظر الله عزوجل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها واخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تجللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماءِ، یستغفرون لهما ویترحمون علیهما، وکان لهما بکل قبلةٍ و شهوةٍ حسنات امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجامن ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذلك کاجر الصائم المخبت فی سبیل الله عزوجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجال؟ فقال، ـ وللرجال علیهن درجة والله عزیزٌ حکیم.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ » الآیة... ـ اززوی

اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است و نصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، که چون حق خلق را چندین وزن و خطر نهاد که آنرا فرمان جزم فرستاد، و از بگذاشت آن بیم داد، پس حق الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به بیم باشند. در بعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند ـ که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من ترا درآن تهاون وتغافل می دیدم؟ و کرد تو برتو می شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش است وآتش سزای وی. و عن **ابن عباس** رض عن **النبی** قال قال الله عزو جل ـ « انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظرعبدی فی حقی » و در صحف است ـ که الله گفت: « انا اکرم من اکرمنی واهین من هان علیه امری » من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من خوار دارد. بنگر این انتقام که از بنده می کشد بحق خود، باآنك حق ویرا بنا برمسامحت است، وبیشتر آن باشد که در گذارد. اما حقوق مخلوق که درآن هیچ مسامحت نرود انتقام الله لاجرم درآن بیشتر بود، تابدان حد که گفته اند ـ اگر کسی را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ که بروی حیف کرده بود، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود. پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید، خاصه حقوق زنان وهم جفتان که رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می دارد، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان میکند. و **مصطفی** ع فرمود: « خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی » وقال « استوصوا بالنساءِ خیراً فانّهن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن شیئاً، وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمة » ـ گفت این زنان زیردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، ویار وی در دین.

روزی **عمر خطاب** گفت- یا **رسول الله** ازدنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد:- «لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً» گفت- زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکر کرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن پارسا که قرین آن کرد همچنانست. **ابوسلیمان دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل درآن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی اُنسی و آسایشی در دل آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت بر تو تازه گردد. **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت:- راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل ازآن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعایشه** گفتی:- «کلّمینی یا **عایشة**» باین سخن خواستی که خودرا قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وَحْی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی، گفتی- «ارحنا یا **بلال**!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانك درخبرست:- «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ» **عایشه** گفت:- ازآن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی-«لی مع اللّٰه وقتٌ لایسعنی غیرُ ربّی». درعالم تحقیق این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: «لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئٍ ادرکه بصره» آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفار کردی آن طلب ستر بود، که میکرد- فان‌الغفر هوالستر

والاستغفار طلب الغفر. آنگه ستروی این بود که ساعتی با **عایشه** پرداختی و باوی عیش کردی. از اینجا گفته‌اند در وصف اولیا : ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذا استر علیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » **ابو عبدالله حفیف** را گفتند کـه **عبدالرحیم اصطخری** چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه گفت ». میخواهد که از بار وجود سبکتر گردد، ودمی برزند ؛ ویقرب منه قول القائل :

اریدلانسی ذکرها فکانّما   تمثّل لی لیلی بکل مکانِ

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریاد آئی بهانه بگریزد ومن خیره فرو مانم.

پیر طریقت گفت : الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، برزهرهٔ خود بترسم، درغفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم، نه کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم.

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « اَلطَّلٰاقُ مَرَّتٰانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، « فَاِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ » وپس از آن دوطلاق نگاه داشتن است بچم، « اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسٰانٍ » یا گسیل کردنی است بنیکوئی، « وَلٰا يَحِلُّ لَكُمْ » وشمارا حـلال نیست « اَنْ تَأْخُذُوا مِمّٰا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا » که چیزی ازیشان بازستانید ازآن کاوین که ایشانرا داده باشید، « اِلّٰا اَنْ يَخٰافٰا » مگر که بدانند وترسند « اَلّٰا يُقِيمٰا حُدُودَاللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّٰا يُقِيمٰا حُدُودَ اللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند « فَلٰا جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا فِيمٰا افْتَدَتْ بِهِ » تنگی نیست برایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا » این اندازهااند که خدای نهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَاُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ »[۲۲۹] ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَاِنْ طَلَّقَهَا » ـ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس ازآن، « حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » تا آنکه که شوئی دیگر کند وآن شوی بوی رسد، « فَاِنْ طَلَّقَهَا » اگراین شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » تنگی نیست برین زن وبرشوی پیشین، « اَنْ يَتَرَاجَعَا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « اِنْ ظَنَّا » اگر دانند« اَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ » که بپای خواهند داشت درمعاملت وصحبت وحدها وشرطها آنچه فرمان است ازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ » واین اندازهای خدا اند « يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ »[۲۳۰] پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ اِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی باز آرید بنیکوئی بچم، « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا و گسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُواً » و سخنان ودین‌خدای‌بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ » ویاد کنید نیکوکاری خدای برخود « وَمَا اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما « مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ » ازنامه ودانش راست ، « يَعِظُكُمْ بِهِ » که پند میدهد شما را بآن « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۳۱ » و بدانید که خدای بهمه چیزها دانا است از کرد و گفت و نیت خلق .

« وَ اِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » - وچون زنرا طلاق‌دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » چون‌آن زن را عدت بکران آید « فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ » بازمداریدآن زنرا « اَنْ يَنْكِحْنَ اَزْوَاجَهُنَّ » که به‌نکاح باشوی خویش گردد ، « اِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ » که این زن و آن‌مردها مداستان‌گشتند ببازرسیدن‌باهم « بِالْمَعْرُوفِ » به نیکوئی وراستی « ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ » این پند است که خدای میدهد « مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » آن کس راکه گرویده است از شما بخدا وروز رستاخیز « ذٰلِكُمْ اَزْكٰى لَكُمْ وَاَطْهَرُ » که چنین کنید شما را بهتر است وهنری‌تر وپاکتر « وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۳۲ » وخدای داند وشما ندانید .

النوبة الثانية - قوله تعم : « اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآية .... - حکم طلاق در روزگار جاهلیت ودرابتداءِ اسلام پیش از نزول این‌آیت آن بود که هرآنکس که زن‌خویش‌را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر طلاق را حصری وحدی نبود ، و مرد را حق رجعت بود در روزگار وعده ، تاآنگه که زنی آمد **بعایشه** نالید از شوی خویش ، که ویرا طلاق میداد بردوام ، ورجعت میکرد برسبیل اضرار ، و **عایشه** آن قصه بارسول صلعم بگفت ، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و بسه باز آمد . گفتند یا **رسول‌الله** « اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » و اَيْنَ الثالثة ؟ این دوطلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت : « فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ » این‌تسریح نام‌سدیگر

طلاق است. ونامهای طلاق در قرآن سه است: - طلاق وفراق وسراح -: « طلّقوهنّ و فارقوهنّ وسرّحوهنّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دوطلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآنك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد وخواهد که ویرا باخود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دوطلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آنك عدت بسر آید و نکاح تازه کند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. وتا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

اینست که الله گفت: « فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح تر گفت: « و انْ اردتم استبدالَ زوج مكانَ زوج و آتيتم احدَيهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً ».

« إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ » - این خوف بمعنی - علم - است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، وجدائی جوید.
یعقوب وحمزه يُخافا بضم یاء خوانند، ودرین قراءت خوف بمعنی - ترس - باشد. لابد میگوید، مگر شوی زنرا به ترساند، وزن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگرچنین بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، ونه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند: - این آیت درشأن **ثابت بن قیس بن شماس الانصاری** وزن وی **جمیله** نام **ام حبیبه بنت عبدالله بن ابی** فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست وازوی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین ازوی باز خرید، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود . فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگر در دو حال : ـ یکی آنك حدودالله بپای نتوانند داشت ، دیگر آنك کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند ، وآن کارلابد کردنی باشد ، درین حال خلع مکروه نیست . وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود ، پس آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید ، آنگه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد ، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش ، بمذهب **شافعی** روا باشد .

« فَاِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰی تَنْكِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ » ـ اگر شوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند ، و آن شوی بوی رسد رسیدنی که هردوغسل کنند ، اینست معنی آن خبر که **مصطفی** ع **عایشه بنت عبدالرحمن بن عتیك القرظی** را گفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ « لا ، حتّی تذوقی عسیلته وتذوقُ عسیلتك » وحدّاصابت که تحلّل بآن حاصل شود « . . . . » ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده ، یا . . . . « فَاِنْ طَلَّقَها » این شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد ، یعنی باختیار نه باکراه ، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده « فَلا جُناحَ عَلَیْهِما اَنْ یَتَراجَعا » تنگئی نیست برشوهر نخستین وبرین زن که بنکاح بایکدیگر شوند ، پس ازآنك عدت بداشت از شوهر دومین .

« اِنْ ظَنّا اَنْ یُقیما حُدُودَاللّٰه » ـ قال مجاهدُ ـ ای انْ علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه ، وعنی بالدلسة التحلیل . مذهب **سفیان** و **احمد** و**اوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است ، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست ، اما مکروه است ، که **مصطفی** ع گفت ـ « لعن الله المحلل و المحلّل له » وقال صلعم « الا ادلکم علی التیس المستعار ؟ قالوابلی یا **رسول الله** ، قال

هو المحلّل والمحلّل له »

و یقال « ان ظنّا ان یقیما حدود الله » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ــ میگوید تنگی نیست برایشان که به‌نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند ، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ــ اما حق مرد برزن آنست که ــ درخانهٔ مرد بنشیند و بی‌دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند ، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید ، وحق وی از آن خویشاوندان فراپیش دارد ، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد ، چنانك صحبت وعشرت‌را بشاید ، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد ، وباشوهر بجمال خویش فخر نکند ، وبرنیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند، که **رسول** خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا **رسول الله** چرا چنین‌است؟ گفت ازآنك لعنت بسیار کنند ، وباشوهر ناسپاسی کنند. ودرخبر است که اگرسجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر . وعظیم‌تر آنست که **مصطفی** گفت ع :ــ « حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم ، فمن ضیّع حقی فقدضیّع حق الله ، ومن ضیّع حق الله فقدباء بسخط من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر . »

وقال **ابن عمر** :ــجائت امرأة الی **النبی** صلعم فقالت ــ یا **رسول الله** ما حق الزوج علی المرأة ؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب ، ولا تصوم یوماً الا باذنه ، الّا رمضان ، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها ، ولاتخرج الّا باذنه ، فان خرجت لم تقبل لها صلوة ، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب ، حتی ترجع . » و قال **کعب** ، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها ، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم :ــ « المرأة اذاصلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخل من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آن‌است که مرد باایشان بخوش خوئی زندگانی کند ،

و ایشانرا نرنجاند، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا**، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم، مادر آن زن باوی درشتی کرد، **رسول خدا** گفت: بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم. **عمرخطاب** با درشتی‌وی درکارها میگوید: ـ مرد بایدکه با اهل‌خویش چنان زید که باکودکان، و بادرجهٔ عقل ایشان آید، وبا ایشان مزاح و طیبت کند، وگرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد، ومسخّر ایشان شود، که رب‌العزّة گفت: «الرجال قوّامون علی‌النساء» ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد.

ودرخبر است که «تعس عبدالزوجة» نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست، و ازحقوق زنان آنست:ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف، نه‌تنگ فراگیرد ونه‌اسراف کند، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقـه است. **مصطفی** گفت: یك دینار که مردی درغزا هزینه کند، و یك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند، ویك دینار که بدرویشی دهد، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست که برعیال خود نفقه کرد. ومرد باید که بااهل خویش‌طعام باهم خورد، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی کـه طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر ازآن نیست که ایشانرا بحرام پرورد، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین درکار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود، که الله گفت: «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» واگردوزن دارد یابیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت، وبآنچه دراختیار وی‌آید، که در خبراست: «من کانت له امرأتان فمالَ اِلی احداهما جاء یوم القیمة و شقه مائلٌ» و درجمله حقوق زنان برمردان‌آنست:ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلع، گفت ـ یا **رسول‌الله** ما حق‌الزوجة علی‌زوجها؟ قال ان‌لایضرب وجهها، ولایقبحها، وان یطعمها

مما یأکل، ویلبسها مما یلبس، ولا یهجرها » و روی انّ رجلاً جاءَ الی عمر رض یشکو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ـ ام کلثوم ـ تطاولت علیه، فقال الرجل انی اُرید ان اشکوالیه وله من‌البلوی مالی، فرجع. فدعاه عمر فقال انی اردت ان اشکوالیك زوجتی فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت. فقال عمر انی أتجاوز عنها لحقوقها علیّ، اولها انّها تستر بینی وبین النار، فیسکن قلبی بها عن النار. والثانی ـ انّها خازنة لی اذا خرجت من منزلی تکون حافظةً لمالی، والثالث انها قصّارة لی تغسل ثیابی. والرابع ظئرلولدی. والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة. فقال الرجل ـ ان لی مثل ذالك فاتجاوزُ عنها ».

قوله: « وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » الآیة... ـای قاربن بلوغ اجلهن، واشرفن علی‌ان بیّنّ بانقضاءِالعدة، « فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » میگوید ـ چون طلاق دهید زنانرا، ونزدیك آن باشد که عدت بسر آید ایشانرا، مراجعت کنید. ومراجعت بمذهب شافعی بقول است نه بفعل، واشهاد در آن شرط نیست اما مستحب است، و حاجت برضاءِ زن نیست، ولفظ صریح در رجعت آن است، که گویند: « راجعتها » یا گویند: « رددتها » اگر گوید « امسکتها » یا گوید زوّجتها « یا نکحتها » بیك وجه درست باشد. وهر که زن‌را پیش از دخول طلاق دهد یابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ویرا حق رجعت نبود، وبینونت حاصل شود، و کسی که حدودالله درنکاح و در صحبت نگه نتواند داشت، وشرائط آن بجای نتواند آورد، اولی تر آن باشد که مراجعت نکند وبگذارد تاعدت بسر آید. وزن مالك نفس خویش گردد: چنانك رب‌العزة گفت: « أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ».

پس گفت « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً » این خطاب بآن کس است که خواهد که زن خودرا نه نگه دارد بعدل، ونه بگشاید تا ازوی بدل گیرد، ویرا طلاق میدهد، چون عدت بکران رسد که این زن بر کار خود پادشاه خواهد گشت ویرا باخود آرد،

وبازطلاق دهد تاعدت نو فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، واز آن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: « وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا ». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: « ملعونٌ مَن ضار مسلماً او ما کره » آنکه در تهدید بیفزود و گفت: « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر « لاضَرَرَ وَلا ضِرارَ فی الاسلام ».

« وَلا تَتَّخِذُوا آياتِ اللهِ هُزُواً » - دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، وکار دین مجازی نیست. **مصطفی** ص این آیت برخواند، وگفت: « مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ » و روی انه قال: « خَمسٌ جِدُّهُنَّ جِدٌّ وَهَزْلُهن جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنکاح والرجعة والنذر. »

« وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ » - بالایمان و احفظوا « وما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتابِ وَالْحِكْمَةِ » **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام « يَعِظُكُمْ بِهِ » ای **بالقرآن** عن الضرار فی الطلاق. « وَاتَّقُوا اللهَ » فلا تعصوه فیهن. « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ » من اعمالکم « عَليمٌ » فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بربندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد ایشانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل وتخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، وبیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنگه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

« وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » الآیه ... این آیت درشأن **معقل بن یسار المزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: «اقررت عینك بکریمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آنگه ویرا طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! والله لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت - رغم انف **معقل** لامرالله و رسوله، و زوّجها منه و کفّر عن یمینه. عضل - منع - باشد، والداء العضال هوالداء المنیع علی المتطبب.

« إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ » - یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن باهم «بالمعروف»، بنکاحی حلال ومهری جایز، و پذیرفتند که با یکدیگر باقتصادتر روند، وبچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّمانید ایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

« ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » الایه....

این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است کـه خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. « ذٰلِكُمْ أَزْكىٰ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ » این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « وَ أَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورةالاحزاب گفت : « ذٰلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلوبِکُمْ وَ قُلوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس، وآنجا که گفت «هٰؤُلآءِ بَناتي هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ» یعنی : احلّ لکم من نکاح الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَاللهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنید و زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید . این آیت دلیل شافعی است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن النبی صلعم انه قال : ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلعم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطلٌ ، فان مسّها فلهاالمهر بمااستحل من فرجها، فان اشتجروافالسطان ولی من لاولی له .

النوبةالثالثة ـ قوله تع : « اَلطَّلٰاقُ مَرَّتٰانِ » الآیة . . . ندب الی تفریق الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام‌الفراق ، تفریق طلاق ازآن مندوب است که حقیقت فراق‌مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصال است . رسول خدا گفت« ابغض المباحات الی الله الطلاق » وعزت قرآن ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم‌ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین‌النار والثلج، الّف یا رب بین قلوب‌المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت : ــ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر، آبی در پیش وی ایستاده، واز آن آب‌نبات بر آمده، گفتم تو کیستی؟ گفت من **ابو مره** ام، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، واین‌سبزیها ونبات از آب چشم من بر آمده، گفتم چرا می گرئی؟ گفت : ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال. مهجورانرا دندنهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست.

گفتم چودلم با توقرین‌خواهد بود مستوجب‌شکروآفرین خواهدبود
باللّه که گمان نبردم ای‌جان جهان کامید مرا فذ الك این خواهد بود

حسن‌بن علی علیهما‌السلام زنی داشت طلاق داد، او را پس چهل هزار درم مهر آن زن‌بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که ندارم تهی از یارست! و دوست از من بیزار است!

کسی کش مار نیشی بــر جگر زد ورا تــریــاق سازد نــی طبــر زد

گویند ـ این‌سخن با حسن بن‌علی‌افتاد، دروی اثر کرد، واو را مراجعت کرد.

در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه**، میگریست میگفت :

مالــی وقفتُ علی القبور مسلّماً قبر الحبیب فــلم یُردّ جــوابی

فهتف هاتفٌ :

قال الحبیبُ و کیف لی بجوابکم و أنــا رهــین جنــادل و تُــرابٍ
اکل التراب محــاسنی فنسیتکم و حجبتُ عن اهلی و عن اصحابی
فعلیــکم منّــی السلام تقطعت منّی و منــکم وصلــة الاحباب

گفت : ــ چه بودست؟ و دوست را چه رسیدست؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد.؟ هاتفی آواز داد ـ که دوست میگوید : چون جواب دهم، که مهر

مرگ بردهنم نهاده، در میان سنگ و خاك تنها بمانده، واز خویش وپیوند بازمانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست. وقلادهٔ آن از هم بگسستست.

علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لکل اجتماعٍ من خلیلین فرقةٌ و کلُّ الّذی دونَ الفراقِ قلیلُ

و انّ افتقادی واحداً بعد واحدٍ دلیلٌ علی انلا یدومَ خلیلُ

چون درد فراق درجهان چیست، بگو عاجز زفراق نا شده کیست، بگو؟

گویند مرا که در فراقش مگری آن کیست که ازفراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی **ملکان**، از دنیا بیرون شد. **مالك** برسر خاك وی نشست ومیگفت: **یا ملکان**، لاتقرّ عینی حتی اعلم این صرت، ولا اعلم ذلك مادمت حیّا، آنگه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می بگرئی؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی باز ماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و اورا نه‌بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسر فوات دیدار خالق خود کرا بود؟ وچون بود؟ گویند که فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود، که برسر دوراه برجان قومی نهند، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند، این آسان‌ترست ودرد آن کمتر، صعب‌تر آنست که اگر داغ فرقت الله برجان مانهند واز راه سعادت بگردانند:

این همه آسان و خواراست آه اگر گوید که رو

کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند ـ فردا در انجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بدعهدی، فرمان درآید که او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند، و دیدهٔ خود بر کشد، بیندازد، گویند این چیست که کردی؟ گوید:

مارا ز برای یار بُد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرُکم غمضتُ عینی فلم انظر الی احدٍ

روز وشب وگاه وبی‌گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی بود جدا
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست ؟ اوز کجا ماز کجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: - دل رفت و دوست رفت ، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل ؟ ؟

حشاشة نفسٍ وَدّعتْ یومَ وَدّعوا فلم ادرِ اَیّ الظاعنینَ اُشیّع
فردا بـرود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم زنخست ؟!

گفتا - بسرّم ندا آمد که از پس دوست شو ، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید ، چون دوست نبود دلرا چه کنند .

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش

چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبة الاولی - قوله تع : « وَالْوالِداتُ » - زایندگان مادران « یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ » شیر دهند فرزندان خود را « حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ » دو سال تمام ، « لِمَنْ اَرادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ » آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند « وَعَلَی الْمَوْلودِ لَهُ » و برین پدرست کـه فرزند او را زادند « رِزْقُهُنَّ » روزی این زنان که فرزند زادند ، « وَکِسْوَتُهُنَّ » و جامه ایشان « بِالْمَعْرُوفِ » بانصاف و بر اقتصاد ، « لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها » بر نه نهند بفرمان بـر هیچ تن مگر توان آن ، « لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها » مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر ، « وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِه » و مبادا که ستیز کناد وگزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش ، « وَعَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » و بر قیم است از فرمان وحکم در کارطفل همین که بر پـدر و مادر است ، « فَاِنْ اَرادَ فِصالاً » پس اگر خواهند از شیربـاز کردن « عَنْ تَراضٍ مِنْهُما » از هامداستانی دل هر دو ، « وَتَشاوُرٍ » و باز گفتن

هردو بـا یکدیگر ، « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما » بر یشان تنگی نیست در دایـه گرفتن « وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ » و اگر خواهید که دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ» برشما تنگی نیست « إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » کـه مزد دایـه که پذیرفته بودیـد شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۳ » و بـدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ـ وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ أَزْواجاً » و زنان گذارند « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تن خویش « أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » چهار مـاه و ده روز « فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » پس چون بپایان عُدت خویش رسند . « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » نیست بر شما تنگی « فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولی « وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه .

« وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » ـ ونیست برشما تنگی « فِيما عَرَّضْتُمْ » به در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید ، « مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ » از خواستائی (۱) زنان « أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی ، « عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » میداند اللّٰه که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتدّه در دل میدارید ، « وَلٰكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرّاً » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید ، « إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً » مگر که بگوئید

(۱) کذا فی نسخة ج ، وخوازائی فی نسخة الف و خواستیاری ، فی نسخة د

گفتی نیکو و سخنی بچم، « وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ » و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را، وبند تزویج را مگوئید، ووعده منهید، « حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ » تا آنگه که بمدّت آن زن بکران آید، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ » و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است، « فَاحْذَرُوهُ » حذر کنید ازاو وازآگاهی او « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۳۵ » و بدانید که الله آمرزگارست و بردبار.

« لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید «مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» تا آنگه که ایشانرا نپاسیده بید، « أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً » یاآن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید، « وَمَتِّعُوهُنَّ » وایشان را چیزی دهیدوتهی گسیل مکنید، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ » بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی « وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی، « مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ » چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زنرا از آن ننگ ناید، « حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ۲۳۶ » این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.

« وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ » ـ و اگر آن زنرا طلاق دهید « مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ » پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً » و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید « فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ » واجب برشمانیمی است از آن کاوین که نامزدکرده باشید، « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فرا گذارد و کاوین بتمامی فرا دهد « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى » واگر

فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری، « وَلا تَنْسَوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل و نیکوکاری رفتن « اِنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ ٢٣٧ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « وَالْوالِداتُ » الآية... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان، اگر بعد از طلاق زایند و گر پیش از آن، برمادران است که شیر دهند آن فرزندرا، چنانك اللّٰه گفت: « يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب. میگوید ـ تاشیردهند مادران فرزندان خودرا، که ایشان بآن سزاوارتر وحق‌تر. آنگه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت: « حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند، حکم رضاع از تحریم ومحرمیت واجب کند، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود، **ابن عباس** گفت ـ « لارضاع الا ما كان فی الحولين » وروی **يحيى بن سعيد**: اَنّ رجلاً قال **لابی موسی** الاشعری: اِنّی مصصت من ثدی امرأتی لبناً فذهب فی بطنی فقال ابوموسی: ـ لااراها الّا قدحرّمتْ عليه، فقال **عبد اللّٰه بن مسعود**: انظر ما يُفتی به الرجل. فقال ابوموسی فماتقول انت؟ قال عبداللّٰه ـ « لارضاع اِلّا ما كان فی الحولين » قال **ابوموسی** ـ لاتسئلوا عن شيئٍ مادامَ هذا الحبر بينَ اَظهركم. » هرچند که مدت دو سال مقید کرد، امافریضه نیست، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست. لکن سرّ این تقییدآنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند، و بعداز دوسال نکنند و بمذهب **مالك** تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست، و بمذهب **بوحنيفه** تا دو سال و شش ماه.

« وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ » الايه... نگفت « عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سر آیت « وَالْوالِداتُ » بود نه امهات، چون « والِداتُ » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی بر مادرست نفقه بر پدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زادهمانست که مصطفی ص گفت دربعضی اخبار: « وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که بانصاف باشد وبچم، درخورمرد وبرتوان وی، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » هر کس را چندان برنهند که برتابد.

چنانك گفت: « وَلَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برمرد توانگردومداز طعام ویك دست لباس نفیس درخوروی، وبردرویش یك مد ویك دست لباس کم‌قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبرمیانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: « لینفق ذوسعةٍ من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه‌الله ».

« لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا » لَا تُضَارَّ بفتح راء قراءت نافع است وشامی وکوفی، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که ویرا باپدر دهاد درخصومت فراق، تابرفرزند رنج نهاد، « لَا تُضَارُّ » بضم راء قراءت مکی است، وقراء بصره وقتیبه از کسائی درلفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادر بفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، « وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » ومبادا که ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدر برطفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر بازگیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. « وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ » میگوید برقیم همانست درکار طفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یاازسلطان قیم خواهند. میگوید ـ اگرچنانست که پدر طفل بمرده است، این قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال ابن سیرین ـ اتی عبدالله بن عتبة فی رضاع صبّی یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهٗ في ماله و قال لوارثه : لولم يكن له مالٌ لجعلنا رضاعه في مالك، ألاترى الله عزوجل يقول . «وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ» قال **الضحاك** : ـ انمات ابوالصبی، وللصبی مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم يكن لـه مال اخذ من العصبة فان لم تكن للعصبة مالٌ، اجبرت اُمّه عليه .

«فَاِنْ اَرادا فِصالاً عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلاجُناحَ عَلَيْهِما» ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل يفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگر پدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش از تمامی دوسال ازشیرباز کنند، وهردوبدان رضادهند، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند، ایشانرا رسد که چنین کنند، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند، واگر نه ماهه بود بیست ویکماه تاحمله وفصال سی ماه باشد : چنانك رب‌العالمین گفت «و حمله و فصاله ثلثون شهراً» .

«وَ اِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلادَكُمْ» الآیه . . . . ـ «اِنْ اَرَدْتُمْ» گفت «وان احتجتم» نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی‌حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد کـه عذری دارد یا عذری ندارد، و فراغت ویرا دایه گیرند، بهر حال برشما تنگئی نیست که دایه گیرید . «اِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ» که مزد دایه بدهید و نیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان فرزند بود وبرحد منزلت او .

«وَ الَّذينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ اَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَ عَشْراً» الآية . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند، برزنان است که درخانهٔ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را، چنانك درخبر است قال **رسول الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ «اعتدی في البيت الذی اتاك فيه وفاة زوجك حتی يبلغ الكتاب اجله، اربعة أشهروعشراً» ودرآن عدت بیرون نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال **رسول الله** صلعم. «المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولاالممشق، ولا الحلی، ولاتختضب، ولا تکتحل» الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهوطین احمر. وروت **ام حبیبة** انّ **رسول الله** صلعم قال: «لایحلّ لامرأة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال **سعید بن المسیب** ـ «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: ـ چون فرزند پسر باشد بعدازسه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختر بود بچهارماه درحرکت آید، پس ده‌روز دیگر درعدّت برسر گرفتند استظهار را.

«وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ» ـ تعریض درسخن آن باشد که سربسته گوئی، و نیوشنده را بی‌تصریح برسر کارداری، و تفهیم کنی. و ـ خطبة ـ بکسر خاء زن خواستن است، وبضم خاء سخنی باشد که آنرا اول و آخر بود که در پیش مراد نهی، هرمراد که باشد وهرحاجت که افتد. واکنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، «ماتکن صدورهم» ازآنست، یقال: اکننت فی قلبی و کننت فی العیبة والوعاء و الکم، وماأشبهافهو مکنون، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرا درحال عدت بسخن سربسته خوازائی کنید، چنانک گوئید توازشوی درنمانی، دیگری یابی، خدای عزوجل کارتوبسازد، توشایستهٔ وپسندیدهٔ چون عدّت بسر آید مراخبر کن، مرابتوحاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، وآنچه بدین ماند.

«عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ» ای بالتزویج بالمشافهة «وَلَٰكِن لَّا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» قال **الکلبی** معناه ـ لاتصفوا انفسکم لهن بکثرة الجماع، والسرّ علی هذا القول نفس الجماع، و به یقول **الاعشی**.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی کبرت وان لایشهد السّر امثالی

و قال **زید بن اسلم** «لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» ـ ای لاتنکحوهن ثم تمسکها حتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول ـ سرّ ـ نکاح است، میگوید ـ نکاح ایشان مکنید بپوشیدگی درحال عدت، تابعد ازعدت اظهار آن کنید، پس استثنا کرد گفت :

« اِلّا اَنْ تَقُولوا قَولاً مَعْروفاً » ـ ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح.

« وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ » ـ ای ـ لاتعزموا علی عقد النکاح ـ یقول ـ لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ ـ میگوید تادرعدت باشند، ایشانرا بزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید. درخبراست که زن بیوه‌را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید و کار وی درتأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت ـ « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن». جای دیگر گفت «وانکحوا الایامی منکم».

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول الله** صلعم ـ « اذا تزوج احدکم عجّ شیطانه یاویله، عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : ـ چون یکی ازشما زن خواهد، شیطان وی بفریاد آید، گوید ـ ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق الله فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین درنکاح بست، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح ». ویکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت، یعنی که الله تع میگوید ایشانرا که زن خواهند «ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله» وقال **ابو هریرة** رض ـ لولم یبق من الدنیا الایوم واحدٌ، للقیت الله بزوجة، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت ـ اگر ازدنیا نماندمگر یك روز، من زنی بخواهم، تا عزب بخدای نرسم، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت ـ بدترین شما عزبان شما اند ـ

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بمیرم، که من نخواهم که عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد، گفت درتنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع‌تر می‌بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می‌آمدند و در هوا میرفتند، چون بروی رسیدند اول مردی ازیشان گفت ـ این آن مرد شومست، دیگری گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی، آخر چون همه بر گذشتند، بازپسین ایشانرا گفت ـ که ایشان کرا میگویند؟ گفت ترا، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست‌که تن ازنکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتاده‌ام، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکر کرد.

عن عطیة بن بشر المازنی قال ـ اتی عکافة‌بن وداعة‌الهلالی رسول‌الله صلعم فقال: ـ «یاعکافة الك زوجة؟ قال لا یا رسول‌الله، قال ولا جاریة؟ قال لا؟ قال وانت صحیح موسر؟ قال نعم‌الحمدلله، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین، امّان تکون من رهبان النصاری واما ان تکون‌مؤمناً، فاصنع کمانصنع فان من سنتناالنکاح» وقال رسول الله‌صلعم «النکاح سنتی فمن‌رغب‌عن‌سنتی‌فلیس‌منی‌من‌احب‌فطرتی‌فلیستّن بسنّتی، الا وهی‌النکاح»

قوله تع: «وَلاٰجُنَاحَ عَلَیْکُمْ اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ» الآیة . . . ـ اصل‌جناح‌ازجنوح است، معنی‌جنوح میل است. جنح ـ ای ـ مال ـ وجنح نام پارهٔ است ازشب، وهرجا که «لاجُنَاحَ» گفت معنی‌آنست که برآن‌کس ازنام‌کژی چیزی‌نیست وبروی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون مصطفی تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق‌بسیارگویند وزن بسیارخواهند، بآنچه‌گفت: «ان‌الله یبغض‌کل مطلاق مذواق.» و گفت: ـ «ابغض‌الحلال الی‌الله‌الطلاق» و گفت «مابال قوم یلعبون بحدودالله

یقولون- طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود وتنگیٔ عظیم بردل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: « لَاجُنَاحَ عَلَيْكُمْ اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » - نه چنانست که شما گمان می‌برید که بهر حال که طلاق دهید، بزه کارشوید، نیست برشما تنگئی وبزه کاره‌ئی، چون ایشانرا طلاق‌دهید بوقت حاجت وبروجه مندوب. وباشد که خودفراق به بود ازامساك، چون سازگاری ومهربانی نبود، وذلك فی‌قوله « فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ» - پس گفت: « مَالَمْ تَمَسُّوهُنَّ »- معنی آنست که تاآنگه‌که زنرا نپاسیده باشید، «مَالَمْ تُمَاسُّوهُنَّ » تاآن‌وقت که باآن زن‌هام پوست نبوده باشید. « تُماسُّوهُنّ » بالف‌بربناء مفاعله‌قراءة **حمزه‌و کسائی**است، باقی **قراءسبعه** « تَمَسُّوهُنّ » بی‌الف‌خوانند. ومسیس اینجا مجامعت‌است میگوید بهروقت‌که خواهید که ایشانرا برشما تنگیٔ نیست، چون‌بایشان‌نرسیده باشید، ازبهر آنك پیش‌ازمسیس درطلاق سنت وبدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس ودخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تاعدت بروی دراز نگردد. وشرح این‌آنجاست که گفت « فطلقوهنّ لعدّتهن و احصوا العدة »

آنگه گفت: وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » - بفتح‌دال قراءت **شامی وحمزه وکسائی وحفص** است، واختیار **بوعبید**. ودیگران بسکون دال خوانند، وهردو لغت **قرآن** است. قال‌الله تع «فسالت اودية بِقَدَرِها » وقال « وما قدروا الله حق قَدَره » وبپارسی هردو- اندازه -است، این‌آیت درشأن‌مردی‌انصاری‌آمد، که زنی‌خواست، از **بنی‌حنیفه**، و اورا درعقدنکاح مهری مسمی نکرد، پس‌ویرا‌طلاق داد، پیش ازآنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مردرا گفت « متّعها ولو بقلنسوة » . مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و درعقد

نکاح مهروی مسمی نکند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق حال وی بود « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » **ابن عباس** گفت ـ اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ . **ابن عمر** گفت ـ یمتّعها ثلثین درهماً ـ اینست که الله گفت: « متاعاً بالمعروف حقّاً علی المحسنین » .

« وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ » ـ پیش از نزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، از آن مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب است :ـ « یاایّهاالذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات . . » تاآنجا که گفت « فمتّعوهن وسرحوهن سراحاً جمیلاً » پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، ونیمه مهر مسمی واجب گشت .

« فذلك قوله : « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ » ـ این آنگه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب آید، وبرزن عدت وفات لازم آید .

آنگه گفت « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » ـ مگر که آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند . « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » ـ یازن بکر ونارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی دارد، پدر یاجد، این ولی اگرعفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین مذهب جماعتی مفسران است، اما درست تر آنست که « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » عفوشوهرست، « وَإِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » عفوزن وولی، میگوید ـ مگر آن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فرا گذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنگه گفت: « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ » ـ واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که از آن زن وولی آن نیمهٔ دیگر فرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد وکاوین تمام بدهد.

« وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » ـ ای، ولاتناسوا ـ درمیان خویش فضل وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » ـ که الله تع آنچه شما میکنید ازعفو می‌بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » الآية . . . ـ

بزرگ است آن خداوند که درمهربانی یکتاست، ودربنده نوازی بی همتاست، درآزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهرنمای ومهرافزاست، لطیف وعیب پوش وعذرنیوش ونیک خداست، فضلش زبرهمهٔ فضلها، کرمش زبرهمه کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان تمامی دوسال می فرماید وبرپرورش می‌دارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرونگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی بگذشت وآن زن کودکی طفل دربرداشت ونان می‌پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد وگفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتو که خدای عالمیان بربنده مهربان تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت ـ آری چنین است. آن زن شادمان شد، وگفت یا **رسول الله** ـ ان الام لاتلقی ولدها فی هذا التنوّر ـ مادر نخواهد که فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان الله لایعذب بالنار الا من أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:- «ماتقولون فی رجل قتل فی سبیل الله ؟» چه گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت «ذاك فی الجنة» آن مرد در بهشت است ، دیگر باره گفت:- چه گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند - لانعلم منه الاخیراً - نشناسیم و ندانیم ازین مرد جز پارسائی و نیك مردی ؟ یاران گفتند - الله داناتر بحال وی و رسول او ، گفت « ذاك فی الجنة » در بهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که در وی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند - ذاك فی النار - در دوزخ باشد ، **رسول** گفت «بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید ، بندهٔ گنه کار و خدائی آمرز گار ، بندهٔ جفاکار وخدائی وفادار ، «قل کلٌ یعملُ علی شاکلته» واز کمال رحمت و کرم او با بندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازو گاه وصراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدر بهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت عزت- نامهٔ که مهر قدیم بروی عنوان ، وسر تاسر آن همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال بنده است که ویرا عتاب کند و گوید بندهٔ من نه‌ترا رایگان بیافریدم وصورت زیبات بنگاشتم ، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون آوردم ، مادروپدر برتو من مهربان کردم ، وایشانرا برتربیت تو من داشتم ، وازآب وباد وآتش من نگه داشتم ، از کودکی بجوانی رسانیدم وازجوانی به‌پیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصر بنگاشتم ، بطاعت وخدمت خودت بداشتم ، بدرمرگ نام من برزبان ومعرفت درجان- منت نگاه داشتم ، وآنگه سر ببالین امنت بازنهادم ، من که لم یزل و یزالم باتواین همه نیکوئیها کردم تو برای ماچه کردی ؟ هر گز درراه ما درمی بگدائی دادی ؟ هر گز سگی تشنه را ازبهرما آب دادی ؟ هر گز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه بر گرفتی ؟ بندهٔ

من ـ فعلت مافعلت ولقد استحييت أن اعذّبك ، کردی آنچه کردی ، ومرا شرم کرم آید که باتو آن کنم ، توسزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا وانت انت! روکه ترا آمرزیدم ، تابدانی که من منم وتو توئی، آری ! گدائی بر پادشاهی شود با وی نگویند که چه آوردی ؟ باوی گویند که چه خواهی ؟ الهی از گدا چه آید که ترا شاید ؟! مگر که ترا شاید آنچه از گدا آید .

یکی ازپیران طریقت گفته :ـ چون که ننوازدوا کرم الاکرمین اوست ، چون که نیامرزد وارحم الراحمین اوست، چون که عفو نکند وچندین جایگه در قرآن عفو کردن ازفرمان اوست :ـ «فاعف عنهم» ، « ولیعفوا ولیصفحوا » ، «خذالعفو».

وهم ازین بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى » تقوی درعفوبست وبهشت درتقوی بست، آنجا که گفت « والآخرة عند ربك للمتقین.» اهل تحقیق گفتند:ـ تقوی‌را بدایتی ونهایتی‌است: بدایت آنست که گفت « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى » ، ونهایت آنست که گفت « ولاتنسواالفضل بینکم ». بدایت آنست که حق خود بر برادرشناسی ، آنکه عفو کنی ، ودرگذاری . این‌منزل اسلام است ، وروش عابدان. ونهایت آنست که حق وی برخود شناسي ، واورا برخود فضل نهي ، وهرچند که جفاءِ جرم ازوی بینی ، تو از وی عذر خواهی . این مقام توحیدست ، و وصف‌الحال صدّیقان ؛ وفی‌معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتیناکم نعودکم و تذنبون ، فناتیکم ، فنعتذر

والیه الاشارة بقول النبی صلعم:ـ «ألا أدلکم بخیراخلاق اهل‌الدنیاوالآخرة ؟ من وصل من قطعه وعفی عمّن‌ظلمه و أعطی من حرمه » .

النوبةالاولی ـ قوله تعم : « حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ » بر استاد کنید ، و گوشوان(۱) باشید برهنگام‌نمازهاهمه ، « وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطى » و خاصه بر نماز میانین ، « وَقُومُوا لِلّٰهِ قانِتِینَ ۲۳۸ » وخدایرا بپای ایستید ، بفرمانبرداری وپرستگاری .

(۱) فی نسخة د : ایستادگی نمائید و محافظت کنید .

« فَاِنْ خِفْتُمْ » ــ اگر ترسید از دشمن ، « فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا » پیاده نماز میکنید ، یاسوار در روش ودرجنگ ، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ » و آنگه که ایمن شوید ، « فَاذْكُرُوا اللّٰهَ » نماز کنید خدایرا ، « كَمَا عَلَّمَكُمْ » همچنان که درشما آموخت « مَالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ٢٣٩ » آنچه ندانستید .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ــ وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ اَزْوَاجًا » وزنان گذارند ، « وَصِيَّةً لِاَزْوَاجِهِمْ » وصیت کرد الله زنان ایشانرا ، « مَتَاعًا اِلَى الْحَوْلِ » داشت ایشانرا تاسر یکسال « غَيْرَ اِخْرَاجٍ » که ایشانرا هیچ از آن عدّت و از آن جای عدّت بیرون نیارند ، « فَاِنْ خَرَجْنَ » چون سر سال باشد ، که بیرون آیند « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ » برشماتنگی نیست که‌اولیاء ایشانید « فِي مَا فَعَلْنَ فِي اَنْفُسِهِنَّ » درآنچه ایشان کنند درتن خویش ، « مِنْ مَعْرُوفٍ » از زناشوئی باهمسرخویش « وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٢٤٠ » و خدای توانای بی‌همتای داناست .

« وَلِلْمُطَلَّقَاتِ » ــ وزنان دست بازداشته راست « مَتَاعٌ » متعتی جزازکاوین خوش منشی ایشانرا « بِالْمَعْرُوفِ » چیزی بچم بەانصاف نه نفیس که رنج آید ازآن برمرد ، نه‌خسیس که تنگ آید زنرا ازآن ، « حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ٢٤١ » سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران .

« كَذٰلِكَ » چنین‌هن (۱) « يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيَاتِهِ » الله پیدا میکند شما را سخنان خویش ، « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٢٤٢ » تا مگر دریابید .

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ » ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند « وَهُمْ اُلُوفٌ » ــ و ایشان هزاران بودند فراوان « حَذَرَ

(۱) فی نسخة د : چنین است .

«الْمَوْتِ» بپرهیز ازطاعون، «فَقٰالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا» اللّه ایشانرا گفت که برجای بمیرید «ثُمَّ اَحْیٰاهُمْ» پس ایشانرا زنده کرد «اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النّٰاسِ» اللّه بانیکوکاری وباتواخت‌است مردمانرا «وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّٰاسِ لٰا یَشْکُرُونَ ۲۴۲» لکن بیشتر مردم آزادی وی نمیکنند وچون سپاس داران ویرا نمی‌پرستند.

«وَ قٰاتِلُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ» کشتن کنید بادشمنان خدای از بهرخدای درآشکارا کردن راه بخدا «وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ۲۴۳» وبدانیدکه خدای‌شنواست ودانا.

النوبة الثانیة ـ قوله‌تعـ : «حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ» ـ ای‌واظبوا علی الصلوات المکتوبة بمواقیتها، وحدودها وجمیع مایجب فیها من حقوقها ـ میگوید : بپای دارید نمازهای فریضه، وحقوق وحدود آن بشناسید، وبوقت خویش بجای آرید. وآن‌پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك **مصطفی** صلعم آن مرد اعرابی را گفت، که از اسلام می‌پرسید : «خمس صلوات فی‌الیوم‌واللیلة» فقال‌هل‌علیّ غیرها؟ فقال «لا،الّا ان تطوع» و قال صلعم: «ارأیتم؟ لو ان نهراً بباب احدکم یغتسل منه کل یوم‌خمس مرات هل‌یبقی علیه من درنه شیءٌ؟» قالوا ـ لا،قال «فذلك مثل‌الصلوات‌الخمس یمحوالله‌بهن‌الخطایا» وقال‌صلعم :«الصلوات‌الخمس والجمعة‌الی الجمعة ورمضان‌الی رمضان‌مکفّرات‌لمابینهنّ‌اذا اجتنبت‌الکبائر» وقال‌صلعم :«خمس‌صلوات‌افترضهن‌الله‌تعـ من‌احسن‌وضوءهن وصلاهن لوقتهن واتمّ رکوعهنّ‌وخشوعهنّ کان‌له‌علی‌الله‌عهدٌ ان‌یغفر له ومن لم‌یفعل لیس له‌علی‌الله عهدٌ ان شاءغفرله‌وان شاء عذّبه» وقال‌صلعم «صلواخمسکم وصوموا شهرکم وادّوا زکوة اموالکم‌واطیعوا اذا امرکم‌تدخلوا جنة ربکم» وسئل **النبی** صلعم عن‌ثواب هذه‌الصلوات الخمس،فقال: «اماصلوة‌الظهر، فانّها الساعة‌التی‌تسعرجهنم، فمامن‌مؤمن‌یصلّی‌هذه‌الصلوة الّاحرّم‌الله علیه نفحات‌جهنم یوم‌القیامة، واماالصلوة العصر فانهاالساعة التی اکل **آدم** من الشجرة، فما من مؤمن یصلی هذه‌الصلوة الّاخرج من ذنوبه کیوم ولدته امه، ثم تلا : «حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰی» ـ وامّاصلوة المغرب فانهاالساعة التی تاب‌الله‌علی **آدم** فما من‌مؤمن‌یصلّی هذه‌الصلوة محتسباً ثم‌یسئل‌الله تعـ شیئاً الّااعطاه

ایّاه واما الصّلوة العتمه فان القبر ظلمة ویوم القیمة ظلمة فما من قدم مشت فی ظلمة اللیل الی صلوة العتمة الّا حرّم الله علیه قیود النار ویعطی نوراً یجوز به علی الصراط وامّا صلوة الفجر فما من مؤمن یصلّی الفجر اربعین یوما فی جماعة، الّا اعطاه الله براتین براة من النار وبرآة من النفاق». و اوقات این نماز پنج گانه مختلف است و بیان آن هم در قرآن است وهم درسنت قال الله تع :ـ «فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا و حین تظهرون» حین تمسون وقت نماز شام وخفتن است وحین تصبحون وقت نماز بامداد، و «عشیاً» ـ نماز دیگر ـ و «حین تظهرون» نماز پیشین. جای دیگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز دیگر، و من آناء اللیل نماز شام و خفتن ـ واطراف النهار ـ نماز پیشین. این بیان اوقات نمازست از کتاب خدای عزوجل اما از جهت سنت آنست که ابن **عباس** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «امنّی **جبرئیل** عند باب **البیت**، فصلّی بی الظهر حین زالت الشمس والفیء مثل الشراك، وصلی بی العصر، حین کان کل شیئ بقدر ظلّه، وصلی المغرب حین افطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، وصلی الصبح، حین حرم الطعام والشراب علی الصائم، وصلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شیئ بقدر ظله، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شیئ مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الیّ فقال یا **محمد** :ـ هذا وقت الانبیاء قبلك والوقت مابین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن. **مصطفی** گفت : کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد اورا منافق نام کرد، فی قوله صلعم:ـ «تلك صلوة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت وکانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعاً لایذکر الله فیها الّاقلیلاً» وقال صلعم **لعلی** «یا **علی**، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفواً».

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است وبعضی ارکان، وبعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، درمقدمهٔ آن پنج شرط است: طهارت وستر عورت وایستادن بر جای پاك وروی بقبله آوردن وشناختن وقت نماز بیقین یابغلبه ظن، واجناس

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می شود یازده اند: اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر ـ اُؤدّی ـ صلوة الظهر فریضة لله عزوجل ـ و گفته اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. ومقتدی را لابد نیت اقتدا بامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم ـ تکبیر احرام ـ است وفرض آن مقدارست که گوید ـ الله اکبر. رکن سوم ـ قیام ـ است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم ـ رکوع ـ است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم ـ سجود ـ است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد بادودست و دوزانو و دو قدم. رکن هفتم ـ طمأنینه ـ است بیارمیدن در این ارکان. هشتم ـ نشستن ـ است در تشهد آخر. رکن نهم ـ التحیات ـ خواندن در آن فرض است که التحیات لله تا بآخر واین سه کلمات دیگر ـ المبارکات الصلوات الطیبات ـ از جملهٔ سنن نماز است نه از جملهٔ فرائض. رکن دهم ـ درود ـ است بر رسول ع در تشهد آخر، ومقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص. رکن یازدهم ـ سلام دادن ـ است ومقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم. هرچه ازین یازده بیرون است، از جملهٔ سنن نمازست. و هیأت وآداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، واگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر درچهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد. وبعضی علماء حصر جمله ارکان نماز کرده اند وسنن آن برشمرده اند، گفته اند چهارده رکن است وسی وپنج سنت، وشرح این از کتب فقه طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احد من الامم، ان جعل الله قربانکم الاستغفار وجعل صلوٰتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد صلی صلوة الفریضة ثم استغفر الله عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتى يغفر له ذنوبه ولو كانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** ».

« حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطى » ـ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. و درست تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی در روشنائی، و دو نماز است از یك سوی یکی در روشنائی و یکی در تاریکی.

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شد از وقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم و قبورهم و بیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » و درست است از **مصطفی** که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هر کس که هنگام وقت نماز دیگر از و فائت شد، همچنانست که ویرا بی کس و بی چیز کردند « کانما و تر اهله و ماله » **سلیمان** پیغامبر که اسبان را کشت، هم بر رنج آن کشت که او را مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر. و **یوشع بن نون** در غزائی مشغول بود و فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تع خورشید بروی نگه داشت بر جای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر از بهر آن ـ عصر ـ خوانند از تنگی که آنست و از کراهت که در تأخیر است. و مرد را که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، و ذلك فی قوله تع « تحبسونهما من بعد الصّلوة فیقسمان بالله ».

و تخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل و شرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت « فلا تظلموا فیهن انفسکم » گفت ـ ماهها دوازده است : چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن در همه ماهها صعب است و در این ماههای حرام صعب‌تر، از آنك حرمت و شرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب‌تر، از آن، که رقم تخصیص دارد و نشان تفضیل. قومی گفتند که این ـ صلوة وسطی ـ نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی. و این قول بعید است و اختیار آنست که از پیش رفت. و ذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان**، که فرائض نماز بشش بر دماند و وتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی و این بر کس پوشیده نشود. و قول **النبی** صلعم

«ان الله زاد کم صلوة لم یرد بذلك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی تطوعکم و نوافلکم» .

« وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ » - ای مطیعین، روی عن **النبی** صلعم انه قال « کل قنوت فی **القرآن** فهو طاعة » میگوید- شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری و پرستگاری، نه‌چنان که اهل ملتهای دیگر میکنند، که‌هر کسی در آن ملت خویش نماز میکند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکند . و گفته‌اند که معنی- قنوت- قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر ؟ فقال « طول القنوت» گفت - آن نماز که قیام آن درازتر و تمامتر بود، ومنه قوله تع : «امن هو قانت آناء اللیل» ای - من هومصل آناء اللیل. فسمی الصلواة قنوتاً ، لانها بالقیام تکون، و قال **النبی** صلعم: «مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم ، ثم قیل للدعاء قنوت ، لانه انما یدعوا به قائماً فی الصلواة قبل الرکوع او بعده .

« فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا » - ای اذاخفتم فی مطاردة العدو والتحام القتال و غیره ، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیر مستقبلها . میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش ، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی بقبله وپهلو بقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان ، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید . وتاتواند روی باپس نکند. واگر مضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بارنمازخوف کرده‌است ازسه گونه :- **بذات الرقاع** و **ببطن النخلة** و **بعسفان** هرجای برحسب حال ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن گردان بود ودرهم افتاده دیگر کرد. وشرح این در **سورة النساء** بجای خویش گفته شود ان شاءالله تع .

« فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ » الآیة . . . - ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکر خوانند که نماز سر تاسر از ذکر خالی نیست، چنانك گفت «واقم الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ »میگوید- وآنگه که ایمن شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید .

« كَمَا عَلَّمَكُمْ مَالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » - همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستید. یعنی نماز کردن درحال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت « و یعلّمکم مالم تکونوا تعلمون » جای دیگر این منت علی‌الخصوص بر **مصطفی** صم نهاد، تشریف ویرا گفت « و علّمك مالم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیك عظیما ».

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَاجاً وَصِيَّةً » الآية . . . - قراءة **ابو عمرو** و **ابن عامر** و **حمزه** و **حفص** « وَصِيَّةً » بنصب است، ای اوصی‌الله وصیة، دیگران برفع خوانند ای - کتبت علیهم وصیةٌ . در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنانرا ازشوهران نصیبی از میراث نبود، امـا شوهر چون بمردی بر زن یکسال عدت بودی، و درآن یك سال نفقهٔ وی طعام و کسوت و سکنی برتر کهٔ شوهر بودی، مادام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یکسال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع و گاه ثمن. و یکسال عدت منسوخ شد بچهار ماه و ده روز، وذلك فی قوله « یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً »

قوله : « وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » الآية . . . - معنی این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن . و زیادت بیان درین آیت آنست که جملهٔ مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد . و در آیت پیش خصوصاً زنانی را گفت که ایشانرا طلاق پیش از مسیس دهند . و بحکم این آیت **علی** ع گفت : « لکل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة » و تلاهذه الآية « وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ » . **ابن زید** گفت - چون آیت آمد « مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُحْسِنِينَ » مطلّقه را متعت دهید که متعت واجب است بر نیکوکاران، مردی گفت از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم، که این احسانی است نه برهمه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت « حقاً علی المحسنین » پس رب‌العزة گفت درین آیت : « حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ » ای الذی یتّقون الشرك این متعت

واجب است بر هر که مسلمان است، ازشرك باز پرهيزنده.

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيَاتِه لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ »- روايت كنند از علی ع كه عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. و كمال بنـده در ديندارى وى بآنست كه اين هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعى كه بنده بآن مكلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، وآن آنست كه مصطفى گفت صلعم: «ان الله تع لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتى وجلالى ماخلقت خلقاً اكرم علىّ منك بك آخذو بك اعطى». ديگر عقل مسموعى آنست:- كه مصطفى صلعم گفت «يا على اذا اتقرب الناس الى خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفى عندالناس فى الدنيا و عندالله فى الاخرة». وحقيقت اين عقل بايمان وتقوى واخلاص باز گردد. وآن آنست كه در قرآن جايها گفته- «افلاتعقلون؟» «لعلكم تعقلون»، وهوالمشاراليه بقوله صلعم: «قسم الله العقل على ثلثة اجزاء- فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة بالله، و حسن الطاعة لله، و حسن الصبر على امرالله».

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ » الآية . . . - يعنى الم تخبر، اين رؤيت دل است كه آنرا علم گويند. نه رؤيت چشم كه عيان باشد، مصطفى صلعم آنقوم را بعيان در نيافت، اما برؤيت دل بديد و بدانست، از آنك الله تع بوى خبر كردو آگاهى داد. «الم تر» ميگويد نبينى ايشانرا، ندانستهٔ قصهٔ ايشان كه ازسرايهاى خود بيرون رفتند به پرهيز ازطاعون، گفته اند كه امت حزقيل اند، مقاتل و كلبى گفتند:- هشت هزار بودند، سدى گفت سى واند هزار بودند، وچهل هزار گفته اند، وهفتاد هزار گفته اند. على الجمله عددى بسيار بودند كه الله ميگويد « وَهُمْ أُلُوفٌ ». درزمين ايشان طاعون افتاد بيرون رفتند تاازطاعون بگريزند وقصد رودبارى كردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فريشتهٔ بانگ بر يشان زد، بر يك جاى همه بمردند، آفتاب بريشان تافت بگنديدند. قال النبى صلعم « اذا سمعتم بهذاالوباءِ ببلد فلا تقدّموا عليه، و اذا وقع عليه وانتم فيه فلاتخرجوا

فراراً منه » وسألت **عایشة النبی** صلعم عن الطاعون، فقال لها ـ « انه کان عذابا یبعثه الله علی من یشاء و یجعله رحمةً للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابراً محتسباً و علم انّه لن یصیبه الا ما کتب الله له، فله اجر شهید. » پس پیغامبر ایشان **حزقیل** فرا رسید و ایشانرا چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست و دعا کرد. الله تع ایشانرا زنده کرد بعد از هشت روز و فرا پیش وی کرد، و آن نتن که از اثر مرگ بریشان بود، بریشان بماند و هنوز در نسل ایشان از اولاد **یهود** مانده است. **حزقیل** پیغامبری بود از **بنی اسرائیل** سوم **موسی**. که بعد از **موسی یوشع بن نون** بود، پس **کالب بن یوفنا**، پس **حزقیل**. و اورا **ابن العجوز** میگفتند از آنك مادروی پیرزنی بود نازاینده، از خدای عزوجل این فرزند بپیری خواست و اورا بداد، **مقاتل** گفت : **حزقیل ذوالکفل** است، و انما سمی **ذوالکفل** لانه تکفل سبعین نبیاً، وانجاهم من القتل، فقال لهم ـ اذهبوا فانی ان قتلت کان خیراً من ان تقتلوا جمیعاً، فلما جاء الیهود وسألوا **حزقیل** عن الانبیاء السبعین، قال ـ انهم ذهبوا ولا ادری این هم. و منع الله **ذالکفل من الیهود**.

« اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ». از روی معنی هر دو ـ ناس ـ یکسان نه‌اند. اول گفت « لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ » این ـ ناس ـ عموم مردم‌اند که نعمت و فضل الله بر همه روانست. پس گفت « ولکن اکثر الناس » این ناس علی الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر بر اهل تکلیف واجب است، فکانه قال ولکن اکثر المکلفین لا یشکرون ـ ازین جهت اکثر الناس گفت و اکثرهم نگفت، میگوید ـ ای بسا نواخت که از آفریدگار بربندگان است، ای بسا نیکوکاری که از الله بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، و شکر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون **مصطفی** صم بحضرت عزت رسید الله تع شکایت این امت با وی کرد گفت « یا **محمد** لم اکلفهم عمل الغد وهم یطلبون منی رزق غد، یا **محمد** سمیت نفسی معزاً ومذلاً وهم یطلبون العز من سوای. و یطلبون الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری »

پس درعقب قصهٔ امت **حزقیل** امت **محمد** را گفت :ـ « وَ قَاتِلُوا فِی سَبِيلِ اللّٰهِ »

الآية . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنك کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید، که گریختن از ازمرگ شمارا سودندارد، چنانك آن‌قوم را سودنداشت، «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت.» آورده‌اند که **سلیمان** صلعم روزی‌نشسته بود وندیمی باوی، **ملك الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از **سلیمان** پرسید که این‌چه‌کس‌بود که چنین‌تیزدرمن می‌نگرست؟ **سلیمان** گفت ـ **ملك الموت** بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین**هندوستان** برد، پس هم درساعة **ملك الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض‌کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآية . . . ـ بدانیدکه الله شنواست ودانا، در شنوائی‌یکتا و در دانائی بی‌همتا، اگرش بخوانی‌شنود دعاء تو، ورنه خوانی‌داندحال‌تو . یحکی‌عن بعضهم انه‌قال ـ کنت جائعاً فقلت لبعض معارفی‌انی جائعٌ، فلم یفتح لی‌من‌قبله شیئٌ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی‌الطریق، فرفعته فاذا هومکتوب علیه، أما کان‌الله عالماً بجوعك حتی قلت انی جائعٌ ؟

النوبة‌الثالثة ـ قوله‌تع : «حافظوا علی‌الصلوات »الایة .... بزبان‌اشارت محافظت اندر نمازآنست که چون بنده بحضرت نماز درآید، بهیبت درآید، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته، وسر باروح مناجات‌آرام گرفته، المصلی‌یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه‌الله گفت ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم، آن بهشت برین نمازاختیار نکنم، که آن‌بهشت اگرچند ناز و نعمت‌است، این نمازرازولی نعمت است، آن‌نزهت گاه آب و گل‌است واین تماشاگاه جان‌ودل است، آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان.

تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین درزیرپای خویش جان افشان آن جانان

مصطفی صلعم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد بآنچه گفت: «جعلت قرّة عینی فی الصلوة» روشنائی چشم من ازمیان نواختها و نیکوئیها مشغولی بوی است و رازداری با وی.

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجزتو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا **بوعلی سیاه** گفتندی، یگانهٔ عصرخویش بود، هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی‌ندارم، روشنائی چشم من آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا با کسی حدیث وی میکنم.

با دل همه شب حدیث تو میگویم بوی تو من از باد سحر میجویم

عالم‌طریقت **عبدالله انصاری** قدس‌الله روحه گفت: الهی‌ای‌مهربان، فریادرس، عزیز آنکس، کش با تو یك نفس. بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس.

«حافِظوا عَلَی الصَّلَواتِ» الآیة... محافظت آنست که شخص درمقام‌خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت، تاهم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست‌کند، گفت استووا ـ هنوز این‌سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند اورا که چه رسید ترا در آن حال؟ گفت ـ نودیت فی‌سری هل استویت‌لی قطّ؟ ـ اول رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـ نیت ـ قصد دل است، چون درنماز شود سه چیز اندرسه محل می‌بباید تاابتداءِ نماز وی‌بصفت شایستگی‌بود:ـ اندر دست اشارت، ودر زبان‌عبارت و دردل نیت، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید ـ درگاه مولی‌را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل‌فانماز نه پردازد هم در رکن‌اول دروغ زن‌بود. **حسن‌بن علی**ع چون‌بدرمسجد رسیدی گفتی:ـ «الهی‌ضیفك‌ببابك‌سائلك

ببابك، عبدك ببابك، يا محسن قد اتاك المسيئي، وقد امرت المحسن منا ان يتجاوز عن المسيئي، فتجاوز قبيح ما عندى بجميل ما عندك يا كريم» . و آن دست برداشتن درنماز درحال تكبير اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شكستگى وى بحضرت مولى ، چنانستى كه ميگويد ـ انا غريقٌ فى بحر المعاصى، فخذ بيدى . بارخدايا غريب مملكتم، افتاده درچاه معصيتم، غرق شده دردرياى محنتم، درد دارم ودارو نميدانم، باميدانم و خوردن نميتوانم، نه روى آنك نوميد شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آيم .

قد تحيرت فيك خذبيدى   يا دليلاً لمن تحيّر فيكا
گر كافرم اى دوست مسلمانم كن   مهجور توام بخوان ودرمانم كن
گر درخور آن نيم كه رويت بينم   بارى بسر كوى تو قربانم كن

گفته‌اند ـ اول كسى كه نماز بامداد كرد **آدم** بود ع. آن خواجهٔ خاكى، آن بديع قدرت وصنيع فطرت ونسيج ارادت، چون از آسمان بزمين آمد بآخر روز بود تا روشنائى روز ميديد ، لختى آرام داشت ، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب آمد چو من سوگوار بغم   بجامه سياه و بچهره دژم

آدم هرگز شب نديده ومقاساة تاريكى واندوه نكشيده بود ، ناگاه آن ظلمت ديد كه بهمه عالم برسيد، وخود غريب ورنجور وازجفت خود مهجور، درآن تاريكى گه آه كردى، گه روى فراماه كردى، گه قصد مناجات درگاه كردى .

ذكر تومرا مونس يارست بشب   وز ذكر توام هيچ نيا سايد لب

اصل همه غريبان **آدم** بود، پيشين همه غمخواران **آدم**، نخستين همه گريندگان **آدم** بود، بنياد دوستى درعالم **آدم** نهاد، آئين بيدارى شب **آدم** نهاد، نوحه كردن ازدرد هجران و زاريدن به نيم شبان سنتى است كه **آدم** نهاد ، اندران شب گه نوحه كردى بزارى ، گه بناليدى ازخوارى ، گه فرياد كردى ، گه بزارى دوست را ياد كردى .

همه شب مردمان درخواب من بيدار چون باشم   غنوده هر كسى بايار من بى يار چون باشم

آخر چون نسيم سحر عاشق وار نفس برزد ولشكر صبح كمين برگشاد، وبانگ برظلمت شب زد، **جبرئيل** آمد بشارت كه يا **آدم** صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائى آمد وآشنائى آمد، برخيز اى **آدم**، واندرين حال دوركعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم ... با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد **ابراهیم خلیل** بود صلع، آنگه که اورا ذبح فرزند فرمودند، ودر آن خواب اورا نمودند، **ابراهیم** خودرا فرمانبردار کرده، جان فرزند عزیز خود بحکم فرمان نثار کرده، وملك العرش بفضل خود ندا کرده، و **اسمعیل** را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال در گذشته بود مراد **خلیل** تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، **خلیل** در نگرست چهار حال دید درهر حال رفعتی و خلعتی یافتی، **خلیل** شکر را میان به بست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا. اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت **یونس** پیغامبر بود صلع :- آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی و آن ماهی درشکم آن دیگر ماهی، درقعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که ـ لااله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین.

اینجا نکتهٔ شنو: **یونس** درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، **مصطفی** میگوید « القبر روضة من ریاض الجنة » هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودر آن بسی روح و ریحان است. **یونس** درشکم ماهی در آن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین بانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا وعجائب صورایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهار تاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهار ظلمت درپیش دارد: ظلمت معصیت، ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نمازشام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاک‌سرشت پاک‌طینت پاک‌فطرت که بی‌پدر در وجودآمد، و درشکم مادر **توریة** و **انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت . عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت ، گفتند : فرزند بی‌پدر متصور نیست ، حدوث ولد و وجود نسب بی‌دواب متفرق‌جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند! وثالث ثلاثة رقم‌کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان ، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان ، آن ساعة وقت نماز شام بود ، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت، و از الله عفو و رحمت خواست ، سه رکعت نماز کرد : ـ بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی‌خداوند بزرگوار ، منم بندهٔ باجرم بسیار ، دیگررکعت نفی‌الوهیت بود ازمادر ، که توئی‌خدای جبارومادرم ترا پرستار ، سوم رکعت اقراربود بوحدانیت‌کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.
و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب ، مخصوص تحفهٔ غیب ، مزدور **شعیب** ، چون اجلش با **شعیب** بسرآمد وز **مدین** بدرآمد ، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد ، چون‌منزل چندبرفت شبی‌آمد ویرا درپیش ـ شبی کـه دامن ظلمت درآفاق کشیده ، و بادی عاصف برخاسته ، وباران و رعد و برق درهم پیوسته ، گرگ درگله افتاده وعیالش را درد زه خاسته ، همـه عالم از بهر وی بخروش آمده ، دریا بجوش آمده ، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده ، و در همه عالم یك چراغ برافروخته ، **موسی** درآن‌حال فرومانده ، گه می‌خیزد و گه‌می‌نشیند ، گه می‌خزد و گه می آرمد ، وگه می‌گریزد ، گه مقبوض وگه مبسوط ، گه سر برزانو نهاده ، گه روی برخاك بزاری ، همی گوید :

بهر کوئی مرا تا کی دوانی ؟   زهر زهری مرا تا کی‌چشانی ؟

آری! در شب‌افروز را نهنگ‌جان‌ربای‌درپیش‌نهادند، وکعبهٔ‌وصل‌رابادیهٔ مردم‌خوار منزل ساختند ، تابی‌رنج کسی گنج ندید ، وبی‌غصه‌محنت کسی بروز دولت‌نرسید . آخر نظری‌کرد بجانب **طور**، وبدیدآن‌شعاع‌نور ، وبشنید ندای‌خدای‌غفور ، که «انّی اناالله» **موسی** را چهار غم بود : غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن ، فرمان‌آمد که یا**موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم ، **موسی** برخاست اندرآن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال‌وفرزند وی کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند.

النوبة‌الاولي قوله تعـ: «مَنْ ذَاالَّذي يُقْرِضُ اللّٰهَ» ـ کیست آنک خدای را وامی دهد؟ «قَرْضاً حَسَناً» وامی نیکو «فَيُضَاعِفَهُ لَهُ» تا ویرا آن وام توی برتوی کند «اَضْعَافاً كَثيرَةً» تویهای فراوان «وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ» والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس فراخ میکند، «وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢٤٥» و با وی خواهند گردانید شمارا.

«اَلَمْ تَرَ اِلَي الْمَلَاءِ» ـ دانسته نهٔ و نرسید علم تو بآن گروه «مِنْ بَنِي اِسْرائِيلَ» از فرزندان یعقوب «مِنْ بَعْدِ مُوسَى» از پس موسی «اِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمْ» که پیغامبری را گفتنداز آن‌خویش «اِبْعَثْ لَنَا مَلِكاً» مارا پادشاهی انگیز از میان ما «نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، «قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ» گفت شما هیچ برآیید؟ «اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ» اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند «اَلَّا تُقَاتِلُوا» که جنگ نکنید و باز نشینید «قَالُوا وَمَا لَنَا» گفتند چیست وچه رسید مارا؟ «اَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، «وَقَدْ اُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ اَبْنَائِنَا» و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ» چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند، «تَوَلَّوْا» بر گشتند از فرمان برداری، «اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ» مگر اندکی ازیشان

« وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ٢٤٦ » والله داناست بستم کاران .

« وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ــ و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان ، « إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا » الله شما را طالوت بپادشاهی برانگیخت ، « قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا » گفتند طالوت را برما ملك چون بود ؟ « وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ » و ما سزاوار تریم بملك ازو ، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملـك ، « وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ » وفراخی مال ندادند اورا ، « قَالَ » جواب دادپیغامبر ایشانرا ، و گفت « إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ » الله اورا بر شما ملـك را برگزید « وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ » و ویرا افزونی داد در دانش و در قـد و بالا ، « وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ » والله ملك خویش اورا دهد که خود خواهد « وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ٢٤٧ » وخدای فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانية ــ قوله تع : « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ » ــ قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود، ازاینجاست که **امیة بن ابی الصلت** گفت .

لا تخـلطن خبیثات بطیبـة واخلع ثیابك منها وانج عریاناً

کل امری ٔ سوف یجزی قرضه حسنا اوسیئاً و مدیناً مثـل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند ، از بهر آنك هر دورا پاداش است ، وآنچه در آیت گفت : « قَرْضًا حَسَنًا » دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد .

روی عن **سفیان** قال ـ لما نزل قوله تع « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » قال **رسول الله** صلعم « یارب زدامتی » فنزل قوله « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً » ـ گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد ، که « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم ، **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. **سدی** گفت جائی که الله کثیر گوید وتضعیف کند، اندازهٔ آن جز الله نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ عِبَادَاللّٰهِ فَاَضَافَهُ سُبْحَانَهُ اِلٰی نَفْسِهِ تَفْضِیلاً وَ اِسْتِعْطَافاً - کما روی ان الله تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتك فلم تکسینی، فیقول العبد و کیف ذاك یاسیدی؟ فیقول مر بك فلانٌ الجائع وفلانٌ العاری، فلم تعد علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه ازصدقه است، که صدقه بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جز محتاج ازسر ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً- القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لایأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیر اهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول الله** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طورسیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال «لان اقرض دینارین ثم یرد ان، ثم اقرضهما احب الی من اتصدق بهما» و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسر آن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیرکم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضَاعِفَهُ لَهُ اَضْعَافاً کَثِیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** « فَیُضَعِّفَهُ » خوانند

به تشدید و نصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند وتخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ؛ که تضعیف از باب تکثیر است .

« وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . « وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ » ـ اللّٰه صدقه می‌فراستاند از بخشنده وانکه میرساند بستاننده ، همانست که جای دیگر گفت « ويأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها الله بيمينه فيربّيها فی کفه کما یربی احدکم فلوّه اوفصيله حتی تصیر مثل **احد** . » مفسران گفتند ـ آن روز که این آیت فرو آمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌اللّٰه** ـ ان الله یستقرضنا و هو غنیٌ عن‌القرض ـ قال « نعم ، یریدان یدخلکم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد. **ابوالدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم بایندانی بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟ گفت آری ، گفت و دختر کانم همچنین ؟ گفت آری ، پس دست **رسول‌اللّٰه** صلعم گرفت گفت ـ دوباغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌اللّٰه** ترا بر گواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم الله تعم بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام الدحداح** این قصه بگفت، **ام الدحداح** گفت ـ ربحت بیعتك، بارك الله لك فیما اشتریت. و**ام الدحداح** آن ساعة با دخترکان خویش در آن بستان بودند که تسلیم کرده بودند، دست درآستین آن کودکان ودهن ایشان میکرد وخرما بیرون میکرد ومیگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصد بن خرما بود بارآور، نیکو، همه بآسانی ودل خوشی و خشنودی خدایرا عزوجل درکار درویشان کرد، تادر حق وی گفتند ـ کم من عذق رداح، و وادٍ فیاح فی الجنة لابی الدحداح.

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ مِنْ بَنِی اِسْرائِیلَ» ـ کانه قال ـ الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ ـ والملأ ـ هم الاشراف والرؤساء، کانهم الذین یملأون العین رواء. قصّهٔ آیت آنست که بعداز **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** برمؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند وقومی را ازدیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، ومقام دشمن میان **مصر** و **فلسطین** بود درساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد**، جبابرهٔ روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی، دعا کردند تاالله تع بایشان **اشمویل** پیغامبرفرستاد، درعربیت نام وی **اسماعیل** بود. و نام مادر وی **حنه**، ازنژاد **هرون بن عمران** بود، برادر **موسی** ع، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** را گفتند «اِبْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللهِ» برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنگ کنیم با این قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل** گفت «هَلْ عَسِیْتُمْ» بکسرسین **قرائت** نافع است ولغت قومی ازعرب، دیگران بفتح سین خوانند «هَلْ عَسَیْتُمْ» خوانند، وهی اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفت ـ هیچ برآناید که اگراینچ می‌خواهید، برشما نویسند وفرض کنند، شما بجای نیارید وازآن بازنشینید؟ ایشان گفتند وچرا بازنشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که ما را از

سرایهای خویش بیرون کردند وازخان ومان وپسران جدا کردند؟

رب‌العالمین گفت: « فَلَمّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا اِلّا قَليلاً مِنْهُمْ » ـ چون برایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و برگشتند مگراندکی؛ وآن اندك آنست که گفت « فشربوا منه الا قليلاً منهم ». **مقاتل** گفت ـ کتب ـ در **قرآن** برچهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: « فلما كتب عليهم القتال » ای فرض، وهم درین سورة گفت « كتب عليكم الصيام » « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ » ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت‌است چنانك درسورة آل‌عمران گفت « لبرز الذين كتب عليهم القتل » ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، « لن يصيبنا اِلّا ما كتب‌الله لنا » ای ماقضی الله لنا. ودر سورة الحج گفت « كتب عليه انه من تولاه » ای قضی علیه. ودرسورة الحشر گفت « كتب‌الله لاغلبن » ای‌قضی‌الله. وجه سوم بمعنی امراست، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التي كتب‌الله لكم » ای‌ الله امرکم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله « كتب في قلوبهم الايمان » ای جعل، و کقوله « فسا كتبها للذين يتقون » ای فسا جعلها. پس **اشمویل** پیغامبر ایشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قیس** بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: « وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ **طالوت** مَلِكاً » ـ **طالوت** مردی بود ازفرزندان **یعقوب** از سبط **ابن یامین** خروانی‌کردی وآب‌فروشی، چنین‌آورده‌اند که ـ کان ايّاباً ـ و ایّاب آب فروش بود، و در سبط **ابن یامین** نه نبوت بود ونه ملك، که درفرزندان **یعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود، وملك درسبط **یهودا** بود، و**داود** از سبط وی بود، و **طالوت** نه ازین بود نه ازآن.

« قالُوا اَنّی يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا » ـ ایشان گفتند، **طالوت** را برما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه ازسبط ملك. **اشمویل** گفت شما چه پندارید؟ که‌آنچه الله داند شما ندانید، خدای ویرا برشما برگزید وویرا فزونی داد درعلم وهم درجسم، عالم وقت‌خویش بود

و در **بنی‌اسرائیل** کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و باقد و بالا: قیل سمّی **طالوت** لطوله، رب‌العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و بازشکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد «وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» ـ الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهر کار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی همتاست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبة الثالثة ـ قوله تع :ـ «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا» ـ خداوند کریم، نامبردار عظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، درین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد وقرض از دوستان خواهند. **یحیی معاذ** گفت ـ عجبت ممّن یبقی له مالٌ و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح ـ ینزل الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ ـ چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور ازوی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گرجان باشارتی بخواهی ز رهی در حال فرستم و توقف نکنم

روزی **علی مرتضی** ع درخانه شد، **حسن** و **حسین** پیش **فاطمه زهرا** می‌گریستند، **علی** گفت یا**فاطمه** چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل وسرور جان مارا که میگریند؟ **فاطمه** گفت ـ یا **علی** ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ چیز نخورده‌اند. و دیگی برسر آتش نهاده بود **علی** گفت ـ آن چیست که در دیگست؟

فاطمه گفت. دردیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل‌خوشی این فرزندانرا برسر آتش نهادم، تاپندارند که چیزی می‌پزم، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت‌وطعامی‌خرید، ناگاه سائلی آواز داد که «من‌یقرض‌الله یجده ملیّا وفیّاً» **علی** ع آنچه داشت بوی داد، باز آمد و با **فاطمه** بگفت. **فاطمه** گفت: وفقّت یا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خیر. نوشت‌باد یا **باالحسن** که توفیق‌یافتی‌و نیکو چیزی کردی، وتوخودهمیشه باخیر بودۀ وباتوفیق، **علی** باز گشت تابمسجد رسول شود ونماز کند، اعرابئی‌را دید که شتری میفروخت، گفت. یا **باالحسن** این‌شتررا میفروشم بخر، **علی** گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌که غنیمتی دررسد یاعطائی ازبیت‌المال بتودرآید، **علی** آن شتربشصت درم بخرید وفراپیش‌کرد، اعرابی‌دیگر پیش‌وی درآمد، گفت یا**علی** این شتر بمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچندانك‌خواهی، گفت‌بصدوبیست‌درم خریدم، **علی** گفت‌فروختم، صدوبیست درم پذیرفت از وی، وبخانه باز شد، با **فاطمه** گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به کاربریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، **مصطفی** رادید‌گفت. یا**علی** تاکجا؟ **علی** قصهٔ خویش باز گفت، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنیت کرد، گفت یا **علی** آن اعرابی نبود، آن **جبرئیل** بود که‌فروخت، و**میکائیل** بود که خرید، و آن شترناقهٔ بود از ناقهای بهشت، این آن‌قرض بود که تو باللّه‌دادی و درویش را بآن‌بنواختی، وقد قال‌الله عزوجل «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درویشان درین آیت آنست که الله قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد ازبهر وی قرض نکنند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنك قرض خواستن هر چند که بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آنکس را که از بهروی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که **مصطفی** صلعم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی، ودرع خود بنزدیك وی برهن نهاد، تا جو پارۀ ستد قوت عیال‌را. بنگر که از که‌خواست و بنگر که کرا خواست! هرچند که این نادر افتد، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند. چندین جایگه در قرآن رب‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان «اقرضوا‌الله قرضاً حسناً»، و اقرضتم الله قرضاً حسناً»، ان تقرضوا الله قرضاً حسناً» با هریکی - حَسن - بگفت تا بدانی که آنچه به الله دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان‌الله تع طیّب‌لایقبل الّاالطیب، و گفته‌اند قرض حسن - آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خودرا.

آورده‌اند - که فردای قیامت رب‌العزة با بندهٔ عتاب کند که صحیفهٔ اوپر حسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة و ترکك‌المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهرالعیون لغیر وجهك ضایعٌ و بکاؤهن لغیر فقدك باطلٌ

من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ وصالك طول‌عمری‌عامل

پیر طریقت گفت: - من چه دانستم که پاداش برروی مهرتاش‌است، من‌پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدورست، او که بهشت باقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است.

«وَاللهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ» - قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم اوراست، یکی را دل ازشناخت خود دربنددارد، یکی را در انس باخود بروی‌گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بربسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد. همانست که **پیر طریقت** گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة‌الاولی - قوله تع: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ» - پیغامبر ایشان ایشانرا

گفت « إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ » نشان ملك او برشما « أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » آنست که تابوت آید بشما ، « فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ » در آن تابوت سکینة از خداوند شما ، « وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ » چیزی که مانده از آنچه از **آل موسی** و از **آل هرون** بازماند « تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ » فریشتگان آنرا بردارند و آرند ، « إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ » در آن نشانیست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست و رضا و اصطفاء او ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۴۸ » اگر گرویدگانید، دانید که چنین است.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » ــ چون گسسته گشت **طالوت** وسپاه از شهر و بهامون آمدند ، « قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » **طالوت** گفت الله شمارا بخواهد آزمود بجوئی ، « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » هرکه از آن بیاشامد نه از من است « وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي » وهر که از آن نچشد از منست « إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » مگر آنکس که بدست خود يك غرفه بر کشد ، « فَشَرِبُوا مِنْهُ » چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند « إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان ، « فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ » چون بر آن جوی بگذشت او « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » وایشان که بگرویدند با وی ، « قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ » گفتند مارا امروز کاوستن نیست با **جالوت** وسپاههای وی ، « قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ » گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز وبدیدار خدای « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ » بسا سپاه اندك « غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ » که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن و یاری خدای ، « وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ۲۴۹ » والله با شکیبایانست بیاری .

« وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ » ــ و چون بیرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او « قالُوا رَبَّنا افْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً » گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، « وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا » وقدمهای ما درواخ دار پیش دشمن، « وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ ٢٥٠ » و یاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

« فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ » ـ **طالوت** بالشکر خویش بشکستند **جالوت** وسپاه ویرا بتوفیق وخواست الله، « وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ » و داود **جالوت** را بکشت، « وَ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ » والله **داود** را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، « وَ عَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ » و دروی آموخت آنچه ندانست، « وَلَوْ لا دَفْعُ اللهِ النّاسَ » وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان « بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » ازبعضی ببعضی « لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ » زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، « وَ لٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ ٢٥١ » لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکو کاری برجهانیان.

« تِلْكَ آياتُ اللهِ » ـ این سخنان خدای است، « نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » می‌خوانیم آن برتو بسزا و راستی، « وَ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ٢٥٢ » وتوازفرستادگانی بکافّهٔ خلق.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ » الآیة . . . ـ مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که الله تع به **آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن، و آخرترین همه خانهٔ **پیغامبر آخرالزمان** بود **خاتم النبیین**، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ وآسای پیغامبر، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من یتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمرخطاب** ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه فی الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذوالنورین** برپیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته ـ هذا اخوه و ابن عمه ، و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکری عظیم از مهاجر و انصار درایستاده. و اندازهٔ تابوت ـ سه گز بود در دو گز ، از چوب شمشاد زراندود کرده ، و به نزدیك **آدم** می‌بود تا **آدم** از دنیا بیرون می‌شد به **شیث** داد و پس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسر خویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند ـ نور **محمد** صلعم باشماست ، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد ، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست ، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می‌بینم وقوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلعم از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت « بخ بخ ، نیك آمد » الله خواست وحکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل خویش شود ، و آن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی‌اسرائیل** می‌بود تا بروزگار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس چون در **بنی‌اسرائیل** تفرق افتاد وقومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب‌العزة دشمن را برایشان مسلط کرد ، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقـایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی‌را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند ودرچاه طهارت جای نهادند ، هرکس ازیشان که در آن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی ویرا ، پس بجای آوردند که این علت از جهت آن تابوت است که در چاه نهاده‌اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی اسرائیل**، الله تعم فریشتگانرا بفرستاد تا آن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحق است.

اینست که رب‌العالمین گفت: « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، وامن شما در آن بسته بشما باز آید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتند در معنی سکینه. که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پر دارد؛ **بنواسرائیل** هر گه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که در آن تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان می‌باریدی، ورضراض الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنگه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند. آن تابوت دردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن عباس** . ان التابوت وعصاء **موسی** فی بحیرة **الطبریه**، وانهما یخرجان قبل یوم القیمة.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » الآیة... . چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان نا گرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته؛ بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

« قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » . طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

« فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » . ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید، هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بردشمن من وجنگ کردن با وی. «وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ» - ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت «جناح فیما طعموا» ای شربوا، و هر که از آن نچشد، او ازمنست یعنی با منست بر دشمن، پس رب‌العالمین درآن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.

گفت: «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً» - بفتح غین قراءة ابن کثیر و نافع و ابو عمرو است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار، پس چون بآن جوی رسیدند، روز گرم بود وایشان سخت تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی از ایشان، وآن اندك سیصدوسیزده بودند، عددمرسلان از انبیاء وعددمجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت: قال لنا **رسول الله** صلعم یوم **بدر** «انتم الیوم علی عدد اصحاب **طالوت** حین عبروا النهر» رب‌العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، وآن غرفهٔ ایشانرا کفایت، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد، هرچندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم در کنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند «لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ»

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ» ای بعون‌الله ونصرته «وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» - بالنصرة والتأیید والقوة

«وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ» - چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت - الله تعالی برانگیزد از اصحاب تو مردی که **جالوت** بدست وی کشته شود، و نشان وی مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بند که یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی،

و **داود** پیغامبر آنگه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینهٔ پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گلهٔ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعهٔ برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در کی می‌شد سنگی باوی بآواز آمد که یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت**الجبار ـ **داود** آن سنك بسر گرفت ودر توبرهٔ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت ـ یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی‌کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : ـ اگر من اورا بکشم نیمهٔ ملك و مال خود بمن دهی ؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی تو آنست که این‌درع درپوشی، که **اشمویل** بمن‌دادوگفت قاتل **جالوت** اوست که‌این‌درع ببالای وی راست بیاید. ، **داود** آن درع درپوشید وببالای وی راست آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی‌کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و**داود** برابر**جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من ؟ **داود** گفت بدان آمدم تـا ترا بکشم، **جالوت**را از وی عجب آمد این سخن، گفت ـ ای عاجز تو مرا چون کشی ؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتوباز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنکه سنگ که داشت درمقلاع نهاد وبانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان برپی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاء قوم **عاد**، عبدهٔ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت ـ « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ » پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فروآمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماء بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد وتوبت خواست، آن زن گفت۔ توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتو کشته شوی، نشان قبول توبهٔ تو باشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود ـ کان جباراً من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** رو **بداود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرار گرفت، و **داود**را ازدختر **طالوت** **اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس ازآن **داود** زن **اوریا**را بزنی کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه الله الملك والحکمة، الله تعم **داود** را ملك داد بر دوازه سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه دیگررا هرگز چنان مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی پیغامبری و کتاب خدای۔ **زبور**. هر که که **داود** **زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می‌نهادند وخبر شان نه، و بسماع قراءت او آب روان برجای بایستادی، و باد فرو گشاده ساکن شدی.

« وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ »۔ و اورا درآموخت زره کردن ازآهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی‌آتش. و روایت کرده اند از **ابن‌عباس** در تفسیر این که «وعلمه مما یشاء» گفت ـ **داود**را سلسلهٔ داده بودند، یك طرف آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله ازآن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی، و مبطل خواستی تا دست درآن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم. آنگه بگفت ـ بارخدایا، اگر میدانی که‌آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست درآن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست درآن زد، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت.

« وَ لَوْ لا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ » الآیة... « دِفاعُ اللهِ » قراءة **نافع** و **یعقوب** است، و « دَفْعُ اللهِ » قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان‌است، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به‌پیغامبران و ازنشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی‌که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌بازگیرد، جهانیان نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول الله** صلعم « یدفع‌الله بمن یصلی من امتی عمن‌لایصلی، وبمن یزکی‌عمن‌لایزکی، و بمن یصوم عمن لایصوم، و بمن یحج عمن‌لایحج‌وبمن یجاهد عمن‌لایجاهد، ولوا جتمعوا علی‌ترك‌هذه‌الاشیاء ماناظرهم‌الله طرفة عین » وقال صلعم « لولا عبادٌ لله رکّعٌ، وصبیانٌ رضعٌ، وبهائمٌ رتعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً، ثم ترضّ رضاً » وروی «ان **سلیمان‌بن داود**ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی‌ظهرها، رافعة قوائمها الی‌السماء وهی‌تقول، اللهم انا خلق من‌خلقك، لیس بناغنیً عن‌سقیاك ورزقك، فاما ان تسقینا وترزقنا، واما ان تهلکنا » فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیرکم » وعن **جابربن عبدالله** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان‌الله سبحانه

ليصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دويرته و دويرات حوله، ولايزالون في حفظ الله مادام فيهم.» وروى عن **قتاده** في هذه الآية قال:- يبتلي الله المؤمن بالكافر، و يعافي الكافر بالمؤمن. وعن **ابن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلم «ان الله ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء».

ثم قرأ **ابن عمر** ـ «وَ لَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعٰلَمِينَ» ـ اى فى الدفع عنهم.

«تِلْكَ آيٰاتُ اللهِ» الآيه . . . ـ اى هذه آيات الله، يعنى **القرآن** «نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ» اى بصدق الحديث. ميگويد ـ اين آيات و كلمات **قرآن** سخنان الله است كه براستى بر تو ميخوانيم. جاى ديگر گفت ـ «نتلو عليك من نباءِ **موسى** و كلا نقص عليك من انباءِ الرسل، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه» اين همه دلائل اند كه خدايرا عزوجل خواندن است. و يشهد لذلك قول **النبى** صلعم ـ «كان الناس لم يسمع **القران** حين سمعوه، من فى الرحمن يتلوه عليهم».

«وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» ـ اى الى الخلق كافة، ميگويد تو از فرستادگانى بجهانيان، وجهانيان همه امت تواند، يعنى امت دعوت. ودرجمله بدانك امت وى بر سه قسم اند: امت دعوت امت اجابت، و امت اتباع، اما امت دعوت آنست كه الله گفت «كذلك ارسلناك فى امة قد خلت من قبلها امم» الى قوله «وهم يكفرون بالرحمن». درين آيت كافرانرا همه امت وى خواند، تا معلوم شود كه همه جهانيان از آن روز باز كه **جبرئيل** **بمصطفى** صلعم پيغام آورد تا بروز قيامت از همه اهل كيشها، امت **مصطفى** اند. امت دعوت، يعنى بازخوانده وى بدين اسلام وحجة خداى فرا سرايشان نشسته، ازينجا گفت **مصطفى** صلعم:- «انا حظكم من الانبياءِ وانتم حظى من الامم». وقال **النبى** «ان الله عزوجل بعثنى الى الناس جميعاً وامرنى ان انزل الجن وان الله لقّانى كلامه وانا امّىٌ» وقال صلعم «فضلت على الانبياءِ بست: اوتيت جوامع الكلم، ونصرت بالرعب، واحلت لى الغنائم، وجعلت لى الارض مسجداً وطهوراً وختم بى النبيون، وارسلت الى الناس كافة». و امت اجابت آنست كه رب العالمين گفت ـ «وان هذه امة واحدة» ميگويد

این امت شما یك امت است ، پیغامبر یکی ونامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی، و درین امت هم مؤمن‌است وهم منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم صالح وهم فاجر . وامت اتباع آنست که الله گفت « کنتم خیرامة »جای دیگر گفت «وممن‌خلقناامة یهدون بالحق » این امت **رسول** را پذیرفتند برسالت ، و باخلاص ویرا گواهی دادند وبرصدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی‌خدایرا پرستیدند وهرچند که درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند ، و آنك **مصطفی** صلعم قومی‌را از امتی وابیرون کرد، این امت اتباع خواست چنانك درخبراست« ان **الجعدی والمنانی** لیسا من امة **محمد** صلعم وهم‌الزنادقة » .

«النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهم اِنَّ آيَةَ مُلْكِه اَنْ يَأْتِيَكُمُ التابُوتُ فيه سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُم » الآية . . . . هر که بربساط دولت‌دین ازجام‌معرفت شربتی یافت ، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود ، وسلطان سکینه‌را مقرّعزدارالملك دل آمد ، « هوالذی انزل‌السکینة فی‌قلوب‌المومنین » و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد، « ان‌القلوب بین اصبعین من‌اصابع‌الرحمن» بسا فرقا که میان دوقوم است ، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت ، وتابوت درتصرف **بنی‌اسرائیل** ، گه اینجا وگه آنجا که چنین وگه چنان . وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان، دریدِ صفت حق ، نه‌آدمی‌را را برآن دست نه‌فریشته را برآن راه « یحول بین‌المرء وقلبه » .

شبلی گفت ـ ازآنجا که حقائق سراست پرده‌ها فروگشادند وحجابها برداشتند، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند ، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده ، که بخلق می‌یازید و ایشانرا بدم درخود می کشید، مرا دید شکوهیش کرد ، نصیب خود ازمن خواست ، هرچه جوارح و اعضاءِ ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن ، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود .

پیر طریقت گفت : ـ همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان ، بآتش جانسوز شکیبائی نتوان ،

گر بسوزد گو بسوزو ورنوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب وآتش دربود

گفت- چون نهاد وصورت شبلی بآتش دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم ، بسرم ندا آمد که ای شبلی دلرا یله کن که دل نه از آن تست، و نه درتصرف تو ، دل درقبضهٔ ماست که معدن دیدار ماست ، دل در ید ماست که بستان نظر ماست ، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست . ای شبلی اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت ، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی ، پس باری بآتش عشق بسوز .

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن وانگاه نظر زدل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزء الثالث

النوبة الاولی - قوله تم : « تِلْكَ الرُّسُلُ » - آنك پیغامبران و فرستادگان ، « فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ » فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی ، « مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ » هست ازیشان آنکس که الله با او سخن گفت « وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ » وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها ، « وَآتَيْنَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ » وداديم عیسی مریم را روشنیها ومعجزهای درست ، « وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » ونیرو دادیم ویرا بجان پاك ، « وَلَوْ شَاءَ اللّهُ » واگرخواستی خدای « مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ » مختلف نگشتند مردمان در دین خویش پس پیغامبران خویش ، « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ » پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست ، « وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا » لکن مختلف شدند ، « فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ » ازیشان بود که بر ایمان بپائید « وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ » و بود که کافر شد « وَلَوْ شَاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلُوا » و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته راه نگشتندی ، « وَلَكِنَّ اللّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ۲۵۳ » لکن الله آن کند که خود خواهد .

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «أَنْفِقُوا» نفقت کنید، «مِمَّا رَزَقْناكُمْ» ازآن چیز که شمارا روزی دادیم، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ» پیش از آنکه آید روزی «لا بَيْعٌ فِيهِ» که درآن روز خرید و فروخت نبود، «وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ» ونه دوستی ونه‌خواهش گری مگر بدستوری «وَالْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ٢٥٤» وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة‌الثانية ـ قوله تعم: «تِلْكَ الرُّسُلُ» الآية... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبررسالت من استواران، ماایشارا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانگه مرسلان مهنیان از دیگران، وانگه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانگه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سلیمان** درسخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم‌ورسالت، و **موسی** درمناجات ومکالمت، و **عیسی** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** سلم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

«مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» الآية.. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه وترجمان وبی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و **موسی** و **محمد** سلم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة «اسكن انت وزوجك الجنّة» ودرست است خبر که **رسول‌خدا** گفت صلعم «خلق‌الله **آدم** علی‌صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر وهم‌نفرٌ من‌الملائكة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال‌السلام علیکم، فقالوا السلام علیك و رحمةالله، قال فکلٌ من یدخل‌الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون‌ذراعاً، فلم‌یزل‌الخلق ینقص‌حتی الآن.» ومردی آمد **برسول خدا** صلعم گفت ـ یا **رسول‌الله** أنبیّاً کان **آدم**؟ قال «نعم

مکلماً» وسخن گفتن با **موسی** آنست که رب العزة گفت در **قرآن** « انی انا ربك فاخلع نعلیك، اننی انا الله، لا اله الا انا، فاعبدنی، انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی، انی انا الله رب العالمین، وان الق عصاك» وفی الخبر ما روی - ان **النبی** صلعم قال «کلم الله اخی **موسی** ع بمائة الف کلمة واربعة وعشرین الف کلمة وثلث عشرة کلمة، فکان الکلام من الله والاستماع من **موسی**.» وقال **النبی** صلعم - « ان **موسی** کان یمشی ذات یوم بالطریق فناداه الجبار یا **موسی**، فالتفت یمیناً وشمالاً ولم یرا حداً، ثم نودی الثانیة یا **موسی**، فالتفت یمیناً و شمالاً فلم یرا حداً، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة - «یا **موسی بن عمران**، انّی انا الله لا اله الا انا، فقال - لبیّك فخر لله ساجداً، فقال - ارفع رأسك یا **موسی بن عمران**، فرفع رأسه، فقال - یا **موسی** ان احببت ان تسکن فی ظل عرش یوم لا ظل الا ظلّه فکن للیتیم کالاب الرحیم و کن للارملة کالزوج العطوف، یا **موسی** ارحم ترحم، یا **موسی** کما تدین تدان، یا **موسی** انه من لقینی وهو جاحد بمحمد ادخلته النار ولو کان **ابرهیم خلیلی** و **موسی کلیمی**. فقال - الهی ومن **محمد**؟ قال - یا موسی، وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً اکرم علی منه کتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفی الف سنة، و عزتی وجلالی، ان الجنة محرمة حتی یدخلها **محمد** وامته. قال **موسی** ومن امة **محمد**؟ قال امته الحمادون، یحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلی کل حال یشدّون اوساطهم و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبان بالليل، اقبل منهم الیسیر وادخلهم الجنة بشهادة - ان لا اله الا الله، قال - الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبیها منها، قال اجعلنی من امة ذلك **النبی**. قال استقدمت و استأخروا ولکن سا جمع بینك و بینه و فی دار الجلال».

اما سخن گفتن با **محمد** صلعم آنست که **شب معراج** که برخدای رسید، با خدای سخن گفت وبا وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست. ورب العالمین آن رازها سربسته بیرون داد گفت « فاوحی الی عبده ما اوحی». اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود **مصطفی** صلعم بیرون داد گفت - « رأیت ربی عزوجل بعینی، فالهمنی ربی حتی قلت التحیات لله والصلوات الطّیبات، فقال لی ربی عزوجل، السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته، فقلت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ثم قال ربی - یا **محمد**،

قلت لبّیك ربی، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لاادری، فوضع یده بین کتفیّ حتی وجدت برد انامله بین ثدیی، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض. و فی روایة اخری - قال لی ربی سل، فقلت - یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلا و آتیت **داود** ملکاً عظیماً، و آلنت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحد من بعده، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل**، و جعلته یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذنك، واعذته وامه من الشیطان الرجیم، فلم یکن للشیطان علیهما سبیل، فقال لی ربی - یا **محمد** قد اتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً، وارسلتك الی الناس کافّة بشیراً ونذیراً، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك، فلااذکر الاذکرت معی، و جعلت امتك اقواماً، اناجیلهم فی صدورهم، و جعلتهم آخر الامم خلقاً و اولهم بعثاً، و اولهم دخولاً الجنة، واعطتیك سبعاً من المثانی، لم اعطها نبیا قبلك، واعطیتك خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم: الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً».

«وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» - میگوید برداشت لختی ازیشان برلختی بدرجها، همانست که گفت - «ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض» این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری، بعضی را درجهٔ علم داد، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا. اما درجهٔ علم آنست که در قصهٔ **ابراهیم خلیل** گفت - «وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه، نرفع درجات من نشاء» و در سورة یوسف گفت «نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم» ودرسورة المجادله گفت «یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات». اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که گفت «فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجةً». همانست که جای دیگر گفت «لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من الذين انفقو امن بعد وقاتلوا » جای دیگر گفت « ولکل درجات مما عملوا » بندگانرا میگوید که عمل میکنند که ایشان بردرجات اند، درجهٔ آنکس که بریا کار میکند چون درجهٔ مخلصان نیست ، و نه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم ، و نه درجهٔ سنی چون درجهٔ صاحب هوی، و نه درجهٔ عادتیان چون درجهٔ مخلصان . اما درجات روزی و احوال معاش دنیا و تفاضل و تفاوت در آن میان ایشان آنست که گفت « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » میگوید. قسمت کردیم و بخشیدیم میان خویش زندگی ومعاش ایشان، و ایشانرا برداشتیم زبر یکدیگر ، در توانگری و درویشی و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بیماری وعافیت و بلا وشادی و اندوه . این همه که گفتیم درجات این جهانی اند ، و تفاضل و تفاوت میان خلق درین جهان . بازدرجات آن جهانی درافزونی دادن بر یکدیگر مه نهاد و بزرگتر ،چنانك گفت « و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً ». و درجات آن جهانی آنست که بهشتیانرا گفت « فاولئك لهم الدرجات العلی » - ایشانراست درجه‌های بلند، بهشتهای جاودانه پاینده ، هر یکی بقسمی نواخته ، و هر یکی را درجهٔ ساخته ، و هر یکی را از فضل بهرهٔ انداخته ، همانست که گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ کریمٌ » مؤمنانرا میگوید - براستی و درستی که ایشانراست درجات پاداش ، بنزدیك خداوند ایشان ، و آمرزش ومزد نیکو بی‌رنج ، هر که امروز اندوهگن تر ، فردا شادتر، هر که امروز ترسنده‌تر ، فردا ایمن تر ، هر که امروز کوشنده‌تر در طاعت ، فردا توانگرتر در دار مقامت .

« وَ آتَيْنا عيسَى بنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » ـ ودادیم عیسی مریم را کتاب انجیل و معجزه‌ها ـ چون زنده کردن مردگان و بینا کردن نابینایان و درست کردن پیسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان . « وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك که باد آورد و در مادر وی دمید ، و گفته‌اند ـ که « روح القدس » جبرئیل است

« وَ لَوْ شاءَ اللهُ ما اقْتَتَلَ الّذينَ مِن بَعْدِهِم » ای ـ مِن بَعْدِ موسی و عیسی و بینهما الف نبی » میگوید اگر خدای خواستید ایشان مختلف نگشتندید

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بسر دین و نشان ایشان . ـ اقتتال ـ نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است ، ازخلاف قتال زاید ، و آنچه در اول گفت « وَلَوْ شاءَاللّهُ مَااقْتَتَلَ » ودرآخر گفت « وَلَوْ شاءَاللّهُ مَااقْتَتَلُوا » این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت ـ اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل محاربت ، میگوید : اگر الله خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید ، چنانك جای دیگر گفت « ولوشاءِ الله لجعلکم امة واحدة » « ولوشاء لجمعهم علی‌الهدی » آنکه گفت و اگر الله خواستید که این اختلاف نبودی ، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی ، و قیل معناه ولوشاءالله ان‌لا یأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا ـ میگوید اگر الله خواستید که مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران ، عقوبت کفر ایشانراایشان اقتتال نکردندی . این آیت رد **قدریان** و**معتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند، ومشیت حق تبع مشیت‌خلق می‌سازند ، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خود کرد ، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد . **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته :

فما شئت کان و ان لم اشأ و ماشئت ان لم تشألم یکن
خلقت العباد علی ماعلمت ففی‌العلم یمضی الفتی والمسن
علی ذامننت و هذا خذلت و هذا اعنت و ذالم تعن
فمنهم شقی و منهم سعیدٌ و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یکی ازپیران سلف گفت نام او **ابوغیاث** :ـ که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم ، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان ، وآنکس که برآن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم ـ که این‌جنازهٔ کیست ؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی آن قدری ، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه ؟ گفتندآن نه‌جای وی بود ، **ابوغیاث** گفت ـ از پس وی میرفتم تا خود کجا برند ، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند . نعوذ بالله من‌درك‌الشقاء وسوء القضاء .

اعتقاد **قدری** آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو درمشیّت و استطاعت اوست، نه درمشیت و تقدیر الله، ازینجاست که قدری هرگز نگوید :- اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی،- و هرگز نگوید- لاحول ولاقوة الا بالله- و گفته‌اند که قدرئی گبری را گفت- که مسلمان شو، گبر گفت- تاخدای خواهد، قدری گفت- الله میخواهد وشیطان ترا نمی گذارد و نمی‌خواهد، گبر جواب داد- که این عجب کاریست که الله را خواستی است وشیطان را خواستی، وانگه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ماهذا الّا شیطانٌ قوی. وعن **الحسن بن ابی الحسن** قال:- جف القلم وقضی القضاء وتم القدر بتحقیق الکتاب وتصدیق الرسل، وسعادة من عمل واتّقی، وشقاء من ظلم واعتدی، وبالولایة من الله للمؤمنین والتبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. وروی عن **الحسین بن علی** ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله ولابقول الملائکة ولابقول النبیین ولابقول اهل الجنة ولابقول اهل النار ولابقول اخیهم ابلیس، اما قول الله تع فانه یقول « و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لاعلم لنا الّا ما علمتنا » واما قول النبیین، فقول **نوح** : «ولاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم» وقول **موسی**: «ان هی الّا فتنتك» و امّا قول اهل الجنة:- « الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی، لولا ان هدانا الله » واماقول اهل النار:- «لوهدانا الله لهدینا کم» واما قول ابلیس:- «رب بما اغویتنی». وقال **جعفر بن محمد الصادق** ع «جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء وعزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالایشاء». **عبدالله عمر** را گفتند در **بصره** قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکراند، **عبدالله** گفت من ازیشان بیزارم، آنگه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه **احد** زر درسبیل خدا خرج کند، الله از وی نپذیرد تابقدرایمان نیارد. وبدان که ایمان بقدرآنست- که اعتقاد کند الله درازل هرچه بودنی است ازافعال واقوال بندگان خیر وشر، ایمان و کفر، طاعت ومعصیت همه تقدیر کرد، وچنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود درلوح محفوظ نبشت، وانگه دروقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم وماتعملون »، فعل بنده کسب وی است وآفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب اسب وخدا مکتسب نه ، وخدا آفریدگار وبنده آفریدگار نه . ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیر وخواست بمعنی علم نیست ، آن تأویل **قدریان ومعتزلیان** است وازدین بار خدا نیست ، ودین جبر وقدر نیست ، قدری خودرا استطاعت نهد گوید: هرچه خواهم کنم . و جبری بنده‌را خود اختیار نگوید . اهل سنت گویند : . بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است ، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست ، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب‌العالمین .

« یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید ای شما که ایمان آوردید وپیغامبران مارا استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید ، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید ، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز ، که درآن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد ، ونه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بر یشان ببخشاید ، و نه شفیعی یابند که ایشانرا بخواهد « لٰا بَیْعٌ فِیهِ وَلٰا خُلَّةٌ وَلٰا شَفٰاعَةٌ » ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب‌اند برتبرئه ، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی‌الابتداء .

« وَالْکٰافِرُونَ هُمُ الظّٰالِمُونَ » ـ ای هم‌الذین وضعوا الامر غیر موضعه ، جای دیگر گفت « ومن لم یتب فاولٓئك هم‌الظالمون » بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند . گفته‌اند که ظلم برسه قسم است : یکی میان بنده و نفس خویش ، دیگر میان بنده وبنده ، سدیگر میان بنده‌وحق . ودرمقابلۀ این‌سه قسم اقسام عدالت است ، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است ، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است ، ازینجا گفت رب العالمین « وَالْکٰافِرُونَ هُمُ الظّٰالِمُونَ » .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ » الآیة ... ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که بر گزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما ـ **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست وسرهمهٔ سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جان را دانش، دل را امید وسرّ را آرایش، نه قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا زمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که ـ «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره از آن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و **عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان گشتی وبارگاه ایشان هر گز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت: ـ «لی مع الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولانبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگر بود، مرکب وی دیگر بود، که شش هزارسال انبیارا پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن الآخرون السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** را گفتند: ـ رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانرا خبر ده، که ایشان امّت آنکس‌اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعداز آن **ادریس** را گفتند ـ رو برین معراج روحانی، برین گلشن بلند برشو، نیك تأمل کن، دورهر فلکی را سیر هراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پردهٔ شرع مطهر **محمد مرسل** بزنند واطناب آن ازقاف تاقاف بکشند، بعد از آن **ابراهیم خلیل** را امر آمد ـ که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان بر کش، درزمین شام نزل او بساز، که هر کجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی** را امر آمد: ـ که ای **موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت نه، وباآن مردطاغی که «انا ربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمد مرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده وار «سبحان ربّی الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد از آن خطاب آمد:- که ای عیسی، تو درآی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که بر اثر من سید ولد آدم می آید، ای عیسی! در آسمان چهارم می باش تا آخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، از مرکز چهارم قدم بر صخرهٔ بیت المقدس نه و آن دشمن را هلاک کن، آدم درمقدمه بسان مژده دهنده بود، ادریس بسان منجم، ابرهیم بسان کدخدا، موسی بسان اسپاه سالار عیسی بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهر او آراسته، وهمه در کار او برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقد ها را عقد او فسخ کرده، کار کار او، شرع شرع او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگر نه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پرگار قدرت در دایرهٔ وجود بگشتی، یا آدم و آدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب	آدم نزدی دمی درین کوی خراب
هجران تو گر زمانه دیدی درخواب	گشتی دل وجان این جهان آتش وآب

گفته اند:- «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ».- اشارتست بمصطفی صلعم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده اند که:- چون بندهٔ خدای را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهور گرداند وچون خدای بندهٔ را دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستور دارد، تا کس را بر سر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت - دردوستی غیرت از باب است، وهردل درآن دوستی وغیرت نیست خرابست. نصر آبادی گفت - الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که مصطفی صلعم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت خواست، رسول ویرا اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك الله ممن انت؟ - تو از کدام قبیلهٔ وچه مردی؟ رسول گفت « انا امرؤٌ من قریش » یکی از یاران گفت آن اعرابی را:- کفاك جفاءً ان لا تعرف نبیّك. بعضی علما گفتند مصطفی صلعم غیرت را نام خویش صریح بنگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلعم .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » الآية . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لَا بَيْعٌ فِيهِ » اشارتست باین مبایعت که رب‌العالمین گفت « ان‌الله‌اشتری من‌المؤمنین » الآیة . **مصطفی** صلعم گفت « الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب‌پرستند، « وَلَا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب‌العزة گفت « ان‌الله یحب‌التوابین » جای دیگر گفت« والله یحب المحسنین » و این منزلت سابقانست، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند ، « وَلَا شَفَاعَةٌ » اشارت بمنزلت ظالمانست، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان‌وامانده‌اند، ودر عبادت‌خدای‌همه تقصیر کردند، اما دل ازشفاعت **رسول** خدا برنگرفتند که گفت: « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هر که دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین‌سه منزل بازماند وبه‌یکی از آن نرسد، فردا درقیامت ازآن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که الله میگویدآن روزی است که « لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ » ـ خدای‌اوست که‌نیست هیچ‌خدا مگر وی « الْحَيُّ الْقَيُّومُ » زندهٔ‌پاینده « لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ » نگیرد ویرانه نیم‌خواب‌ونه‌خواب « لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبودنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ » ونرسند خلق بچیزی از دانش‌خدای « إِلَّا بِمَا شَاءَ » مگربآنچه‌خواست که‌دانند « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت‌آسمان وهفت

زمین، « وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما » و گران نمی آید بر خدای تعم نگاه داشت آسمان و زمین، « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ٢٥٥ » و اوست برتر ومهتر.

« لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ » ـ بنا کام دردین آوردن نیست « قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » پیدا شدراست راهی ازکژراهی به پیغام ورسول، « فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ » هرکه کافر شود بهرمعبود جز خدای « وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ » وبگرود بالله، « فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ » او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، « لَا انْفِصامَ لَها » آنرا شکستن نیست « وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٥٦ » وخدای شنواست دانا، سخن همگان می شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية ـ قوله تعم: « اَللّٰهُ لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ » الآية . . . ـ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلعم ازمن پرسید که ایّ آیة فی کتاب الله عزوجل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر وشریفتر **یا باالمنذر** ـ گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، « اَللّٰهُ لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » فضرب فی صدری، ثم قال « هنیئاً لك العلم **ابا المنذر**! والذی نفسی بیده، ان لها لساناً، یقدس الملك عند ساق العرش » ـ وخبر درست است که **ابو هریره** گفت ـ کلید بیت الصدقه در دست من بود، وآنجا خرما نهاده، یك روز چون در بگشادم، دیدم که از آن خرما چیزی بر گرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلعم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد** ـ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان پیش وی ایستاده بود، **بوهریره** گفت ـ یاعدوالله انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت ـ آری من کردم، ومن بر گرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیز نیایم. **بوهریره** دست از وی باز گرفت و رفت، پس دیگربار باز آمد، **رسول خدا** صلعم **بوهریره** را گفت ـ چون درشوی همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری ، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و درپذیرفت که بازنیایم، پس خلاف کرد وباز آمد، بوهریره گفت. این بار آنست که ترا بر رسول خدا برم ، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم : ـ دعنی اعلمك کلمات ینفعك الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ » حتی تختم الآیة. فانك لن یزال علیك من الله حافظٌ ولا یقربك شیطانٌ حتی تصبح ، قال فخلیت سبیله ، فاصبحت، فقال لی رسول الله صلعم مافعل اسیرك ؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله بها ، قال امّا انه صدقك وهو کذوبٌ ، تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال ذاك شیطانٌ . وبخبری دیگر می آید از مصطفی گفت. هر آنکس که آیة الکرسی برخواند ازپس نماز فریضه بثواب شهیدان رسد، والله تعالی بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا وهر آنکس که ازخانه بیرون شود، واین آیت میخواند ، رب العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند ، و مرورا دعا میگویند ، چون بخانه باز آید واین آیت برخواند، ویرا درویشی وبی کامی پیش نیاید . وقال صلعم « سید القرآن البقرة ، وسید البقرة آیة الکرسی ، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکةً » . وقال علی بن ابیطالب ع « ماأری رجلاً ولد فی الاسلام اوادرك عقله الاسلام یبیت ابداً حتی یقرء هذه الآیة : « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ .. » ولو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احدٌ قبل نبیّکم و مابتّ لیلة قط حتی اقرء بها ثلث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة وفی وتری وحین آخذ مضجعی من فراشی ». آورده اند که راه زنی وقتی در راهی حزمهٔ ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود ودرضمن آن رقعهٔ دید بر آن آیة الکرسی نبشته ، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید . یاران وی گفتند چرا رد کردی ؟ ومیدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد ، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد ، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود ، و دین وی بخلل آید ومن که آمده ام بآن آمده ام که راه دنیا زنم نه راه دین .

« اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » ـ وحّد نفسه وشهد لها ـ انّه لا اله الا هو ، خود را

خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتائی درذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش از نام برانست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیانست. بارخدای همه بارخدایان وکامگار برجهانیان، ودارندهٔ همگان. «لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ» کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایگه در **قرآن** این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. یقول تعم وتقدس «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه لا اله الّا انا فاعبدون» و **مصطفی** صلعم گفت «ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من قبلی ـ لااله الاالله» وعن **ابی‌بکر** انّ **رسول‌الله** صلعم قال ـ علیکم بلا اله الاالله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلااله‌الاالله والاستغفار».

بکر بن عبدالله‌المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بد مرد، طاغئی شوخگن، جباری‌بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاءِ وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان ألم اکن اعبدك، ألم امسح و جهك و افعل و افعل؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لااله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فرو گشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لا اله الّاالله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امرك و ماشأنك؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل‌جلاله ندا کرد و گفت «انه‌دعاالهته فلم تجبه، ودعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم‌الذین لایعقلون» **عبدالعزیزبن ابی‌داود** گفت ـ مردی دربادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد، ودرنمازگاه خویش‌هفت سنگك نهاده بود، هرگه‌ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اشهدکن ـ «انّ لٓا اِلٰهَ اِلّاالله» پس دربیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر درکه رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده وبربسته، دانستم وواشناختم، که‌آن سنگها اندکی برکلمهٔ توحیدگواه کرده بودم. **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد، اورا در خاك نهادند، دوفریشته بروی آمدند، یکی ازیشان گفت ـ انظرماثری، بنگرتاچه بینی، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی، تاوازوهست یانه، آن فریشته‌دردرون وبیرون وی‌بگشت، هیچیز ندید، هردو نومید شدند. آخریکی گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد، بنگرتانقش نگین‌وی چیست؟ بنگرست نقش‌آن «لٓا اِلٰهَ اِلّا الله» بود، بحرمت وبرکت‌آن، خدای ویرا بیامرزید. **ابوعبدالله نباجی** مردی‌بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار، **زبیده** را بخواب‌دید، گونه ورویش بگشته وزرد شده، گفت یا **زبیده** رنگ روی توزردنبود، این زردی ازچیست؟ گفت ازآنست که **بشرمریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** اورا بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال توچیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب‌العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت‌آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الاالله یقیناً وحقاً، لااله‌الاالله ایماناً و صدقاً، لااله‌الاالله عبودیّةً ورقّاً، لااله‌الاالله ارضی به ربی، لااله‌الاالله افنی به‌عمری، لااله‌الاالله مونسی فی‌قبری، لااله الاالله وحده‌لاشریك له، لااله الاالله، له الملك وله‌الحمد، لااله الاالله ولاحول ولاقوة الابالله». وخبردرست است از**مصطفی** صلعم که‌گویندگان «لٓا اِلٰهَ اِلّاالله» رادر گوروحشت واندوه نیست، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی، وگوئی درایشان می‌نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگرد و خاك ازسرهای خویش می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن ـ و رُوی ـ ان الله تع اطّلع علی جهنم، فقال یاجهنم، فصرخت واکل بعضها بعضاً خوفاً، حیث قال لها یاجهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها ـ اسکنی، فانت محرمة علی من قال «لا الهٰ الاالله». هرچند که ابتداءِ این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات ونهایت تحقیق است، چنانك تو گوئی بضرب مثل « لااخٌ لی سواك ولامعین لی غیرك » این دراثبات تمامتر است از آنك گوئی ـ انت اخی وانت مغینی. طریق عامهٔ مسلمانان درتوحید ایشان اینست. اماطریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند ازآن پیر طریقت، درعموم احوال گفتی: ـ«الله» ولااله الاالله کمتر گفتی، سرّآن ازوی پرسیدند، جواب داد که نفی العیب حیث یستحیل العیب عیبٌ.

اما « هُوَ » کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی الله کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نـام اشارتست و از صفت کنایت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بندهٔ گوید ـ هُوَ ـ او، شنونده داند که هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند. وگفته‌اند که ـ هُوَ دوحرف است: ها و واو ـ ومخرج هـا آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب. گوینده چنانستی که میگوید، الله اوست ـ که درآمد حادثات و ابتداء مکونات ازوست، و بازگشت حادثات و مکونات واوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی‌ابتداء و آخرست بی‌انتهاء. « اَلْحَیُّ » ـ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه زندگان زنده، و برزندگانی و زندگان خداوندە، همه فانی گردند و اوماند زنده « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك، کل شیئٍ هالك الاوجهه» باقی است ببقاءِ ازلی، حی است بحیوة ازلی، حیوة وی نه چون حیوة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، والله بحیوة خویش و بقاءِ خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی کی وبی چند وبی کیف. وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هرکرا فعل نیست وادراك نیست جزمردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست که خودرا داند که هرکه خود را نداند جز جماد نیست! فالحی الکامل المطلق هوالذی یندرج

جميع المدركات تحت ادراکه، وجميع الموجودات تحت فعله، حتى لا يشذّ عن علمه مدرك ولا عن فعله مفعول، وكل ذلك لله عزوجل، فهو الحی المطلق، وهو الحی الباقی جل جلاله وعزّ كبرياؤه. **مصطفی** صلعم گفت « انت الحی الذی لا تموت والجن والانس یموتون » **ابوبکر کتانی** پیرحرم بود، گفت. **مصطفی** را صلعم درخواب دیدم، گفتم یا **رسول الله** دعائی درآموز مرا. تا الله‌تعالی دل من زنده دارد و نمیراند، گفت. هرروز چهل بار بگو یا حیّ یاقیوم یالااله الّا انت. ودردعاء **رسول** است « ای حیّ ای قیّوم ».

« الْقَيُّوم ». پاینده است، یعنی درذات وصفات پاینده، نه حال گرداست نه حال گیر نه روزگردست نه هنگام پذیر، نه نوصفت نه نو تدبیر. قیّوم وقیّام. بمعنی یکسانست. **عمرخطاب** رض همه. قیّومها. در **قرآن** . قیّام. خوانده است. **مصطفی** صلعم درمیانهٔ شب چون برخاستی تهجد را، گفتی. « اللهم لك الحمد، انت نور السّموات والارض، ولك الحمد انت قیّام السموات والارض ». و گفته‌اند. قیّوم. بمعنی قائم است ای. هو قائم علی عباده بارزاقهم وآجالهم، یربّی صغیرهم ویهرم کبیرهم، و ینشیٔ سحابهم و یرسل ریاحهم وینزل غیثهم. کقوله عزوجل « افمن هو قائمٌ علی کل نفس بما کسبت ». **ابوامامه** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال « ان اسم الله الاعظم لفی سور من **القرآن** ثلاثاً :. البقرة وآل عمران وطه » گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی : حیّ و قیّوم که درهرسه سورة موجود است.

« لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ ». خفته که چشم ودل وی فراخواب شود نائم است، وچون چشم بی دل فراخواب شود وسنان است، رب العالمین ازهردو پاك است و منزّه. **مصطفی** صلعم که بخفتی، خواب وی تاحد سنة بودی بیش نه. که گفته است « تنام عینای ولاینام قلبی » و**مصطفی** را پرسیدند که بهشتیان خواب کنند یانه ؟ گفت نه! که خواب شبه مرگ است وبهشتیان هرگز نمیرند. و**ابوهریره** گفت شنیدم از **رسول خدا** صلعم حکایت می کرد از **موسی** ع گفت. دردلش افتاد روزی که « هل ینام الله » قال « فارسل سبحانه الیه ملکاً فارقه ملشا واعطاه قارورتین ثلاثاً فی کل یدٍ قارورةً وامره ان یتحفظ

بهما » قال « فنام نومة و اصتکّت یداه فانکسرت‌القارورتان » قال « ضرب‌الله مثلاً ان‌الله سبحانه لونام لم یستمسك السماء والارض » گفت مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد. و عن **ابی موسی** قال، قال **رسول الله** فینا باربع، فقال « ان‌الله لاینام ولاینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل‌اللیل قبل النهار وعمل‌النهار قبل‌اللیل، حجابه النور، لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره » .

« لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ » — هرچه در آسمانها وهرچه درزمین همه‌ملك و ملك‌اوست، همه‌رهی‌وبندهٔ اوست، همه‌مقهورومأسوراوست. « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » — چون کافران **قریش** گفتند بتانرا که هؤلاء شفعاؤنا عندالله، اینان شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب‌العالمین گفت: « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگربدستوری الله؟ همانست که جای دیگر گفت « ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له » وقال « یومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن » وقال « ولایشفعون الا لمن ارتضی ». این آیتها دلیل‌اند که درقیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر که **مصطفی** صلعم گفت « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . وعن **ابی موسی الاشعری** قال - قال **رسول الله** صلعم:- « خیّرتُ بین‌الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت‌الشفاعه لانها اعم و اکفی. اترونها للمتقین المؤمنین، لاولکنها للمذنبین الخطائین المتلوثین » وقال صلعم « اناخیرالناس لشرار امتی، قالوا و کیف انت لاخوانك؟ » و روی « و کیف انت لخیارهم؟ » قال « اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی. » وروی عن **حفصه** « ان‌النبی صلعم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره **الحسن** و **الحسین**، فلما فرغ **النبی** صلعم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی، والآخر علی فخذه الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذاً قدسد مابین السماء والارض **جبرئیل** فنزل، فقال الجبار یقرئك یا**محمد** السلام، و یقول قد

قضینا قضاء، وجعلناك فیه بالخیار، قضینا علی هذین واشار الی **الحسن والحسین**، ان احدهما یقتل بالسیف عطشاً، والآخر یقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك یوم القیمة وأن شئت امضیت ذلك علیهما ولك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة» و قال صلعم «یشفع یوم القیمة ثلثة:- الانبیاءُ والعلماءُ والشهداءُ» وقال «یشفع الشهید فی سبعین من اقاربه ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه فی عشرة من اهل بیته» و قال صلعم- «من امتی من یشفع للقیام ومنهم من یشفع للقبیلة ومنهم من یشفع للعصبة و منهم من یشفع للرجل حتی یدخلوا الجنة» وروی **ابوسعید الخدری** عن **رسول الله** صلعم قال «یقول الله عزوجل قد شفع النبیون والملائکة والمؤمنون، وبقی ارحم الراحمین» قال «فیقبض قبضةً او قبضتین من النار فیخرج خلقاً کثیراً لم یعملوا خیراً». شفاعت بخواستن است و تشفیع ببخشیدن است و تشفع شفیع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته اند یعنی- جفت کردن- که شفیع یگانه بشود ودو باز آید، آن بخواسته با خود می آرد.

معنی دیگر گفته اند:- «مَنْ ذَاالَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهٖ» - ای لا یدعو الداعی حتی یأذن الله عزوجل له فی الدعاء، میگوید کیست آن کس که دعا کند مگر بدستوری الله. ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت که دعا کننده فرداست، واجابت الله شفیع آن، پس دعا واجابت جفت یکدیگراند. وآنکس که برین وجه حمل کند، من یشفع شفاعة حسنةً، هم برین حمل کند، یعنی من یدع لاخیه بظهر الغیب یکن له نصیبٌ من دعائه کما جاء فی الخبر، اذا دعا الرجل لاخیه بظهر الغیب یقول الملك ولك مثله اومثلاه، ومن یشفع شفاعةً سیئةً ای من یدع علی من لایستحق ان یدعا علیه، یکن له کفیلٌ من الوزر.

«یَعْلَمُ مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» - **مجاهد** و **سدی** گفتند «مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ» من امر الدنیا «وَمَا خَلْفَهُمْ» من امر الآخرة. میگوید خدای میداند آنچه هست از کار دنیا و آنچه خواهد بود از کار آخرت. و گفته اند «مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ»

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. « وَمَا خَلْفَهُم » و آنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند.

« وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ » ـ هذا کقوله « ولایحیطون به علماً » جای دیگر گفت عالم‌الغیب « فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول » هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند، ایشانرا برآن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

« وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » ـ یقال ـ وسع فلان الشیئی یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال ـ لایسعک هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله. « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می گنجد و بآن میرسند. روی کرسی الله زیر هفتم آسمان است زیر عرش، و کرسی اززراست، و گویند ازمروارید. **حسن بصری** گفت: کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی. و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، و حملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگرنه این حجب بودی، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی. ودرخبر است که **رسول خدا** صم **بوذر** را گفت « یا**اباذر** ماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملق فی فلاة. و ما الکرسی فی‌العرش الا کحلقة القاها ملق فی‌فلاة، وجمیع ذلک فی قبضة‌الله عزوجل کالحبّة، و اصغر من‌الحبّة فی کف احدکم ». آن روز که این آیت آمد. جماعتی از یاران گفتند یا **رسول‌الله** هذا الکرسی و سع السموات والارض فکیف بالعرش؟ فانزل‌الله عزوجل « ماقدروا الله حق قدره » و درست از **ابن‌عباس** که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احد. وروى عمارة بن عمير عن ابى موسى قال - الكرسى موضع القدمين وله اطيط كاطيط الرحل. وعن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال - قام اعرابى الى النبى صلعم فقال- يا رسول الله اجدبت بلادنا وهلكت مواشينا فادع الله لنا يغثنا واشفع لنا الى ربك و ليشفع ربنا اليك. قال و يلك هذا شفعت لك الى ربى فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان الله لااله الاالله العظيم « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ » فهو يئط لعظمته وجلاله كما تئط الرحل الجديد.

« وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » - اى لايثقله ولايشقّ عليه « وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » اى الرفيع فوق خلقه، العظيم سلطانه، الجليل شأنه، سبحانه سبحانه.

اين آية الكرسى سيّد آيات قرآن است:- از بهر آنك مقصد وغايت علوم قرآن سه چيز است : اول معرفت ذات حق، ديگر معرفت صفات، سديگر معرفت افعال، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است، باين معنى سيد آيات قرآن است.

« لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » - بناكام دردين آوردن نيست. برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال، وسبب نزول اين آيت برقول ايشان كه گفتند منسوخ است، آن بود كه مردى انصارى نام وى ابوالحصين دو پسر داشت درمدينه، ترسايان شام كه بمدينه آمده بودند ببازرگانى، آن دو پسررا بفريفتند و با دين ترسائى دعوت كردند، پس ايشانرا با خود بشام بردند، ابوالحصين گفت يا رسول الله ايشانرا باز خوان وبا كفر بمگذار، در آن حال رب العزة آيت فرستاد « لَا اِكْرَاهَ فِى الدِّين ... » الآية رسول خدا ايشانرا فرو گذاشت و گفت- ابعدهما الله، هما اول من كفر ابوالحصين خشم گرفت، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد، رب العزة آيت ديگر فرستاد « فلا و ربك لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم » الآية. پس از آن « لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة.

قتاده وضحاك وجماعتى مفسران گفتند:- معنى آيت آنست كه « لَا اِكْرَاهَ فِى الدين » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند، امّا

طوعاً و اما کرهاً بر هیچکس اکراه نیست از اهل کتاب و مجوس و صابئان اگر جزیت در پذیرند. و آن عرب که بر ایشان اکراه رفت از آن بود که امتی امّی بودند و ایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و مصطفی صلع میگفت «اهل هذه الجزیرة! لایقبل منهم الّا الاسلام» اکنون مسلمانان با اهل کتاب قتال کنید، تا مسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشانرا بر دین خویش بگذارند و بر دین اسلام اکراه نکنند. و گفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام بر آن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم: «رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه» و تفسیر اول در حکم آیت ظاهر ترست، از بهر آن که بقیت آیت با آن موافق ترست.

«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» ـ ای قد ظهر الایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق از باطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا و بیان مصطفی، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی در مخالفت. قال النبی صلعم «من یطع الله ورسوله فقد رشد».

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» ـ الآیة .... ـ هر پرستیدهٔ که پرستند جز از الله، همه طاغوت اند، اگر از شیطان است یا صنم یا سنگ یا درخت یا حیوان یا جماد. و گفته‌اند ـ طاغوت هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد ـ و الطاغوت ما یطغی الانسان، فاعول من الطغیان ـ میگوید هر که بطاغوت کافر شود و بالله مؤمن دست در عروهٔ وثقی زد، عروهٔ وثقی ـ دین اسلام است باشرائط و ارکان آن. و گفته‌اند قرآن است. قال مجاهد ـ «الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى» الایمان. «لَا انْفِصَامَ لَهَا» قال «لایغیر الله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم» یعنی انها لاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعها هو. وقال مقاتل بن حیان: ـ «لَا انْفِصَامَ لَهَا» دون دخول الجنة. وقیل «العروة الوثقی ـ اتباع السنة. یدل علیه ماروی علی بن ابیطالب ع قال ـ قال رسول الله صلعم «لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونيّةٌ الّا بالسنة ، فاذا عرف الله بقلبه واقر بلسانه وعمل بجوارحه و اركانه بما افترض عليه وخالف السنة سنن رسول الله ، كان بذلك خارجاً من الاسلام ، و اذا عرف الله بقلبه واقرّ بلسانه وعمل بجوارحه واركانه بماافترض عليه ولم يخالف السنة، سنن رسول الله ، كان مؤمناً وذلك « اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقى لَاانْفِصامَ لَها » .

ثم قال : « وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » - اى سميعٌ لدعائك اياه يا محمد باسلام اهل الكتاب. وكان رسول الله صلعم يحب اسلام اليهود الذين حول المدينة ، و يسأل الله تعم ذلك. « عَلِيمٌ » بحرصك واجتهادك .

النوبة الثالثة - قوله تعم : « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلّا هو » الآية . . . - الله من له الالهية والربوبية ، الله من له الاحدية والصمدية ، ثبوته احدىٌ ، و كونه صمدىٌ ، بقاؤه ازلىٌ و سناؤه سرمدىٌ . الله نام خداوندى كه ذات او صمدى وصفات او سرمدى ، بقاء او ازلى و بهاء او ابدى ، جمال او قيومى ، وجلال او ديمومى ، نامدارى بزرگوار، در قدر بزرگ ودر كردار ، درنام بزرگ ودر گفتار ، برتر ازخرد و بيش از كى ، ومه از مقدار ، جليلا خدايا كه كرد كارست وخوب نگار، عالمرا آفريدگار وخلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را يار ، اميدهارا نقد وضمانها را بسنده ، وكار هرخصمرا پذيرنده و هرجرم را آموزگار ، مريدرا قبله و دل عارف را يادگار .

بر ياد تو بى‌تو روزگارى دارم　　در ديده ز صورتت نگارى دارم

الله يادگار دل دوستانست ، الله شاهد جان عارفانست ، الله سور سرّو الهانست ، الله شفاء دل بيمارانست ، الله چراغ سينهٔ موحدانست ، الله نور دل آشنايانست و مرهم درد سوختگانست .

اندر دل من عشق تو چون نور يقين است　　بر ديدهٔ من نام تو چون نقش نگين است
در طبع من و همت من تا بقيامت　　مهر توچو جانست ووفاى توچو دين است

پير طريقت جنيد قدس الله روحه گفت - من قال بلسانه، الله وفى قلبه غير الله ، فخصمه فى الدارين الله . كسى كه برزبان يادالله دارد وبنام وى نازد ، آنكه دل خويش بامهر غيرى

پردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت « یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری » یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی جانی که ترایافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت: - «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هر گزبینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم » .

«لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ » - خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او ؟ دست‌گیر خستگان نیست جز توقیع جمال ولطف‌او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم‌او. بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاء او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او. نکو گفت آن شوریده روزگار که گفت:-

کی‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو کی‌خیمه ازصحراء جانم برکندهجران‌تو

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

« اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ» - خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر هست و بودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهربودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان وسرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔلطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده اند وبیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند - طعام وشرابت از کجاست ؟ گفت - ذکر ربی طعام نفسی وثناء ربی لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی فداء روحی، روحی فداء ربی.

نور چشمم خاك قدمهاى تو باد جانى دارم فداى غمهاى تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» - تقديس وتنزيه ذات است، كه وى جل جلاله برى ازعلات است، ومقدس از آفات است. خواب حال گشتن است والله تعم پاك ازحال گشتن وحال گرديدن، دور از كاستن و افزودن، خواب عيب است وخداى ازعيبها برى، خواب غفلت است وخداى از آفات وغفلات متعالى، خواب گرديدن حال است وخداى نه حال گردنه گردش پذير، خواب شبه مرگ است و خداى زندهٔ پايندهٔ باقى.

قَديرٌ عالمٌ حَىٌ مُريدٌ سَميعٌ مُبصرٌ لبسَ الجلالا
تَقدَّس اَنْ يكون له شريك تَعالىٰ اَنْ يظنّ وان يُقالا

خداوندى كه درذات بى‌شريك است ودرصفات بى‌شبيه ودرقدر بى‌نظير.

درذات لطيف توحيران شده فكرتها بر علم قديم تو پيدا شده پنهانها
در بحر كمال تو ناقص شده كاملها در عين قبول تو كامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» - مكوّنات ومحدثات درزمين ودرسموات همه صنع وى وهمه ملك وى، نه كسى منازع با وى، نه ديگرى غالب بروى، غالب برآن امر وى، نافذ درآن دانش وى، توان آن بعون وى، داشت آن بحفظ وى. از **ابن‌عباس** روايت است كه گفت «الا رضون على الثور والثور فى سلسلة والسلسلة فى اذن الحوت والحوت بيدالرحمن عزوجل».

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» - آن كيست كه پندارد كه بى‌خواست او خود را كارى بر سازد، يا بى دانش او نفسى برآرد، يا بى او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعيه.

پير طريقت گفت: - الهى پسنديدگان ترا بتو جستند بپيوستند، ناپسنديدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او كه پيوست بشكر رسيد، نه او كه گسست بعذر رسيد! اى برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم كه كس نرسيد بخود.

اى راه ترا دليل دردى فردى تو و آشنات فردى

« یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ » ـ هرچه در آسمان و زمین کسست و چیز همه آنم که حرکت و سکون ایشان اندیشه و خاطر ایشان خالق میداند ، روش و جنبش ایشان می بیند و بحقیقت آن میرسد ، که همه از قدرت وی می در آید و با حکم وی میگردد وی میداند که وی میراند ، وی می بیند که وی میکند ، وی می بندد که وی میگشاید. پس او خدائی را شاید که نه واماند ، نه درماند ، نه فروماند . پوشیده‌ها داند و کار بروی در نشورد ، همه چیز پرداخته و همه کار ساخته ، جز زانك آدمی انداخته ، خردها در کار وی کند ، و همها از وی دربند ، علمها و عقلها در قدر وی گم .

« لا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّا بِما شاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ » ـ نص قرآن است ، و اشارت بجهت و مکان است ، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است ، تأویل جاهلانست ، کرسی قدم گاه دانیم و این مذهب سنّیان است ، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است . آنکه آیت مهر برنهاد ، بذکر جلال و بزرگواری و عظمت و برتری خود گفت : « وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ » ـ روی عن النبی صلعم « فی تسبیح الملائکة ، سبحت السموات العلی من ذی المهابة و ذی العلی ، سبحان العلی الاعلی ، سبحانه و تعالی » علو و برتری الله دوروی دارد : یکی علو و برتری صفت ، یکی علو و برتری فعل ، آنچه صفت است از لیست ـ لم یزل کان عاریاً علیّاً ، همیشه هست و بودنی ، ازهمه چیزها برتر بکبریاء خود ، وزهمه نشانها برتر بقدر خود ، وزهمه اندازه‌ها برتر بعز خود ، و آنچه فعل است برتری ذات است و علو مکانست ، خود کرد و از خود نشان داد ، بعد از آفرینش آسمان و زمین ، بارادت خود نه بحاجت ، که الله کار که کند بخواست کند نه بحاجت ، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه ، و او راشریك و انباز نه . خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار ! و از شور و حیرت رسته دار ! بمنّك و فضلك .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ الله یار ایشانست که بگرویدند « یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وایشان که کافر شدند « اولیاؤُهُمُ الطّاغوتُ » یاران ایشان معبودان باطل « يُخرِجُونَهُم » ایشانرا می بیرون آرند « مِنَ النّورِ اِلَى الظُّلُماتِ » از روشنائی بتاریکیها « اولٰئِكَ اَصحابُ النّارِ » ایشان‌اند که آتشیان‌اند « هُمْ فيها خالِدونَ ۲۵۷ » ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذى حاجَّ اِبْراهيمَ » ـ نه بینی آن مرد که حجت جست با **ابراهیم** « فى رَبِّهِ » در دین خداوند **ابراهیم** « اَنْ آتاهُ اللّٰهُ المُلْكَ » که الله اورا پادشاهی داد « اِذْقالَ اِبْراهيمُ » ویرا گفت **ابراهیم** « رَبِّىَ الَّذى يُحْيى وَيُميتُ » خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند « قالَ » گفت آن جبار « اَنَا اُحْيى وَاُميتُ » من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم « قالَ اِبْراهيمُ » گفت **ابراهیم** « فَاِنَّ اللّٰهَ يَأْتى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب می‌آرد از جای برآمدن آن « فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ » توآنرا یك روز برآر ازجای فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذى كَفَرَ » آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت « وَاللّٰهُ لا يَهْدِى الْقَومَ الظّالِمينَ ۲۵۸ » و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکارانرا.

« اَوْ كَالَّذى مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ » ـ یا چنان مرد دیگر که برگذشت بر آنشهر « وَهِىَ خاوِيَةٌ عَلى عُروشِها » و آن کارها فروافتاده ودیوارها بر کارها افتاده « قالَ اَنّى يُحْيى هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِها » گفت چون زنده میکند الله این شهر را پس تباهی آن ومرگ مردم آن « فَاَماتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عامٍ » انگه بمیرانید الله ویرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنگه ویرا زنده کرد وبرانگیخت « قالَ كَمْ لَبِثْتَ » **جبرئیل** ویرا گفت چند بودی ایدر دردرنگ؟ « قالَ لَبِثْتُ يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » گفت بودم من روزی یا پارهٔ از

روزی « قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ » جبرئیل گفت ویرا نه که بودی ایدر صد سال « فَانْظُرْ اِلٰی طَعٰامِكَ وَ شَرابِكَ » در طعام و شراب خویش نگر « لَم یَتَسَنَّهْ » که از درنگ گندا نگشته « وَ انْظُرْ اِلٰی حِمٰارِكَ » و بخر خویش نگر « وَ لِنَجْعَلَكَ آیَةً لِلنّٰاسِ » و ترا شگفتی گردانیم باز گفت مردمانرا « وَ انْظُرْ اِلَی العِظٰامِ » و در استخوانهای خر نگر « کَیْفَ نُنْشِزُهٰا » که چون آنرا زنده میگردانیم « ثُمَّ نَکْسُوهٰا لَحْماً » و آنگه او را گوشت می‌پوشانیم « فَلَمّٰا تَبَیَّنَ لَهُ » چون ویرا آن حال و قصه پیدا گشت و دیده‌ور بدید « قٰالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْئٍ قَدیرٌ ۲۵۹ » گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا » الآیة . . . . ـ ای ولیهم فی هدایتهم و اقامة البرهان لهم ، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید ـ الله دوست و یار مؤمنان است ، یعنی ازسه روی : یکی ازروی هدایت ، یکی از روی نصرت ، یکی از روی جزاءِ طاعت ، اما آنچه از روی هدایت است ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ، ایشانرا راه می نماید و بر راه دین خود میدارد ، و حجت توحید بریشان روشن میدارد ، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می‌افزاید ، همانست که مصطفی صلعم گفت در دعا ـ « اللهم آت نفسی تقویها ، انت خیر من زکّاها ، انت ولیّها و مولیها » ولی و مولی هر دو یکسانست ، و بمعنی هادی است و کذلك قوله تع « و من یضلل الله فما له من ولیّ من بعده » وقال تع « ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشداً » اما آنچه از روی نصرت است : میگوید ، الله یار مؤمنانست ، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد ، تا ایشانرا باز می شکنند ، و از کفر بر می‌گردانند اظهار دین اسلام‌را و اعلاء کلمهٔ حق را . همانست که رب‌العالمین گفت حکایت از مؤمنان ـ « انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین » جای دیگر گفت ـ « و ما کان لهم من اولیاءِ ینصرونهم من دون الله »

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است : میگوید الله کارساز مؤمنانست و مزد دهندهٔ کردار ایشانست، کردار اندك می پذیرد و ثواب بسیار می دهد ، و رایگان برحمت و مغفرت خودمی رساند، آنست که حکایت کرد از **موسی** ع- « انت ولیّنافاغفر لنا وارحمنا » جای دیگر گفت « ثم ردوا الی الله مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی ، و معنی از لفظ دوستی ، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد .

گفت : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ » - ایشانرا بیرون آرد از تاریکی کفربا روشنائی اسلام واز تاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل ، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد ، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت و با ایمان آمدندو روشن دل شدند ، « وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ » - یعنی **کعب بن الاشرف وحیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات . اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند - قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلعم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند وبه‌نبوت وی ایمان داشتند ، پس که رب‌العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف وحی اخطب** ومانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه آنست و نعت وصفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند .

اینست که الله گفت: « يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ » - **مجاهد** گفت - قومی‌ازدین‌اسلام مرتدگشتند، این آیت درشأن ایشان فروآمد، یعنی‌که اول درنوراسلام بودند و**طاغوت** ایشانرا از نوراسلام بیرون‌کرد وفاظلمت‌کفرافکند ، و**طاغوت** ایشان شیطان بود وهواء نفس ، هرچه بنده‌را ازحق برگرداند آنرا طاغوت گویند، ازین‌جهت « يُخْرِجُونَهُمْ » بلفظ جمع گفت ، اما اهل‌معانی آیت برعموم راندند و گفتند، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان از نور، نه آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. **حسن** گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّمْتُ‌القوم دمفلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: «أُولٓئِكَ أَصْحَابُ النَّارِهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» - ای‌لایموتون‌لایفتر عنهم وهم فیه مبلسون.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِى حَاجَّ ابراهيم فِى رَبِّه» الآیة... - ای جادل **ابراهیم** فی‌دین ربه، میگوید- دانستهٔ قصهٔ آن مرد که حجت جست **بابراهیم** وحجت‌آورد در دین خداوند **ابراهیم**؟ وهو **نمرودبن کنعان‌بن ماس‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح**، و قیل هو **نمرودبن کنعان‌بن سنجاریب‌بن کوش‌بن سام‌بن نوح**، اول کسی که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرد او بود. **مجاهد** گفت چهار کس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس که مؤمن بودند: - **سلیمن** بود و **ذوالقرنین**، وآن دو که کافربودند: - **نمرود** بود و **بخت‌نصر**. گفته‌اند که **نمرود** طاغی صانع آفریدگاررا جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر **عیسی** دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر **علی** ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فرود آید. «تعالی‌الله وتقدس عما یقول‌الظالمون علواً کبیراً».

«أَنْ آتَاهُ اللهُ الْمُلْكَ» - ای لان آتاه‌الله‌الملك فطغی، میگوید حجت جست با **ابراهیم** از آنك الله‌تع ویرا ملك داد وطاغی گشت. و قال بعضهم «أَنْ آتَاهُ اللهُ الْمُلْكَ» یعنی **ابراهیم** آتاه‌الله الملك والنبوة وامرجمیع الناس باتباعه.

«إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّىَ الَّذِى يُحْيِى وَيُمِيتُ» - مفسران گفتند- این آنگه بود که **ابراهیم** دربت‌خانه شده وبتانرا شکسته، و **نمرود** او را حبس فرموده، پس‌از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست **نمرود** از وی پرسید- من ربّك‌الذی

تدعونا الیه ؟ ــ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست ؟ **ابراهیم** گفت « رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ــ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل الخیر ، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم . آن جبار گفت « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » من هم مرده زنده کنم وهم زنده میرانم ، زندانئی که نومید بود از زندگانی ، او را بخواند وآزاد کرد ، گفت این مرده بود زنده کردم . و دیگری را بکشت ، گفت این زنده بود میرانیدم . اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد، واین مایه ندانست که احیاء آفریدن حیات است درینده ودرحیوان ، واماتت آفریدن مرگ است در وی ، وجز کردگار ذوالجلال وقادر بر کمال برین قادر نیست ، و بجز کار وی نیست . اما **ابراهیم** ازین سخن بر گشت و حجتی دیگر آورد ، نه عجز ودر ماندگی را ، لکن خواست تابر حجت بیفزاید وحجتی آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش در آن مدهوش ومتحیر گردد .

گفت « فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » ــ خدای من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق بر آرد « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا از مغرب بر آر ، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد . رب العالمین گفت « وعزتی وجلالی لاتقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب ، فیعلم من یری ذلك انی انا الله قادر ان افعل ما شئت » **زیدبن اسلم** گفت ــ **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند ، هر کس که بروی شدی ویرا گفتی ــ من ربك ؟ اوجواب دادی که ــ انت ، وانگه طعام بوی دادی . **ابراهیم** بیرون رفت بطلب طعام و به **نمرود** بر گذشت **نمرود** گفت ــ من ربك؟ **ابراهیم** گفت « الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ــ وی جواب داد که « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » **ابراهیم** گفت ــ « فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » **نمرود** از آن درماند چنانك الله گفت : « فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ » ــ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید ،

ابراهیم بریگستانی بر گذشت، از آن ریگ پارهٔ دربار کرد، یعنی که چون درخانه شوم، اهل‌خانه را دل خوش باشد وپندارد که من طعام برده‌ام، ابراهیم چون درخانه شد و بارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، وسربار بازکرد، آرد نیکو دید، از آن نان‌پخت وپیش ابراهیم‌بنهاد، ابراهیم گفت از کجا آوردی این‌طعام؟ گفت از آن آرد که تو آوردی، ابراهیم بدانست که آن فضل خداست باوی، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت.

« وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ » ـ این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید ـ الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد و نصرت کند، چنانك خود گفت «وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین» میگوید ـ از گفت ما برما واجب است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك ابراهیم را از دست آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر نمرود مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و از آن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته مطرقه برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت، و چهل روز درین عذاب بود. و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت.

« اَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ » ـ این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کانّه قال « هَلْ رَأَیْتَ کَالَّذِی حاجَّ ابراهیم فِی رَبِّهِ اَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ » ـ لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف ـ میگوید نبینی آن مرد که با ابراهیم حجت جست در خداوندوی، وآن مرد دیگر یعنی عزیر، پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل که بر گذشت بر آن دیه یعنی شهر بیت‌المقدس، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها، یقال قریت‌الماءِ فی‌الحوض اذاجمعته فیه، عزیر آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب وبیران گشته از دست بخت‌نصر که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد. و گفته‌اند ـ این‌قریه دیر هرقل ـ است دهی بر کناره دجله میان واسط ومداین. عزیر آنجا بر گذشت، وکان ذلك بعد رفع عیسی ع، بسایهٔ درختی فرو آمد وباوی خری

بود ، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد ، هیچ آدمی‌را در آن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار ، ومیوهٔ آن فرا رسیده ، بگرفت از آن پارهٔ انگور و انجیر ، وباوی نان خشك بود ، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبرآن‌نان ریخت تانرم‌گردد ، وانجیرچندتر برسرآن نهاد .

آنگه گفت « أَنَّى يُحْيِي هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » **عزیر** ــ چون می زنده کند الله این دیه‌را ؟ یعنی مردم‌آن پس آنك بمردند وهلاك شدند . واین‌سخن از **عزیر**رفت نه ازآن بود که دربعث ونشور بگمان بود ، لکن خواست تاالله ویرا معاینه بنماید ، چنانك **ابرهیم** ع ازالله درخواست که « ارنی کیف تحیی‌الموتی » پس‌الله تع **عزیر**را بمیرانید صدسال ، دوچشم‌وی زنده وباقی کالبد مرده ، آنگه زنده‌کرد ویرا وبینگیخت. **جبرئیل** ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی ؟ گفت یك‌روز ، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود ، گفت ـ نه که پارهٔ از روز . **جبرئیل** گفت ـ نه که صد سالست تا تو درین درنگی ، آنگه اورا نظر عبرت فرمود .

گفت « اُنْظُرْ اِلٰى طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ » ــ درآن‌طعام‌وشراب خویش نگر نان خشك درقعب ، شیرهٔ انگوربرآن ریخته ونرم شده وانجیرتر برسرآن بمانده ، وهیچ تغیر درآن نیامده ، **عزیر** گفت ـ سبحان‌الله کیف‌لم یتغیر ؟ چون که درین مدت دراز بنگشت ؟ آنگه در خر خویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده . آنگـه ندای شنید از آسمان کـه ـ ایتها العظام البالیة اجتمعی ! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید ، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد ، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر باتن ، پس رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی دروی پدید آمد . و **عزیر** درآن می‌نگرست وتعجب میکرد ، پس‌فریشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید ، آن‌خر برخاست وبانگی زد ، اینست که رب‌العالمین گفت : « وَانْظُرْ اِلٰى حِمارِكَ » ــ ای الی احیاء حمارك ،

« وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ وَ انْظُرْ اِلَي الْعِظامِ » ـ ای الی عظام‌الحمار ، در نگر درین استخوانهای خر « كَيْفَ نُنْشِرُها » ـ بضم نون و کسر شین وراء ، قراءة **حجازی و بصری** است من‌الانشار ، وهوالاحیاء کقوله « ثم اذا شاءانشره » . میگوید ـ چون او را زنده میگردانیم ، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی** ، و معناه‌الرفع والنقل ، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم ، وترکیب میسازیم . روایت کنند از **ابن عباس** رض که چون‌الله تم **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد ، بر آن خر خویش نشست ، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد ومردم اورا می نشناختند ، آخر عجوزیرا دید نابینامقعد ، صدو بیست سال از عمرش گذشته ، و این عجوز کنیزك ایشان بود وخدمت کاری و دایگانی‌ایشان کردی ، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود ، **عزیر** گفت ـ یا هذه اهذا منزل **عزیر** ؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است ؟ گفت آری ومی گریست آن پیرزن ، **عزیر** گفت‌چرا می گریی ؟ گفت ازبهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد ، ونام ونشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی ، قال ـ فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر** ، اماتنی‌الله عزوجل‌مائة سنة ثم بعثنی‌الله ، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد ، پیرزن شگفت‌بماند و شادی کرد و میگفت ـ سبحان‌الله ، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد ، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب‌الدعوة ، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم ، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست ، گفت ـ اشهد انك **عزیر** . پس آن زن رفت بانجمن **بنی اسرائیل** ، وایشان‌را از وی خبر کرد ، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده‌وپیر گشته ، وپسران‌داشت‌همه پیران ، وجد ایشان **عزیر** جوانی چهل‌ساله .

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ » ای عبرةً للناس ، لانه بعثه شابّاً وهوابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ کلّهم شیوخ . روی عن **وهب** قال ـ لیس فی‌الجنة کلبٌ ولا حمارٌ الا کلب **اصحاب‌الکهف** و حمار **عزیر** الذی اماته‌الله مائة عام .

« فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ » ـ چون عزیررا زنده گشتن خر وتباه نا گشتن طعام وشراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدساله‌را زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایراعزوجل سجودکرد .

« قالَ اَعْلَمُ » الآیه .... ـ موصول ومجزوم قراءة حمزه و کسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت ـ بدانك الله برهمه قادر است و توانا ، باقی قراء «اَعْلَمُ» مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفت آنگه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات ، متعال عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته .

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ: « اَللّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا » ـ ولیّهم و مولاهم ووالیهم و متولیهم از روی معنی همه یکسان‌اند ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ، کارساز و یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست . در بعضی اخبار می آید از رسول خدا صلعم که گفت ـ کسی که کعبهٔ مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان الله استخفاف کند ، اعرابیی حاضر بود ، گفت یا رسول الله این دوستان الله که اند ؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی ، نه خوانده‌ای این آیت ؟ که « اَللّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا » نظیرش آنست که گفت جل جلاله « ذلك بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لامولی لهم » میگوید ـ الله یار ودوست مؤمنانست و کافرانرانه. و نه خود درین جهان دوست و کارساز مؤمنانست که درآن جهان همچنانست، چنانك گفت « نحن اولیاء کم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فی الدنیا والاخرة » بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاء کم » تا « انت ولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است ، « نحن اولیاء کم » از عین جمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت ، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است ، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عاجزانرا بیش نوازند ، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و از آنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند ! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر! «اناعندالمنکسرة قلوبهم من اجلی».

در خبر می‌آید که - روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می روتا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار گر هیچ بنزد چاکر آئی یکبار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار کاید جگر سوخته بـا مشك بکار

داود ع گفت - بارخدایا! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دل‌را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که - یا **داود** دل‌را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایـا این اندوه از کجا بدست آرم؟ گفت این اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن دردامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست؟ گفت «یراقبون الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب‌فروگذارند، تاایشان‌در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند، فمن بین صارخ‌وباك و متأوّه، همه شب خروشان وسوزان و گریان، با نیاز و گداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که - یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد صبح از بر او چو تیر **آرش** بـاشد
وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد گوئی شب را قدم بر آتش بـاشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که - ای **جبرئیل و میکائیل** - شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، در آب و گل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملااعلی از آن روز باز کـه در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمان‌را چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این‌چیست! خدمت اینجا ومحبت آنجا! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا! وعزت احدیت بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان معدن‌سوزست و کان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه برایمان مکن
در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل جزدل مسکین خون آلودرا قربان مکن

النوبة الاولی - قوله تعـ : «وَ اِذْ قالَ اِبْراهِیمُ» - گفت ابرآهیم «رَبِّ» خداوند من «اَرِنِی» با من نمای «کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی» که مرده چون زنده کنی؟ «قالَ» «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ» نه ایمان آوردۀ؟ «قالَ بَلٰی» **ابراهیم** گفت آری ایمان آورده‌ام، «وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي» لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید «قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ» الله گفت پس شو چهار مرغ گیر «فَصُرْهُنَّ اِلَیْكَ» آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً» آنگه بر سر هر کوهی پارۀ از آن آمیخته درهم بنه «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» آنگه ایشان را خوان «یَأْتِینَكَ سَعْیاً» تا بتو آیند بشتاب «وَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ ۲۶۰» و بدانك خدای تواناست دانا.

«مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ» - نمون ایشان که نفقه میکنند «اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ» مالهای ایشان ازبهرخدا و در راه خدا «کَمَثَلِ حَبَّةٍ» همچون نمون وسان دانه‌ایست «اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ» که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند «فِي کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» درهرخوشۀصددانۀ، «وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ» والله می‌افزاید توی برتوی اوراکه خواهد «وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ ۲۶۱» و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا.

«وَالَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان ازبهرخدا و در راه خدا «ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا» آنگه پس آن نفقه فرا ندارند «مَنًّا وَلا اَذًی» سپاس برنهادنی ونه‌رنج نمودنی «لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » و نه بریشان بیمی « وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۶۲ » و نه جاوید در آخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخنی خوش ونیکو « وَمَغْفِرَةٌ » و آمرزش بافراط درویش درالحاح وجز زان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً » به است ازصدقة که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲۶۳ » والله بی‌نیازست بردبار.

النوبة‌الثانية ـ قوله‌تع: « وَ إِذْ قالَ ابراهيم رَبِّ أَرِنى » الاية ... ـ مفسران گفتند ـ سبب آنك ابراهیم این سؤال کرد ازالله آن بود که بمرداری بر گذشت برساحل **بحر طبرية**، ددان بیابانرا دید که می آمدند ومیخوردند وهمچنین مرغان هوا جوك جوك، **ابراهیم** که آن چنان دید شگفت بماند گفت ـ یارب میدانم که این‌را همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان، بامن نمای که چون زنده کنی آنرا تامعاینه ببینم، آنچه‌بخبر میدانم، فلیس‌الخبر کالمعاینه، الله گفت: « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه‌ایمان آورده‌ای؟ این کلمت گواهی‌است از الله برایمان **ابراهیم**. ودرخبراست از **مصطفی** صلعم که‌گفت « نحن بالشك اولی من ابراهيم » ما بگمان سزاتریم از **ابراهیم**، این‌هم گواهی است از **مصطفی ابراهیم** را بریقین او، واین اولی که گفت آنرا گفت که امام ملت **ابراهیم** است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی‌اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. واین « أَوَلَمْ » همچنانست که **جریر** گفت:

ألستم خیر من رکب المطایا وأندی‌العالمین‌بطون راح؟

معنی آنست که انتم خیر من رکب‌المطایا.

« قالَ بَلى » ـ **ابراهیم** گفت ایمان آورده‌ام وبریقینم لکن‌دلم میخواهد که‌بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تو نگرم، وعلم‌الیقین عین‌الیقین گردد، وایمان‌استدلالی بایمان حسی بدل شود، که وساوس در راه استدلال وخبر آید ودرحس وعیان نه، ودل

آنگه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت « وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » معنی آنست که ـ بَلٰی ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تاایشان نیزاجابت دعوت کنند وبدین حنیفی درآیند. وگفته‌اند که ـ **ابراهیم** آنگه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ » وآن جبار گفت « أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم، آنگه زندانئی را اطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان در وی آری، **نمرود** گفت ـ تواین ازخداوند خویش معاینه دیدی؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی نماید، تاچون دشمن گوید که تومعاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، وآن جبار متمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و **سدی** و **سعید جبیر** گفتند ـ که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت وویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این بشارت **بابراهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی؟ **ملك الموت** گفت ـ خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت ـ آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت** را بآن بشارت که داده بود. و گفته‌اند که از **عزیر** همین سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر** را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی محابا.

قال « فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ » ـ اللّٰه گفت شوچهار مرغ گیر، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ. و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » ـ قراءة **حمزه** و **رویس** از **یعقوب** بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ » بضم الصاد ای ضمّهنّ الیك، من صار یصور، ای ضمّ وامال، « فصِرْهنّ » بکسر الصاد ای قطعهنّ من صار یصیر، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: « فخذ اربعة من الطیر الیك فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضماراست کانّه قال: « فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الکلام علیه. و گفته اند « فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ » معنی آنست که ـ سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء وابعاض آن ازخون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه، وآن چهار کوه بودند از چهارسو.

« ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ـ آنگه ایشانرا خوان تا بتو آیند بشتاب، **ابراهیم** چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاء وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند، رب العالمین جل جلاله خواست تا با **ابراهیم** نماید نمودکار بعث ونشور قیامت، یعنی چنانکه أجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه باهم آرم وزنده گردانم.

بدانك سعی در **قرآن** برسه وجه‌است: یکی بمعنی ـ مشی ـ چنانك اللّٰه گفت اینجا: « ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ای مشیاً، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی ». جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذکر اللّٰه » ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی ـ عمل ـ است، چنانك اللّٰه گفت « وسعی لها سعیها وهو مؤمن » یعنی عمل لها عملها، جای دیگر گفت « ان سعیکم لشتّی » ای عملکم، وجه سوم بمعنی ـ شتافتن ـ است چنانك گفت « وجاء رجلٌ من اقصی

المدينة يسعى » اى يسرع .

ثم قال : « وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر كردگاری یكتاست، وخدائی‌را سزاست ، كنندهٔ هر كار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا ، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبكر نقاش** گفت ـ **ابراهيم** ع نود و پنج ساله بود كه الله ویرا این فرمود ، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی ، وچون اورا بشارت دادند بفرزند ، نود و نه ساله بود ، وچون او را فرزند آمد صدساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه ساله ، بیك سال **ابراهيم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ » الآية . . . ـ مثل در **قرآن** بردومعنی است ، هرجا كه آنرا جواب نیست مثل صفت است ، چنانكه گفت «مثل الجنّة اللّتی . . .» آنرا جواب نكرد بمعنی صفت است ، وهرجا كه مثل گفت وآنرا جواب داد ، چنانك اینجا ، مَثَلْ بمعنی شبهْ است . ودر آیت اضماراست ای : (مثل نفقةالذين ينفقون) نمون نفقهٔایشان كه هزینه میكنند برغازیان، وبرتن‌خویش درغزاها ازبهرخدا ، « كَمَثَلِ حَبَّةٍ » برسان دانهٔ است كه از دست كارنده هفت خوشه رویاند ، در هرخوشهٔ صددانه ، چنانك یكی بهفتصد میرساند ، رب‌العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن كه در راه خدا بود همین كند، یكی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه كس نداند مگر الله .

اینست كه رب‌العزة گفت : « وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ » ـ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است ، براختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات درآن ، هرچه مخالفت نفس درآن تمامتر واخلاص درآن بیشترورضاء خدا بآن‌نزدیكتر ، جزاء آن نیكوتر وتمامتر ، ازینجاست كه جزاء اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت ، جائی « سبعمائة » ، جائی «اضعافاً كثيرةً». وخلاف نیست كه نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان ، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان ، پس‌جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء اینان . **ضحاك** گفت ـ من‌اخرج درهماً من ماله‌ابتغاء مرضات‌الله فله في‌الدنيا بكل درهم سبعماته درهم‌خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً يوم‌القيمة

« وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ وسع كل‌شيئ رحمةً وعلماً ، الله فراخ رحمت‌است وهمه‌دان،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده ، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه ، عموم رحمت‌را گفت «رحمتی وسعت کل شیئ » کمال علم‌را گفت «قداحاط بکل شیئ علماً».

« اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبِیلِ اللّٰهِ » ـ این نفقت درین هردو آیه صدقه است ازبهر خدا ، وپیش‌از زکوة مفروضة فرو آمد. **کلبی** گفت ـ این آیت خاصّه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن بن عوف** آمد ، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد **برسول خدا** و گفت ـ یا **رسول‌الله** ، هشت هزار درم بنزدیك من بود ، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم ، ویك نیمه آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت « بارك‌الله‌لك فیما امسکت وفیما اعطیت .» واما **عثمان‌بن‌عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك** . و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن‌بن سمرة** گفت ـ **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول‌**را دیدم که دست درمیان‌آن برمی‌آورد ومیگفت ـ ماضرّ**ابن عفان** ماعمل بعدالیوم ! چه زیان دارد **پسرعفان**‌را هرچه کند پس امروز . **بوسعید خدری** گفت ـ **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت « یارب **عثمان‌بن عفان** رضیت عنه فارض عنه » تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد :

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا مَنّاً وَ لا اَذیً » ـ الآیه...

میگوید ـ ایشان که نفقت کنند ازبهر خدا ، آنگه درآن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند ، که در نعمت منت برنهادن نه سزای مخلوقست ، بل که منت برنهادن الله را سزاست ، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست ، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست ، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست .

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام « وَ مَغْفِرَةٌ » و در گذاشت درشتی سخن سائل درحال ردّ، وخشم نا گرفتن برالحاح وی ، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن . **کلبی** گفت « قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل لاخیه

بظهر الغیب، « وَمَغْفِرَةٌ » ای تجاوز عن مظلمته خیر ثواباً عندالله من صدقة یعطیها ایاه ثم یتبعها اذیً . روی عن رسول الله صلعم « قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا علیه مسئلته حتی یفرغ منها ، ثم ردّوا علیه بوقارٍ ولینٍ وببذلٍ یسیرٍ او بردٍ جمیلٍ ، فانه قد یأتیکم من لیس بانسٍ ولا جانٍ ینظرون کیف صنیعکم فیما خوّلکم الله عزوجل . عن **بشر بن الحرث** ـ قال رأیت **علی بن ابی طالب** علیه السلام فی المنام ، فقلت ـ یا امیرالمؤمنین تقول شیئاً لعل الله ان ینفعنی به ، فقال ـ « ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبةً فی ثواب الله ، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله » .

ثم قال تع : « وَاللهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ » ـ الله بی نیازست و بردبار ، بی نیازست در روزی دادن خلق از پرستش خلق ، پیش از آن فرا میگذارد از بی نیازکی بی نیاز فرامیگذارد از درویش درشت سخن ، گفته‌اند ـ بی نیازست ازصدقهٔ بندگان بر بندگان ، اگر خواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ ، لکن توانگرانرا توانگری داد تا ایشانرا بر شکر دارد ، و درویشانرا درویشی داد تا ایشانرا بر صبر دارد . همانست که گفت « والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق » هر کسی را آنچه سزای وی بود داد ، و آنچه در بایست کار وی کرد ، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتر یکی فروتر ، یکی با دشواری وشدت ، یکی با آسانی وراحت ، دبر الامور بقدرته تدبیراً ، وقدر الخلائق بحکمته تقدیراً ، و لم یتخذ فی ذالك شریکاً ولا وزیراً ، سبحانه و تع عما یقول الظالمون علواً کبیراً .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « إِذْ قَالَ ابراهیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْيِي الْمَوْتَی » الآیة . . . ـ این آیة بزبان کشف برذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد وبیانی دیگر . گفتند ـ **ابراهیم** مشتاق کلام حق بود وسوختهٔ خطاب او ، سوزش بغایت رسیده وسپاه صبرش بهزیمت شده ، وآتش مهر زبانه زده ، گفت ـ خداوندا بنمای مرا ، تا مرده چون زنده کنی ؟ گفت ـ یا **ابراهیم** « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » ایمان نیاوردهٔ که من مرده زنده کنم ؟ گفت ـ آری ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو وسوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود ، خواستم تا گوئی « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد .

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیدهٔ بود و میخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، و آن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد، رفت و هرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی بر آن نهاد تا بشکند ، آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا تو گوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

و گفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت « أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرموديم تعظيم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این فرمان بجای آر ، طاوس زینت را سربردار و با نعیم دنیا وزینت دنیا آرام مگیر .

کم کن بسر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص مباش بر آنچه نماند و زود بسر آید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد اسکندر

چه داری مهر بسر مهری کزو بی‌ملك شد دارا

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای ابراهیم حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سر که تومیخواهی!

و گفته‌اند. **ابراهیم** باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك **موسی** کرد، اما **ابراهیم** برمز دیدارخواست نه بصریح، لاجرم جواب نیز برمزشنید وهو قوله« إِنَّ اللّٰه عَزِیزٌ » ای **ابراهیم** شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان کـه الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیداروی عزیز، و **موسی** ع بصریح خواست نه برمز، لاجرم جواب نیز صریح شنید که « لن ترانی » . و گفته‌اند. چون **ابراهیم** گفت، خداوندا با من نمای کـه مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمد کـه تو نیز بنمای که **اسمعیل** زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس **ابراهیم** وفا کرد والله در آن وفا بروی ثنا کرد گفت: و ابراهیم‌الّذی وفّی. رب‌العالمین نیزوفا کرد ومراد وی بداد. و گفته‌اند. ابراهیم دراین‌سؤال که کرد غایت یقین‌میخواست ویقین‌را سه رتبت است : اول علم الیقین، پس عین‌الیقین، پس حق‌الیقین. علم الیقین آنست که از زبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، وعین‌الیقین آنست که بنور هدایت‌بایشان رسد، حق‌الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت . **ابراهیم** خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال. « و اعلم انّ‌الله عزیزٌ حکیم » . رب العزة و مالك‌العزّة، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوار کردگان، و باز نمایندهٔ کم بودگان، و بردارندهٔ افکندگان، واعزاز وی مربندگانراهم درین‌جهانست وهم در آن جهان، درین جهان بمال و حال، و در آن جهان بدیدار و وصال، لم یزل ولایزال.

قوله « مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِیلِ اللّٰه ». **بوجعفر قاینی** گفت. کـه الله تعم نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست، یکی ازروی امرچنانك گفت « انفقوامما رزقنا کم »، « انفقوا من طیبات ما کسبتم » . دیگر از روی تلطف چنانك گفت « من ذاالـذی یقرض‌الله قرضاً حسناً » سوم از روی وعدو افزونی پاداش. چنانك گفت « مَثَلُ الَّذِینَ

يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ » ـ جاى ديگر گفت « فيضاعفه له و له اجرٌ كريمٌ » چهارم از روى وعيد ، چنانك گفت « لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبّون » پنجم از روى نصيحت چنانك گفت « الشيطان يعدكم الفقر » ششم از روى تهديد چنانك گفت « ولا تحسبنّ الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا بل هو شرٌّ لهم » هفتم از روى تحقيق چنانك گفت « ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فى سبيل الله » .

و على الجمله ـ درمراعات ومواسات درويشان هم كفارت گناهان است ، هم رضاء رحمن ، هم شفاء بيماران و كشف غمان ، و هم طهارت دل و جان ، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان . اما كفارت گناهان و رضا رحمن آنست كه **مصطفى** صلعم گفت « صدقة السرّ تطفئى غضب الرب و صدقة العلانية تطفئى الخطيئة كما يطفئى الماء النار » و در بعضى اخبارست كه جنازهٔ حاضر بود ، **رسول خدا** بر آن نماز نمى كرد ، **جبرئيل** آمد و گفت يا **رسول الله** نماز كن بروى كه اودرشبى كه باران مى آمد صدقهٔ بدرويشى محتاج داد والله اورا بآن صدقه بيامرزيد و از وى خشنود گشت . وشفاء بيماران و كشف غمان آنست كه **مصطفى** صلعم گفت « داؤوا مرضاكم بالصدقة ، واستقبلوا امواج البلايا بالدعاء ، و تداركوا الغموم بالصدقة ، تكشف عنكم » و طهارت آنست كه الله گفت « خذ من اموالهم صدقةً تطهرهم و تزكّيهم بها » وقبول آنست كه **مصطفى** صلعم گفت « ان الله تع يقبل الصدقة ولا يقبل الا الطيب ، يقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربى الرجل منكم مهره حتى ان اللقمة لتصير مثل **جبل احد** » .

النوبة **الاولى** ـ قوله تع : « يٰاَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ اى ايشان كه بگرويدند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ » تباه مكنيد صدقهاى خويش « بِالْمَنِّ وَالْاَذىٰ » بسپاس برنهادن ورنج نمودن « كَالَّذِى يُنْفِقُ مٰالَهُ » چون كسى كه نفقت ميكند مال خويش « رِئٰاءَ النّٰاسِ » برديدار مردمان « وَلٰا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » نا گرويده بخداى و بروز رستاخيز « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوٰانٍ » نمون وى همچون نمون سنگى خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرابٌ » که بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصابَهُ وابِلٌ » بآن رسید بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْداً » آنرا گذاشت تهی پاك « لا يَقْدِرُونَ عَلىٰ شَيْءٍ مِمّا كَسَبُوا » که هیچیز نتوانند که از آن بادست آرند « وَاللّٰهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ ۲۶۴ » والله یاری ده گروه نا گرویدگان نیست .

« وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ » ـ ونمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ کردن (۱) نیت خویش دراخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » بربالائی « أَصابَها وابِلٌ » بآن رسید بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ » بداد برخویش دو چندان که پیوسیدند ازآن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ » اربس بدآن نرسید باران قوی تیز « فَطَلٌّ » رسید بآن بارانی میانهٔ هموار « وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۶۵ » والله بآنچه شما میکنید بینا و داناست .

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد یکی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » که ویرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنابٍ » ازین خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ » میرود زیر درختان آن جویها « لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ » ویرا درآن ازهمه میوها « وَأَصابَهُ الْكِبَرُ » وبوی رسد پیری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ » واورافرزندان خرد عاجز « فَأَصابَها إِعْصارٌ » ناگاه بآن رزوی رسد باد گرم « فِيهِ نارٌ » سمومی سوزنده درآن « فَاحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآياتِ » چنین هن پیدا میکند الله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خویش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۶۶ » تا مگر در اندیشید .

---

(۱) کذا فی الاصل ، و فی نسخة د : ثابت کردن ، و فی نسخة ج : درواخ کردن .

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « اَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید وبدست آوردید « وَمِمّا اَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ » ونفقه کنید از آنچه شمارا بیرون آوردیم از زمین « وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درز کوة وصدقه که میدهید، « وَلَسْتُمْ بِآخِذیهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « اِلّا اَنْ تُغْمِضُوا فیهِ » مگر بتساهل ومحاباء درقیمت که چشم برچیزی فرا کنید « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ غَنِیٌّ حَمیدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به‌بی‌نیازی وجود ستوده .

« اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش میدهد از خود « وَفَضْلاً » وافزونی درمال ودرروزی « وَاللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا .

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » ـ دانش میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً » اورا خیری فراوان دادند « وَما یَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ ۲۶۹ » ودرنیابد وپند نگیرد مگر خداوندان خرد.

« وَما اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَاِنَّ اللّهَ یَعْلَمُهُ » الله میداند آن « وَما لِلظّالِمینَ مِنْ اَنْصارٍ ۲۷۰ » و بیداد گرانرا یاری ده نیست .

« اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ » ـ اگر صدقه آشکار را دهید « فَنِعِمّا هِیَ » نیك است آن « وَ اِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ » واگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان « فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » آن شمارا به است « وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئاتِکُمْ » و گناه

شما ازشما بستریم « وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبیر ۲۷۱ » و الله بآنچه شمامیکنید داناست و ازآن آگه.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالاَذی » ـ ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که بادرویشان کنید از فرائض زکوة وتطوّع صدقات وانواع برّومکرمات، نگرید تا منّ و اذیٰ فرا پی آن ندارید، ودرویش را نرنجانید، بآنك روی ترش کنید، وپیشانی فراهم کشید، وسخن باوی بعنف گوئید، و ویرا بدان عطا کار فرمائید، وبسبب درویشی خوارداربد، وبچشم حقارت بوی ننگرید، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود وثواب آن ضایع گردد. عایشه وام سلمه را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی، گفتندی ـ یادگیر تاچه دعا کند، تاهر دعائی بدعائی مکافات کنیم، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند، فضل از آنك بروی منت نهادندی یا اذی نمودندی. و گفته‌اند ـ منت برنهادن آنست که چون صدقه داد باز گوید که من بافلان نیکی کردم، و او را بپای آوردم، وشکستگی ویرا جبر کردم. واذی نمودن آنست که احسان خود بادرویش فا کسی گوید که درویش نخواهد که آنکس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند.

« کَالَّذی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ » الآیة . . . ـ کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق یعطی، لیوهم انه مؤمن. میگوید ـ شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود برباء مردم باطل میکند، و ریاء وی آنست که بمردم می‌نماید که وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد، پس رب العالمین این منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت: « فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ » ای فمثل صدقته، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که برآن خاك خشك باشد وبارانی تیز بوی رسد، چنانك از آن خاك برسنگ هیچیز بنماند و نتوانند که از آن چیزی بادست آرند، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لا یقدرون علی شیئ مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیئ» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة» الآیة. روی عن ابن عباس رض. ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانّی لا اقبل عملا خالطه شیئ من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ــ سمعت النبی صلعم یقول «اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان سخیٌ وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلی یارب، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان شجاعٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلانٌ عالمٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار».

«وَ مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ» ـ این مثلی دیگرست که الله تع مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لا یؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و دردل ایشان مقرر و محقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، وگفته‌اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذاهمّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیئٌ امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت «اذا اردت امراً فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته».

«كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» الآیـة ... ـ بفتح راء قراءت **شامی و عاصم** است، دیگران بضم راء خوانند، و«بِرِبْوَةٍ» بکسر را و «برباوة» هردو قراءت شاذ است، و این همه لغات مختلف‌اند، یك معنی‌را میگوید ـ مثل وسان نفقهٔ مؤمن راست بر سان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر.

«أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ» ـ **ابن کثیر و نافع و ابو عمرو** «اکلها» بسکون و تخفیف خوانند، دیگران بتثقیل. و معنی هردو یکسانست، میگوید ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگر جایها. یعنی بیك‌سال چندان بر دهد که دیگر جایها بدوسال. «فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ» پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی‌دهد. رب‌العالمین ثواب صدقهٔ‌مؤمن‌را این‌مثل زدمیگوید ـ ثواب‌وی‌مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك، همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف.

«أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ» الآية ... ـ این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند، میگوید ـ دوست دارد یکی از شما که ویرا رزی بود، گرداگرد آن خرما استان، ومیانهٔ آن انگورها، زیردرختان آن میرود جویها، وویرا درآن‌بود همه میوه ها. آنگه این مرد پیر شده واز کسب وتکاپوی درمانده، واطفال دارد کودکان خرد، همه‌خورنده وهیچ ازیشان بگاه کارکردن نرسیده، ومعیشت ایشان همین‌بستانست و بس، ناگاه سموم آنرا بزند، وهمه‌را بسوزاند و نیست کند، بنگر که حال این‌مرد چون بود، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند، نه قوت آنك دیگرباره رنج بردو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدند که پدر را بکارآیند‌ویاری دهند، نه جای‌دیگر معیشت دارد که با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر از آن نومید شود. اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت ـ **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت بریاء کنند والله‌تعالی نپذیرد کرداری که در وی ذرهٔ ریا بود. روایت کنند که ـ **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت ـ دوش سورةالبقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت ـ نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهار کرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند رب‌العالمین گوید ـ می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی** ع گفت ـ مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. رب‌العزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کارگران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی آن، آن جنّة عمر و دل آدمی‌است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضهاو واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافلهای اوست، و آن پیری اجل او و بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص جستن الله‌ست ازو.

ثم قال فی آخر الآیة ـ «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

همانست که جای دیگر گفت «وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون» تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب‌العزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است وتخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی و گمراهی نزاید، و آنچه مستحب است تفکر درصنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید وقوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر در کردار و گفتار خویش است، بیندیشد که کردارش چونست و گفتارش چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید «تفکر ساعةٍ خیرٌ من عبادة سنةٍ» و روی «خیر من عبادة سبع سنین» و روی «من عبادة سبعین سنة».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ

مِنَ الاَرْضِ » الآیة . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان مال که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند، رب‌العالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد، و مصطفی صلعم گفت « ان‌الله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وان‌الله طیّب لا یقبل الّا طیّباً ، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرامٍ فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه ، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی‌النار ، و ان‌الله لا یمحوالسیئی بالسیی ولکنه یمحوالسیئی بالحسن ، و ان‌الخبیث لا یمحوه‌الخبیث » .

« اَنْفِقوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ » مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و « مما اخرجنا لکم من‌الارض » زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع‌العشر از آن بیرون کنند، هر بیست دینارزرخالص نیم دینار، اگر بیست دینارتمام نبود زکاة واجب نشود که مصطفی صلعم گفت « لیس فیما دون عشرین مثقالا من‌الذهب شیئٌ » و اگر بدرم قیمت کنند، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که مصطفی صلعم گفت « اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم، ففیه خمسة دراهم » نصاب درم پنج اوقیه نهاد، هر اوقیهٔ چهل درم باشد، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت، ابتداء سال آن روز گیرد که متاع خرید، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست، واگر به بیست دینار رسید زکوة واجب شود، و اگر بیست دینار درملك وی آید وشش ماه با وی بود، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداء سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد، پس چون شش ماه دیگر بگذرد وقیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود، زکوة سی دینار واجب شود، واین ده دینار ربح که زیادت آمد، تبع اصل شود بوجوب زکوة. همچون سخال که تبع امهات است، در زکوة سائمه، و اگر درآن متاع خرید و فروخت میکنند و بآخر سال با نقد شود وهمان سی دینار بود، بیست اصل و ده ربح، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنگه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت **مصطفی** صلعم گفت «الخیر عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق واعطاه» وقال صلعم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة والجزء الباقی فی السّابیا» یعنی النساج وقال «یامعشر قریش لایغلبنّكم هذه الموالی علی التجارة فان البركة فی التجارة وصاحبها لایفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن **ابی وائل** ـ قال «درهم من تجارة احب الیّ من عشرة من عطاء».

«وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الاَرْضِ» الآیة ... ـ این زكاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو وگاورس و نخود وباقلی وماننده آن، و نصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال **النبی** صلعم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» وپنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هرکرا هشتصد من مویز بباید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آنِ ویست، و یك من آنِ درویشان. و اگر این نصاب از دوجنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف العشر بود، چنانك درخبرست «فیما سقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت وگندم وجو دانه سخت کرد، در آن هیچ تصرف نکنند تابیشتر حرز کنند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنگه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی **عتاب بن اسید** ـ انّ **رسول الله** صلعم قال فی الكرم «انها تخرص كما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

کما تؤدی زکوة النخل تمراً » واین زکوة معشر برمالك زرع است نه‌برمالك زمین ، کسی که زمین کسی باجارت داد زکوة آن کشته برمستاجر است نه برموجر .

« وَلَا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ » ــ قراءة بزی تشدید تا است ، اشارت کند بآن تا که تخفیف را بیوکننده است ، که اصل او « وَلَا تَتَیَمَّمُوا » بدوتا است « مِنْهُ تُنْفِقُونَ » ای تنفقونه . میگوید ــ چون زکوة میدهید قصد بدترینه مکنید ، آنگه گفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ » ــ ای لستم بآخذی ذلك الخبیث لواعطیتم فی حق لکم الّا باغماض وتساهل. خواهی بایجاب خوان خواهی باستفهام ، میگوید از بدترینه مدهید ودر ستد و داد بدترینه مستانید مگر بتساهل ومحابا درقیمت چشم برچیزی فراکرده .

« إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ » ــ ای إلّا ان یغمض لکم فیه ، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ » بدانید که الله بی نیازست ، وبا بی‌نیازی کارساز و بنده نواز ، حمید ستوده یعنی ستودهٔ خودبی‌ستاینده ، تمام قدر نه کاهنده نه‌افزاینده، بزرگ عزّبی پرستش بنده .

« اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ ای یخوّفکم به ، یقولُ امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم ، میگوید ـ شیطان شمارا بدرویشی می‌ترساند ، میگوید مال نگاه دارید ودست ازصدقه دادن فرو گیرید ، که اگر شما صدقه دهید درویش و درمانده شوید و بخلق نیازمند گردید ، بندهٔ مؤمن که این شنود داند کـه وعدهٔ شیطان دروغ است ، وبیم دادن وی بدرویشی باطل وخلاف شرع ، که درخبراست « مانقص مالٌ من صدقةٍ » پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر ازفروگرفتن دست به‌بیم دادن شیطان . قال النبی صلعم « ان للشیطان لمّةٌ بابن آدم ، وللملك لمّة ، فامّا لمّة الشیطان فایعادٌ بالشرو تکذیبٌ بالحق ، واما لمّة الملك فایعادٌ بالخیر وتصدیقٌ بالحق ، فمن وجد ذلك فلیعلم انّه من الله ولیحمدالله ، ومن وجدالاخری فلیتعوذ باللهمن الشیطان » ثم قرء « الشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ » الآیه . . . فحشا اینجا بخل است چنانك طرفه گفت :

اری الموت یعتام الکرام ویصطفی عقیلة مـال الفـاحش المتشدّد

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانك گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدید » ای لبخیل

فصل فی‌مذمة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده ، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است ، اینست که رب‌العالمین گفت « ومن یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون » ودرخبرست که- **رسول** صلعم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ **کعبه** زده ومیگوید:- خداوندا بحرمت این‌خانه که‌گناه‌من بیامرزی ، **رسول** گفت گناه توچیست ؟ گفت نتوانم‌که گویم که بس عظیم است ، رسول گفت- ویحك عظیم‌تر از زمین است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است ؟ گفت عظیم‌تر ، گفت عظیم‌تر از **عرش** است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست ؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس‌بگوی که‌آن‌چه گناهست ؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد ، **رسول خدا** گفت- دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزار سال نماز کنی ، تا از چشمهای تو جویها روان گردد ، ودرختها ازآن برآید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که الله گفت « ومن یوق شح‌نفسه فاولئك هم‌المفلحون ». و **مصطفی** صلعم گفت سه چیز مهلك است : یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی ، دیگر هوای باطل که ازپی‌آن فراشوی، سدیگر عُجب مرد بخویشتن . **یحیی زکریا** بر **ابلیس** رسید ، گفت ای **ابلیس** تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر ؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که عمل او ببخل باطل گردد ، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند و جان ببرد وبزبان‌اشارت‌گویند- « بخل توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع‌همت. »

« وَاللّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً » ـ و الله شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر ، بیامرزد بفضل خود ، و پاداش صدقه دهد در دنیا ،

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی ، همانست که جای دیگر گفت « و ما انفقتم من شیئی فهو یخلفه و هو خیرالـرازقین » . و روی **زبیربن العوام** قال ـ قال **رسول الله** صلعم ـ « یا **زبیر** انی **رسول الله** الیك خاصّةً والی الناس عامّةً ، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قلنا ـ الله ورسوله اعلم ، قال ـ قال ربکم حین استوی علی عرشه ونظر الی خلقه :ـ عبادی انتم خلقی و انا ربکم ، ارزاقکم بیدی ، فلاتتعبوا فیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منی والیّ فارفعوا حوائجکم ، اتدرون ماذا قال ربکم ؟ قال ـ عبدی انفق الیك انفق ، وسع اوسع علیك ، لاتضیق فاضیق علیك ، لاتقتر فیقتر علیك ، لاتعسّر فیعسّر علیك یا **زبیر** ان الله یحب الانفاق و یبغض الاقتار ، وان السخاء من الیقین والبخل من الشك ، ولایدخل النار من انفق ، ولایدخل الجنّة من امسك یا **زبیر** ان الله یحب السخاءِ ولو بشق تمرةٍ ویحب الشجاعة ولو بقتل حیّةٍ اوعقرب » .

« یؤتی الحکمة من یشاء » الآیة . . . ـ بقول **سدی** ـ حکمت ـ اینجا ـ نبوت است ، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت ، الله آنکس را دهد که خود خواهد . مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کار بسروری ومهتری دنیا میگردد ، هرکه سرافرازتر نبوترا سزاوارتر ، تا آن حد که **ولیدمغیره** روزی گفت ـ لو کان مایقول **محمد** حقاً انزل علی اوعلی **ابی مسعود الثقفی**. رب العالمین گفت :ـ قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته تر وبدان سزاوار تر. اهم یقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا » الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم ، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم ، و خود ساختم و پرداختم ، و با رای ایشان نیفکندم ، پس درجه نبوت و کرامت رسالت کـه شریفتر است و بزرگوارتر اولی تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم . وبقول **ابن عباس** و **قتاده** ـ حکمت ـ اینجا علم **قرآن** است وفقه آن ، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال ، قال **النبی** صلعم « لا یفقه الرجل الفقه حتی یری **للقرآن** وجوهاً کثیرةً » و قال **ابن عباس** ـ ان هذا **القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون ، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل ، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء ، وایاکم

و زلّة‌العالم ـ و قال **مجاهد** ـ احب‌الخلق الی‌اللّٰه‌عزوجل اعلمهم بما انزل » و قال **ابو موسی‌الاشعری** : .. من علمه‌اللّٰه عزوجل علماً فیعلّمه‌الناس و لایقل ـ لا اعلم ـ فیمرق من‌الدین، واللّٰه یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته‌الخلفاء فی‌ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون ـ وبقول **ربیع انس** ـ حکمت ـ خشیت است چنانك **مصطفی**صلعم گفت : «خشیة‌اللّٰه رأس کل‌حکمة»

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » ـ میگوید‌اللّٰه‌خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که اللّٰه ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید، از کم خوردن و کم‌خفتن و کم گفتن بیداری فزاید، وز بیداری‌نوردل آید، وز نوردل حکمت زاید . **حاتم اصم** را گفتند بم اصبت‌الحکمة ؟ قال بقلةالا کل وقلةالنوم و قلةالکلام، وکل ما رزقنی‌اللّٰه لم اکن احبسه . وبقول **حسن** ـ حکمت ـ اینجا ـ ورع ـ است‌وورع پرهیزگاریست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه ناشایست و ناپسندیده، چون دل از آلایش پاك شد، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود . واصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هر که بچشم پسند در خود ننگرد، درخود زاهد است، و هر که با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود . پس اصل طاعت وتخم‌ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد، **مصطفی** صلعم ازینجا گفت «من‌زهد فی‌الدنیا اسکن‌اللّٰه‌الحکمة قلبه و انطق بهالسانه » .

« وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » ـ هرکرا این‌حکمت‌دادند او را خیر فراوان دادند « وَ مَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است‌یعنی هرکه اللّٰه اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَ ما یَذَّکَّرُ اِلاّ أُولُوا الْأَلْبابِ» لُبِّ هرچیز مغز آنست ولب‌العقل ما صفی‌من دواعی‌الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و ازفتنه نفس خالی .

« وَ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » الآية ... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمارمرا شفاآید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کاربرآید، برمنست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم، وچندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب. رب العالمین در **قرآن** ثنا کرد بر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و **مصطفی** صلعم **عمر** را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلعم : ـ « اوف بنذرك » در خبر است که ـ « من نذران یطیع الله فلیطعه ومن نذران یعصی الله فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود. اما انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید، **مصطفی** صلعم گفت « لانذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملکه **ابن آدم**. » اگر کسی بمعصیتی نذر کند، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید، وهمچنین درمباحات نذرنرود، که **مصطفی** صلعم جائی بگذشت، مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسید که این را چه حالت است ؟ **گفتند** نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، **رسول** گفت ـ تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید، بلکه تمام کند. **مصطفی** صلعم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، واگرخواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود. **مصطفی** صلعم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین. » و گفته اند که **رسول خدا** صلعم نذر کردن کراهیت داشتی، و نذر کننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر **بوهریره** است قال ـ قال **رسول الله** صلعم : ـ « النذر لایأتی ابن آدم بشیی الا ما قدرله، ولکن یلقیه

النذرالقدر ، فليستخرج به من البخيل » .

« وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ » ــ میگوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند ، بروی پوشیده نیست نیت وهمت شما ، هم درآن نفقه وهم درآن نذر ، « وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ » و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص ، و نذر بمعصیت کنند نه بطاعت ، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد ، و عذاب خدای ازیشان باز دارد .

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ » الآیة . . . ــ قراءة **ابوعمرو** و **قالون** و **اسمعیل** و **ابو بکر** کسر نون است وسکون عین ، **ابو عبید** گفت ـ این لغت **رسول خدا** است صلعم که **عمرو عاص** را گفت « نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح ! » وقراءة **مکی** و **ورش** و **حفص** و **یعقوب** کسر نون وعین است ، وقراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** فتح نون و کسر عین است ، ودرتشدید میم هیچ خلاف نیست ، و معنی همه یکسانست ، وما نکرت است . بمعنی شییٔ ، و درموضع نصب است ، واین را ـ نصبٌ علی التفسیر ـ گویند یعنی نعم شیئاً هی واگرخواهی ماءِ صلت نه ، یعنی فنعم هی ، ومعنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست ، و اگر پنهان دهید ، نیکوتر ، یعنی که هردو مقبول است ، چون نیت درست باشد وباخلاص دهد . لکن بحکم خبر صدقهٔ سِرّ فاضلتر وثواب آن بیشتر . **مصطفی** صلعم گفت « افضل الصدقة جهد المقل الی فقیرٍ فی سرّ » و قال « صدقة السرّ تطفیٔ غضب الرب وتطفیٔ الخطیئة ، کما یطفیٔ الماءُ النار ، وتدفع سبعین باباً من البلاء » وقال « سبعة یظلّهم الله فی ظله ، یوم لاظل الاظلّه ، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادة الله ، ورجلٌ قلبه متعلق بالمساجد ، ورجلان تحابا فی الله فاجتمعا علیه ، وتفرقا علیه ، ورجلٌ دعته امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ ، فقال انی اخاف الله ، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ماتنفق شماله ، ورجلٌ ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه » . وقال « ان العبد لیعمل عملاً فی السرّ ، فیکتبه الله تع له سرّاً ، فان اظهره نقل من السر وکتب فی العلانیة ، فان تحدث به نقل من السر والعلانیة و کتب ریاء » این اخبار جمله دلائل اند که صدقهٔ سِر

فاضلتر وثواب آن تمامتر ، ونیز صدقهٔ سر ازآفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد ، که چون آشکارا دهد ، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول . قال **النبی** صلعم- «لایقبل‌الله من مسمع ولا مُراءٍ ولا منّان . »مفسران درخصوص وعموم این آیت اختلاف دارند ، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است ، اما زکوة فرض اظهار آن‌فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق ، دومعنی را : یکی آنك تادیگران بوی اقتدا کنند ، دیگرمعنی آنست که تااز راه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند ، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقهٔ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را .

« وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ » الآیة .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر وابو عمرو** و **ابوبکر ویعقوب** ، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع وحمزه وکسائی** ، میگوید گناه شما ازشما بستریم ، واگر بیاخوانند ، معنی آنست‌که الله گناه شما از شما بسترد «مِنْ سَیِّئاٰتِکُمْ » این مِن همانست که گفت « یغفرلکم من ذنوبکم من دونه من ولیٍّ ولاوالٍ »جز از این فراوانست در **قرآن** ، « وَاللهُ بِماٰ تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ » ـ معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان‌آگاه ، بینا بهرچیز ، دانا بهر کار آگاه بهر گاه .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقاٰتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالاَذیٰ » ـ قال **ابن‌عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله . خدای‌عزوجل‌میگوید- ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقهٔ بندگی ما زدید ، وبحبل عصمت ما درآویختید ، راه بندگی نه‌آنست که بگرد خود نگرید ، و درطاعت منت برما نهید ، که‌هرچه شما کنید بتوفیق وارادت ماست :ـ دلت که گشاده شدما گشادیم ، توفیق که یافتی‌مادادیم ، مؤاساة که کردی با درویش ماخواستیم ، و ما راندیم ، پس همه منت ماراست ، که ساختن‌همه ازماست وپرداختن برما . **براءبن‌عازب** گفت ـ **رسول خدا**را دیدم **روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت ـ « اللهم لو لاانت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلّینا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید. بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی، مارا در کوی توحید چه راه بودی؟ ورنه توفیق تو بودی، مارا به کار خیر چه توان بودی؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد از آنست که راه بندگی گم کرده، طاعت خودرا وزن می‌نهد و آنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن گبرکی است، و واز آن نگرستن عین دوگانگی!

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی
هم از گبران یکی باشی چو خودرادرمیان بینی

وگفته‌اند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَىٰ ». یعنی بالمن علی السائل. میگوید ـ صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید، مرد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد، از آنست که شرف درویشی ورتبت‌درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش ازتوانگران دربهشت‌شوند، کدام‌شرف ازین بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر! قال **ابوالدرداء** ـ احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب‌المرض تکفیراً لخطیئتی ـ و روی ان‌**النبی** صلعم قال **لعلی** ـ یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرب من‌الله عزوجل » **رسول خدای علی**را گفت ـ ای **علی**، تو درویش خدائی، نگر تا درویشانرا بازنزنی وبایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی، تا بالله نزدیك شوی. پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش‌منت پذیرد، واورا تحفهٔ حق‌بنزدیك خود داند، که درخبرست:ـ « هدیة الله الی‌المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش‌میدهد یا درویش‌از وی می‌ستاند، لابل که وی بخدای میدهد وخدای‌بدرویش می سپارد. کذا قال‌**النبی** صلعم « ان‌الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی‌یدالسائل ».

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ » ـ برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است، ایشان که چون دیگران‌تحصیل مال‌کردند، ایشان

تصفیت حال جستند، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد، پس جویندهٔ حق اولی‌تر، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد. و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد، بل که بیارد و بگزارد، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد، و بر طاعت خویش بیش از آن ترسد که عاصی بر معصیت خویش، تا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند.

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌اللّٰه‌روحه گفت ـ وقتی نشسته بودم بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که آن غرور است و پندار که بر من راه میزند، برخاستم براه **خراسان** فرو رفتم، در میان بیابان سوگند یاد کردم که ازینجا نروم، تا مراو امن ننمایند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می‌آمد و بروی نشان آشنایان پیدا، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش، هم در ساعت دو پای اشتر بزمین فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان‌هان ای **بایزید**! بدان می‌آری که چشم فراز کرده باز کنم، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام** و **بایزید** را غرقه کنم، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد، آنگه گفتم از کجا می آئی؟ گفت از آن گه باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی، سه هزارفرسنگ آمده‌ام، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمانی که آنگه ازجادهٔ حقیقت بیفتی! این بگفت و روی از من بگردانید و رفت. **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران، گر زانک مارا خواهی سوز و نیاز باید ودردو گداز، شکستگی تن وزبان وغارت دل وجان!

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز تا بتکده از بتان تو خالی نکنی

«اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ» ـ لفقره، واللّٰه عزوجل «یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً» لکرمه.

شیطان که خود از حق درویش است، می وعدهٔ درویشی دهد، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود(۱) که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت و طلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی نیاز، وبدل با حق هم راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس الله روحه ـ توانگری سه چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ» الآیة... گفته‌اند که حکمت را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فدیت رجالاً فی‌الغیوب نـزول و اسـرار هم فیما هناك تجول

بحکمتها قوی پر کن تو مر طاوس عرشی را

که تـا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگرزی حضرت قدسی خرامان‌گردی ازعزت

ز دارالمـلك ربـانی جنیبتها روان بینی

آری ! و حرکت که کند بحکمت کند ، در حظیرۀ رضاءِ محبوب جمع کرده ، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله کرده ، وانس خود در ذکر وی دیده ، ونظر خود تبع نظر وی داشته ، و با یاد وی بهرچه رسد بیاسوده ، که در میدان جلال بر مقام نیاز ازعشق او سوخته ، که در روضۀ وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده .

که بقهراززلف مشکین تیغها افراخته که بلطف ازلعل‌نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بر دوخته

النوبة‌الاولی ــ قوله‌تع: « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدٰیهُمْ » ـ برتو نیست راه نمودن ایشان « وَلٰکِنَّ اللّهَ یَهْدی مَنْ یَشٰاءُ »لکن‌خدای‌راه‌نمایداورا که‌خواهد « وَمٰاتُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ »و هرچه نفقت کنید ازمال« فَلِاَنْفُسِکُمْ » آن‌خودرا میکنید «وَمٰاتُنْفِقُونَ اِلَّاابْتِغٰاءَ وَجْهِ اللّهِ » ونفقت مکنید مگر خواستن وجه خدایرا « وَمٰاتُنْفِقُوامِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ » وهرچه نفقت کنید ازمال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند « وَاَنْتُمْ لاٰ تُظْلَمُونَ ۲۷۲ » و از آن چیزی کاسته وباز گرفته نماند از شما .

« لِلْفُقَرٰاءِ » ـ درویشانراست‌آن صدقات وزکوة «اَلَّذینَ اُحْصِرُوافی سَبیلِ اللّهِ » آن درویشان که ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده‌اند درسبیل خدا ، «لاٰیَسْتَطیعُونَ ضَرْباً فِی‌الْاَرْضِ» نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمین رفتن « یَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ اَغْنِیٰاءَ» کسی‌که ایشانرا نشناسد پندارد که ایشان‌بی‌نیازانند

«مِنَ التَّعَفُّفِ» از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند «تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ» که درنگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان و آسای ایشان، «لا يَسْأَلُونَ النّاسَ إِلْحافاً» از مردمان چیزی نخواهند بالحاح «وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» و آنچه نفقت کنید از مال «فَإِنَّ اللّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۷۳» خدای بآن داناست.

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش «بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ» بشب و بروز «سِرّاً وَعَلانِيَةً» پنهان و آشکارا «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان «وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷۴» و بیم نیست برایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.

«اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰوا» - ایشان که ربوا میخورند «لا يَقُومُونَ» نخیزند ازگورخویش «إِلّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ» مگرچنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود «مِنَ الْمَسِّ» از دیوانگی «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا» ایشانرا آن بآنست که گفتند «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا» ستد و داد همچون ربواست «وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ» و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد «وَحَرَّمَ الرِّبٰوا» و ربوا حرام کرد «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هر که بوی آید پندی از خداوند وی «فَانْتَهىٰ» و از آن کرد بد که میکند باز شود «فَلَهُ ما سَلَفَ» ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد «وَأَمْرُهُ إِلَى اللّهِ» و کار وی با خداست «وَمَنْ عادَ» و هر که باز گردد بآن «فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ» ایشان آتشیانند «هُمْ فِيها خالِدُونَ ۲۷۵» ایشان در آن جاویدان.

«يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبٰوا» - نا پیدا میکند الله مال را بربوا «وَيُرْبِي الصَّدَقاتِ»

و می افزاید مال را بصدقات « وَاللّٰهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ أَثیمٍ ۲۷۶ » والله دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.

« إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ ایشان که بگرویدند « وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ » و کارهای نیك کردند « وَأَقامُوا الصَّلٰوةَ » وبپای داشتند نمازرا بهنگام خویش « وَآتَوُا الزَّکٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُم أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان راست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۲۷۷ » و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

« یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « اتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید از خشم وعذاب خدای « وَذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ۲۷۸ » اگر گرویدگانید.

« فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » ـ اربس نکنید وباز نه ایستید « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ » آگاه باشید بجنگی ازخدای و رسول « وَإِنْ تُبْتُمْ » واگر توبه کنید « فَلَکُمْ رُؤُسُ أَمْوالِکُمْ » شماراست سرمایهای شما « لا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَلا تُظْلَمُونَ ۲۷۹ » و نه از شما کاهند.

« وَإِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ » ـ واگر افام داری بود یاناتوانی ودژوارحالی وتنگ دستی « فَنَظِرَةٌ إِلیٰ مَیْسَرَةٍ » درنگ باید داد ویرا، تاتواند که آسان باز دهد افام(۱)، « وَأَنْ تَصَدَّقُوا » واگر آنچه برآن ناتوان دارید بوی بخشید، « خَیْرٌ لَکُمْ » خود به بود شما را « إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۸۰ » اگر دانید.

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدٰاهُمْ » الآیة . . . ـ سبب نزول این

(۱) افام داری ؛ فی نسخة الف ؛ وام داری ؛ فی نسختی ج و د .

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشرک بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، **اسما** گفت تو نه بردین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم، بیامد تا بپرسد، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد: «لَیْسَ عَلَیْكَ هُدٰیهُمْ» راه نمودن برتو نیست که صدقه ازیشان می‌بازگیری تا در دین اسلام آیند، توبازخوانندهٔ نه راه نماینده، راه نماینده منم، اورا راه نمایم که خود خواهم.

«وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ» ـ همانست که جای دیگر گفت: «ذالك هدی الله یهدی به من یشاء من عباده» **مصطفی** صلعم گفت: «بعثت داعیاً و مبلغاً ولیس الیّ من الهدایة شییءٌ، وخلق **ابلیس** مزیناً ولیس الیه من الاضلال شییءٌ» پس **مصطفی** صلعم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقها دانديد، وبعد از اسلام آن صدقها ازیشان باز گرفتند، وبااختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تاآنکه که این آیت فروآمد، پس بسرقاعدهٔ خویش باز شدند و بخویشان جهود صدقه میدادند. ومراد باین صدقهٔ تطوع است نه زکوة فرض، که زکوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند، لقول **النبی** صلعم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنیائکم، واردّها فی فقرائکم» وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام و توحید صرف نکنند، ازبهر آنك حقوق‌الله است، ومقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند.

«وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ» الآیة ... ـ ای مالٍ فلانفسکم، ای ثوابه، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد، «وَما تُنْفِقُونَ اِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللّٰهِ» ـ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند :ـ وجه‌الله در آیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عزجلاله «و یبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تع «کل شیئٍ هالكٌ الّا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تع «وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك مصطفی صلعم گفت ـ «اللهم انی اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت له نور السموات» وروی انه قال صلعم ـ «اللهم انی اسالك الرضاء بعد القضا، وبرد العیش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذ بوجهك الکریم واسمك العظیم من الکفر والفقر.» وقال فی سجوده «جل وجهك لااحصی ثناءً علیك» الی غیر ذلك من اشباهه. اما وجه بمعنی ثواب آنست که الله در قرآن جایها گفت «انما نطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه الاعلی» «یریدون وجهه الاابتغاء وجه‌الله».

«وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَ اَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ـ ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه درآموخت که این صدقات بکه دهید، گفت ـ للفقراء، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی خدا ورسول نه. درخبر است که **رسول خدا** صلعم در **مصعب بن عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام والشراب، ولقد رأیت حلة شریت بمأتی درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در خبر است که **عمر خطاب** هزار درم **بسعید بن عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش شد دلتنگ واندوهگن. اهل وی گفت ـ چه افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد وآن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد ومیگریست، بامداد بر سر کوی نشست، وآن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت. از **رسول خدا** شنیدم که درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش ازتوانگران بهپانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و او را دست گیرند واز میان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت. **عمر** مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلم این درویشانرا **صعالیك المهاجرین** خواند، وانگه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت. «حوضی مابین **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لم یظمأ بعدها ابداً، واول من یرده **صعالیك المهاجرین**» قلنا ومن هم یا **رسول الله**؟ قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لاتفتح لهم ابواب السدد، ولایزوجون المنعمات، الذین یعطون ماعلیهم ولایعطون مالهم» وقال صلم «ابشروا یامعشر **صعالیك المهاجرین** بالنور التام یوم القیمة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم وذلك خمس مائة سنةٍ» وعن **الحسن** قال. اوحی الله تع الی **موسی** ع - یا**موسی** لو یعلم الخلائق اکرامی الفقراء فی محل قدسی ودار کرامتی، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً یمشون علیهم، فوعزتی و مجدی وعلوّی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم، واعتذ الیهم بنفسی واجعل فی شفاعتهم من برهم فیّ او آواهم فیّ، ولو کان عشاراً، وعزتی ولا اعزمنی وجلالی ولا اجل منی! لاطلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتی اهلکه فی الهالکین.

« لِلْفُقَرٰاءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » - رب العالمین ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی نیازی ازخلق توانگری را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » يعنی حبسوا انفسهم فی طاعة الله و فی الغزو « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » للتجارة و طلب المعاش. میگوید خودرا چنان برطاعت الله داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » - بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است، باقی بکسر سین خوانند، و کسر سین نیکوتر که گفت **رسول** است صلعم، میگوید کسی که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول الله** صلعم «ان الله يحب ان يرى اثر نعمه على عبده، ویکره البئوس والتباؤس، ويحب الحليم المتعفف من عباده، ويبغض الفاحش البذی السآئل الملحف.» و روی انه قال - « من استعف اعفه الله، و من استغنی اغناه الله، ومن سألنا لم ندّخر عنه شيئاً نجده.» حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن بر آن قدر که شرع دستوری داد - در **قرآن** و در خبر. اما در **قرآن**:- « ان لك الّا تجوع فيها ولا تعری.» ودرخبر **مصطفی** صلعم گفت« اربعٌ - من جاوزهن ففيه الحساب :- ما سد الجوع و كف العطشة وستر العورة واكنّ البدن» هرچه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب. و روی انه قال صلعم - «ليس لابن **آدم** حق فيما سوى هذه الخصال : بيت يكّنه، وثوبٌ يوارى عورته و جرف الخبز والماء » يقال هی قطع الخبز اليابس الذی ليس بلين ولا مادوم.

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » - ای يطيب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فی ملكوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته، و دل بـا راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. « « لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا » ای لا يسألون الناس الحاحاً، ولا بغير

الحاح ، لانه تم و صفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال ، میگوید ایشان خود سؤال نکنند ازمردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج ، چنانك عادت اهل سؤال باشد . بزرگان دین گفته‌اند ـ این غایت شفقت است برمسلمانان ، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی کرد ، او را گفتند چرا سؤال نکنی ؟ و ترا درین حال سؤال مباح است ، گفت ـ منعنی عن ذلك حدیث **رسول الله** صلعم « لوصدق السائل ماافلح من ردهم » فکرهت ان یردنی مسلم فلا یفلح .

آنگه گفت : « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلیمٌ » ـ هرچه **باصحاب صفه** دهید و بر ایشان نفقه کنید ، الله بآن داناست ، میداند و می بیند و فردا بدان پاداش دهد . ابتداء آیت و انتهاء آن حث مسلمانان است بر نفقه کردن بر **اصحاب صفه** ، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن . **مصطفی** صلعم فاطمه را گفت ـ « لااعطیکم وادع **اهل الصفة** تطوی بطونهم من الجوع » .

« اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً » این آیت در شأن **علی بن ابی طالب** ع آمد ـ چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود ، هرچهار درم بدرویشان داد ، یك درم بشب داد ، یکی بروز ، یکی بنهان ، یکی آشکارا . رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد ، این آن صدقه است که در خبر می آید ـ که یك درم بیشی دارد بر صد هزار درم ـ سبق درهم مائة الف درهم ـ گفتند ـ یا **رسول الله** این چگونه باشد ؟ گفت « رجلٌ له در همان فاخذ اجودهما و تصدق به ، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها مأة الف فتصدق بها » و گفته‌اند که ـ رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کرد بر نفقهٔ **اصحاب صفه** ، **عبدالرحمن عوف** مال بسیار بایشان داد بروز ، چنانك هر کس میدید ، و **علی بن ابی طالب** ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب ، وهیچکس آن ندید ، رب العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد . و گفته‌اند ـ که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند ، تا بدان جهاد کنند . **ابوهریره** هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی. و **مصطفی** صلعم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه ، الباسط کفیه بالصدقه » و قال - « من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتساباً کان شبعه وریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة . »

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا » الآیة . . . ای یعاملون به‌الاکل و غیره . ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را ، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی ، چنانك آید و آنجا که رسد ، همچنین کسی که بشتاب رود ، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید ، و آنجا که رسد هم خبط گویند . « مِنَ الْمَسِّ » - اینجا دیوانگی است یقال « به مسّ » ای‌جنون . یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند . **مصطفی** صلعم گفت - شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها ، و در راه آل **فرعون** افتاده ، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** راباآتش بردند باینقوم برمی گذشتند ، میخواستندکه برخیزند ، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آل **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند ، گفتم- یا **جبرئیل** اینان که‌اند؟ گفت « هؤلاء آکلة‌الرّبوا . » و روی انه قال صلعم « الربوا سبعون باباً ، اهونها عندالله عزوجل کالّذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلعم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلعم « من اکل‌الرّبوا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه ، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً ، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراط ». **رسول خدا** درین‌خبرلعنت کرد برربوا خواران از بهر آنك حرام خورد، و برآن کس که ربوا داد، و برآنکس که نبشت و گواه بود ، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند . و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید :- « و تعاونوا علی‌البروالتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که - ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوکان و سگان رانند ، که در

باب ربوا حیلت کردند، همچون قوم **داود** که در گرفتن ماهی حیلت کردند تا مستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که **ابن عباس** بآن اشارت کرده وگفته ـ یأتی علی الناس زمانٌ یستحل فیه الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة » حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند در می چند بود اندك، بر گرفتند وگفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن سیحهٔ از گوروی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورابصورت خوک دیدند ودوچشم وی ازرق، فرزندانش را گفتند که ـ کار وحرفت وی چه بود؟ گفتند «کان یأکل الربوا ولا یرحم الناس.» **وهب منبه** گفت ـ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان ایشان نیز کس نشنید: کیّالان ومحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان سلف که **رسول خدا**را صلعم درخواب بسیار دیدی، وهرباربشکر آن بادرویشان مواساة کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت در می چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا، وآن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت ـ یا **رسول الله**، طال عهدی برؤیتك فی المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت ـ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری و درم بصرف دهی مرا نبینی؟

قوله: « یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ » ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیر است، خلاف **معتزله** که گفته‌اند نیست، ودر **قرآن** ازاین دلائل فراوان آمد، حکایت میکند الله جل جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت « مسنی الشیطان بنصب وعذاب. » واز **موسی** کلیم که گفت « هذامن عمل الشیطان. » ورب العزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال مخبراً من الشیطان: «ولاضلنهم ولامنّینهم» وقال «انّ الشیطان لکم عدوٌ»

این دلیلها روشن است کـه دیو را در آدمی تأثیر است، و آن تأثیر از دو وجه است: یکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تا آدمی آنرا پیش گیرد و بجای آرد، و هو المشار الیه بقوله ـ «من شر الوسواس الخناس.» وجه دیگر آنست که دیورا در تن آدمی مدخل است، چنانك گفت «یَتَخَبَّطه الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ» و مصطفی صلعم گفت ـ «ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه» و این تأثیر شیطان نه با همه کس بود و نه در همه حال، نبینی که **رسول خدا** صلعم **خالد ولید** را بفرستاد تا درخت **عزی** ـ که معبود بعضی کفار بود ـ نیست کند و هر کس که قصد **عزی** کردی شیطان در راه وی آمدی و او را بترسانیدی تا بر گشتی، **خالد** برفت و آنرا نیست کرد، و شیطان را بروی هیچ دست نبود، پس معلوم گشت که شیطانرا دست بر قومی باشد که ضعیف دل و ضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تع «ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ».

«ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قالُوا اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبوا» ـ این چنان بود کـه مشرکان معاملت میکردند و بوقت حلول دین غریم بر مال بیفزودی، تا صاحب حق بر اجل بیفزاید، چون ایشانرا گفتند ـ این ربوا است و ربوا حرام است، جواب دادند که چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخر که وقت حلول باشد هم رواست. اینست که رب العالمین گفت «ذٰلِكَ بِاَنَّهمْ قالوا اِنما اَلبیعُ مثلُ الرِّبوا». میگوید ـ آن عقوبت و آن عذاب ایشان بآنست کـه گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، کـه بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، وچون هم نیست، که الله تع بیع حلال کرد و ربوا حرام، فذلك قوله «وَ اَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبوٰا».

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خرید و فروخت کند، بروی واجب است و فریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت «طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مُسلم» و **عمر** در بازار شدی و مردم را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازار که معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد. و درین باب آنچه مهم است ولابد باید که

بداند که با پنج کس معاملت نباید کرد: با کودك و با دیوانه و با نابینا و با بنده و با حرام‌خوار. اما کودك نا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین، هر که از یشان چیزی فراستاند درضمان وی باشد اگر تلف آید، و هر چه بایشان دهد و هلاك شود بر ایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. اما بنده خرید و فروخت وی بی‌دستوری سید باطل بود، وچون دستوری نیافته باشد هر که چیزی ازوی فراستاند درضمان وی بود، و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تا آنگه که از بندگی آزاد شود. اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگر و کیلی بینا فرا کند و آنچه فراستاند درضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد. اما حرام‌خواران ـ چون ترکان وظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند ورشوت ستانند، هرچند که معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود، و اگر درشك بود بیع درست است، اما ازشبهت خالی نبود. ودرخبراست که ـ حلال روشن است وحرام روشن ومیان آن هردوشبهتهاست که برمردم مشکل شود وپوشیده، هر که گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد. ودرخبر است که ـ هر که چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ وخوك و سرگین واستخوان پیل وخمر و گوشت مردار وروغن مردار باطل بود، که این همه نجس است. اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع آن حرام نباشد، وجامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافهٔ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست، که درست آنست که این هردوپاك است. شرط دیگر آنست که درمبیع منفعتی باشد که آن مقصود بود، بیع مار و کژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که در آن هیچ منفعت نیست که مقصود بود، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربطٌ و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هرچه صورت جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب ، وهرچه صورت درخت و نبات دارد رواست ، وطبق وجامه که برآن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود ، و ازآن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام . شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بودهرآنکس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا بوکالت، واگر پس ازآن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش ازبیع باید . شرط چهارم آنك فروشندهٔ قادربود برتسلیم مبیع ، بیع بندهٔ گریخته وماهی درآب ومرغ درهوا ووحش درصحرا وبچه درشکم باطل است که فروشنده درحال برتسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی‌دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست ، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادربی‌فرزند یا فرزند بی‌مادر درست نبود ، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول **النبی** صلعم: « من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم‌القیمة. » شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین آن وجایگاه آن معلوم باشد، اگر سرائی خرد و یك خانه ازآن سرای نه بیند یا پیش ازآن ندیده باشد ، بیع باطل بود ، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند ، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود ، وبیع فقاع باطل بود که پوشیدهٔ است وندیده ، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود . ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست ، بایع گوید این بتو فروختم. ومشتری گوید خریدم ، یا گوید این بتو دادم ، وی گوید استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع ازآن مفهوم شود اگر چه صریح نبود . و اگر میان خریدار و فروختگار(۱) جز معاطاتی نرود، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست، و ملك مشتری نمیشود . اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده اند واین بعید نیست سه سبب را : یکی آنك حاجت بدین عام شده است . دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی ، و نقل کردندی و پوشیده نماندی . سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی نسخة د : فروختیار ، فی نسخة ج : فروشنده .

چنانك یکدیگر را تحفها دهند و هدیها دهند و تکلیف ایجاب وقبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد وفعل وحکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست وروا باشد، لکن درهدیه فرق نیست میان اندك وبسیار، ودربیع این فرق هست ازبهر آنك بنای این کار بر عادت وعرف سلف است وایشان چنین کرده اند.

ثم قال تع « فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » ـ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن آن، میگوید هر کرا بازدارند ازربوا « فَانْتَهٰی » واز آن بازایستد و نهی حق بر کار گیرد « فَلَهُ مٰاسَلَفَ » ای ما مضی مغفورٌ له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن آمرزیدند واز وی در گذاشتند « وَ اَمْرُهُ اِلَی اللّٰهِ » ای واجره علی الله، ومزد وی برخداست، باین فرمانبرداری که کرد ونهی که بر کار گرفت. معنی دیگر « وَاَمْرُهُ اِلَی اللّٰهِ » کار وی باخداست، اگر خواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نیفکند، واگرخواهد بروی خذلان آرد ودر ربوا افکند، « وَمَنْ عٰادَ » وهرکه باستحلال ربوا باز گردد، وپس از آنك الله تع حرام کرد و از آن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَاُولٰئِكَ اَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ ». ایشان دوزخیانند، جاویدان در آن بمانند.

« یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَ یُرْبِی الصَّدَقٰاتِ » ـ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست « انّ الرّبوا وان کثر فانّ عاقبته الی قلّ » **ابن عباس** گفت ـ معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة وحج خرج کنند، یابمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نبود وخیر وبرکت ازعین آن برود، و روی در کاستن نهد، تاهیچ بنماند. « وَ یُرْبِی الصَّدَقٰاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چند کوه احد شود. وقال یحیی بن معاذ ـ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ـ و گفته‌اند « یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبٰوا » ای یمحق الله المال بالربوا، « وَ یُربِی الصَّدَقاتِ » معنی همانست که جای دیگر گفت « و ما آتیتم من رباً لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه‌الله فاولئك هم المضعفون » این ـ یمحق ـ که اینجا گفت و ـ لا یربوا ـ است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

والله لا یحب کل کفّار بتحریم الربوا. مستحیلٌ له، « اثیم » ای فاجر باکله.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلوا الصّالِحاتِ » ـ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، ومعنی تصدیق استوار گرفتن است وبراست داشتن، وآن استوار گرفتن هشت چیزاست:ـ بحکم آن خبر درست که عمر روایت کرد، قال ـ جاء رجلٌ الی رسول الله صلعم فقال یا رسول الله ادنوامنك ؟ قال « نعم » فجاء حتّی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان ؟ قال « ان تؤمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعدالموت والقدر کله » قال ـ اذا فعلت ذلك فقد آمنت ؟ قال « نعم » قال صدقت. اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی‌شریك و انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوارگرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوارگرفتن وبراست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، وعلم وی ناآفریده، فروفرستاده ازنزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است ومکمن معرفت است ومنبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود قرآن کلام حق است وبس، که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و غیرآن همه کلام حق‌است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوارگرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هرکسی ازیشان بر کاری‌داشته وبرمقامی بداشته، وما منّا الا له مقامٌ معلومٌ. پنجم. استوار گرفتن روزرستاخیز، روزپاداش‌وجزا، روزفضل‌وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر وکشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الّا همساً. ششم. ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس‌را آنچه‌سزاست دادن. هفتم. اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده‌اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی‌الجنة وفریقٌ فی‌السعیر. هشتم. براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیر وآفرینش او، وخیر. بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر. بارادت ومشیت وقضا وقدراو. وهرچه‌الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس‌را سخن نیست، لایسئل عما یفعل فللّه الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست‌کننده و پدید آورنده و پادشاه بربنده.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ میگوید ایشان که در دل این‌جمله اعتقاد گرفتند «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» وانگه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، وازآنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوةرا بازجداگانه یاد کرد گفت: «وَ أَقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّكوةَ» ـ که ازعبادات بدنی نمازشریفتر و ازعبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست. افزودن. از بهرآن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

«لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» ـ ایشانرا که این‌صفت باشد مزدایشان بنزدیک‌خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکنند. در **توریة موسی** است ـ ماذا علیکم لوصدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم، اکان ذلك یضیع لکم عندی و اناالواسع الکریم؟ اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبٰوا» ـ این آیت درشأن **عباس بن عبدالمطلب** و **عثمان بن عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند، چون وقت خرما رسیدن درآمد حق خویش طلب کردند از آنکس که بروی داشتند، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند، یك نیمه حق خویش بستانید ودیگر نیمه مضاعف کنم وشما دراجل بیفزائید، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود، آن روز که اجل بسر آمد وایشان طلب آن زیادت کردند، رب العالمین این آیت فرستاد وربواحرام کرد، گفت ـ ای شما که مؤمنان اید بپرهیزید ازخشم وعذاب خدای وبگذارید آنچه زیادت است براصل مال «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنان اید، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربند آن باشید، ایشان بحکم خدای و رسول فروآمدند وفرمانبرداری کردند، طلب اصل مال کردند وزیادتی براصل مال بگذاشتند.

فصل

چون الله تم ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد، **مصطفی** صلعم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد، درآن خبر که **عبادة بن الصامت** روایت کرد قال ـ سمعت **رسول الله** صلعم ینهی عن بیع الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعیر بالشعیر والملح بالملح الاسواء بسواء عیناً بعین، یداً بید، واذااختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بید.» مفهوم خبر آنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام، اما در بیع نقد دو چیز حرام است: یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم، یا سیم فروشد بسیم یا بزر، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند، و پیش از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود، آن بیع درست نباشد و ربوا بود، و دیگر چون بجنس خویش فروشد، زر بزر یا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر برآتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است وبازنمودن کیفیت ربا درآن، وبیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دوجنس باشد، بلکه هم درمجلس عقد باید که تقابل برود، لکن زیادتی شاید چون دوجنس بود، واگر یك‌جنس باشد چنانك گندم بگندم، یا جو بجو یاخرما بخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، ونیز زیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یابترازو، وبرابری درهرچیز بدان نگاه دارند که عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجیدو کوزمغز بعصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سرکه بسرکه ونه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت « من زاداواستزادفقدداربی.» و علی الجمله کار ربا، کاری دشخوار است خطور و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یریبکم الی‌مالایریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

(۱) هریوه: بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ‌رشیدی)

قبل ان یستقصی علیهم ، فذرواالربوا والریبة .

«فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فاذنوا» ـ الآیه ... ممدود ومقطوع قراءت **ابوبکر** است و **حمزه**، ومعنی آنست که اربس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگررا آگاه کنیدکه شما جنگیان اید باخدا و **رسول خدا**، قراءة باقی « فَأْذَنُوا » مقصور وموصول بفتح ذال ، میگوید آگاه بید « بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰه وَ رَسُولِه » . **ابن عباس** گفت روز قیامت رباخوار را گویند ـ خذ سلاحك للحرب ـ و یقال ـ حرب اللّٰه النار و حرب رسوله السیف. « وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوالِكُمْ » و اگر توبه کنید ازربادادن و حکم اللّٰه برخود بپسندید ، شماراست رأس المال خود ، آنچه دادید بتمامی واستانید. «لاتَظْلِمُونَ» چنانك نه شماظلم کنید که طلب زیادت کنید « ولاتُظلَمون » و نه ایشان بر شما ظلم کنند که از رأس المال چیزی بکاهند .

« وَ اِنْ كانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ » ـ نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هردو زمان دادن است ، و میسرة و میسره بفتح سین وضم آن توانائی است، قراءة **نافع** بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین ، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام دارانرا هست علی العموم، میگوید۔ اگر افامداری افتد با ناتوانی وتنگ دستی او را زمان باید داد تابتوان خویش رسد وموسر گردد . قال **رسول اللّٰه** صلعم « من انظر معسراً اوترك له، كان فی ظل اللّٰه وكنفه یوم القیمة. » وروی عنه صلعم « من شدد علی امری فی التقاضی اذا كان معسراً شدداللّٰه عزوجل علیه فی قبره » وقال « من احب ان تستجاب دعوته وتكشف كربته فلییسر علی المعسر » وقال « من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنیا نفس اللّٰه عنه كربة من كرب یوم القیمة، ومن یسّر علی معسر یسراللّٰه علیه فی الدنیاوالاخرة، ومن ستر مسلماً ستره اللّٰه فی الدنیاوالآخرة،واللّٰه فی عون العبد ما كان العبد فی عون اخیه. » بحکم آنکه رب العزه گفت :

« وَ اِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ » ـ رب المال را نرسد که مطالبت معسر کند بحق خویش، تا آنگه که اورا یساری پدید آید و تواند که کار گزارد، پس چون یسار پدید آمد بروی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد، واگر تواند که باز

دهد و ندهد، در شماردزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که مصطفی صلعم گفت « من ادان دینا و هوینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ » و قال « مامن خطیئة اعظم‌عندالله بعدالکبائر من‌ان یموت‌الرجل وعلیه اموال‌الناس دیناً فی‌عنقه لایوجدله قضاءٌ » و اگر کسی صلاح خودرا و نفقهٔ عیال‌را حاجت افتد بافام گرفتن، و افام گیرد و در دل دارد که‌چون تواند باز دهد، مادام که آن افام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبر که مصطفی گفت « ان‌الله مع‌الدّائن حتی یقضی دینه مالم‌تکن فیما یکره‌الله عزوجل . » و کان عبدالله‌بن جعفر راوی‌هذالحدیث یقول‌لخازنه : اذهب فخذلنابدین، فانّی اُکرهُ انْ ابیت لیلةً الّا واللهّ معی منذ سمعت هذاالحدیث من رسول‌الله صلعم؛ و بدان که حقوق مردمان بر دوقسم است : یکی آناك واجب‌شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، وحکم هردو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چناناك افام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنگه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسراست بقدر افام که گرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنگه که اعسار به‌بیّنت درست کند، وقسم دیگر آنست که بی‌عوضی مالی واجب شود، چناناك مهر زن‌وضمان دیگری کردن بمالی‌که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است وناتوانی، تا آنگه که صاحب‌حق بیّنتی شرعی اقامت کند بریسار وی. « وَ اَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ » ـ قراءة عاصم تخفیف صاد است؛ باقی بتشدید خوانند، و اصل آن ـ تتصدقواـ است، تشدید صاد ازتا است که درو نهان شد ادغام‌را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ ای ان کنتم تصدقون بثواب‌الله فی‌الآخرة، میگویدـ اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه‌بوی بخشید آن‌شمارا بهتربود، اگر وعدهٔ‌خدای درثواب‌آن‌جهانی براست‌میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع : « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدیهُمْ » ـ جل اله العظیم، وتعالی ـ الواحدالصمدالقدیم، لااله الّا هو رب‌العرش‌الکریم . بزرگ است وبزرگوار، خداوند

کردگار ، جبار کامگار ، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار ، پاك از انباز و بی نیاز از یار، خود بی یار وهمهٔ عالمرا یار ، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز ، کننده هر هست چنانکه سزاوار ، نه در پادشاهی او را وزیر ، نه درکاردانی او را مشیر ، نه در کردگاری او را نظیر ، خود پادشاهست و خود داور ، گشایندهٔ هردر ، آغاز کنندهٔ هرسر ، دل که گشاید خود گشاید ، بچشمها حق خودآراید ، راه که نماید خود نماید . خطاب آمد بآن مهتر کائنات ، نقطهٔ دایرهٔ حادثات ، زین زمین و سموات ، که ای مهتر ! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم ، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم ، وکارها همه در پی تو بستیم ، و آئین هردوسرای در کوی توپیوستیم ، مقام محمود جای تو ، لواءِ معقود نشان شرف تو ، حوض مورود وعده گاه نواخت تو ، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم ، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه کار تو است ، از توبرداشتیم . « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » تو ایشانرا خوانندهٔی ومن ره نماینده ، تو ایشانرا بیم دهندهٔی ومن سزای ایشان بایشان رسانندهٔ! این هدایت وضلالت بندگان ، و این سعادت و شقاوت ایشان ، کار الهیت ماست ، کس را با ما در آن مشارکت نه ، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه ، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی ، این **بلال** نواختهٔ ما ، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه ، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه ، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت ـ یا عم چه باشد اگر کلمهٔی بگوئی بحق ، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله . وعم میگفت ـ یا **محمد** من صدق تو میدانم ، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل از آن بیخبر بود . آری ، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فرو گشاید ، که نه هر کس را کفو خود شناسد ، نه هرجای سرای و مسکن اوست ، نه هر کوئی مخیم جلال اوست ، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست ،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود ، نه هربازی سزای نخجیر بود .

« لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » الآية . . . ـ وصف الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان ، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان ، اول

صفت ایشان اینست که: « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰه » ای وقفوا علی حکم‌الله، فاحصروا نفوسهم علی طاعته، و قلوبهم علی معرفته، و ارواحهم علی محبته، واسرارهم علی رؤیته. بحکم‌الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند، نفسرا برطاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، وسر در انتظار رؤیت مانده، بحکم آن که رب العزة گفت « لاٰ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الأَرْضِ » — چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزی گام زدند، نه دل بر کسب و تجارت نهادند، همانست که گفت جل جلاله « لاتلهیهم تجارة ولابیعٌ عن ذکرالله » جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار، بردرگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار، همت‌شان منزه از اغیار، جمال فردوس اند وزین دارالقرار، لختی مهاجر، لختی انصار « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اغنياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ » گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند، نه از خلق و نه ازحق، سؤال نا کردن ازخلق عین توکل است، و توکل مرتبت دارایشان، و سؤال نا کردن از حق حقیقت رضاست، و میدان رضا منزلگاه ایشان، همین بود حال **خلیل**، که او را گفتند ازحق سؤال کن، گفت — حسبی من سؤالی علمه بحالی — و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست، گفتند چه رسید مهتر دین را؟ گفت امروز ازخدای عزوجل آمرزش خواستم، پس باخود افتادم که این چه فضولی است که من کردم! اوخداوندست ومن بنده، هرچه خواهد کند با بنده، وآنچه باید دهد، نه درخواست تابیدارش کنند، یا ازکار غافل تاآگاهی دهند. **جنید** قدس‌الله روحه گفت — وقتی برزبانم برفت که اللهم‌اسقنی، ندائی شنیدم که تدخل بینی وبینك یا **جنید**؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده وازمشغلهٔ خلق ونفس باز رسته. اما آنکس که ویرا این‌حال نیست، وباین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست دردعا زند ورستگاری خود ازحق بخواهد، که سؤال اورا مباح است، ودعا درحق وی عین عبادت.

«تَعْرِفُهُم بِسِيمَاهُم» ـ نه هر دیدهٔ ایشانرا بیند، نه هر سری ایشانرا شناسد، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت. **مرتعش** گفت ـ سیماءِ ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل باز گرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند. استاد **بوعلی** درویشی‌را دید لایتی در دوش گرفته، پاره پاره برهم نهاده و برهم بسته، برسبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم ویك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید. **مصطفی** صلعم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقر را بر دنیا وعقبی اختیار کرد، دنیارا گفت ـ «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً، فقلت لا یارب ولکن اشبع یوماً واجوع یوماً» واز نعیم عقبی دل برداشت وچشم بر آن نه‌گماشت، تارب العزة ویرا در آن بستود، گفت «ما زاغ البصر وما طغی» واگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند، ولا تعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، وحقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که: «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ در هر کس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیارهٔ عشق را منازل مائیم   زاشکال جهان نقطهٔ مشکل مائیم
چون قصهٔ عاشقان بیدل خوانند   سر قصهٔ عاشقان بیدل مائیم

«وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ اینجا چنین گفت ودر آخر آیت اول گفت «وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی‌را دو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، ودرتحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که الله گفت: «وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تُظْلَمُونَ» ـ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود درآن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان بر گرفت، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او را گرامی کرد و گفت «وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت، والیه‌الاشارة بقوله «اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت، ولاخطر علی قلب بشرٍ».

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ» ـ الایة. . . ـ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت | چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست!

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» ـ الی قوله «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ» ـ ای ان‌الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا، فانالانضیع اجرمن احسن عملاً، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هر که بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرهٔ غمان بربست ، ای هرکه مارا دید ، جانش بخندید ، بما رسید او که در خود برسید ، و او که درخود برسید ، چه گویم که چه دید وچه شنید.

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرهٔ ماست ، که در هرنفسی چندین سوزو نورعنایت توپیداست ، چون تومولی کراست ، وچون تودوست کجاست وبآن صفت که توئی‌خود جز زین نه‌رواست ، این‌همه نشانست،آئین فرداست ، این‌خود پیغام است وخلعت برجاست ، خلعت آنست که گفت « لَهُم أَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلاهُم يَحْزَنُونَ » ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهر تو نزدیك خود دارد بیرون دهد ، آن‌نعمت بیکران وپیروزی جاویدان ، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان.

کی خنددا اندر روی‌من بخت‌من‌ازمیدان‌تو! کی‌خیمه‌ازصحراء جانم‌بر‌کندهجران‌تو!

عجب کاریست کاراین درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك‌قدم باآن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد . اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است ، که این دیرینه‌است ، درعهد ازل که بنیاد دوستی‌می‌نهاد ، ارواح درویشان درمجلس‌انس بربساط انبساط یك جرعه شراب « يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ » نوش‌کردند وبدان‌بستاخ‌شدند ، مقربان ملأ اعلی گفتند. اینت عالی همت قومی که ایشانند ! ما باری ازین شراب هرگزجرعهٔ نچشیدیم و نه شمهٔ یافتیم ! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که :

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار ما را می‌ساز

ما کی گنجیم در سرا پردهٔ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبة‌الاولى ـ قوله تعم : « وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ بپرهیزید از روزی « تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللهِ » که باخدای برند شمارا در آن‌روز « ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَاكَسَبَتْ » وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد « وَهُم لا يُظْلَمُونَ ۲۸۱ » وازهیچ‌کس مزد نکاهند.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « إِذَا تَدَايَنْتُم بِدَيْنٍ » چون بایکدیگر افام دهید وستانید « إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى » تازمانی نامزد کرده « فَاكْتُبُوهُ » آنرا بنویسید « وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ » وفرمودم تابنویسد میان شما « كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ » دبیری بداد وراستی که در آن چیزی فرو نگذارد « وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ » و سر باز نزند دبیر « أَنْ يَكْتُبَ » که آنرا بنویسد « كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ » چنانك الله ویرا در آموخت « فَلْيَكْتُبْ » تا بنویسد « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تا آنکس بردهد و املا کند بر دبیر که مال بروی است « وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از خداوند خویش بترسد « وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا » و آنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن ، « فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ » یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تا قیم او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ » و گواه بودن خواهید دو گواه از مردان خویش « فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » اگر آن دو گواه مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ » یك مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ » از آنك بپسندید از گواهان « أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا » تا آنکه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی « فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى » آن دیگر زن گواهی برو یاد کند « وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « إِذَا مَا دُعُوا » آنگه که ایشانرا با گواهی خوانند « وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ » و سیری میارید از آنچه آنرا بنویسید « صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلِهِ » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا كه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَاللّٰهِ » اين چنين راست تر است بنزديك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ » و بپاى كننده‌تر بود و دارنده‌تر گواهى دادن را « وَاَدْنىٰ اَلاّ تَرْتابُوا » چون‌شما كه گواهان باشيد نوشتهٔ داريد نزديكتر بود وسزاتر كه درياد درشك نيفتيد « اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجٰارَةً حٰاضِرَةً » مگر كه بازرگانى‌بود دست بدست آخريان وبهاى هردوحاضر « تُديرُونَها بَيْنَكُمْ » كه ميگردانيدآن ستد و داد را در ميان خويش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ اَلّا تَكْتُبُوهٰا » نيست برشما تنگئى كه ان را ننويسيد « وَاَشْهِدُوا اِذٰا تَبٰايَعْتُمْ » و درستد و داد كه با يكديگر كنيد برآن گواه كنيد « وَلاٰ يُضٰارَّ كٰاتِبٌ وَلاٰ شَهيدٌ » و فرموديم تا دبير را و گواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست دركارى دارند ازآن خود ، « وَاِنْ تَفْعَلُوا » واگر كنيد بخلاف آنچه فرموديم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن‌بشما نافرمانى است وبيرون شدن ازراستى « وَاتَّقُوااللّٰهَ » و بپرهيزيد از خشم خداى « وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما مى‌آموزدالله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ[۲۸۲] » وخداى بهمه چيز داناست .

« وَاِنْ كُنْتُمْ عَلىٰ سَفَرٍ » ـ واگر در سفرى باشيد « وَلَمْ تَجِدُوا كٰاتِباً » ونويسندهٔ‌نيابيد « فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ » گروگانها بايدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » اگركسى ازشما كسى‌را امين كند وامانت بروى نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِى اؤْتُمِنَ » فرمودم تا بازدهد آنكس كه استوار داشتند او را وامين گرفتند « اَمٰانَتَهُ » امانت خويش كه ستد و امانت او كه فراوى داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » وگفتم اين امانت دار را كه از خداوند خويش بترس واز خشم وى بپرهيز « وَلاٰ تَكْتُمُواالشَّهٰادَةَ » وگواهى پنهان مداريد كه شما را گواه كرده باشند وگواهى پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْهٰا » وهر كه

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد «فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» او آنکس است که بزه‌مند است دل او «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ۲۸۳» وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : «وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» ـ **ابوعمرو يعقوب** «تَرْجِعُونَ» بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید از روزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی «تُرْجَعُونَ» بضم تا وفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن روز با الله برند: «ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ» پس هرتنی راپاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگر درفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند «وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ» و از آن هیچ بنکاهند. **انس مالك** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «ان الله لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الرزق في الدنيا و يجزى بها في الآخرة، واما الكافر فيطعم بحسناته في الدنيا، حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكن له حسنة يعطى بها خيراً.» وروى **ابن عباس** قال ـ قال **رسول الله** صلعم «ان الله تعالى كتب الحسنات والسيئات، من همّ بحسنة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت عشراً الى سبعمائة الى اضعاف كثيرة و من هم بسيّئة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت واحدة، او محاها الله عز وجل ولا يهلك على الله تعـ الا هالك» مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها على رأس ثمانين، ومأتين من سورة البقرة ـ و **مصطفی** صعـ بعد از آن هفت روز بزیست، و گفته‌اند بیست و یك روز پس از آن بزیست، و گفته‌اند هشتاد و یك روز. **ابن عباس** گفت ـ پسین آیات که از آسمان فرو آمد این بود و آخر سورة النساء «واليوم اكملت لكم دينكم» «ولقد جاءكم رسول من انفسكم» ومفسرانرا خلافست که آخرتر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخرتر «لقد جاءكم رسول» بود. **براء عازب** گفت «يستفتونك» بود، **سدی و ضحاك** و جماعتی گفتند «واتقوا يوماً ما ترجعون فيه الى الله» بود.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» الآية...

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلعم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم واَجل معلوم» . **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمیٌ قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمّیً» - معنی سلم و سلف هردو یکساںاست، و درعقد سلم نه شرط است : اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت کـه مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. وآنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل کهوزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند. شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد کـه بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجّل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تا جمادی درست بود و براول حمل کنند. شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که درآن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه درآن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت

بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزك آبستن، و کنیزك نیکو با فرزند بهم، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. و آنچه درمعاملات مهماست بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

« یٰا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا تَدٰایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان بدان افامستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود «بدین» درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی‌ذالك‌الاجل. خلافست میان علما که این امر وجوب است یا امر تخییر و اباحت. قومی گفتند که امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، وهمچنین اشهاد گفتند که فرض‌است، چنانك الله گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب از خبر آنست که **رسول** صلعم گفت « ثلثة یدعون‌الله فلا یستجاب لهم. رجل کان له‌دین فلم یشهد، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تع: «ولا تؤتواالسفهاءاموالکم» ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُ الخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ أَمٰانَتَهُ » اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب، اگر خواهد کند واگر خواهد نه.

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـ ای بین‌البایع‌والمشتری‌والمستدین‌والمدین « کٰاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ای بالحق والانصاف، لایزید فی‌المال والاجل ولاینقص منهما، ولایأب کاتب ان یکتب کما علّمه‌الله، ضحاك گفت ــ در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید، وهمچنین بر گواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلٰا یُضٰارَّ کٰاتِبٌ وَلٰا شَهِیدٌ » میگوید « وَلٰا یَأْبَ کٰاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن ، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری ، پس گفت « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » املال و املایکی است ، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد ، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد . بخس نقص است چنانك گفت « وهم فيها لا يبخسون » .

« فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً » ـ سفیه جامهٔ باشد بد بافته وسست ، می گویند ـ اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود ، طفلی بود نا رسیده ، « أَوْ ضَعِيفاً » یا جاهلی نادریابنده ، « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ » یا خود نتواند که املا کند کـه لال بود بی زبان « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » الله میگوید ـ فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان ، یا آنکس کـه بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف . « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ » ای واشهدوا شاهدین « مِنْ رِجَالِكُمْ » ای من اهل ملتکم ، و دو گواه خواهید تابرشما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه گفت : « مِنْ رِجَالِكُمْ » از مردان شما که اهل اسلام اید ، یعنی که تادانند که گواه مسلمان باید .

« فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » ـ نگفت فان لم یکن رجلان ، کـه آنگـه نامرد بودی گواهی زن روا نبودی . گفت : « فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشند که مردی و دو زن باشد ، باوجود مردان‌هم روا باشد « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ » ازین گواهان که‌شمابپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان . جای دیگر ازین گشاده تر گفت « و اشهدواذوی عدل منکم » .

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات ، اما درعقودمناکحات :ـ بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است . **مصطفی** صلعم گفت « کل نکاح لم یحضره اربعة

فهو سفاحٌ: ـ خاطبٌ و ولیٌّ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولی و شاهدی عدل.» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض و ایجاب. و درجمله ـ اهل شهادت ده کس اند: اول بالغ که کودک را شهادت نیست. و دیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قنّ باشد و اگر مکاتب، یا بعضی آزاد و بعضی بنده، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافر را نیست، نه بر کافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفل را نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست، و عدل اوست که از کبائر پرهیز کند، وطاعات وی بر صغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی‌مروّت را شهادت نیست. و بی‌مروّت آنست که درمیان بازار طعام خورد و باك ندارد، یا نه برزیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که ویرا در آن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین جهت شهادت فرزند پدر را مقبول نیست، و نه شهادت پدر فرزند را، و نه شهادت خصم برخصم و نه دشمن بر دشمن، و نه درحال تعصب و کینه. قال النبی صلعم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی اخیه.» نهم کسی که بر سنت وجماعت بود، که شهادت اهل اهواء و بدعت داران مردوداست. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هرچه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض در آن مقبول است، چهارزن بجای دومرد. وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. **رسول خدای** را پرسیدند که گواهی چون دهیم «فقال تری الشمس؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهد اَوْدَعْ » و فی الخبر « اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم ».

« اِنْ تَضِلَّ اِحْدیٰهُمٰا فَتُذَکِّرْ » ـ قراءة **حمزه** است کسر الف در اول و رفع را

درآخر برمعنی شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند ـ «اَنْ تَضِلَّ » و نصب راء « فَتُذَكِّرَ . » وقراءة مکی و بصری « فَتُذْكِرَ » مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردو یکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم . و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت « لایضلّ ربی ولاینسی » ومعنی الآیه ــ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الأُخری ان ضلت میگوید تا آنکه که یکی ازآن دو زن گواهی فراموش کند ،آن دیگر زن با یادوی دهد . « وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا » ـ اینهم در تحمل است وهم دراداء اما در تحمل مخیراست و در اداء فرض کفایت ، مگرکه در عدد گواهان قلت باشد کـه آنگه اداء فرض عین بود . میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند ، آنکه که ایشانرا با گواهی خوانند . روی ان النبی صلعم قال فی تفسیر هذه الآیة «لایأب الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها »

ثمّ قال: « وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ » ـ ای لایمنعکم الضجروالملال ان تکتبوا ماشهد تم علیه من الحق ، صغرام کبر الی اجل الحق « ذٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ » ـ ای الکتابة اعدل عندالله فی حکمه وابلغ فی الاستقامة للشهادة ، لان الکتاب یذکّر الشهود ، فیکون لشهادتهم « أَقْوَمُ وَأَدْنىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا » ای اقرب الی ان لا تشکّوا فی مبلغ الحق والاجل « إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً » بنصب عاصم خواند ازبهر آن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و « تجارَةً » بنصب خبراوست، و « حاضِرَةً » صفت تجارت باشد ، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، واسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه . وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء « تِجارَةٌ حاضِرَةٌ » برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می نهند ، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعدآن بفعل خویش برفع بود تقدیره ـ الا ان تقع تجارةٌ ـ واین همچنانست که آنجا گفت « وَ اِنْ کانَ ذُوعُسْرَةٍ » ای وان وقع معسر. پس « تِجارَةٌ » بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و « حاضِرَةٌ » صفت اوست.

قوله : « وَ اَشْهِدوا اِذا تَبایَعْتُم » ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهیدٌ » ـ یُضارَّ ـ بمعنی فاعل بود وبمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست ـ که دبیر را فرمودم تا رنجاند که او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد ونصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ » فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگردست درکاری دارد ازآن خود اورا نشتابانند، واگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. « وَلاشَهیدٌ » فرمودم گواه را تا نرنجاند ونه گزایاند، که بگواه بودن خوانند آید وچون بگواهی دادن خوانند آید و البته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا بر آن مزد وچون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی و بال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر ازآن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

« وَ اِنْ تَفْعَلوا » ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یاآنکه که قیم باشید دراملاء حق بکاهید، یابگواهی دادن خوانند بازنشینید « فَاِنَّهُ فُسوقٌ بِکُمْ » آن بشما فسق است، بیرون شدن ازراستی ونافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ « وَاتَّقُوا اللّهَ » فی الضرار ویعلمکم « وَاللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ » من اعمالکم « عَلیمٌ. »

این آیت دوبن صدوسی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی ویك میم است و چهل و او.

« وَ اِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ » ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفر عن طوا یا الرجال. معنی آیت آنست که اگر در سفر باشید و نویسنده نیابید « فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ » آن را مقبوضه گفت که رهن بی قبض درست نباشد، از اینجا است که رهن دین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، وقبض جز در عین صورت نبندد. قراءة مکی و ابو عمرو فرهنٌ ورهنٌ جمع رهان است، کجدار وجدر و کتاب و کتب وحمار وحمر. و گفته‌اند رُهنٌ بضم راء وحاء، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسر راء، رهان جمع رهن است کحبل وحبال، و بحر وبحار و رُهن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وخمار و خمر و گفته‌اند رُهن، جمع رَهْن است کسقف و سُقف. زجاج گفت فُعلْ در جمع فَعل اندك است، لکن درست است. ابو عبید گفت در سخن عرب نیافتیم فَعل که جمع آن فُعل است إلّا این دو کلمت: رَهن وسقف، یقال رَهنٌ و رُهنٌ وسقفٌ و سقفٌ. ومرا هنت گروستدن و دادن بود، رَهنتُ گرو دادم، ارتهنتُ گروستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده اند. قال ابن فارس یقال ـ رهنت الشیء و لا یقال ارهنته. وارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ـ ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. والرّهن والرهین والرهینه گروگان بود، والمرهون گروگان کرده بود. « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » بمعنی ائتمن است، میگوید اگر کسی از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد، « فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ » روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و باخداوند منسوب است بخداوندی.

« وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ » ـ وفرمودم این امانت دار را که از خشم وعذاب الله بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی خیانت بازرسان. قال رسول الله صلعم « آیة المنافق ثلث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان. » و روی انه قال « لا ایمان لمن لا امانة له ولادین لمن لاعهدله » و قال صلعم « اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیثٍ و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة. » و قال « اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی. » پس خطاب با گواهان گردانید و گفت « وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ » ابن عباس

در تفسیر این آیت گفت ـ من‌الکبائر کتمان‌الشهادة . و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دُعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك بالله ثلاث مرات، ثم قرء : فاجتنبوا الرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگرصاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش‌ازپرسیدن گواهی بایدداد ، بحکم خبر که مصطفی گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها . » واگرصاحب حق‌داند که تو ویرا گواهی، پس تا ازتو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ، ثم یفشواالکذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ یَکْتُمْها فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » قال مجاهد ای کافر قلبه، گفت هر که گواهی پنهان دارد دل وی کافر شد، « وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیهِ اِلَی اللهِ » الآیة . . .

آه‌ازآن روزی که‌بینی‌خلق‌را حیران شده جانها برلب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی ، کاری و چه کاری ، روز بازاری وچه روزبازاری ، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای،باش تا بداوریگاه قیامت رسی ، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش تادرگاه عزت ذوالجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی، سراپردهٔ هیبت زده ، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء برکشیده ، میزان‌عدل‌درآویخته، صراط راستی باز کشیده، فرادیس جمال آراسته. دوزخ هیبت برآشفته. رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور آدم تا منتهی عالم ازخاك بیرون آرند و بمحشررانند ، فصل و قضا را وثواب وعقاب را . همانست که جای دیگر گفت « وعرضوا علی ربك صفاً ، » و مصطفی ع گفت « یعرض‌الناس یوم‌القیمة ثلاث‌عرضات ، فاماعرضتان فجدالٌ و معاذیر ، واماالعرضةالثالثة فعند ذلك تطائر الصحف فی‌الایدی، فآخذٌ بیمینه وآخذٌ بشماله . » یکی را بینی از خاك برآمده چون خاکستر از میان‌آتش ، یکی چون درشاهوارازمیان صدف . بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد ، هر کرا امروز دل سیاه است ، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی،

فهو في‌الآخرة اعمى » وهر كرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائى بر ظاهر افتد و رنگ رويش آفتاب‌وار در عرصهٔ كبرى بتابد ، جمال روى بلال درآن عالم چنان تابد كه جمال روى يوسف درين عالم ، چه زيان اگر ظاهر سياه مى نمايد ، دلى هست چون شمع رخشان و خورشيد تابان ، چه باشد اگر كيسه تهى بود ووطن خراب ، سرى دارد آبادان، والله بوى نگران . پيرى را پرسيدند كه فردا درويشان بمحشرچگونه شوند ؟ گفت - پيشروان باشند ماندگان لشكرنبينى كه چون كاروان روى فاپس كند هرچه خرلنگ بود همه در پيش‌افتد.

« يَا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُم بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوه »- اگر درمعاملات درى ببست يكى بر گشاد ، اگر در ربوا فروبست چه زيان كه درسلم بر گشاد . چنين است سنت‌خداوند عزوجل ، اگرراهى بربندد صد ميدان درپيش‌نهد، اگر از يك لقمه باززند صد نواله درپيچد .

گر در دستى حمايلت بشكستم صد گوى زرين بدل خرم‌بفرستم

نيكبخت اوست كه كار خود با خداى گذارد، و ازحول وقوت خويش بيرون‌آيد تاكاروى بسازد، چنانك بايد بنده خودرا نشايد وبكارنيايد، چنانك خداى‌ويرا شايد و بكارآيد، نبينى كه برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا كيفيت معاملات‌ايشانرا درآموخت ، و راه احتياط و استظهار بايشان نمود ، و دبيرانرا و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت ، تا خصومت ازميان بندگان‌منقطع شود و برادروار بايكديگر زندگانى كنند . اين بشارتى عظيم است و اشارت بآنك فردا در قيامت رحمت كند بر بندگان وهمين كرم نمايد ، وخصومت ازميان ايشان بردارد. وذلك فيما روى عن‌النبى صلعم حكاية عن‌الله عزوجل « تواهبوا فيما بينكم فقد وهبت منكم مالى عليكم » .

النوبة‌الاولى-قوله‌تع: « لِلّٰهِ مَا فِي‌السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي‌الْأَرْضِ »-خداى‌راست‌هرچه درآسمانهاست و هرچه درزمين « وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ » و اگر پيدا كنيد آنچه در دلها داريد و باز نمائيد بكردار ، « أَوْ تُخْفُوهُ » يا نهان داريد در دل و پيدا نكنيد بكرد « يُحَاسِبْكُمْ بِهِ‌اللّٰهُ » شمار كند الله با شما بآن « فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ » تا بيامرزد

ان را که خواهد « وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ » و عذاب کند آنرا که خواهد « وَاللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۲۸۴ » وخدای بر همه چیز تواناست.

« آمَنَ الرَّسُولُ » ـ استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّه » ازخداوندوی « وَالْمُؤْمِنُونَ » و گرویدگان همه « کُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ » هریکی بگروید بخدای « وَ مَلٰائِکَتِه » و فریشتگان وی « وَ کُتُبِه » ونامهای وی « وَرُسُلِه » وفرستادگان وی « لٰا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِه » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَ قٰالُوا » وگفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنٰا وَ اَطَعْنٰا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرٰانَكَ رَبَّنٰا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَ اِلَیْكَ الْمَصیرُ ۲۸۵ » وباز گشت با تواست.

« لٰا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّٰا وُسْعَهٰا » ـ برننهدخدای برهیچ تن مگر توان آن « لَهٰا مٰا کَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند ازنیکی « وَ عَلَیْهٰا مٰا اکْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنٰا » رسول گفت و مؤمنان ـ خداوند ما « لٰا تُؤٰاخِذْنٰا » مگیر مارا « اِنْ نَسینٰا » اگر فراموش کنیم « اَوْ اَخْطَأْنٰا » یابی‌قصد خطائی کنیم « رَبَّنٰا » خداوندما « وَلٰا تَحْمِلْ عَلَیْنٰا اِصْراً » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « کَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِنٰا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنٰا » خداوندما « وَ لٰا تُحَمِّلْنٰا » برما منه « مٰالٰا طٰاقَةَ لَنٰا بِه » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَاعْفُ عَنّٰا » و فراخ فراگذار ازما « وَاغْفِرْ لَنٰا » و بیامرز مارا « وَارْحَمْنٰا » وببخشای بر ما « اَنْتَ مَوْلٰانٰا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَانْصُرْنٰا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰافِرینَ ۲۸۶ » یاری ده مارا بر گروه کافران.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰواتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ ». در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهنّ » در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. ونیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات ونور. « وَ إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » ـ علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنگه درتخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این دراقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که درابتداء آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلٰا تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان دردل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تع اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً ووالاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت برعموم راندند: ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** وروایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فروآمد « وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبدالرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ کلفنا من العمل ما لا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّکم تقولون کما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا » فنسخت هذه الآية.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا رسول الله بر ما آن نهادند که ما را طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان دردل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن دردل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، رسول گفت شما همان میگوئید که بنواسرائیل گفتند سمعنا وعصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید سمعنا واطعنا، همه بگفتند سمعنا واطعنا، پس از آن آیت آمد « لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا » و این آیت بدان منسوخ شد. ومصطفی ع بر وفق این آیت گفت « من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة وسبع امثالها، ومن همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئةً واحدة » وقال « ان الله عزوجل قدتجاوز لامتی ماحدثوا به انفسهم مالم یعملوا او یتکلموا به. » رب‌العالمین دانست که مسلمانانرا وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند از یشان آن فرو نهاد، و کار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند. معنی محاسبت نه مؤاخذت ومعاقبت است که تعریف حال ایشان است و تقریر گناه برایشان. میگویند روز قیامت رب‌العالمین گناه بنده بربنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانک گفت « فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء » همانست که مصطفی ص گفت در خبر صحیح « ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره ویقول اتعرف ذنب کذا ؟ اتعرف ذنب کذا ؟ فیقول نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه ورأی فی نفسه انه هالک، قال سترتها علیك فی الدنیا، و انا اغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، واما الکافرون والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم، الا لعنة الله علی الظالمین ».

« فَیَغْفِرُ وَیُعَذِّبُ » ــ شامی و عاصم و یعقوب هر دو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتداء ای فهو یغفر و یعذب. دیگران بجزم خوانند « فَیَغْفِرْ وَیُعَذِّبْ » بر نسق وعطف بر اول، اعنی یحاسبکم. سفیان ثوری گفت. یغفر لمن یشاء الذنب العظیم ویعذب من

یشاء علی ذنب الصغیر لایسئل عما یفعل وهم یسئلون » ثم قال : « وَاللهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » من المغفرة والعذاب.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ » الآیة ... ای من کتابه ودینه، براست داشت وایمان آورد **رسول** بآنچه فروفرستادند بوی از کتاب خداودین حق وشرع راست، « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلَائِكَتِهِ » ومؤمنان هریکی ازیشان ایمان آورد بخدای که یگانه ویکتاست ومعبود بیهمتاست، بفریشتگان وی که همه بندگان ورهیکان ویند، چنانک گفت « بل عبادٌ مکرمون » . « وَكُتُبِهِ » و بنامهای وی که از آسمان بپیغامبران فروفرستاد . و ـ کتابه بتوحید قراءة **حمزه** و **کسائی** است ، و مراد بدان **قرآن** است، زیرا که هر که **بقرآن** ایمان آورد بجمله کتب ایمان آورد ، که در **قرآن** بیان روشن است که آن همه حق است. وروا باشد که کتاب اسم جنس بود بمعنی کثرت، چنانک گویند ـ کثر الدرهم والدینار واهلك فلاناً در همه . وفی الحدیث « منعت العراق درهمها وقفیزها » ومراد بدین همه کثرت است. باقی قراء « وَكُتُبِهِ » خوانند بجمع ، زیرا که ما قبل آن ومابعد آن جمع است ، تامشاکل ماقبل ومابعد باشد وبمعنی تمامتر بود، « وَرُسُلِهِ » وبفرستادگان وی که همه پاکان اند وبرگزیدگان ووحی گزارندگان و خوانندگان براه حق. وتمامتر خبری که درعدد پیغامبران ورسولان وکتابهای خدای آمده خبر **ابوذر** است:ـ قال **ابوذر** رض ـ فی سیاق الحدیث قلت کم الانبیاء؟ قال مائه الف واربعة وعشرون الفاً ، قلت کم الرسل؟ قال ثلثمائةٍ وثلثة عشر جمّاً غفیراً یعنی کثیراً طیباً ، قلت من کان اولهم؟ قال **آدم**. قلت انبی مرسل ؟ قال نعم ، خلقه الله بیده ونفخ فیه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال یااباذر اربعة سریانیون: ـ **آدم** و **شیث** و **ادریس** وهو اول من خط بالقلم و **نوح**، واربعة من العرب: ـ **هود** و **صالحٌ** و **شعیبٌ** ونبیك، یا **اباذر** اول انبیاء بنی اسرائیل **موسی** وآخرهم **عیسی**، و اول الرسل **آدم** وآخرهم **محمد** ، قلت فکم کتاباً انزله الله ؟ قال مائه کتاب واربعة کتب ـ انزل الله تع علی **شیث** خمسین صحیفة وانزل الله علی

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل الله علی ابرهیم عشر صحائف، و علی موسی قبل ان ینزل علیه التوریة عشر صحائف. و انزل الله التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان، وساق الحدیث بطوله. وعن عبدالله بن دینار وکان یقرء الکتب قال - انزلت التوریة فی ست مضین من شهر رمضان، وانزل الزبور فی ثنتی عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة، وانزل الانجیل فی ثمانی عشرة من الشهر بعده بالف عام وخمسة عشر عاما، وانزل القرآن فی اربع وعشرین بعده بثمانی مایة عام. « لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه »

لا نُفَرِّقُ بنون قرائت قراء سبعه است بر اضمار قول، تقدیره: قالوا لا نفرق بین احد من رسله، بین احد والآخرین من رسله. گفتند جدا نکنیم میان یکی از فرستادگان وی و میان دیگران، چنانك جهودان کردند و ترسایان که ببعضی ایمان آوردند وببعضی نه - وهو کفرهم بمحمد صلعم، وهم یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل. یعقوب - لا یفرق - خواند بیا، واین محمول است بر لفظ کل، وچنانك آمن بلفظ واحد بروی محمول است، کانه قال کل لا یفرق بین احد من رسله، همانست که آنجا گفت « لا نفرق بین احد منهم » جای دیگر گفت « ولم یفرقوا بین احد منهم ».

« وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا » - ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: رسول گفت ومؤمنان همه - سمعنا - بشنیدیم، یعنی بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانك گویند، سمع الله لمن حمده، ای قبل الله. سماعون للکذب ازین باب است، ای قابلون له، و یقال ماسمع فلان کلامی، ای ما قبله. ودردعا گویند - اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم اقبل. فرق است میان این امت و میان امت موسی، ایشان گفتند - سمعنا وعصینا، واین امت گفتند - سمعنا واطعنا، میگوید - شنیدیم آنچه مارا بر آن خواندی ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته و گردن نهاده. « غُفْرانَكَ » - نصب نون بر سؤال است یعنی - نسالك غفرانك، از تو آمرزش می خواهیم خداوند ما. « وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ » و باز گشت پس مرگ با تو است، فتجاوز الله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم الذی سألوه. رب العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشانرا بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، ومراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزدآنرا که آمرزش خواهد ، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :- قال سمعت **رسول الله** صلعم یقول- « ان عبداً اصاب ذنباً فقال- یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی ، فقال ربه عزوجل- علم عبدی ان له ربّاً یغفرالذنب ویأخذ به فغفرله ، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر ، فقال ای ربّ ! اذنبت ذنباً فاغفرلی ، فقال ربّه عزوجل- علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به فغفرله ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر فقال- ای ربّ ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه عزو جل- علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ماشاء .

« لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا » - کلفت ناتاوست[1] است و تکلیف ناتوان بر نهادن ورنج نمودن ، قال **زهیر** :-

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعیش ثمانین حولاً لاابالك یسأم .

وسع نامی است طوق راوطاقت را ، میگوید- بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که ویرا داد . همانست که جای دیگر گفت « لایکلف الله نفساً الاما اتیها » خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که ویرا داد ، **ابن عباس** گفت - هم المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الّا ماهم له مستطیعون ، فقال « یریدالله بکم الیسر و لایرید بکم العسر » وقال- « ماجعل علیکم فی الدین من حرج » و قال « فاتقوا الله مااستطعتم » .

« لَهَا مَا کَسَبَتْ » - همچنانست که گفت « لیس للانسان اِلّا ماسعی » نیست مردم را جزاز آن که کند ، یعنی آنچه کند از نیکی ویرا در آن مزد است « وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ » و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است . « لَهَا » - دلیل است بر خیر و کردار نیکو ، و « عَلَیْهَا » دلیل است بر شر و کردار بد . کسب و اکتسب یکی است که جای دیگر- گفت « کسب سیئة » چنانك گفت « لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم » جای دیگر « جزاءً بما کانوا یکسبون » و گفته‌اند ، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود ، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد ، پس او که بخود مشغول است ، علیه فی ذلك الحساب ، و او که بنفع دیگران مشغول است ، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب .

« رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا » - معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند « رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی ، فی نسخة ج : ناتاوست .

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تا آخر سورت **مصطفی** صم خواسته‌است شب معراج ، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید ، « لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگرفراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم ، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر ، مؤاخذت اینجا ازیکی است ـ یعنی از الله ، همچون « لایؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم الله ، ویقال ـ قاتلهم الله ـ ای قتلهم الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند ، چنانك شاعر گفت :

شما تمنی کلب بنی منقر فصنت عنه النفس والعرضا

ولم اجاو بـه احتقاراً لـه وهل یعض الکلب ان عضّا ؟

یریدشتمنی . و اجابت این‌دعا از **مصطفی** صم روایت‌کردند ، گفت رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه ، و در **قرآن** است « و لیس علیکم جناحٌ فیما اخطأتم‌به ولکن‌ماتعمدت قلوبکم » **عمر خطاب** مردیرا دیدکه میگفت ـ اللهم‌اغفرلی خطایای ـ گفت ـ « ان‌الخطاء مغفورٌ ولکن قل ـ اللهم‌اغفرلی عمدی » ـ اخطأ یخطیءُ ـ بمعنی زلّ وهو نشداصاب ، یعنی که خطا کرد بی‌قصد . وخطأ یخطأ خطأً و خطاء در بدی بود همچون اساء . اگر از کسی کاری آید خطابی قصد ، مخطی است ، وا گر بدی آیدبقصد خاطی‌است . قال‌الله تعم « ان **فرعون** و **هامان** و جنودهما کانوا خاطئین » و قال « لا یأکله الّاالخاطئون » .

« رَبَّنا ولا تَحْمِلْ عَلَیْنا اِصْراً » ـ این‌واو عطف است‌بر « لا تُؤاخِذْنا » و آنچه پس‌این‌آید همچنین میگوید ـ خدای‌ما ! برما منه گرانباری ، چنانك برپیشینیان نهادی ، وآن چنانست ـ که جهودانرافرمود درعقوبت پرستیدن گوساله که ـ خویشتن‌را بکشید ، آن اصربود . وهمچنانك از**حواریون عیسی** درخواست ، تایك‌تن‌ازیشان‌اجابت کنند تا شبه **عیسی** بروی افکنند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود ، و ربع مال درزکوة ، و نجاست از جامه بریدن ، وهر کس که بشب گناه کردی ، بامداد ظاهربروی نبشته‌بودی ، آن همه اصر بود . واجابت آن دعا آنست

که الله گفت « و یضع عنهم اصرهم » و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا ـ آصره ـ خوانند . قال الشاعر :

اذا لم تکن لامریء نعمة	لدیّ ولا بیننا آصره
ولالی فی ودّه حاصل	ولا نفع دنیا ولا آخره
و افنیت عمری علی بابه	فتلك اذاً کرة خاسره

« رَبَّنٰا وَلٰا تُحَمِّلْنٰا » ـ لٰا تُحَمِّلْنٰا ولا تَحمِل عَلَینا یکسانست ، « وَلٰا تُحَمِّلْنٰا » غایت تراست . « مٰالٰا طٰاقَةَ لَنٰا بِه » الطّاقة والطوق واحدٌ وهی القوة . میگوید ـ برما منه آنچه تا وستن نیست ما را بآن ، یعنی اعمال واحکام گران درین جهان ، وعذاب دوزخ در آن جهان . و گفته‌اند ـ حدیث نفس و وسوسه است ، و اجابت این دعا آنست که الله گفت « لا یکلف الله نفساً الا وسعها . » قومی از متکلمان که تکلیف مالا یطاق جائز دارند ، این آیت گویند ، دعا کردن ببازداشت تکلیف مالایطاق دلیل است که آن متصور است و جائز ، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی ، خصم ایشان جواب می دهد که ـ آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف مالایطاق است ، و نه تکلیف نا ممکن ، بل که اعمال و شرایع گران است ، که طاقة آن دارند ، لکن برنج و دشخواری ، از الله میخواهند ، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد ، چنانك بر پیشینیان نهاد . این همچنانست که کسی گوید ـ ما اطیق کلام فلان ، من طاقت سخن فلان ندارم ، نه آن خواهد که درقدرت من نیست شنیدن سخن وی ، ولکن معنی آنست که شنیدن سخن وی برمن گرانست ، این همچنین است . « وَاعْفُ عَنّٰا » و فراخ گذار از ما ، از اینجاست که گویند ـ فعلی الدنیا العفاء ـ یعنی فراخ فرا گذار تاشود ، و فی الخبر : ـ « **یابن جعشم** اذا اصبحت آمناً فی سربك ، معافاً فی بدنك ، عندك قوت یومك ، فعلی الدنیا العفاء . » وانشدوا :

عفاءٌ علی هذا الزمـان فانه	زمان عقوق لا زمان حقوق
و کل رفیق فیه غیر مرافق	وکل صدیق فیه غیر صدوق

و ـ عفوّ ـ نامی است از نامهای خداوند عزوعلا ، نص **قرآن** بدان آمده . و درخبر است که **عایشه** گفت ـ یا **رسول الله** اگر شب قدر دریابم و بدانم ، چه گویم ؟ وازخدا

چه خواهم؟ گفت «قولی ـ اللهم انك عفوّ تحبّ العفو، فاعف عنی» و معنی ـ عفوّ ـ درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان، و ناپیدا کنندهٔ جرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «و یعفو عن السّیئات».

«وَاغْفِرْ لَنٰا» ـ اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مِغفر خود، جم غفیر از آن گویند که از انبوهی یکدیگررا پوشیده میدارند، غافر و غفور و غفار هر سه نام خداست. در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» وفی الخبر: ـ یقول الله عزوجل «من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة».

«وَارْحَمْنٰا» ـ معنی رحمت بخشایش است و مهربانی و مهر نمائی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند: ـ اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان، آشنایان و بیگانگان، و در آن جهان خاصه بر آشنایان و مؤمنان. و در خبر است ـ که الله بر بندگان مهربان‌ترست از مادر بر فرزند، و از مهربانی وی است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود، و مهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد و در آن بست، چنانك در خبر است «الراحمون یرحمهم الراحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء» واجابت این دعا آنست که الله گفت «عسی ربکم ان یرحمکم» «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و یقال «وَاعْفُ عَنّٰا» من الافعال «وَاغْفِرْ لَنٰا» من الاقوال «وَارْحَمْنٰا» من العقد والاضمار، «واعف عنا» فی سکرات الموت «واغفر لنا» فی ظلمة القبر، «وَارْحَمْنٰا» فی اهوال القیمة. و گفته‌اند ـ حکمت در آن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که ـ عفو عقوبت ناکردن است بر گناه، هرچند که گناه ظاهر بود، و مغفرت پوشیده داشتن گناه است و باچشم نیاوردن، و رحمت نواختن

است و مهربانی نمودن ، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است ، و رحمت تمام تر ازمغفرت ، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت .

« أَنْتَ مَوْلَانَا » ـ درلغت عرب ـ مولا ـ را معانیست : ـ المولی هوالله ، والمولی ابن العم ، والمولی هوالمعتق وكذالك المعتق ، والمولی الناصر ، والمولی الزوج ، واصلها كلها من الولی ، فهو مفعل من الولی وهوالقرب ، فالمولی مالزمك من شیئی اولزمته . و منه قوله تع « ماوا كم النار هی مولیكم » والمولی فی اسماءالله تع معناه الناصر العاطف القریب وكذالك الولی . « أَنْتَ مَوْلَانَا » ـ معنی آنست كه تو خداوند و یارمائی ، دارنده وباز دارنده و نگهدارمائی ، پذیرنده و دستگیر و داوری دارمائی . « فَانْصُرْنَا » نصرت و نصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود ، ارض منصورة ای ممطورة . من كان یظن ان لن ینصره الله ـ ای لن یرزقه الله . و ناصر و نصیر یارست و منتصر كینه كش .

« فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » ـ میگوید ـ یاری ده مارا بر گروه كافران . اجابت دعا آنست كه گفت « وكان حقاً علینا نصرالمؤمنین . » و معنی كفروكفران ناسپاسی است ، وكافر و كفور ناسپاس است ، وكافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند ، نه آن ازین ، از بهر آنك كافر ناسپاس نعمت خدای آمد ، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید ، وناسپاسی بدپاداشی بود ، فلا كفران لسعیه ، ازین است . الله میگوید ـ بنزدیك من بد پاداشی نیست . جای دیگر گفت « فلن تكفروه » یعنی با شما در كردارشما بد پاداشی نیست . و اصل كفر ـ ستر ـ است ، نعمت بپوشیدن كه ازمنعم به سپاسداری برتو پدید نیاید ، و از بهر این برزگر را كافر خوانند ، كه تخم بپوشد در زمین . و عرب شب را كافر خوانند ، كه جهان بپوشد ، ودیه را كفر خوانند كه مردم را بپوشد بدیوار . و در خبر است « ساكن الكفور كساكن القبور » یعنی ساكن الرساتیق .

آورده‌اند كه ـ **معاذجبل** رض هرگه این سورة البقره خواندی ، چون بآخر رسیدی كه « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » گفتی ـ آمین ! و روی ان **النبی** صلعم قال ـ « الآیتان من آخرسورة البقره من قرأ هما فی لیلة كفتاه » یعنی كفتاه قیام اللیل . و روی « لاتقرئان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطان » وقال **قتاده** ـ ان الله تع كتب كتاباً قبل ان

یخلق السموات والارض بالفی عام فوضعه عنده وانزل منه آیتین، ختم بها سورة البقرة، فایّما بیت قرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیال.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ ملکاً وابداعاً، و خلقاً و اختراعاً، اوجدهم من العدم، فملکهم ملك عزة و اقتدار، لا ملك استفادة و اکتساب، یفعل فیهم ما یشاء و یحکم ما یرید. میگوید ـ هرچه در آسمانهاست و در زمینها، همه ملك خدای است، ملك ایجاد وعزت، نه ملك اکتساب و وراثت، آن ملك آدمیانست که بحکم بیع و هبت یا باکتساب و وراثت حاصل شد، لاجرم آن حکم که ملك ایشانرا درست کرد، هم آن حکم حق مملوك بر ایشان واجب کرد، و ملك خدای از نیست هست کردن است، و پس نبود آفریدن و از آغاز نوساختن، پس ملك وی بملك کس مانند نیست، و کس را بروی در آن حکم نیست، و آنچه کند در آفریدهٔ خود بحجت خداوندی خود، از وی داد است و ستم نیست. بیداد آن باشد که کسی کاری کند که آن کار آنکس را نرسد، والله را رسد هرچه کند بحجت آفریدگاری و کردگاری و پادشاهی، جل سلطانه و عظم شأنه و عز کبریاؤه و حقت کلمته و علت عن درك العقول حقیقته.

«لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ نه بدان گفت که تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی، لکن تا دل در آفریدگار آن بندی وصانع را بینی، همانست که گفت «لاتسجدوا للشمس ولاللقمر واسجدوا لله الذی خلقهنّ» آسمان و زمین که آفرید، نظرگاه عامهٔ خلق را آفرید، تا در صنع نگرند و از صنع بصانع رسند. همانست که گفت «اولم ینظروا فی ملکوت السّموات والارض، قل انظروا ماذا فی السموات والارض.» باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فکرت خواند، و از صنع با فکرت گردانید گفت: ـ «افلا یتدبّرون القرآن» باز **مصطفی** ص را از درجهٔ خصوص برگذرانید و بحقیقت افراد راه داد و در نقطهٔ جمع فرو آورد، تا نظر وی از صنع و صفت برتر آمد، با وی گفت «ألم تر الی ربك.» اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنایان، سوم درجهٔ

دوستان و نزدیکان . از اول برقی تافت از آسمان عزت ، رهی در آگاهی آمد ، پس نسیمی دمید از باغ لطف رهی آشنائی یافت ، پس شربتی یافت از جام دوستی از خودی بیخود شد ، همه او را شد . آگاهی حال مزدور است ، آشنائی صفت مهمانست ، دوستی نشان نزدیکانست ، مزدورانرا مزداست ، ومهمانانرا نزل ، ونزدیکان را راز ، مزد مزدور درخور مزدور است ، ونزل مهمان درخور میزبان است ، واو که نزدیك است خود غرقهٔ عیانست .

« وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ » ـ شگرف آمد کار آنکس کش سروکار با اوست ! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست ! بجان خرید باید آن شمار که شمار کننده اوست ! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت **شبلی** دانست که میگفت ـ بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی ؟ تا فردا در آن خلوتگاه درهر گناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد :

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که **مصطفی** صم گفت ـ « ما منکم من احد الا سیکلمه ربه ، لیس بینه و بینه ترجمانٌ ولاحجابٌ یحجبه » . اعرابئی آمد واز **مصطفی** پرسید ـ که فرداحساب من که خواهد کرد ؟ **رسول** گفت ـ الله شمار بندگان کند ـ اعرابی بر گشت بشادی و ناز ، همی گفت ـ پس من رستم ، فان الکریم اذا قدر غفر .

« يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ » ـ گفته‌اند ـ این کلمت تنبیهی عظیم است کسی را که در دل روشنائی دارد و درسر آشنائی ، چون میداند که فردا حساب وی خواهند کرد و از آن گفتار و کردار وی فاخواست ، که چرا رفت وچون رفت ، امروز باخود حساب خویش بر گیرد ، حرکات و سکنات و گفتار و کردار خویش پاس دارد . **مصطفی** صم ازینجا گفت « حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیّئوا للعرض الاکبر » .

« آمَنَ الرَّسُولُ » الآیة . . . تعظیم و تشریف **رسول** را در وقت مشاهدت گفت « آمَنَ الرَّسُولُ » ونگفت . آمنتَ ، چنین رود خطاب سادات وملوك که بر وجه تعظیم بود ، همچنانك خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه ـ « الحمدلله » و نگفت ـ الحمدلی ،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. « آمَنَ الرَّسول »
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و
الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاء والخلع
والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء
وآیات قدرته، ختم السورة بذکرتصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذالك، فقال:

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنونَ » ـ این مدح وثناست
برپیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و برمؤمنان که آن همه احکام و
حدود وقصص انبیا و نشانهای قدرت وعظمت الله که یاد کردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار
گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تع گواهی داد **مصطفی** را بایمان وی، وگواهی
دادمؤمنان را بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان
عطائیست، آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده
را بایمان گواهی داد و تاج دوستی برفرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت :ـ ای خداوندی که رهی را بی‌رهی باخود بیعت میکنی، رهی را
بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را
بی رهی باخود عقد دوستی می‌بندی، سزد بندهٔ مؤمن را که بنازد اکنون کش عقد دوستی
باخود بهبست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست،
میدان دوستی پاك دل را فراخ است، ملاك فردوس بردرخت دوستی پاك شاخست.

« آمَنَ الرَّسولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنون » ـ هردو ایمان آوردند هم
رسول وهم مؤمنان، لکن شتّان ماهما، ایمان مؤمنان ازراه استدلال، وایمان **رسول** ازراه
وصال، ایمان ایشان بواسطهٔ برهان، وایمان رسول بمشاهده وعیان، وذلك فیماروی ـ ان **النبی**
صلعم قال « رأیت ربّی عزوجل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی ـ یا **محمد**! آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال ومن؟ قلت ـ والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
« لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه » کمافرّقت الیهود والنصاری. قال وقالوا ـ ماذاقلت ـ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال۔ صدقت سل تعطه، قلت، « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ »
قال۔ وقد غفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا »
قال لقد رفعت الخطاء والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهتم عليه، قال۔ قلت ربنا « وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » قال۔ ذلك لك ولامتك، قلت « رَبَّنَا
وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك۔ سل تعطه۔ قال۔ قلت ربنا
« وَاعْفُ عَنَّا » من الخسف « وَاغْفِرْ لَنَا » من القذف « وَارْحَمْنَا » من المسخ « أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك۔ » وسُئل النبی
صلعم ۔ ما كانت جائزتاك ليلة عرج بك ؟ قال « اعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة
وكانتا من كنوز عرش الرحمن لم يعطها نبيٌ قبلی » ۔

تمت بالخير

فهرست آیات و سور

فهرست مباحث و تفسیر و تأویل آیات

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه